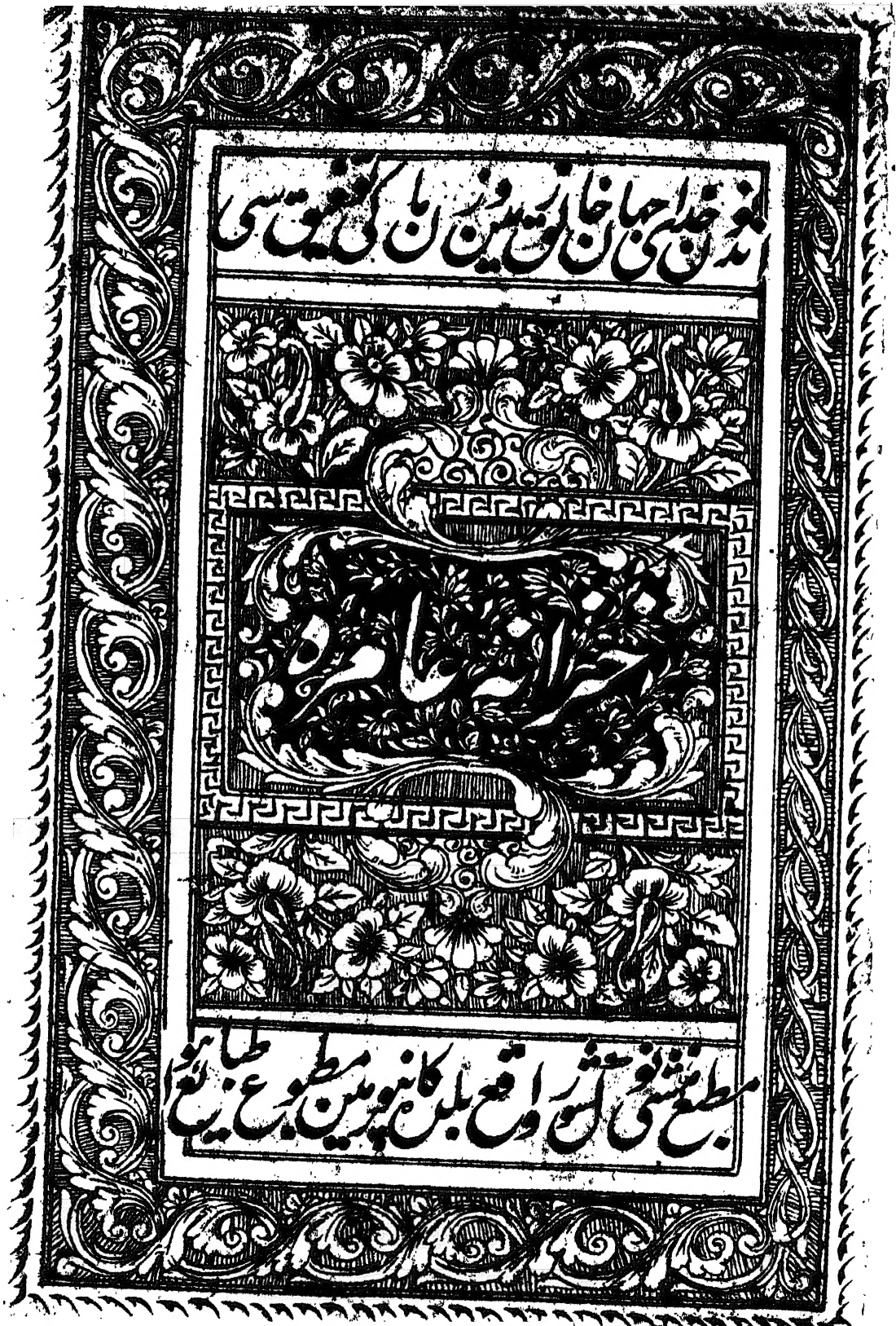


Feb. 5. 1913



فہرست کتاب خزانہ عامرہ

صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر
	بارششم و وجہ اول	۱۰۰	نواب برائے الملک	۷۳	ابتداء		روایف الہی
	وجہ دوم	۱۰۱	نیشاپوری		سلطنت غنیم	۲۵	۸ افورخی خاوری
	قتل و غنیمت	"	نواب الملک	۷۴	دخول غنیمت در محالہ	۲۶	۱۱ ارزقی ہروی
	رفتن قلعہ ہما آباد	۱۰۲	کشتہ شدن عمدہ	۷۷	ذکر شیخ الہی و غنیمت	"	۱۲ ابوسعید بن سعد بن
	رفتن گنجیون	۱۰۶	جلوس احمد شاہ در	۷۸	مشاقب غنیمت	۲۷	سعد سلمان لاہوری
	کشتہ شدن سیدان و راؤ	۱۰۷	کشتہ شدن احمد شاہ	۸۰	امیر الامرا فیروز جنگ	۲۹	۲۱ آفری سہرابی
	یامہ سفارش	۱۱۰	کشتہ شدن ساربان	۸۱	عقاد الملک	۵۰	۲۲ امید رازی
	دگر حاصل الملک و	۱۱۱	دربار الملک شاہ الدود	۸۶			
	بارہم و تیندہ نوکم	۱۱۳	شہادت عالمگیر	۹۰	نواب نظام الدین شہید	۵۳	۲۵ ادب کاشی و تیری
	فتح کشمیر و کشتہ	۱۱۳	جلوس شاہ عالم بہادر	۹۱	منظر جنگ	۵۹	از اشعار نثار و
	سکینون						واقعہ گو
	آزاد و اکبر	۱۱۶	سوختن سیرنگ	۹۵	امیر الملک	۶۱	۲۷ الفتی ہندی
	اسحق خان شہر	۱۲۲	از برق		رفتن قلعہ احمد نگر	"	۲۸ ایجاد میر محمد حسن
	آزاد بلگرامی	۱۲۳	آمدن احمد شاہ دہلی	۹۷	رفتن قلعہ دولت آباد	۶۶	" آفرین لاہور
	روایف لہار		بار اول	"	دحال عثمانم آنجا		
	برجہا	۱۲۵	بار دوم	"	رفتن قلعہ بیجا پور	۶۸	تحقیق لفظ قایلین
	بساطی سرتقدی	۱۲۷	بار سوم	۹۸	رفتن قلعہ آسیر	۶۹	و تفسیر سطل آفرین
	بنائی ہروی	۱۲۹	بار چہارم	"	نواب آصف شاہ ثانی	۷۱	۳۵ آصف تخلص
			بار پنجم	۹۹	سوختن پورہ	۷۳	۳۵ آغاز بنیا و غنیمت

نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ
سلمان ساوجی	۲۵۲	درگاہ فلخان بہادر	۲۲۱	حیاتِ قونے	۱۸۲	باقیا نامینی	۱۵۰
سلطان سیلکی	۲۵۸	رویف الدار		حسنِ صفت	۱۸۵	نیر اربع تصانیف	=
سنجر کاشی	۲۵۹	سید ذوالفقار شہر	۲۲۴	حیدری تبریزی	۱۸۶	بغیب	۱۵۲
دخل شعری ذکر	۲۶۱	ذوقی سمرقندی	۲۲۸	ذکر مہند		بیدل عظیم آبادی	=
سیر معصوم لادزادہ		حاکم بلگرامی ذکر مہربان		حیاتِ گیس	۱۸۹	بنجر بلگرامی	۱۶۷
سنجر کاشی	۲۶۲	اورنگ آبادی		حیاتی کاشی	۱۹۲	رویف التام	
سعدا گیلانی	۲۶۲	رویف الرار		حشری تبریزی	۱۹۳	تردبی سمرقندی	۱۷۱
سرخوش	۲۶۱	رودکی سمرقندی	۲۳۰	حزین صفہانی		ملاترابی بلخی	=
رویف لشہر		رشیدکی سمرقندی	۱۹۳	لغوی فوائد شعری		نزاب	۱۷۲
شہیدی فنی	۲۶۴	رفعی کاشی	۲۳۲	حاکم لاہوری	۲۰۰	رویف لٹار	
شریف تبریزی	۲۶۵	رفیع نرونی	۲۳۳	رویف پنجام		ثابت الہ آبادی	۱۷۳
شکبہ تبریزی	۲۶۷	راقم شہیدی	۲۳۸	خاتونِ دولت	۲۰۴	ثبات میر محمد عظیم	۱۷۶
شکبہ صفہانی		راسخ سیالکوٹی	۲۴۲	ایر خسرو دہلوی	۲۰۹	رویف الحکم	
شانی تھکو	۲۶۹	رافع کشمیر	۲۴۵	طریقِ ذوقِ فیل		مولانا جمال الدین	۱۷۷
ذکر ذوقِ شعرا و غیرہ		راہب صفہانی	۲۴۶	خواجہ کرمانی	۲۱۵	شیخ جمالی دہلوی	=
شیدا	۲۷۰	رویف الزار		رویف الدار		رویف پنجام	
شوکت بخاری	۲۸۱	زلالی خوان	۲۴۷	دانش مشہری	۲۱۷	سیحس غزنوی	۱۷۹
شاعر بلگرامی	۲۸۴	رویف بسین				خواجہ حافظ شیراز	۱۸۰
رویف لصا و		شیخ سعدی	۲۴۸				
صائب اصفہانی	۲۸۷	تبعی فوائد					
قصیدہ بانہ آزاد							

نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر
۲۹۳	میر حسین طرانی	۳۶۳	غزالی شہدے	۲۹۶	میر غفری نیشاپور	۲۹۳	نقی کرہ
۲۹۶	صادق احمد آبادی	۳۶۵	غزوری شیرازی	۳۶۲	بیان صاحب غفری	۳۶۲	نکبت بریل پوری
	رویف لکھنؤ		رویف لغار	۳۰۱	مجدد الدین ہنگر		رویف الوار
۲۹۷	ضمیر		فردوسی طوسی	۳۰۳	میر حاج	۳۰۳	وقوعی نیشاپور
	تحقیق بحر و قاف	۳۶۷	فرخی سیدتائے	۳۰۲	مجی لاہور	"	وجدان سونگے
	رویف لکھنؤ	"	قطب کشمیر	"	محمتم کاشے	۳۰۶	والدہ غستانی
۳۰۰	طالب آملی	"	فردوسی کشمیر	۳۰۷	اصل بابوب عاشق	۳۰۷	واقف پٹالوے
	رویف لکھنؤ	۳۶۸	فائض ابے	۳۱۰	میللی فارے	۳۰۷	ذکر شاہ محمود درنگ آباد
۳۰۳	ظہیر ریابی		بعضہ وقار و سلطنت	۳۱۱	ملک فے		ذکر شاہ غلام حسن
	قصائد ملائکہ	۳۶۹	ایران	۳۱۲	مسیح کاشے		اورنگ آباد
۳۱۳	ظہوری شیرازی	۳۷۳	فضل عثمان	۳۱۳	ماہر اکبر آبادی		ذکر شاہ عے
	رویف لکھنؤ	"	غیر بگڑے	۳۱۳	میرزا امینا بخاری		اورنگ آبادی
۳۱۷	عباس مردی	۳۷۵	فقد ہلوی	۳۲۵	مخلص اندرام		رویف لکھنؤ
"	عنصری ملجی		رویف لکھنؤ	۳۲۶	متین اصفہانی	۳۵۶	جلالی استر آبادی
۳۱۸	عرفی شیرازی	۳۷۷	قدسی ذکر بورد کل	۳۲۹	میرزا مسر الدین		ذکر تضمین مہترج
	شرح نبیت مہج	۳۸۰	سید قمر الدین درنگ آباد		رویف لکھنؤ	۳۵۸	ہاشم قند ہارے
۳۲۳	شیخ عبدالقادر برادر		رویف لکھنؤ	۳۲۷	نظامی لکھنؤ		ہلاکے ہمدانی
۳۲۴	عزت شیرازی	۳۸۵	کاتبی نیشاپوری	۳۳۱	بیان شبنہ		رویف الیاء
۳۲۸	علی مدی	۳۸۹	کاشی	۳۳۲	نظامی عروضی تبرک		مستحکم کاشی
	بعضہ فوائد متعلق	۳۹۰	کاشی	۳۳۲	ایر نظام الدین کچھوہ	۳۶۰	میر یوسف بگڑمی
۳۳۳	بقاعد جبل	۳۹۱	کلمہ ہمدانی	۳۳۳	نظام استر آبادی	۳۶۱	تمت
	عالی شیرازی	۳۹۶	توار و مضمون	۳۳۵	نجی کشمیر		ط
۳۳۷	شرح قطعہ عال		رویف لکھنؤ		نوعی حیدر شائے		
۳۵۲	عاقل شاہجہان آباد	۳۹۷	لطف اسد نیشاپور	۳۳۶	نظمی نیشاپور		
۳۶۱	میر عبدالحکیم بگڑمی	۳۹۸	لسانی شیرازی		و ترجمہ غنیمت		
	عضائی ریاز		رویف لکھنؤ		غزل سلسلہ عظیم		
	رویف لکھنؤ				وجواب اعتراض		

نور خدیجه خانم زین العابدین کی فوق سی



مطبع مشرقی آستان قدس بلکان پوسٹ بک خانہ

cat. c. 143

SI. NO. 029360



سر کلام را جیفه حمد صانعی که انسان آنگوهر گرانمایه ناطقه نواخت و دهان او را بسجوا برز و اسخن
مملو ساخت و آبروی مقال را و سینه در و در سلی که موز و نان پای تخت رسالت را بنظم لای سخن
می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس با انعام جوایز مشمول عطف خاص مینمود و ابلیت او که ماد جان
خاندان و الاصله از جند نجات اندوختند و اصحاب او که در صفان آستان محلی تحصیل دولت اخرو
چهره اتیار برافروختند اما در دولتخواه امر او خوش کلامی نقیر از آوجینی و اسطی بلگرامی بوجن صاحبان
دل و انا و خداوندان دیده بینا میسازند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بنیات زندگی جاوید متنازاند
و کهن سالان جهان دیده یعنی کواکب بحر حمت این دولت غطی سرفراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه تیغ
ابا و علوی انداینها را از عمر مستعار حصه کمی رسید و بایه تنگی که هیچ نیز و تسلیم کردند لایسا نوع انسان که
با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و نظیریت جمال الهی جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم عظم صفت
حیا بے دریم می شکنند و این چراغ عالم بهلست شراری چشم برسم نیزند چه از انا نشود و تا ما بهنگام بلوغ
که اکثر آن پانزده سال است نعلت میگذرانند و بنابر عدم حصول تمیز و تمیز گرامی کمتر میداند و بعد از نقضا

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیلی آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اجل فرصت
 و تندرستی و فراخ دشتی بهم نصیب شود همین بست و پنج سال است اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
 برآید مقدار مذکور هم نقصان میگرداند و هرگاه خود انسان این حالت را بدید است که آثار او چنان
 و نقوش او چنانست و آشنه باشد الا نفس سخن را ده اندر شرفا که از آسیب کند لک فاصول است
 و از دست برقرار جگر و اذت مامون و برش این است که روح سخن و نوع قالب دارد و فطری و مدادی از سر و
 نوع اگر قالبی برهم بخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قالب لایقی را شرف اند و حلول
 خود نماید و این سلسله همیشه برپاست و صلح او را و قیامت کامیاب بقایا علی بن اتر صدقین سر و غرض
 میرا و لا محمد سلمه الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرائی که
 چراغ مع ارباب کرم افرخته اند و صلاات از دولت قدر دانی محمد جان خود اند و خسته چون خاطر شار الیه
 عزیز بود و التماس و بخش قبول رسید و تراجم موزون و ناظم صله ایشان حاصل شد و قوم گردید و خانه قریب و
 برخی سخن طرازان را که از ارباب صلاات نیستند نیز گاشته و در ضمن آن نوایدی که بجای خود چهره وضوح خواهد نمود
 منظور داشته نام این نامه خوانده عامه مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ست و عین بانه و الف چنین
 بنظم سید قطعه آزاد رقم نمود و تذکره در جیب ورق ریخت و نقد و سره و گنجور خرد گوهر این خط
 و حق داده عجب خندان عامه و توقع از یاران حال و نو و اردان استقبال آنکه اگر احیاناً فوتی دست
 بدعا و خیر برآورد و اگر خطای کوچک شود شفاعت صواب محو سازند **الحسنایک حسین السیمایک**
 مظلون یاران نشو و که منشأ تذکره صلاات از دوستی و کرم طلبی است ما شاء الله بلکه منظور آن است که هر
 تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصر یا مصر
 با رجال یا با تخصیص ارباب صلاات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
 الحمد لله علی حسانه که این در یوزه گریب فیض الهی در تمام عمر خود لب مدح امیر نکشوده و نامه خود
 بتائیش و ولتمند سیاه نموده و درین باب هوی می کشم سیت مهر لب کردار از آشنائی
 نیست ارباب دول را بار در دیوان ما و هر چند با امر ارتباط دارم و با وساطت انا سرشته استغنا
 نگین تمام و آبروی فقر بر دروغنا زینچه بلی عند لب از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجاست
 صدف گوهر مطمح نظر می باشد و درین معنی زمزمه می خیم **سیت** حاجم مشت من از گوهری

همانند عیب گز خود را بد ریاضت شنا کردم + مدانیت این خام الخلاق راست که اگر دست کوتاه را
 قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیاید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گز
 کشائی نیست بهر حال قلم البشارش مستمندان زمان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم خنکی
 مکریم من بی است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از ابتدال مصون بلال با تو انهم قد
 من رزق افزون امید وارم که در شاه اخروی هم تقرب بساط عزت سر و شوم و انیناه و الدنیا
 حَسَنَةُ الْاَخْلَاقِ لَمْ يَصْلَحْ لِي فِيهَا رَقَابٌ حَتَّى ابْتِغَابَ نَمَانْدَ كَهْ صِلْدُ وَ قَسَمُ اسْتِ اخرومی و دنیوی اول
 نصیب جمعی که بداحی خاندان نبوت و اکابر دین و خایر سعادت اند و خسته اند و چشم سرمه اش عقیدت
 را بجو این دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی اده که شعراء مدحت طراز قوائم سر بر رسالت صد
 و شصت و نه از رجال و دوازده از رؤساء بودند و با شتاء اِلاّ الذّیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
 سر اقتیار با آسمان می سودند و فقیر آراد قصاید عربی به مقصد بیت در لغت نبوی منظم آورده و سینه افرو
 برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانه افتخار میراید بیت چون مدح رسول کام من شد +
 حسان المند نام من شد + و ثانی قسمت گروهی که بداحی دنیا داران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
 طبیعت بشری است قضا ساخته و صله شعر گاهی ببطایجان باشند و گاهی ببطای مال هر دو قسم مننون
 است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون کعب بن زئیر تقصیری بدرست و حکم فرمود که هر که
 او را دریا بقتل ساند کعب این را شنیده قصیده بآنت سعادت و نعمت و الامور و ن کرده خود را شتاب
 مستطاب رسانیده قصیده را شیفغ ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم غفور حریره او کشیده اسر قتل
 در گذشت و هرگاه قیده را در حضور اقدس خواند از اجتماع بیت بیت ان الرسول لیس تضارب
 مهند من سیوف المسلول + با هنر از در آمد و بر د مبارک تبر گاه در وجه صلح حمت فرمود سید محمد زنجی
 مدنی در بعض سائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف المند گفته بود حضرت اصلاح فرمود سیوف الله
 ساخت مولف گوید از اینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مننون است وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ منند بیکار نبفتد
 چه مندی یعنی را گویند که از آهمن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
 بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلح شعر غایت کرد بد آنکه شعر کلامی است موزون مقفی
 قصه اوقیه قصه برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی حدیث رسالت

رسالت پناهی به شریعت منزه است لکن عدم قصد الهی در کلمات موزون محل نامل زیرا که فقهی علم الهی از منور نیست
 آیات گنجایش ندارد پس قصد در کلام موزون تخت از شکم قدیم است تعالی شأنه و از اینجا است که گفته اند
 الشعراء بلاذ الرحمن لکن چون اسما را بدو توفیقی است اطلاق شاعر بر ذات مستعالی نتوان کرد و اول کسیکه
 سخن فارسی را موزون کرد بهرام گورست و از مصرععی نقل میکنند و در عهد اسلام باومی نظم پس یعقوب
 بن لیث صفار که در سنه احدی و خمیسین استیلا یافت و از و هم مصرععی روایت میکنند و نیز در بعضی
 ابو حفص سفدی که در حدود ثلثه مائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی بر آنند که تخت مخترع شعربانی باشد
 قصیده خواجه عباس مرونی است هرگاه رستیا مامون خلیفه عباسی سائیه و در و بخطه مروی است
 اکابر شهر در خور حال تخت گذرانیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلا آن بلد و دامامی زبان خرفار
 بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صلوات یا بلکه وظیفه او مقرر گردید و
 ابتدا رخت مامون سخته ثلث و تسعین و مائه بوده است و از اینجا در پیا شد که زمان خواجه عباس مروی
 بر زمان پس یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعری نسبت به فارسی مقدم است بلکه
 ابتدا شعر فارسی در وقت انتها شعر عربی و قشده بیانش اینکه تا آخر مائه تا ثلثه شعر فارسی غال
 روایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه تا در و کی بوجه ظهور در آمد و بهماری طبع طراح بنا و قسم شعر
 گذشت و تدریج دیوان سخن جوهر سحر معنی در سلی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از تدریج فیه
 نشان نمیدهند که لیس و اربابان قرینه و در زمان و و کی که ابتدا رنور شعر فارسی است شعری بکمال
 رسیدن بود چه ابو لطیف ممتنی کوفی که عمده موزونان عرب است در سخته ثلث و ثلثه مائه پیرایه هستی بود
 و در سنه اربع و خمیسین و ثلثه مائه آب شمشیر فنا چشید مایلان فن میداد که مبنی سخن را یکی رسانید و بچه کر نشانی و در عهد
 سلطان محمود غازنی غزنوی نشو و نما شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی بهلولان پامی تخت سخن میداد
 و آمد و نظم شاهنامه سنگ زدنی شد که تا حال قوت باز و می پس سخن سنج از عده موزونه او بنامیده و در
 وقت قدر و شعر و اشعار رسیده بود که در سنه ثلثه عشر و اربعه مائه سلطان محمود قصد لایت نند که از زبان
 هند بود کرد و بمحاصره قلعه کالیچ رخت ننداشد شعری بزبان هندی مدح سلطان گفته بود و فر دصا طبع که حاضر
 رکاب سلطان بود و در مضمون آنرا سختی نمودند سلطان حکومت پانزده قلع دیگر نوشته با تخت ایران و
 توران در وجه صلوات بننداشت و دست از محاصره قلعه کالیچ برداشت و عنان بجانب غزنی عطف داشت بر

سواد پوشیده مباد که وجود شعر مندی بسیار قدیم است یعنی از مطالعه صحائف منبه یا ن همت ظهور
 می یابد و چون تکمیل صناعت تلاحق افکار است از عهد سلطان محمود زمان موجود در تبت شعر فارسی
 از گنج تا بکجا رسید و این نهال بلند اقبال ارزین تا فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون ننماده
 غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض نامتناهی است گریضا بین تمام شود نقصان این کس سهل است
 نقصان مبداء فیاض لازم می آید که تمهید است شده از فیض سانی باز نماند تعالی عنک عظمی
 سرایه میخانه او خم خم بصرف می پرستان درآمد تا انقراض دور عالم بصرف در آید و هنوز شش
 کم نشده باشد قل کوکان البحر مدائنکات ربی لعلک تجز قبل ان یفقد کلمات ربی ولو جئنا ببشره مبداء
 الحال تذکره ای که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لبالب تالیف محمد عوفی نسخه
 ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و اول
 شعر از اوایل مایه رابعه تا تناسلی زمان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدره استیجاب نموده
 جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعراء اقدم القدامعیا و او نیز رحمت الله علیه تذکره دولت
 شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسين و شصتیه نقل کرده و خاتمه خلاصه
 الاشعار تذکره میر تقی کاشانی که تا تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعين و تسعمائة است هفت اقلیم تصنیف میرزا
 انین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه و ثمانین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
 یحیی عبدالقادر بدوئی که واقعات اکبر بادشاه تا اوایل سنه اربعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
 شعراء عهد اکبری است مجمع الفصول تالیف ملا تقایی که از ابتدای زمان ظهور شعراء عصر اکبر بادشاه نوشته
 تذکره میرزا طاهر که آید می که مصنف در دیباچه کتاب مان شده و تصنیف هند سنه ثلث و ثمانین و الف
 نوشته فقیر را در یام تحریر از دیباچه بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره
 میرزا طاهر مرقوم بود و درین ولاتمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف را آن کم حاصل شد و از آنجمله
 تالیف شیخان مصطفی تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه ثمانین و مایه و الف مستخرج میشود و کلمات اشعار
 تالیف سرخوش که همین است تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت
 گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جعل کرده آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف خلاصه شایع همان
 که همین نام تکرار تاریخ تالیف آن است از آن سنه و ثمانین و مایه و الف حاصل میشود و حیات الشعر تالیف محمد علی

متین کشیده که شعرا و عیال در منزل بهادر شاه زمانه فروس از نگاه محمد شاه نوشته سفینه خیر تالیف میر
 غفرت لیدی خیر بلگرامی که در حدود دوازده صد و بیست و هجده ساله و الف و الف شعر تحریر پذیرفته بدیضا تالیف فقیر
 در احوال شعرا و سلف و خلف اول این کتاب را در سبستان ملک سنده تالیف کردم و نسخه آن سایر ویر
 و بعد معاودت از بلاد سند بدیاز بند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخه دیگر در سنه شان و البعین مایه و الف و الف
 و این مصراع تاریخ یا قلم مصرعه طبع کلیم بدیضا نمود و بعضی ماخذ بدیضا مثل نفایس الماثر و صبح صادق
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاطعی و غیره را درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانه عامره برخی از قصاید
 از بدیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان و غستانی متخلص بوالاکه در سنه احدى و سنین مایه و الف
 تمام کرده و درین رباعی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تعمین آورده و قطعه این تذکره چون طرب فرانی
 تاریخش را دل از خود سائل شد و گفتار ریاض الشعرا رفت خوان و در وی چو بار بار سر زده داخل شد
 مجمع النفایس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و سنین مایه و الف با تمام رسانیده ماخذ
 آرزو و در احوال سلف بیشتر تذکره میزراطا هر نصیر آبادی و عرفات تذکره لغی اوحدی صفایانی است که ما حرف
 اتفاق بدست آرزو آمده و در ترجمه صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات از حرف الصاد
 ما حرف الباسابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیخ محمد علی خزن صفایانی مشتمل بر احوال حاضرین و در
 سنه خمس و سنین مایه و الف بحر پرور آمده سر و آنا د تالیف فقیر که در سنه ست و سنین مایه و الف
 علم ظهور بر افراخته فی نظیر تالیف میر عبدالوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه اتین و سنین مایه
 و الف اباسن شکیب تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالکیم
 حاکم لاهوری که در سنه خمس و سنین مایه و الف در او رنگ آباد جمع کرده و شعرا و کایشان را بویده بقید کتاب
 آورده و سواى این تذکره ها مواد بسیاری از دوادین شعرا و کتب فن تاریخ و غیران نصیب العین است
 که سیر کتاب بعضی ناظران میرساند و ایضا ملتمس میشود که جواب اشعارى که در خزانه عامره فراموش آمده
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که شعرا مطلوب از خارج دست بهم ندرده و
 احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کابل مزاجی است تا کسی بمقابل
 صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب شاعر
 داخل انتخاب فقیر نیست بپیش آنکه دیگری انتخاب نموده یا آنکه در حالت کثرت تصنیع از نظر و مانده دیوان

که فرج آذان مصافحه اذنان می کنند مطلع است اگر در غایت حسن جلیق بود طبیعت در برتر از می آید و سماع
حطی برده شده مشاق کلام مستقبل بشکیده و اگر حال برعکس است طبیعت روم میکند و سامو از ظهور خلاف
توقع نامحظوظ شدن خلش می بیند گویا قی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را آورده
موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت در آنجمل	اشهب روز کند او شمشیر اجل
-------------------------------	---------------------------

اشهب شب سپید رنگ آدم شب مشکین اجل ای که پامی سپید شد و دم مخلص که بزخ است و بیان
و مدح بد آنکه تمهید که در آغاز قصیده ارشد مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیه نامند بر وزن
و معنی آن که ایام جوانی کردن شوق از شباب و از انسیب نیز گویند بنون مسین مهله بر وزن نجیب معنی آن ذکر
نست و اصل تغزل عرب با نسیب است اکنون مطلق تمهید قصیده تشبیه و نسیب گویند خواه که ایام جوانی
و نسیب باشد خواه غیر آن و مخلص در فارسی گریز خوانند مشکترین مواضع قصیده گریز است که و مطلع را
که با هم آشنایند ربط باید داد و حش اینها را با بفت مبدل باید حش و مخلص روح قصیده است
ولهذا از قصائد استادان مخالصبی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیه را میگذارم
و گاهی قدر می از تشبیه هم میگیرم که بطریق مخلص این هم باشد از مخالصبی است بهر چه

چنانچه کشاده است و بی کریم است دعا و خدمت و شور وین و دنیا را
سید حسن الطرب اگر شاعر مقصدی از مدوح منظوم دارد نوعی سخن بیانی و صنو بخاری بعمل آرد که بر طبع
گرافی نمکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

ایا سپهر نوالی که پیش هست تو غبار قدر تو آن او جهما که گردون سوالکی است درین جالتم بخت لطف رعایت کرم است باز خامی من	سخای ابر دروغ و نوال سحر دغا توانی دست تو آن لبو جهما که در دریا گمان بنده چنان است کان نازبا که با گناه چنین منکرم امید عطا
---	---

چهارم مقطع که آنرا حسن انجاشته نامند سخوی کلام اختتم باید کرد که سامو را استیجاب خط نموده آرا گم
و ششانی که با صغار کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید تا نو بهار بنر بود آسمان کبود
تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب سر سبز باد گلخت از دور آسمان پد پزمرده لاله را وجود در آفتاب

انور سے دستاویز ممدوح این قطعہ بسیار خوب گفت

ز غایت که اندر کلام تو نویست	در عقدا تو خداست خون گرمی را
بعد جو دو دایم یک شکم زاید	زمانه صوت سوال صدای می را
ای که خورشید خلیفت...	در ساحت بوستان صبا را
گر دست بحکم زد کرد	از خانه دید تو تیار را
خاک قدمت بجهت نبشاند	در گوشه نقه کمی را
چون نیک نگه کنسم نزدیک	جز نام تو زیور شمشیر را
بست مستونی عدش بچاک کن	باز الیک عجب طعنه زند و کبر را
زانکه مانند شتر مرغ ندازد طلب	زانکه مانند خفاش ندازد منقار
کنی از تربیت لطف عرض ابر	کنی از تقویت قوت بشمار ابر
تا بشنوی بیرون بردار و محبت	کوشش عدل تو بیرون بردار و محبت
خواه این تو بخان عالم شد کنون	در جهان جز فرد و نعت تو بخت بیدار
بهر کجا العین غم تو گران کرد و گدا	بر سر توبه افلاک توان کرد و گدا
گر صبا ز کف دست تو فروز و قضا	درم افشان دنا شاخ برون و قضا
جز فلک با کف یایی تو رسوده ابر	جز عنان و کف دست تو نکرده ابر

رضای
منت

مضمی نماید که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز بستانی که جزو مجموعه پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بطالع
فقر در آمد بسیار حریف بستان می زند و سپر شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته واد
فصاحت و بیست واده محمد صلواتش این است اللهم یا دایم البوادی یا طواق الایادی و مافع علی القواد
بالروح والنوادی دافع مفره النوادی من الحواضر والبوادی صل علی نبیا الهادی خیر من حضر النوادی
و علی آله و صحابه و علیهم السلام و الدی ما غنی التمام الشادی ارجو ان یجاب الفلانی الحدادی فی التمتی نوادی لیم نیادی و السنادی
درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریری پذیرد که کلام او عزیز الوجود است و تشبیه کی از
قصاید میگوید بالله یا حادی الانصار ما انجمر به اعرض الرکب بالبطی ارم عبدا

الانشاء فوادی عہد کاظمیہ۔ فافہ فصل حثیقہ اقصالیہ و سمریہ اما عزت بودی الاثل من اضم۔ اما و حثک
بر الارام و انصر و خزیدہ ماحفت با حشر و حثہا۔ الا و مقلتها بالسمو تغد رب طالب نوامکما طالت عد اترہا۔
دنی خطا کما فی و صلیت اقصر و ا

۲۰۰

از رقی ہروی بسایلو فکر از چشمہ سار سخن بدست آورده لهذا از رقی تخلص میکند و باین گلی
آبی رنگ لاله احمدی کشند جامع فصیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک شاعران طعنا شاہ سلجوقی
والی خراسان انتظام داشت روز سے طعان شاہ یا احمد بدیہی نرد میباخت در آخر بازی سلطان
سہ مہرہ در ششگاہ داشت و احمد و مہرہ در یک گاہ و کبکین در دست سلطان بود و کبکین را انداخت
تا شش نند سہ خال آمد سخت بید ماغ شد بعد سے کہ ہر خط دست بقبضہ شمشیری ہر و حاضران یاری
سخن نہ داشتند از رقی این رباعی بدیہ گفتہ بعرض رسانید رباعی گر شاہ سہ شمش خواست سہ یک
نقش فداد تو وطن نبری کہ کبکین دادند و شش چون نگارست شمت حضرت شاہ بہ از حدیث شاہ
روی برخاک نہاد سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانہباط تبدیل یافت فرمود تا یا نصہ
دینار آوردند و دہان اورا مملو از را ساختند بتقریب کبکین بیتے از ابو طالب کلیم ہدائے بنیاد آمد
کہ ناخن بدل می زند **۵** او کبکین نخش در نرد بی گرد و صیت بہ چون مطلقہ ندرای بر گرد کوستاہ
برنے از کلام از رقی نیل خسار ورق نمودہ سے شود

ہما یون جشن و عید و ماہ آذر	مبارکباد بر شاہ مظفر
اگر خورشید کو دوست داشت	شد سے جرم زمین یا قوت احمر
اگر یا بد زمین باران جو دش	بجای سبزہ روید از زمین زر
بد بند سختنہان انچہ او کرد	علی کرد از دل باز و بخیلہ
ملاک بر مو آواز دادند	در آن وقت از شکفتہ لک لک
زبانگ کو سہرغان چشم کو دک	شد سے احول میان ناف مادر
بیم جان خود می گشت پنهان	چو در راج از پس خسم غضنفر
الای نامور شاہی کہ ہستی	لشامان جہان از حق محبت

لکه غریبانه کاز سبیل باز مانع باشد از حق

زخقان مصطفی بنده کشت +
 بجای جوشن آگهون پوشن قائم
 الا تا هر درختی نیست طوئے
 چو کوثر عیش عمرت باو شیرین
 زرین شود زمانه گراز سحرست او ^{وله}
 گر شود پلنگ خنجر کزنگ او
 خوشی که از غده و چکاند سنان تو
 از حیرت هر سخت فروست
 از فیض خدمت تو کفون در شعاع
 بسیم رخ پر ز پوست بمنقار کشد
 گوش مخالف تو صد میل بشود
 شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر
 چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار ^{وله}
 یکی زرسم عجم جشن خسرو افریدون
 جهان بسان یکی چادر مزین شد
 ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود
 دین پیرین سبزه بر تن گل رزد
 از صوفست بهمان طریقه گل سرخ
 گمان بر بند که از دست و بازو می خرد
 ابو القوارس خسرو طعنا نشسته آن سلطان
 هزار بار هر لحظه دروغ خواهد
 بر آن تنی که شیراب خلک تو نوشید
 مخالفان تو هر چند آدمی گسندند

ز سلسله قباد بهستان مصطفی
 بجای نیزه بر کف گیسو باغ
 الا تا هر غدی نیست کوشش
 چو طوبی شاخ نجات صبا بر
 کمتر ز ساعتی بهر ابر شود بخار ^{وله}
 بر سال پوست از تن خود فکند چو
 رخاک سطرهای مدحیت کند نگار
 بر گوشه بساط تو خورشید چند بار
 لعل مدح روید و یا قوت ابدار
 تا آنکه در حدنگ تو آید سرش بکار
 از خنجرش سنان تو آواز گیرد و دار
 گر نعل مرکب تو نشاند بر و غبار ^{وله}
 نمود چهره خوشتر زیار و از نیزار
 یکی ز دین عرب عید احمد مختار
 چه خوش ز عید و ز نور و ز بودار و تابار
 دعای یوسف شد آب ابر و در گلزار
 چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
 که در سماع درین است جامه صوفی و دار
 سنان لعل زخقان سبزه کردگار
 که شاهمی از اثر جاده او برد مقدار
 ز شیرایت او شیر آسمان نهان
 ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار
 نه آدمی خرد و نه آدمی کردار

<p>ز نسل آدم مستشاری که ستانید دل عدو تو مانند سنگ نهفتی اگر بسد سگندر درون بود ز تو شعاع دیده آن کیمیا می گردد حدیث میر حسان قصه تو نبع عطا نمود مرا در نظر دیناری تو در کس نشد خور و نه بخشدی</p>	<p>ز می خمار و ز طاموس باز گل خا کشد سنان ترا سوی خوشی میگد بطبع سیال بشکافد آهنگین تو که دست را تو بیند خواب یکبار بگفت رود کی از روی خورشید بنا و جوب بهم کرده از صنایع کبار ز زرد و در صافی و دو با سیت سار</p>
<p>کیسیا جو دوم و شد ازین باعث او ز بنح دولت علی بن محمد کو حسن در جهان که قوت بخشش مکان گیرد خوانبای که شورشش بیدار کرد کزین خضر دیگر آمد نام نیکت پس خزا دشمنان تو نمیدانم کلامی دلم هر که در زیم تو نشاند زمرگ بشود بخت که صورت پذیرد تو نشود تا طالع در زمین کعب گردد و او شاد باش و خبر او دل بسین</p>	<p>یافت تو دست خواهر و برادرش کن آنکه حسن دولت از تندیروز و دوست صحن گیتی بس بود و جودش را بکن از شام او بجای سو روید ز غم هم گرد و کرد گیتی هم سازد جاودان چون خلافت یار بنیم ترا با سیمان زانکه او را وعده با کرد و این در جهان عقل که یکدیگر پیش تو بند و میان تا کو اکت فلک تاثیر دارد و قران دوستان را با مراد و دشمنان را با حقان</p>
<p>افرن بر مرکب کز ناهیکر فعل او در میان نقش خاتم زده بر آینه تیز و سحر و بارکش همچون خانه را نقش میکرد و ستان چنین</p>	<p>جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد سکان بلند و خیزد سوزن چو مار سیل را بدین چو قضا و دورین همچو گمان بشنو غنمی که زین بهتر حدیثی شنوی</p>

اوستا دمی نیمه را کرد نقش مانوی تا هر آن نقشی که حاصل باشد از نیمه انسی برادر خوشتر از خانه دان بچنین اگر تو باری نیمه بر نقش نتوانی شدن	اوستا دمی نیمه را کرد نقش مانوی بنی اندر نیمه دیگر در نقش چون وی هم بسقف نیک عالی همه بنیادوی چند میکن تا مگر آن نیمه دیگر شوی
---	---

امیر محمد بن سعود بن سلیمان لاهوری زمین پنج بخت ملک میلان است و قلمربیان از قبضه در چوبه
زیر نگین و صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان پسر شاه باین رباعی اورا امتحان کردند و
بدیده گفت سلطان فرمود نادانانش را بریزند و بپای

امیر محمد
بن سعود

هموار رخ نگاه مانوست نه گل مار رخ دوست باید ای ست نه گل	زین وی رخ نگار نیکوست نه گل زیر اگل چشم مار رخ اوست نه گل
--	--

مؤلف گوید فوق قبض که نه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لکن ابانیکو و اوقافیه است
و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و این معنی نصب العین است اما سعد و سلیمان از کبر
شعر است ادیب صابر و حکیم شامی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود اورا ستودند و نام و ضامن
نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر بیهوش نام را معجمی آرد سعد از سیدان بلاهور افتاد و در سلک
طرازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاملی هندی پرور است و سعادتمند شده و در حجر عطف
پدر تربیت یافت بعد کتاب کمالات رو بدگاه آل ناصر آورد و بنابر قابلیت جوهر کارشناسی را گرفت و
بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذازند سخنور و سخنور دوست بود و با فضل و فصاحت
نظر قدر دان داشت و بیک رباعی و قطعه حملا گرامندی رسانید و اکثر با سیف الدین محمود
بن سلطان بر او اطمینان محسوس بود در سنه ثلثین و سی و پنج در بجماعت صاحب غرضی سلطان رسانید که شایسته
سیف الدین محمود میخواست که نزد سلطان ملک شاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد بر انگیزد سلطان شایسته
مقید ساخت و مصاحبان بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله سعد
سلیمان از قلعهای میان نادر زای فرستاد و قریب بیست سال در آن تنگنای طالی محبوس ماند و در غیاب گوید
انسی نمی بدید اما علی شاد از توبه نانی تو و میکین چو باد از توبه جز ناله مرا جو نانی کشاد از توبه نانی مرا جو نانی فریاد
از توبه تو در حالت حبس آن را یاد گوشت چنانچه ازین گریز او که در یک از قصاید بیه

جس کیفیت مستفا و شومیت نمن من ز بند رنجور است به نول من ز بد بهر اسان است به
 تکیه بر جن عهد و الفتح است به شادی از حفظ نظم قرآن است به در حبس قصد یحسب یا کشید و چندین
 قصید و رباعی گفته بوسایل بعضی سلطان رسانید کارگر نقتاد برخی اشعار سدید در ذیل ترجمه می آید
 تا آنکه بشاعت شفته الملک شکافی از ان شکجه نجات یافت نظامی عروضی گوید ماسنه پانصد و پانز
 و حیات بوده و او مثل مردی ناسی سته زبان است و سته دیوان دارد و عربی و فارسی و هندی و من اگر چه و
 دیوان دارم و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن خط مستوفی دارم و علیقلی خان
 والد غلام مولف ریاض الشعرا مینویسد با عقدا را قلم حروف از دیوان هندی عرض او همین نام است
 چه لغت هندی امکان نیست که غایز متولد ان یار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و حصار ان
 امری است بد نهایت صعوبت و بر فرض محال که ان لغت را کسی آموخت مجتمع است که غیر متولدین آنجا که
 از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تعلم تواند کرد و روزمره آنرا بدست تواند آورد
 چه در لغت امری است جدا و تعلم آن کردن امری است جدا انتهی کلامه مولف گوید و الد در ترجمه
 حواجه سعید پد مسعود مینویسد که فنی فضلا و شعرا و الا مقدار بود و از همدا که مولد و موطن است بلاهور
 افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعید در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود مخصوص صاحب دیوان بون
 او زبان هندی قریه قوی است که تولد او در هند واقع شد درین صورت استبعادی که والد کرده هم از
 قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شد خسرو شصت سال است تا که خدمت کرد که بر اطراف بودی از اعمال و خست که خورد و دام و پیر و خست از اشک دیدن نابینا سی پهل تن ز خویش از پیوند	ای زمان را قبول کرده ضمان پدر نبی سعد بن سلمان که بدرگاه بودی از اعیان باد و خواهر بیوم مندوستان پس از روزگار سرگردان بسته در راحت تو جان روان
---	---

طول ملک سعید بلکه گذرایدن تمام عمر و حکومت او در هندوستان وجود خواهر مسعود که حیات ان
 سعید باشند و دیگر جمع کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعید بنجامین باشد

و اولاد بهر ساند و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر نقته الملک نظم کرده میگوید بیت
گردل بطبع بستم شعر است صفت در آهنگی کردم اصل از بهد است

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از بهدان است نه خودش و قول محمد عوفی که مولد مسعود بهدان بود
ضعف او ظاهر است رشید و طوطا در حدائق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود و کلام جامع است خاصا آنچه در
جس گفته و هیچ شاعر از شعرا و عجم و عربین شیوه بگردان نرسیده در حسن معانی نه در لطافت الفاظ آهنگی دیوان
عربی مسعود درین زبان حکم عفا و کمیادار و مگر رشید و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل
میکند از آن جمله است این قطعه قطعه دلیل کان الشمس ضلعت قمر را به و لیس لمانا لشارق مرجع به نظرت الیه
و انظلام کانه به علی العین عزبان من الخویج به فقلت لعلی طالی لیس لیس من الهم نجاه و فی البصر مغفره ای نب السرحان الخ و طوطا
فصل مکن ان الغزاة تطلع +

ذنب بختین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را
هم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید صبح از دم گرگ بزد زبان به بختن در آمد سنگ یا سبان
غزاة بمعنی آه و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع نشده و این اشعار برای معلوم کردن علوم مرتبه
مسعود در انشای شعر عربی گهایه است دیوان فارسی او قریب با نرزه هزار بیت محتوی بر اقسام نظم
حاضر است و تقریب این تالیف بمطالعه در آید مثنوی لالی از دریا بار بار از دهان ارباب بصیرت میآید

هر ساعتی از عشق تو عالم درگشتود	در آب دیده دهن من چون شمع شود
زین کنکاری مشکین و زلف تو	گاهی بان میانک سپین مگر شود
بدره عاشق تو ز بیدار و غمزهات	سوی مطالم ملک دادگر شود
مسعود خنجر می که سعادت پیشین	هر جانی که قصد کند راه سپر شود
هر خاطری که از تو شود کج گمان	از کین تو نشانه تیر خطر شود
بر فرق بد گال تو گرد و جگر خاک	در کام نیک خواه تو خنجر شکستود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آینهای نصرت تو فتح و ظفر شود
چون خنجر زده شود کار دین و ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ایا یسم سحر قننامه با بردار
 ز غم نشین خبر بر شهبان بزرگ
 بوستان رست از برای چیدن
 بین که نارسد بر تو تابش خورشید
 ز بهر آنکه مکر بر زمین مقام کنی
 پیام خواهم دادن تر بهفت فلیم
 تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر
 بگاه خوش ملک عصمت دولت
 ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک
 چو چرخ کینه کش چون مانده بافت
 خرام کرد میان دیار هندوستان
 سپهر نیک سگال زمانه فرمانبر
 باد ملوک را اطراف روی آوردند
 حصار آکره پیدا شد از میان کرد
 سپه چو دایره پیمیدگر حصین
 ز بهر چهار طرف سنگ منبتی چون
 پیاده سرزده یا خود و جوشن نهم
 بستگ و تیرو باتش از گشت جدا
 بر آتشی که بیند اختصار از کسبگر
 بر آن سواری کاند میان آتش
 بر و ن شدی چو برسم از دل آثر
 بزیر او همه شاخ بنفشه گشت
 بر مان رعد بلعید کوش محمود

بهر ولایت ازین قننامه پدید
 ز غم سپهر جزوین ملک کسار
 ز بس شکوفه سیرامی بیده گشت شجرا
 کشید چرخ مظلله ز کونه کونه سحر
 زمین بر کند از سرخ گل شعل و دما
 ایا بشیر مایون پیام من بگذار
 بکارزار شهنشہ پیام من بچه کار
 خدایگان جهان خسرو کیا و صفار
 بهوم هند در آور و لشکر حرار
 چو بحر طوفان فعل چو ابر صاعقه بار
 گذشت رایت عالی رگبند دوار
 خدای را بنما و ملائکه انصار
 چنانکه آید از افق سوی بحر انهار
 بایند کوه بان ناز میکند کسار
 نمود حصن از و همی نقطه پر کار
 برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار
 همید و دید مکر دار مار بر دیوار
 بد وقتندش گویا با بنین مسار
 چنان نمودی که چرخ کوکب سیار
 اگر چو دی آتش بگرد او انبار
 بگردش آتش شوریده میشدی گنار
 بگرد او همه بگ شکوفه گشت شرار
 برآمد از بس دیوار حصن مارا مار

<p>سایمان ملک جنگلی بچو شیدند برشیخ کردند از خون دشمنان هر همنی خود ز روی حصار خون عدو سام بران در سر بجدن دوش خدایگان را دیدم بگرد عرصه نرم تبارک الله شیم بد از کالاش دور خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد حسام نیز تو شد ذوالفقار و هند عرب حسام تست اجل و زاجل کجاست اما همیشه تا بکیمان سپهر جایی زمین است همیشه باد اور ملک کامرانی و بار دال دولت چون زردم بگوش سفر که از نهیب مرا کم شمع چو بدان پای بلون ز رشع روی من از غبار نیاز نه بوسی مستی در مغز من بگزبان می رهی چو تیغ کشید کشید بهر و اگر چه تنم آله بریدن من کبی کون شدی هم حدیث من پوین بسان نقطه مو بموم دل ز مومل بلا ولیک راه ز قبیاره امین از پی آن</p>	<p>برآمدند ز هر کجک از دها کردار زمین اگر ه همچون زمین دریا بار چو آب شنگون از روی تخته زنگار سهام بران در دل بوضع ابرار چو شیر شتر زه و چون از دمای محرم چو لوز بود بران مرکب چمن چو بار ولیک خوشتر باشد بر روزگار بهار حصار اگر خنجر تو حیدر کار سنان تست قضا و قضا که یافزار کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار ز دولت تو چنین فتح هر صید بار جز از ساره ندیدم بر آسمان لشکر گهی بحر من آمد مرا چو موران پر رنگ می شمع شیم من از رخا شهر نه رنگ هشتی در دست من بگزبان اثر ز سم ستوران بر بوجای گهر همی بریدم آن تیغ را بکام سفر گهی پشت شدی همچنان من مصر چو خنجر و لای تجزی تن از هجوم خطر که مدح صاحب خواندم بسان چند از بر</p>
<p>تبیان کبک بر روح و سکون تار فوقانی بلا و افت و بال فتح غول میا باب نه و سهر که در قافیه است ثالث قصید و ارفع شمع بسین محله دمای موز هر دو مفتوح بمعنی میداری است شاه شمر یا یک حسد و اوله که بر تر نباشد ز تو بر تر س</p>	

<p>که هرگز نگردند با کافر بامید مانع چونیلو فر بگیتی چون نیست حق پرور نه چون سامری در جهان ندگری بیرون مبد کرد مکاری که برد بلبه بمنقار که باز عقل نیست معیار نه عمیدی است او نه سالار نه ز ملک تو داند اسرار پست بختی بلند اشعار دارد از روزگار آزار که بهیچ ابد از تو ز نهار</p>	<p>درین بند بایند آن میکنند تو خوشید رانی از دور من اگر چه مرا حرم باشد نه چون بنده یک شاه را مادی بنده مسعود سعد سلمان را او نکرد است افت در جرعه خرد و حال او بعقل بسج کسیت او در جهان ز منقطع نه بملک تو دارد آسب نیک اندیشه است و بد روزی تا نفس میزند بهر نفس زینهارش ده اسی پناه لوک</p>
از محال است بعد تعریف قلم	
صاحب از بهر آن دشگردن	بت ز نار و شد نگاربت
ایضا بعد تعریف قلم گوید	
کس سخن در و چهره زرباشد	در کف خواجه از چهره جبار
بعد تمهید بسیار	
<p>ز گریان بر شد عالم چو طبع داوود بشده که از و باز یافته است سحاب بشادمانی و رامش میان باغ شراب</p>	<p>ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خورشید دمان گل کرده است صبح پر لولو چو شده گفت که امروز شاه خواجه</p>
بعد تمهید خندان	
چو خانه دول شهر یار نصرت یاب	ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد
بعد تعریف	

هزار گونه طرب از شراب اوست مرا	هزار شکم گنم ملک صد هزار هزار
که از شراب دلارام شد مرا حاصل	وصال در که محمود شاه گیتے دار
ولا چه دارے اندوه شاد کاینکه	تباب غم چه گذارے بنار و لومو که از
اگر چه نگره و ز حال خود تو بگرد	اگر زمانه ناز و تو باز مانه باز
کے چه دار غم کش بود خند و خند	لسان حسد و محمود شاه بنی نواز
از وصال تو شاید بر رخ در پای کام	در صفات تو به بند و بدلم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان	دین مرا حیدر ان کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بحسن فاد فتح کاف جمع فکر است

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کو بهار	بر صبو عے خیز و نشین جام خموی بنیاد
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته	همچو شخص من ز خلعت بامی شاه شهریار
این آتش مبارز و این یاد کامگار	این آب نیند قوت و این خاک پایدار
خداوند و یمن است که با یکدیگر لطیف	از عدل شاه ساختن کزند هر چهار

و مسعود شنوے دارد و کمال سلاست غدوت غازی تعریف نیکال میکند و بعد از آن بمطابق میگردانند این بیت

نیکال امی بهار بند وستان	امی نجات از بلا می تالستان
دارے از تیریه نشاتر تھا	باز رستم از آن حرارت تھا
هر سو از ابر لشکری دارے	با مارت مگر کسی دارے
باد و بای تو میغها دارد	میغهای تو میغها دارد
طبع و حال بهواد گری دی	دشمنها را همه شمر گری دی
سز با را طراوتے دادی	عمر با را طراوتے دادی
ز باغ را گل ز مردمی گری دی	باغ را شاخ بتدی گری دی
تو باین حسد که انگندی	بیخ خشکی و خاک بر کنندی
تیر گشت ناگهان بر ما	منه گشت ناگهان بر ما
تن باز چپا همای تنک	گشت تن باز چپا همای تنک

<p>چند ابر با سپهرم لو بسکه خورم شده است لو بادور منظر شاه چند را ماند شاه بر تخت جام باده بست غضدالدوله آنکه دولت حق تاج ملت که ملت تازے خلق راقصه است آتشش آن خداوند گوشت گز... بادشاهی جهان ملک مسعود</p>	<p>چند ابر با سپهرم لو باشد آنگس که می خورد مغدور که بر او ابر لولو افشانند و روزگار از نشاط او شده است دست او کرد جهان مطلق کند از بازو شش برافراز بند را گرمی است باز شش لحظه جز به بند گسسته که نصیبش ز چرخ مست معبود</p>
--	--

چند ابر

شیخ ادرسی، اسفرائینی تولد او در آفریاه و نمود ایند آفری می تخلص میکند اما آثار
 و سبب بشت از وجود او نمایان است و ریاضی و فلسفیت و شاعری از فیوض او
 بیان آغاز حال در سرباز شاه بر رخ سلطان پایه بلند یافت و منصب ملک الشعراء
 دیدار الا مرقوم در کوچه تجرید گذشت و بهر حجاز نین طراز رفته دوباره مناسک حج بجا آورد و در
 قنت مراجعت بجلالت مهندشتافت و از دلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه
 بهمنی والی دکن رسید قضاید غرور مدح او پر و خست و جواب فرادان برگرفت محمد قاسم فرشته
 در یاری رخ خود نیولید که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بدستان
 آن شهر بار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت
 مرا از فوت سید محمد گیسو در از کلفت عظیم رنموده ملاقات تو واقع مواد غم و الم است پسند که
 بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید و دل بند و ستان بنمود و فراد
 فرزند از ولایت طلب نمود اتفاقاً و آن ایام قصور الامانته بندر با تمام رسید شیخ این بیت گفت

<p>بیت چندانم میشد که فرط کثرت آسمان هم نتوان گفت که ترک او است</p>	<p>آسمان پایه از سنده این صگاه است قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است</p>
---	--

و ملا شرف الدین نازد را که از میدان شاه نعمت الله دلی بود و خوشنویسی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان تکی که در تقلید سحر فرین اند از او رسنگ بزرگ گنده بالا دروازه نشانند
 روزی چشم سلطان بران افتاد از نشانزاده علاءالدین پرسید این شعر از کس است گفت از شیخ
 سلطان را خوش آمد نشانزاده فرصت یافته بمرض رسانید که شیخ مقتضای حسب الوطن از اوه ولایت
 میگردد حضرت رحمت نمایند من نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین منی پیش از
 بیش شکفته گردیده در ساعت با حضور شیخ فرمان داد و بخراجی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که بهر تنگه
 نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زرافند گفت لا تحمل عطایا کم الا مطایا کم سلطان
 خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه چهل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود
 در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عبايت کرده رخصت معاودت لایب
 ارزانی داشت شیخ و بیت مشهور غضائری را زنی بر زبان راند و بنابر آنکه درین طبع اسطفا عهده
 کرده بود که ما دام الحیوة در گفتن تمهید بهمن نامه خود را معاف ندارد و هر آینه در خراسان تا در قید زندگی بود بر
 اوقات شریف را بگفتن تمهید بهمن نامه صرف نموده چند سال آنچو گفته میشد بدار الخلافة دکن بنفرتا و بهمن
 نامه ما استادان همایون بادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نصیر سواد سامعی و دیگر شعرا و انظار
 دولت بهمنه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده اسماق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
 یکی از بی انصافان ابیات خطبه را خود داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شهر
 میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن با سفر این مدت سی
 سال طریق البال گذرانید و هم در اینجا دست و پایی نداشتن و شما مایه مرجمه حق پیوست آذری ترکیب
 هندی دارد و مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت آنان است **بیت**
 سوراخ سینود دل ما چون گل حسین هر جا که ذکر واقعه کرد بلا رود
 از بزرگی مقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با اصحاب بجائی
 میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شده فرمودند
 بنماز آذری میروم برای صلواتی که در مرثیه فرزندم گفته ام بیت بجان است که گذشت دیوان او
 مستوی بر قصبه و غریبات و قطعات و غیره حاضر است این شعار را کلام و اختیار افتاد
 اگر کند بدرقه لطف تو بهر اسمی ما چرخ بر دوش کشد فاشیه شایع ما

<p>نفتوان نمود راست درخت خمیده را زان رو که ست را بکرم میتوان شناخت بعد ازان هر چه که جوید از آن برافش چون نبودش محرمی اسرار خود بیا گفت شونده از تو گشت که جانم و گردنم آن کس که جان ستاند و جان میدهد بکس دعا هنگام باران مستجاب است ز ما سلام رسانید هر کجا هستند نازکانه که ناز و درون سازند آه بر گز از غنایب مانم آید خبر مجنون شود آشفته چو آید بر ماهش سلامت برسان باز خدایا بمنش چشم دارم که سیمه درسد از پیرنش چو آفتاب بر آمد تمام شد مطمح به از صلاح که خود را بزرگو ارشاد از گفت پائے تو در چشم اجل ز نیم همه از آنتها ترسند و من از ابتدا ترسم ترا که گفت تماشا که جویبار مکن که سلطان در حرم می باید خیل و چشم بیرون تا بر دامن زمین بوسی بشاک کوی او چشم پیدا دم دم آتش که نیم روی او بر کار جبر عاقل و دلسوز آسان بود تو کیستی که در آن روز در شمار رکنی</p>	<p>بار آذر سے ز گمان رہی مجو چشم شمع را بستم میتوان شناخت لے چیت تختین ہم بگذاختن است ش مل رہی بیا غیب آئنا گفت نے کہ داشت کہ فدائی تو آذر سے بعم بیشتر شود آذر سے مسترس مادر گریه و حس یار در خواہ ن گروہ کہ از ساعند و فاسقند ذرے از گل این باغچه بوئے نبرد ل زما برگشت و در کوئے بتان آید شد ل گوشت ابرو سے ترا دید و بر آشفست نک چون غنچ بعد ناز بند از چمنش چشم من تیرہ شد از قوت یوسف روئے سم خیال رخت بستم اول مسجع شراب نوشم و خود را گفتم بگاثر شام روز آتش کہ برد ابرو کویت مارا کہ داند ماتم چون رفت در دو قوئل ما بچشم آذر سے خویش در نمی آئے حریم خلوت دل را غنید دست خالی کن دوست پیدا دم نیم صبح را بر روی او وقت کشتن بر بندای من چشم مرا قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودے زہول روز جہنم آذر سے چو می ترے</p>
---	---

مثنوی سببی بمرآت از شیخ آذری نظر رسیده این مثنوی شتم است بر چهار کتاب
و هر یک را نام علیحدہ است اول طامہ لکری دوم عجایب الدنیای سوم عجایب الاسما علی چهارم
سعی الصفا و خلاصہ مجموع تصوف و حکم و مواظب است درین کتاب گوید

خوانده باشی که زمره تقلید	اصناعت کند مر و ارید
از صدف در توان تراشیدن	کی بود چون گهر گدیدن
ماه بنخشب مشابہ ماه است	لیک از تو باہ بس راہ است
تیغ چوین اگر چه تیغ نماند	حرب پیدا کند دروغ از راند
ہیچو الف است الف بشکل و ثما	الف آید یکے و الف ہزار
نی خالی بشکل نیشکر است	داندا ما مذاق کان و گداست
کی بیا قوت میشود ہم سنگ	آبگینہ اگر بود خوش رنگ
گوہر کان ز بحر سید ماہ است	از فشا رسلیہ پیدا است

اصیدی رازی ہمیشہ امید ناید از روح القدس است لهذا امیدے محصل میکرد
جو ابرے کہ چشم بعیرت از جلاد و بد از خزائن طبیعت بر می آورد و کتب درسی از حاشیہ محفل علامہ
دوانی برگرفت و بظیف ترتیب میرنخستانی وزیر شاہ اسمعیل راضی صفوی اعتبار و اقتدار بہم رسانید
و بہ قصیدہ کہ در مدح او می گفت سنی تومان تبریزی صلہ آن مقرر بود شاہ قوام الدین نور بخشی را از
بنابر ترشح عقارے شہی جمعی او باش ابر سرش فرستاد تا تیغ بیدار بخون اورنگین ساختند
موسس بن مصراع تاریخ یافت

مرا زمان جو خویش چہرہ کا ہے بہ	کہ از شراب حریفان سفلہ گلزارے
اگر کنی ذرا بے جود و کناے	و گر کنی ذرا بے مجوس گلکارے
مدین و وفل شیعہ القدر شناعیت	درین دو کار کر یہ آن مشابہ دشوارے
کہ در سلا م فرومایگان صدر نشین	بروے سینہ تہی دست و سرفرو دارے

از خالص دست بعد تغزل	از نجیبہ عدل بستہ در عهد صدر کامل
زلف دراز و شش باق مہ تفت اول	

اصیدی رازی

چرا

چرا

ایضا گزیده یحیی امیر خرمشاهی
 رحم و عفو آن سرکش از خواسته
 درم وین چون ابرنیشان بود تر
 بیک پر تو م و من ساز و سنور
 از انیم چه عزم زانکه تابنده بنم
 او هم کاشی زنجیر و شیان خیال است و عام آهوان مقال مجلس ارکاشان است شیر
 در بغداد بکره بر دو سالها سیاحت کرده و بسیار از شعرا و فضلا را دریافته آخر نیز
 بریای اقامت افروز و در سنه ۹۶۹ تسلیع و ستین و تسعانه طعمه شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است
 شفیق قهمان تبریز اورا تا راج نمودند رباعی گفته بهیزار اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار وین
 صلا از پیشگاه همت میزدند و خست را با سغای این است

دوشینده سحر نیم شب بریز من	آمد بر راه بخور نیز من
عریان زلباس عاریت ساخت مرا	این بود تیغ سحر خیز من
تبسم لب او شهید راحت است مرا	ملاحتش نمک بر جبراحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز بهوش می بزم	و گرنه که خبر از خواب راحت است
کس این بنیم روز عزم خرسایه و پیلوی خود	آن هم چه بنیم سو او گردان از من خود
کشید جام چو زگر گند سه و پیش	باشقان سبک روح سرگران گردید

امامیز اشرف جهان خلف قاضی جهان سیف فروتنی است که قریب پانزده سال ائق وفاق
 مهات سرکار شاه طهماسب صفوی بود و با جرایمی نه کر بلای معلی اثر عظیم از آنا بهر گذشت
 میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۷۲ و ستین و تسعانه و گذشت مخفی ماند
 که هنگامه آرائی سخن طراز به شیخ سعدی شیراز که مروج طرز غزل است خال غم نمی
 مثل این بیت دل جانم تو مشغول نظر و چپ دست تا گویند رفیقان که تو منطور من
 اما نسخ نقوش بانو امیر خسرو دیلو که معاصر شیخ سعدی است بانی موع گوئی گویم
 و اساس آن بلند است مایه خوش آن مان که برایش نظر نهفته کنم چو سوی من نکر و او نظر گیرم
 و اعلام آن نفس کامدم چو خانه او و که بخشم گفت که از در کشید بس و نش

چو دستم بر درش بسیار دربان گفت اینک و لکه گرفتار است شاید کاین طرف بسیاری آید
چون نوبت سخن منجی نیز از شرف جهان رسید طبع او مائل قوع گوی بسیار افتاد و این طرز را
بعد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا چید ثبت افتاد

چون باین تقریب می آید و بیا در او مرا
بین چون میکند از هم جدا ایام یاران را
بر سر کویت اگر بیند کسی فساد مرا
شمع سان آزند بیرون کشته زین محفل مرا
بهر خند امر و بسفر یا بسر مرا...
گوید که این ز عهد قدیم شنای ماست
چون شرط ادب نیست که گویم چنین است
نمی پرسد ز من این نیز از اخبار می پرسد
گهی حال تو بر عیش من لافکار می پرسد
خصوصت من و او کاشش بر ملا افتد
کسی دوان خبر آرد که یار من آید
چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود
ای همدان حصار یکدم سخن گوئید
خندید بر رخ من و آنکه روانه شد...
نیدم تاب آن یک حرف هم خواهم من گوید
نه بیند سوی یار هسته با او صد سخن گوید
برای آنکه گفت غیبه و رگمان دگر...
مراسم ساخت ز آواز و شر مسار شد م...
نظر بجانب من کرد و شر مسار شد م
در اتنای سخن ساز و خیال یار خاموشم

بست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا
گواهی ببلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دن
استب این خوار که دیدم تو باید کشتنم
منیت پارسه غنیمت از بزم وصل او مگر
از تو نماند تاب جدا که و گرام
با هر که بهمنش چو پرسم که کیت او
گر خواند کنگار مرا غنیمت نخواهم
پس از عمری که احوال من بیمار می رسد
ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم
حبیب مانگند ثبت رقیب قبول...
خوش آن زمان که شرف دل نند بدو رمی
شب که میگفتم محرم حال خود و صحبتش
اکنون بدو عسری گوشه بنگلویم...
امید شل هست که روز و داع یار...
اگر یک حرف با اخبار و با من صد سخن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب طائران سخن
از شوق میرم و سوخته تو بنگرم و بزم
شبه بر هم گداخته بکوی یار شدم
نهان از تو برخیزد از شتم تماشا شدم
چنان متفرق عشقم که گویم سخن با کس

دیوانه و تش روم زورش خلق را برم	وله	وز راه دیگر آیم و تنه هاشم بگرم
نشانده بانگ و رویان بزم خوشتن یارم	وله	که گریستم بسوی دیگر یازد گنهگارم
چو من پنجم خود با دست صد دلداری گویم		ز بیم آنکه از یادش دو صد بار میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار میدیدم		چو میکردم او نظر سویم سوئے اغیار میدیدم

این مضمون از این خبر دست که در این مجلد است

بهر مجلس که جاسازم حدیث میگوینم		که حرف آن مده نامحسبان در میان
چنان گوید جواب من که آن کرد قیبا که		بجاس گریمن بیدل از و حرف نهان
زیاده شش نفهم هر چه گوید آن پری باهن		چو از بنفش روم مضمون آن از دیگران برسم
روم هسته چون آیم بردن از بنفش آندره	وله	باین امید که راستی کند آن شوخ آوازم
چون نتوانم که گویم پیش او عیب قیبا را	وله	نویسم در هزاره و شب رکوبش اندازم
بچشم و دوستان که ساخت غار نمیت غم اما		کشایدنم که میخواند زنون خصم هم باشم
خوش آن ساعت که پیش حال من گویند غمنا	وله	نیازم طاقت خود نیز حرفی در میان گویم
یار بر خاست چو رفتم من بیدل نشست		غرض آن بود که از بنم کند بس و نسیم
کجا شد آنکه از مجلس پی دلداری یافت	وله	بماند ساخته بر خط تنه ها آمدی بیرون
می خوردن پنهان تو شد فاش جاها از قیبا		من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن
خوش آن شب که ما را بار قیبا گفتگوی شد		نویسم در بزم نشستنی و با ما آمدی بیرون
مردم ازین که بردمان جفا رقیب	وله	گر چه برای مصلحت بود جنگ تو
ای منبشین رقیب من زار بود		من عاف فل و تو نیز گرفتار بوده
گر داده اند یار پریش ترا ستاز	وله	چون آگه هم که بردل او بار بوده
لطفت نمیشود بسبب اعتبار من		از بس که پیش خلق مرا خوار کرده

صد جوی که غیر غم رقیب که چون گفتم که این همه مومنی		ای شایان بود که چون عیار را نگاه گویند همه بنان مومنی
چون بدین میانه رسیدی که میگویی آنی و نشانی		که درین مری میهم بگوئی احوال با جوی من که کار کردی
القصی نروغی نهان معاشه اردو مجربان نصیحتی فی الحقیقه		که بود و بار بار در شناساوت دیند به بخندید
باشه که کند زبانه باقیان خان که از عهد امرا اگری است		که در درگاه قتل خان قتل تمام شریک تبار جنت مان جاها

در این مجلد

رجاء

خان زمان جانده این مطلع هزار رویه باو رسید نمود **س** شش شاکریم داریم انشی که از خوش و دوزخ و کز نورم و از **س**
 ایجا و میر محمد حسن سامانوی ایجا دشکر کار دست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نورالدین **س**
 مبارک خرنوی است که شیخ عبدالحق محدث دہلوی در اخبار الانصار ترجمه و نقل آورده بعضی جدا و جدا **س**
 از دلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجا بعد تحصیل علم از وطن برگشته چنان **س**
 بانی اعدا القادریدیل محمد رفاقت بست پس در سرکار میر اندیش خان کنبو عالمگیری ساکن میر شد که **س**
 بحکومت چکله اناوای برداشت رفته کمال شد بهر ساند و در عهد شاه عالم ملقب بجلد نزل خلف شاه **س**
 اوزنگت بملقب بجلد مکان دهن دولت نواب نظام الملک اصفهانی که ترجمه او بالاستقلال می دیگر **س**
 و کالت نواب سکر خانزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزیده و باین تقریب فناسی پیدا کرده از **س**
 پیشگاه شانزاده منصب سیدی امتیاز یافت در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم تر **س**
 نموده بعضی یاب خان مخاطب گشت و تخریر شاه نامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد بهر بخت از نظر پادشاه **س**
 میگذرانید و هزار رویه و خلعت انعام مییافت و حالات پادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود هم غنچه **س**
 در سده ثلث و ثلثین مانه و الف با تمام رسید و میگوید **س** شوق چشمبها تاشاکن که باز نکوشش **س**
 بیدرون بر مزار ماگل بادام ریخت و له رونق میخورد کثرت عصیان ما؛ ابر گلستان عفو دهن کرده **س**
 است و له از اثر خیال او شام و سحر نموده ام؛ صحنه صورت بری آینه نگاه را و له تا که این گوهر نایاب **س**
 در خود دیده بود و کرد و کردید نه بهر حلقه گرد آب داشت **س**

شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعر بود معنی آفرین شایسته صدر هزار آفرین از مردم فنانیه **س**
 از **س** و منشاء اولاهور و صلش از قبیله جویه بغیر جم تازی و او و مجهول بر وزن بویه که شعبه **س**
 از قوم گویر بغیر کاف فارسی و او معروف و فتح جیم و سکون را و مطعنی مانند که فقیر مردم فغانی را فغانیه **س**
 و مردم فورن را فوریه بنویسد از قبل مشارقه و معاربه مردم شرقی و مغربی را فقیر و فقی که از سید جانب **س**
 سند برقت بست نهیم محرم سده ثلث و اربعین مانه و الف در لاهور بادشاه آفرین ملاقات کرد و بخت **س**
 خلقت و باغ را بشکفت که آور در آن ایام قصه میر را بجا نظم میکرد پیش فقیر و استلنے خواند این بیت **س**
 از قسیه یاد آمد **س** بیدان بینم تنانور و که حید آمد و جامه گلگون نکرد و چون از لاهور **س**
 سده عطف عقال نمود و در محرم سده سب و اربعین مانه و الف و از لاهور شد و قادیان **س**
 ماه مذکور در آن بلده طبعه اقامت اتفاق افتاد ملاقات مشارالیه بمرت دست و سواد اول تذکره **س**

شاه آفرین

تالیف فقیر که نقش با تمام بود خواه مخواه گرفت و از مخطومات خود مثنوی ایوان معرفت بخط خودش
بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود و عنوانش این است **س** اسی معنی بوضوحی تجسید **س** صبح شد صبح نماز
توسید **س** صبح یعنی که طهورش همه جا است **س** شش جهت مسجد چو خورشید و است **س**
انتقال بود در لاهور **س** لاهور **س** حسین **س** ماله و الف واقع شد شاه عبدالحمید حاکم این مصرع یار رخ یافت
س رفت نقاد معنی از عالم **س** حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
خدا مکان وقتیکه خانبهان بهادر کو که بادشاه ناهل لاهور شد و در نصیرتخان خلف خانبهان بهادر در
حوالی وارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم دید آنجا طلبید هوای ابر بود و باران
ترشح میکرد نصیرتخان تعریف بنوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خواند ساری بر محل خواند **س**
خوشا ابرو دایره کم ستیزه **س** که باران ریزد و از دایره ریزد ریزه **س** زبم نقش قدم ز اهل
نمی شد **س** زمین تری می شد اما گل نمی شد **س** نصیرتخان نه اشرفی زرا حجاز حبیب خود برادر
صله مناسب خوانی با و عطا کرد و انصاف حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
صحن مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از نو جوانان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم می کردند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبر آبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت نامر **س** علی که
س صریح خامه میدانم که با طبیعت نمیسازد **س** درید **س** نامه دل بمدیاره شد قاصد رسید اینجا
س اعتراض کرد که هرگاه صریح خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد و صد
دریدن نامه که خنجر از صریح خامه است چه قسم با و ساخت شاه آفرین گفت صریح خامه خود معشوق با او
نمیسازد اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لند صریح خامه عاشق با طبعش ساخت و صدای دریدن نامه
ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روز **س** بنامه میر محمد جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند
جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان را سخن سر میدی هم حاضر بود اعتراف برین بیعت میکرد
س جامه صبر بالا **س** جنون تنگ آمد **س** آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم **س** اعتراض کردند که جامه
بر بالا کو ماه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میروست است و این شعر از تلقی آیه محمد نامه
او خواند **س** نه هندی عنان یافت از راه جنگ **س** نه بر قامت ترک شد جامه تنگ **س** اعتراف است

مانده و میر محمد زمان بسیار سرور گردید در وقت تحریر این مصحف دوسه جز انتخاب از غزلیات شاه فرین

بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

عبارتے تا طلال افشانه اندود قائل مارا	ولیدین محوشد چون کردیم نیم بسمل مارا
نفس تاهست باید فتح یاب نبسته کاران کن	ولی هر جا رنگ غنچه یا سنے چون صبا کبشا
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفرائی گل	ولید نباشد نصب از خلق جوش باطن سیلان
به بیت پرستی صورت گذشت عمر تمام	ولید ز آب اینده میداد شیر دایه ما
من تنگ نظیر و شراب محروم تندست تند	ولید می برد چون صبح از خود دور یک ساغر را
چشم بد دور انسرین دادند مانند بسپند	ولید در ره آن آتشین رخسار پا از سر فرا
اموج عزت یافت با ماینزه روزان هر که سخت	ولید از طغیان سر نه جبار دیده با شیل را
مید بد سر گشتگی بر خط سوز دل مرا ...	ولید شعله جواله ام سیر است در نزل مرا
شعله کش افقها است اخلاص بکفران	ولید ز آتشش هم افت آتش بنیستان ما
دیده طمیدن دل نشاه دیگر مارا	ولید پایا که گردش رنگ است چون شر مارا
نواز شما سنے ناکس عاقبت افت بود وقت	ولید کند آخر همان باد سکه ساز زنده آتش را
رونق دیگر عشق ما است حسن یار را	ولید ایزد و آه بلبل باشد این گلزار را
بی زرمی با باعث آشوب صاحب بیت است	ولید کیسه خالے دمان اثر دما باشد مرا
کس نگه و محسرق از گل که نباشد بویش	ولید عاقبت در گرد و ترک کمال است اینجا
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا ...	ولید که کرد نامه عیش است خط جام مرا
دار و از طول ابل شیارانه اسباب جهان	ولید رشته چون بگیش ابر می کند گلستان را
مید بد قیمن دیگر آیمیش صاحب دلان	ولید کرد با قیمت شمر پیوستگیها خسته را ...
دانه خاک آلوده گرد و از انا زخده ناک	ولید دل نگردد میکنی از بنوه خندیدن حیرا
ز پا افتاد و گان باشد مدغم کرده رلمان را	ولید که از نقش قدم گرد و سراغ کاروان پیدا
غین گریه گذارد برق شرم جلوه اش گلا	ولید کند طوفان موج شکست رنگ بلبل را
چاک چاکت خیم حیرت نه آید محسم	ولید رشته طول ابل صبر و رفو کردیم ما

نگون فتح از افتادگی جویند پُر زوران	وله	نظر بر پائے ہم در خفا باشد چلو اتان
زور با ما شام با نزد استان مانند گل	وله	شب نشینم منبشین صبح شنائی حیدر
اہل سخن ز زیر لب گوید نہی از بادہ جام	وله	کی توان در مغلسی گشتن ز علس کامیاب
سنگ گر در اہل معنی یافت جادو راست دور	وله	میرود آخر یک بر ہم زدن گرد از کتاب
غریب خلق شود صدق بیشہ در ہر باب	وله	یکے ہزار کند صحیح اعتبار کتاب
بجشن خلق کن اصلاح بیو قوتے چند	وله	چنانکہ بر رخ بیہوش می زند گلاب
نشاہ وصل تو میدانم سراپا بخودی است	وله	سخت میتہ رسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش بسر کشد اورا	وله	برنگ شمع درین بزم ہر کہ موزون است
مردے باید کہ گیر دست صاحب جوہر	وله	تیغ رابی قوت بازو کشیدن شکل است
خجالت دست تہی یارب نصیب کس مباد	وله	روزگارے بید مجنون در نگون گذشت
آشنائی با مسلم تانینقت دست کار...	وله	ورنہ ہر صورت بمعنی فتنہ خوابیدہ است
میکند احباء حسرت کشتگان انتفا	وله	صور محشر آفرین با صدای یامی است
سہل است سہل تربیت خاک عیش	وله	گر دست روم نگہ زیر پائین است
سرسرازان در کرم ہر خویش منت می بند	وله	می بسا غرہا ہدینا بسر غلطیدہ است
بجای خویش بود عیب ہم کمال سہر	وله	سپاہی از قدم ہل میر میدان است
از جام بیہوش رفتہ ما باز میرسد...	وله	معلوم شد کہ ساختہ خاک کمالی است
زبان طفل بچند دایہ کس نے فہم	وله	بغیر عشق کہ داند کہ حال دل چون است
انصاف شیوہ و کرم آئین خسروی است	وله	ورنہ ہر عروس و خروس است تحت قنوج
تا اہل تو انگر شدہ صاحب نظران راست	وله	چون قحبہ کہ بسیار زیب است جہا بیج
رنج روشن گہران را بنود بیج علاج	وله	بخیمہ ہرگز نہ پذیرد جگر بارہ صبح
دیوانگے دستی از بوسے تو میخیزد	وله	ہر فتنہ کہ بوسے خیزد از کولے تو میخیزد
خزاین کہ پے بعد تمنگ تہیان بر بند	وله	کدام راہ بان گوشہ ذہانی بردن
ہمہ چون شمع درین نرم سدا فراختہ اند	وله	تا کہ عشق بالغ تو سدا فراختہ کند

آفرینک شمع سه خویش مخورده	وله	هر کس که در طریق طلب پیش پانید
ببینک کبر جسم نه زرد از مالوانی شد	وله	بسنقی حباثه دیدم که ز گم زعفرانی شد
خوردان که در انکار باد مست جدال اند	وله	نهفته در تنه ناخن پیاله همچون هلال اند
تا دل بتور بنهاس من شد	وله	من بر دل و دل خدا من شد
چون خشم در شیشه آید باده بزم ارشد	وله	در سفر کیفیت صاحب مهر پیدا شود
بیزم هلیم عاشق تسلی بر نیست بد	وله	سپید آمد مجلس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بیک غیب از سوختن مضمون مکتوبم	وله	بزرگ شعله آتش ز عنوان دود میخیزد
بزاران فتنه آتش بکف فرصت طلبان	وله	چون ز نور عسل تا خواجہ راسا مان شاشد
مارانہ جنونے نہ سواے بہار است	وله	بوسے بدماغ آمد و ہوش از سر ما برد
خندہ زو غیب تصویر دل ناشگفت	وله	آہ ازین عقدہ کہ در ساعت سنگین بستند
عالی بباد رفت و عالمی ایسا دشد	وله	آفرین ناز و نیاز ما در حبانان کم نشد
تا کشوم وین دل بار در آغوش بود	وله	خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بدانگی ریش تا چند گستاخ آفرین دستم	وله	خدا سازد کہ گاہی نوبت ہند قبا آید
ز بس بستیگی چون غنچہ گل خواجہ در احسان	وله	گرہ وا کرد و نتوانست آرزو دست بردار
غیر تیغ ہم توان علاج سرشان کرد	وله	ندید می شمع را کہ سر بریدن گشت کشرتر
خس را محط سخت روان میدد ز موج	وله	این است امتیاز بزرگان روزگار
بہر تکرار گج تاج جفاے تو کجا	وله	شیشہ ما است کہ دیوانہ سنگ است ہنوز
تنہا خودم معاصب درو آشنای خویش	وله	خود چون سپند وجد کنم بر لوامی خویش
پوشیدہ چشم میگذرم ز آب و آئینہ	وله	ترسم خند انکرہ شوم آشنای خویش
غلام ہند و چشم تو شد کہ سے ناز د...	وله	بمسیر زامی خود اصفہان سرمہ فروش
نافعیران بادشاہے وقت خویشم آفرین	وله	صحبت نواب یا خان گر نباشد گو مباحث
نرک با حسن گرفت ز سامان شکار	وله	آفرین میلہ بود شاہے موئے کمرش
نوا سنجہ کہ باشد سوختن ہر پردہ اندازش	وله	چون تار شمع آتش میجد از پردہ سازش

که چندین رنگ گردانند شراب نایاب را	دله	بهار عشوه در چشم غضب مستش نماند	دله
گر نبود دینیت از دیده بیاغری	دله	همچو نرگس مروی از دیده میگردم برون	دله
سرفروشت با چو ساغر خط عصیان شد دروغ	دله	آفرین کش شاه مست خون طاعتهاست	دله
قدمان شرع نادانسته را دارد معاف	دله	سهل باشد جسم از خود رنگان پوشیده است	دله
شوق قربان طیش طیش طیش قربان شود	دله	آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش	دله
در نظر بان خورده می آید بخندان گل	دله	در نشاط آباد زیر خاک بزم چیده اند	دله
چون برق مکر فلک خورده عصایم...	دله	از یک هوا فدا و بروز بایم...	دله
حایل گردن دستم بود گیرنده قلابم...	دله	شکار التفاتم آنسین صیاد میدانم...	دله
ناز بر رحمت او چون نکند عصایم...	دله	نیت حسد امن تر شبنم باغ کرمش	دله
ما بچو جو راستا و نیکم و بد نما نیم...	دله	این طفل طیشان را از راز ما خبر نیست	دله
اتفاقم بر کعب افتاد و منقلب میکنم	دله	آن سبکبارم که در راه فیا چون گرد باد...	دله
چون نفس در پرده دل جستجو میکنم	دله	نی هین از یار ظاهر گفتگو میکنم	دله
بزرگ سرور از فین تپی دوستی سرفروزم	دله	نیارم سرفرومای سراسجامی است سوارم	دله
خنده چون گل به که بردوران کم فرصت کنیم	دله	گریه حسرت درین گلزار چون شبنم چرا	دله
گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم	دله	آئین استیاد بسین تا کعب کشید	دله
بر ماتمیان سخت گران چون شمع بوم	دله	وحشت بود از صحبت من مروه و لان را	دله
که نتواند ز خود تصویر سراسر بدن	دله	کجا از اهل صورت شیوه تجرید می آید	دله
چون بتخال از زلال تشنگی می رسد بکرون	دله	من و مستان باینهای عشق تنزخ کردن	دله
بیمم گرد بست افتد بجاک پاهای او کرد	دله	نوازش از وضوی آب کوشا بچ میگیرد	دله
که با شکر بلبلد یا بخت سرفرو کرد	دله	همین آواز در گوشش من از و لای می آید	دله
شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین		اثر حد رنگ دارد و سوز دل است محبت را	
نمیدانم عتاب آلوده من تا چو دید از من		نگه در و بر و ابرو چنین زنده و در نقاشی	
بهر ناله آبرو چون صبح ترازو سختن		در خور با چرخ جهان کش چو دار و درشتن	

چو آن طعلی که هم سیر است با استاد درین	وله	نکاح هم را حیا نگذاشت کرد وی تو گل چیند
ندارد آفسرین الا ترا حه بحال او	وله	بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گروم
که بی وطن بتو بودن به از وطن بے تو	وله	گم بگوش تو میگوید از صدف بے زار
زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله	وله	رفتی و در نظرم بے رخت ای کبک خرام
سحر پیش و کان خویش هر کس بے زند آید	وله	شگون غنیمت اشک ندامت است در پیر
که مفر امن است بر من سودن دست پشیمان	وله	بود کاس ندامت قطع طومار معاصی را
نجم دست نگارین تو محراب است پندار	وله	تو چون ساقی شوی در سجد می آید بخواران
ز گرد و سر خط کم نشد زان چشم گویای	وله	بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد
اگر روید بزرگ سوزن از هر موی من چشم	وله	تو انم در تماشای رخ او و خفن چشم
آب شوی تا قبله تحقیق را ز مزم شوی	وله	سعه دل کن در صفا تا قبله عالم شوی
گل فشاندم بار ستم بلبله	وله	ترک رغانی است برگ راه عشق
آفسرین بے با ده کستم بلبله	وله	همچو ز گرس گرچه جام من بے است
فلک اندازین خط خورشید کس نی	وله	برای فرشتان آفرین بر صبح می یافد

لفظ قالمین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قالمین بنون آمده این هم درست است
 شیخ محمد علی خزین هرگاه از بندرتبه وارد دنیوستان و خدا آباد که مرد و شهر عمده از بلاد
 سند است گردید شخصی شعر بے پیش شیخ خواند که قالمین بنون داشت شعر از خاطر فقیر آمد
 نیم بیت لفظ قالمی بی نون است این شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار پیش پوری
 در پند نامه مشهور قالمین بنون آورده میفرماید **در** مرد و را بور یا قالمین بود **در** زانکه حسنش
 ماقبت بالین بود **در** آفرین گوید **در** شر بے که ما یم آلوده دانی نیست **در** ساغ کلف
 چو تصویر ندیم و بار سائیم **در** محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مؤلف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را
 در آن تذکره بام خود نوشته و مصرع اول تغییر داده مطلع کرده باین طریق **در** آلوده دانی نیست
در شر بے که ما یم **در** بهین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمه شاه آفرین نوشت
 و قتیکه یک بیت مؤلف رساله که عبارت از بیت مذکور باشد شنید مخطوط و سرور شد و نامه

در خود کرده بود آتشی بیت بلا شک از شاه آفرین است و همین صاحب تصرف و شاه آفرین بگاه
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی ریاحی سیالکوئی شنید گفت بیت ناموزون است و را را تصویر نماید
بوقت گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و بارگاه بی فاعلاتن
سبع آید و سبع زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر خبر و افتد پس فاعلاتن فاعلاتن شود و سجا
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم آخر مضارع افتد و هم در وسط اگر در یک مضارع فاعلیان و هم در آخر
و اگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید و بنظر این بیابان انگشت بهمانی
بیشتر شبیهی درین باغ جام جهان نمائی است

اصف تخلص نواب آصفجه غفران پناه است چون ذکر این امر جلیل القدر و درین صحیفه بتقریبات
سامع رومی افروز و برخی حالات سلسله او درین محل نکاشتنی است و الوید باثر بلند و درین میدان
افراشتنی جدا در می او سعد الدخان و وزیر اعظم صاحب قران ثانی شایع همان است و جد پدری او
عابد خان که از اکابر سمرقند و از اخفاء و شیخ شهاب الدین شهرور و بی بود عابد خان در عهد شایع
وارد هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شایع و از رنگ زیبای نظام یافت و بعد از آن
آرامی شایع را به تدبیر و منصب پنجاهری درجه بیامی اعتبار گشت و دوباره منصب صدارت کل
صدر را گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و شصین الف در محاصره قلع کلکنو بنجم گوگردی
جانشانی از میدان بر و خلف او میر شهاب الدین که از کبار امار و خلد سکانی است فخره زنده منصب
هفت هزار و خطاب غازی الدین خان بهادر و فیروز جنگ عاریج آسمان ترقی گشت و در جلدی
ترویات شایسته که در فتح بیجا پور بتقدیر رسانید باضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طره زیبای
به دستار افتخار و دو در عهد شاه عالم به صوبه دکن گجرات علم مباهات فراخت و در ایام حکومت آنجا
سنه ثمان و شصین و مائت و الف کوس حلت ازین عالم فرو گرفت خلف او نواب آصفجه نام املا و
میر قمر الدین است و سال لاوت او سنه ثمان و شصین و الف و در زمان خلد سکان خطاب حسین علی خان
و منصب پنجاهری بلند پای شد و او اخوان عهد به صوبه دکن بیجا پور و غنایت بجای آورد و در عهد
شاه عالم خطاب خاندوران بهادر و صوبه دکن او و در امتیاز یافت و مکرر فرصت بنابر اساس
امرا و حضور در شکل منصب کرده و لباس فقر پوشیده و در شاه جهان آبا و گوشه اتروا گرفت و در ایام

چنانکه از شاه از این کفر و کینه بر محنت اصل منصب خطاب بر خوانده آمد و در سال اول جلوس محمد فرخسیر خطا
نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب مفت بزار و صوبه دار دکن مباهی گشت و چون ایالت دکن
بامیرالامرا سید حسین علیخان تفویض یافت و نواب تفصیل عهده خلافت شتافت بنا بر دفع الوقت که
مجلس شاه عالم بی رویا مطلق شده نشیند حکومت مراد آباد از پیشگاه خلافت برگرفت و درین
رفع درجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و بوسی اتفاق از امر حضور ششام نموده قصد سحر دکن
بجای آورد در سنه نهمین و ثلاثین مائده و الف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعو اسیر از طالب خان شهر بانپور
از محمد نور خان که در عهدین رفع درجات بصوبه دار بر بانپور مامور شده بود انصاع بدست آورد و بنور هم
شهبان سال مذکور رسید و لا و رخا که از حضور سحر به نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور کمر بست
ظفر یافت و بر بانپور معاد و دت نمود و ششمین سال مسطور بر رسید عالم علیخان برادرزاده امیرالامرا
سید حسین علیخان که مایب دکن بود در لواحی بالا پور لواحی نصرت برافراخت و چون طبقه سادات بامیر
بهیم خرم و دو عتقاد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بودند نیز در گذشت
نواب در سنه اربعه و ثلاثین مائده و الف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی سبلعت وزارت قاست سبک
آراست تغییر در آن وقت بدار خلافت افاست و هشتم در بهان ایام معزالدوله حیدر علیخان سزایتمی المرم
گجرات قدم حرات در و لواحی نئی گذشت فردوس آرامگاه صوبه دار گجرات و مالوه صوبه وزارت و ایالت
دکن نواب مقرر کرده مهم حیدر علیخان با و تفویض فرمود و نواب پاشنه کوب تا به مالوه قریب گجرات خود را
رساند حیدر علیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجنون ساخته ز نواب عم خود حامد خان را
نیایه صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم اند خان پسر عم خود سپرده
اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار خلافت مراجعت نمود و امر حضور سحر استند که بای نواب درستان
خلافت قاشمیر را با و شاه را برگردانند و در سنه سی و ثلاثین مائده و الف حکومت دکن از نایب نواب بمبار خان
نالم حیدر آباد معوض گشت نواب مخالفت بواسی دار خلافت و موافقت بواسی مراد آباد با مزاج خود
که سابق بکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه خفت مراد آباد گرفت و مسافتی فرمود
جانب دکن عطف عیان نمود و بر خراج استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابل و مقابل پیش آمد
در سنه سی و ثلاثین مائده و الف در سر کمره جنگی صحب و داد مبارز خان بقتل رسید و مجموع کما

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صاحب کجرات از غزل نواب بمبارا الملک سرلنڈ خان توتہ
و صوبہ مالوہ بگروہر ہار و مقرر گشت آخر فرودس آراگاہ خاطر با شملت نواب متوجہ ساخت و در ۱۳۸
نشان و تیشین مانتہ و الف بخطاب صفت جاہ سفر از فرمود و در ۱۳۸ خمدین مانتہ و الف بمالوہ تمام
طلب حضور نمود و نواب خلعت خود نواب نظام الدولہ ناصر جنگ نامیت کن ساختہ روانہ حضور شد و آخر
بیج الاول سال مذکور داخل آرا محلہ گشت و بعد دو ماہ فرودس آرا مگاہ نواب برای تنہیہ غنیم
خصت کرد و صوبہ داری اکبر آباد از غزل اجہ جیسنگہ و صوبہ دار مالوہ از تغیر یاجی را و بنواب عنایت فرمود
نواب اکبر آباد آمد محی الدین قلیخان را کہ از بنا بر سعد الدخان زیور از اقربا و نواب بود و نایب صوبہ
اکبر آباد کردہ عازم مالوہ شد و چون کنار دریای خیل بگذشت غار بای عمیق پیچ در پیچ است وقت
آمدن نواب از دکن کنار روان خیل لشکر تصدیع بسیار رسانیدہ بودند نواب زیر اکبر آباد محسن را
عبور کرد و شرف رویہ روان شد و بر سر راہ و مکن پور گذشتہ زیر کالپی دوبارہ دریا جمن را عبور نمودہ
در ملک بندیلہ درآمد راجہ بندیلہ با جمعی در رکاب شد و بعد طی منازل پھوپال از توابع صوبہ مالوہ رسید
یاجی را و ہم با فوج جنگین دکن استقبال کرد و راہ رمضان سال مسطور در سوا پھوپال اش جدال قتل
اشتغال گرفت چون خبر آمد نادشاہ گرم بود نواب مصالحہ را بر مجادلہ ترجیح دادہ نزد دار الخلافہ
برگشت و چون نادشاہ استیلا یافت با نواب نسبت با مراد دیگر حسن سلوک افرادان بعمل آوردہ چون
ایر لار احمد صدام الدولہ خانہ و ران در محاربہ نادشاہ جافغانستانی نمود منصب ایر لار فی خیمہ مراتب دیگر
بنواب مقرر گشت درین آیام نواب نظام الدولہ ناصر جنگ نامیت کن با خواہی مہویان مسلک خود سر
پیوہ نواب برای اصلاح پسر حسنہ ثلث و خمدین مانتہ و الف از پادشاہ خصت گرفته بدکن آمد بنیم حاجی
و سنہ اربع و خمدین مانتہ و الف در سواد اورنگ آباد جانب غرب باید پسر و پسر جنگی واقع شد و نواب
نظام الدولہ زہمبار داشتہ بدست پدروالا اگر آقا و نواب در حسنہ مست و خمدین مانتہ و الف کہ بنیم
ملک کر نامک برست اول قلعہ ترچالی را محاصرہ کرد و منقطع ساخت و بعد از ان ملک کات را از قوم
نویت انتزاع نمود و در سنہ سبع و خمدین مانتہ و الف قلعہ بالکنڈہ از توابع حیدر آباد محاصرہ کردہ از
مقرر خان دکنی بچوہ تنہیہ آوردہ چارم جامادی الاخر سنہ احدی و ستین مانتہ و الف در سواد پھوپال
علم بکشور بقا و نقش او را نقش کردہ در روز منورہ کہ قریب قلعہ دولت آباد است پانچین قدشاہ

برهان الدین غریب فن کردند و در بین سال فردوس را مگاه محمد شاه و وزیر او اعتمادالدوله و نورالدین
روی قیام عالم جاوید آوردند مولف گوید سه رکن مملکت هند از جهان رفتند: قنوج
سه در یگانگی از کف و سپرد برای رحلت این بر سر یافتم تاریخ: نماند شاه زمان با قیام و قیام
نواب از اعظم امراء دولت تیموریه هندوستان است از عهد خلدیگان نامتناهی دولت فردوس را مگاه
محمد شاه بر چار بخش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بجاکم شش صوبه دکن که قلم و چندین
بادشاه عالیجاه بود و پراخت جمیع امراء عهد فردوس را مگاه عیال او بودند و مراسم و از فرزندان بقیه
می رسانند عجیبات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه صدر سرکار و فقر و علما و صلحا و ارباب استحقاق
را بجنود بر دو بقدر قیمت کس تر شعی بطوری رسید علما و شایخ دیار عرب و ماوراءالنهر و خراسان
و عراق و اطراف هندوستان صیت قدر دانی او شنیده رو بدکن آوردند و فک از شیلان کثیر لالوان
بروند از آثار اوست حصار شهر پناه برانپور که در سنه احدى و اربعین مائه و الف بنا آن گذاشت
و بر و بنا تمام رسید و آبادی نظام آباد بالامی کتل فردا و بر که در ویرانه محض بود طرح انداخت مسجد
کاروان سرا و دو تخانه و پل تعمیر و در بچل بنا بدو آئینا مطابق سنه احدى و اربعین
و مائه و الف تاریخ احداث این آبادی است حصار شهر پناه حیدر آباد و نهر میر رسول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانه مخیم دار و از نتایج طبع شریف است

تا مقابل کرد با خود حسن یا را آینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آینه را
به که کشته بیست انسان را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعان را
ز شور بحر فمیده سخت جالبش را	وله	بسا مان فنا می خود مهیا شو جالبش را
سخت تا داغ محبت دل دیوانه را	وله	شمع گردید بگرد پروانه را
طرح کاشانه ماریخته رنگ فنا است	وله	عرف آلوده رو و سیل ز ویرانه را
سیکتم روی طلب هر جا که میخوانی مرا	وله	بایلم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
در طلب بیدستی یا بیم پستی ای درویش	وله	تا بر و سیلاب لشکرت نجات آسانی مرا
بسر گذارند احوست هم بهاری و دشت است	وله	می بر و در عالم دیگر بشیانی مرا...

تیسرے نشو و نما شوق تانے والے نیم ساعت نہر و شنگستان را
چون ذکر غنیم در ترجمہ نواب اصحابہ افتاد مجملہ احوال این فرقہ باغیہ طاغیہ گوش گذار اخبار
جوان نمودہ میشود تاریخ نامہا باز میگردد کہ از قدیم لایام فرمانروایان ہند پیش از عہد اسلام بعد
آن بر اہل دکن چیرہ دست بودند و ہمیشہ افواج قابو فرستادہ تمام علم و دکن را تا لنگا و نزدیک بیرون
عیاضتند الا درین عصر کہ قوم مرہ در حاکم فیض المساک ہندوستان عجیب کار کردند
و مجموع کشور دکن مالوہ و گجرات و سوجات ہندوستان تصرف آوردند مگر صوبہ اوہ کہ بسبب
صلولت دریای گنگ مدافعہ بر ہان الملک اختلاف و محفوظ ماند و صوبہ ملتان و صوبہ پٹنہ کہ بسبب
دور دست بودن از دکن بضمبط غنیم در نیامد اگرچہ نایب نیم ملتان ہم رفتہ اما از دور و دو کتب
شاہ در انی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبہ پٹنہ و بنگالہ ہم عمل غنیم بواقعی نشد تا ظم بنگالہ
بعد محاربات مصالحتہ قرار دادہ بر سال پیشکش مقرر می مینفرستاد چنانچہ مفصل آید مرہ عبادت
از دیوگیر و اطراف آن است و ساکنان این سبز زمین را مرہ گویند و زبان مرہی مخصوص این
زبان است و ریاست غنیم در قوم ہونسلہ باشد و نسبت ہونسلہ را جہای او دیو پور می رسد و جہای
او دیو پور فوق جمیع را جہا سبز زمین را جہا تانہ انداز را جہاے دیگر بر جہا کہ تو بر مسند راج می نشیند راج
او دیو پور شقہ راے او مینفرستد و او آن شقہ افتخار را بر پیشانی او ب میکشد و لقب را جہا دیو پور است
و او سب خو و نوشیروان عادل میرساند چون سعد و قاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواہ
شدند یکی از اجداد را تا بہند آمدہ بہ مرتبہ راجی رسید چون شہر بانو دختر بہر دین پیرہ نوشیروان
با سیرے رفتہ در حالہ نکاح امام حسین رضی اللہ عنہ درآمد از بطن آن عقیقہ امام زین العابدین
رضی اللہ عنہ ولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درینطور قبیلہ را
را جہای او دیو پورے احوال جمع حال معنی مامون سادات حسینی اند غنیم مرہ را لانم است
کہ با سادات براعات و مدارات پیش آیند و حق صلہ رحم سجا آردند القصہ کی از اولاد ناگاہ از بطن دختر
نخار بود بسبب ناموافق برادران از او دیو پور برآمدہ بکشور دکن افتاد و در طرف کرناٹک ساکن شد
و از جنت محمد کی خاندان خود با عہد ہای دکن خویشی بہرسانید و اولاد او و فرعی شدند یکی تہلیہ
دوم ہونسلہ از قوم ہونسلہ ساہو بے اول و در سلک اتباع برہان نظام داشت ثانیاً

بابر ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در او اخر عمر خود پیرانه پونه و غیره
 در جاگیر ساپورج مقر کرد ساپورج آنجا بر سر زمین داران طرح توطن انداخت و پند می عاشره
 نوکری صاحب نظران ثانی ساپورج نیز بدوشش خدمت گرفته بود خود در سیاق میگذرانید و
 پس سرش سید و ادراکیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
 تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن بر خاسته
 به بیجاپور آمد آن ولایت و قلعش از لشکر که محافظت کما اینبغی تواند کرد خالی ماند و درین
 اوقات سیدو که رب النوع غنیمت سیه کلیم است و معونی از بونشیار و جیکه ساز و سپاهگری بود جمعی
 فرام آورد و پیشوای مردم را غار کرد و فراد آن قلع را که از وجود حراست پیشگان اسباب قلع داری
 می بود تصرف آورد و درین اثناء دزگارا ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس
 و چون او بنابر ابتدا سلطنت و صغر سن استقلال بهم رسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
 رونمود و سیوار دز برز قوت گرفته بر تمامی قلع کوکن استیلا یافت و حصول تازه نفیس خود
 احداث نموده قریب چهل قلع سابق و لاحق مملو از سامان قلع داری بهم رسانید و باستطاعت حصول
 و کوه و جنگل جمعیت خاطر و فراغ بال از اوضاع عاشره پیرانه عاشره خلافت او نوردید و فضل خان
 را که رکن کین سلطنت علی عادل شاه بود بدنا گشت و قوچ او را بیا نمود و درستم خان را که او هم از
 عده های آن دولت بود شکست جانش داد و بعد از آن خاطر بالکل از دغدغه عاشره پیرانه
 شروع در فراغی قناعت و تاراج اطراف دیواری کوکن کرد و چون ولایت کوکن متفصل بدریا شور است
 بعضی از راه در تصرف آورد و راه زنی بحر اضمیمه را هر نه بر ساخت و بعضی اوقات که قابومی یافت
 بر بر سر موضع متعلقه بادشاه هندی فی خلد مکان نیز دست جرات دراز میکرد و چون این خبر سلیم
 خلد مکان رسید یلغ و الا با میرالامراشالیه خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوار دز
 و مهاراجه جویت نیز با اتفاق امیرالامرا برین مهم مامور شد امیرالامرا جده و جده و افروز تا ویب سیدو
 و تحریب ولایت او بتقدیم رساند سیدو در شش تکت و سبعین دلف برابر دمی امیرالامرا شخون
 آورد و ابو الفتح خان پسر امیرالامرا را شپید ساخت امیرالامرا مرفول شد و صوبه دار دکن را
 محمد قلع فیض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جویت خاطر خواہ بادشاه بکفایت رسید خلد مکان

اورا بحضرت طلبیده بجای اورا راجه جی سنگه راجه جی سنگه سیوارا گوشتا لهما سے واهی داده
 قافیه اورا تنگ ساخت سیوا خراطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده باراجه ملاقات کرد و بست
 دهنه قلع و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
 بادشاهی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سر فراری پست
 و خود بالیسرا ده قبل غلبه خلافت نموده بنزد و همدمی القدره شکسته است و سبعین و الف دراکبر آباد
 دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایت خسروانه گردید اما بنابر و تقاضایت و عدم ادا
 صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته بارام سنگ پسر
 راجه جی سنگه اظهار بخشش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بسیار
 تعیین شدند اما سینا پسرش که بے تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر بادشاهی بود
 که بعد چندی سیوارا از تعلیم خانه ادب برآورده و مشمول عواطف ساخته رخصت انصاف ارزا
 شود اما او را حوصله گو که این معنی در یاد بعد سه ماه و نه روز بست و مفتخر وضع خود تغییر داده با
 راه فرار گرفت و بدین فتنه همیشه هنگامه آری فساد بود و صوبه داران و کمن به تنبیه و تادیب او مشغول
 تا آنکه بست و چهارم ربیع الآخر سنه هجری و سبعین و الف فتنه مستی او فرو نشست سینا همان
 خیره بگریه در بر یاد داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بست و سیوم ربیع الاول
 سنه ثلث و سبعین و الف او نیک آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود بدین شهرت
 پنج سال در گوشه شمال مریمه صرف کرد اما پهلوان بعضی امر که برای اغراض نفسانی خود خواسته
 که مهم مریمه انفصال پذیرد و تفصیل این شجره ملعونه صورت نسبت سینا را در و لیسر وجود آمد
 رام راجه و ساپورا راجه بعد رحلت خلد مکان مریمه ریشه شرکت در ملک بادشاهی دانید
 و رفته رفته دست تصرف بملک خارج دکن رسانید تفصیل این احوال آنکه او آخر عهد طه کمان
 قرار یافته بود که با غنیم صلح و میان آید باین شرط که سرحد از محصول ملکی نه روزه بصیغه سرحد
 حصه غنیم مقرر شود و بادشاه حسن خان عرف میرنگ را با اسناد سرحد سکینه نزد غنیم فرستاد که
 عهد و پیمان مستحکم سازد و سروران غنیم را بملارست بادشاهی بیاید و آخر را می بادشاه بخت
 میرنگ را که هنوز اسناد خوانده غنیم کرده بود بحضرت طلبیده در عهد شاه عالم سرحد ده روید و پسر و سلمی

از حصه رعایا بنفیم مقرر شد و سند بادشاهی او را که در دید شاه عالم بفتح کام بخش در سنه احد
و عشرين مائه و الف و اسی معاوت از دکن بهندوستان بفرستاد و صوبه دکن و کن بامیر الامرا
ذوالفقار خان مرحمت فرمود و ذوالفقار خان و داد و خان بنی را بنیابت خود داده و در دکن گذاشت
و او خان با نفیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سر کار بادشاهی باشد و چهارم
از نفیم سوا سی و سه حصه از حصه عایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری گشت
اما سند چوتنه بنفیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخسیر بادشاه با سادات بدیهه برهم خورد و بادشا
امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه دکن مقرر کرده از حضور بر آورد و بعد وصول امیر الامرا بدکن
بادشاه با غوا سی دولت بر اندازان بر داران دکن خصوص ساهورا جرجین سیتا دیاب مخالفت امیر الامرا
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبدالقد خان هر روز رخاش تازه بر می انگیزت
قطب الملک همیشه امیر الامرا را با بدن و سالی تا کبدمی نوشت لا علاج امیر الامرا دشمن خانه دشمن بیگانه ست
در سنه تسع و عشرين مائه و الف با ساهورا جرجین توسط محمد نور خان بر لاپوری و سنکرچی صلح
کرد و بشرط عدم ناخفت و تاراج ملک عدم قطع طرق و گدازشتن باینزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
استاد چوتنه و سر و سیکنه شش صوبه دکن بمهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راج قدیش نامند حواله
نمود و بالاجی بن بشونات از برائت کونی و کلیل ساهورا جرجین مقرر شد و در هر برگینه دو عامل از جانب نفیم
نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نایب که سیکنه بعد انعقاد این صلح ملک
دکن که علت نزاع نفیم خراب بود اگر چه و با دمی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک برخاست
و نحو ست این تریج سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مدتی در سنه ثلثین مائه و الف عالم علیخان
با لاجی بشونات عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس فیج الدراجات در سنه
احدی و ثلثین مائه و الف پایتیه سنکرچی طهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را با اتفاق
بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آید تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی پیش نموده در سنه سبع و ثلثین مائه و الف فردوس آرا سگاه صوبه دار مالوه بدکن
از قوم ناگر مقرر نمود و او آرمه خیل گشت و در سنه تسع و ثلثین مائه و الف هو لکر از قوم شبلان از

و از رختای باجی را و پس از بالاجی لشکرها که بعد فوت پدر بجای او قائم شدند و کن بملوه رفت و
 با گرد هر بهادر و جنگیده و در آن گشت و تا آمدن صوبه و در دیگر از حضور او لا و گرد هر بهادر محافظت شهر را
 می نمودند و در سنه ثلث و اربعین ماته و الف محمد خان بگش صوبه دار ملوه شده با جین رسید اما
 بسبب غنیم که همیشه تاخت و تاراج ملوه می برد خست نقش او در سنه شصت و در سنه شصت و اربعین
 و ماته و الف صوبه دار ملوه از بغیر محمد خان براجی بگش صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی را و
 بنا بر خست کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین ماته و الف باجی را و قدیم جرات پیش گذاشته
 از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافه مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
 غنیم ناموشد مظفر خان در ملک ملوه در آمده تا سر و نج رسید باجی را و بر و نشده بدکن گشت
 و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافه عطف بخان نمود و در سنه سبع و اربعین ماته و الف باجی را
 اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر المملکت امیر الامر اصم صمصام الدوله از حضور به
 او بعین شدند اینها با کوبه تا متر بگردانم تفاوت بست سی کرده بملک ملوه خرامیدند باجی را و و
 فوج کرد فوجی بسوار سی بیلا جاد و در مقابله وزیر المملکت ستا و سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر المملکت
 غالب آمد و فوجی دیگر بسوار سی بیلا جاد و در مقابله امیر الامر امیر استا و امیر الامر بر ختم اعتماد الدوله طرح
 انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافه رجوع نمودند و براجی بگش برای تقویت کفر پنج است که صوبه دار
 ملوه از بغیر خودش باجی را و مقرر شود و متواتر عرض بدرگاه فردوس امگاه بوساطت امیر الامر
 می نوشت امیر الامر در سنه شان و اربعین ماته و الف با و شاه را باین معنی راضی ست و صوبه دار ملوه بجا
 تقویت یافت اسلام دکن صوبه حالت غریب بهم رساند و در سنه سبع و اربعین ماته و الف باجی را و با
 فوج عظیم از دکن عازم ملوه شد و بنظم نسق آنجا پیرداخته بر سر راجه بدو وقت و موضع آتیه دار الاقامت
 راجه بدو را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بیکانها صعب المسالک کشید باجی را و بعد
 تاراج ملک بدو خواست که بانتر بید که عبارت از ملک باین جنم و گنگ است و در بدیل حاد و را
 مقرر کرد که از دریا باین گذشته باریان المملکت که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتر بید نزدیکی
 اگر آید و رسیده بود و را و نیزه بیلا جی جنم را عبور کرده باریان المملکت مقابل شد باریان المملکت غالب
 آمده جمعی کثیر مقتول و مجروح ست بیلا جی که رخته آب جنم گذشته خود را پیش باجی را و رساند اکثر مر

و در آب بمن غرق شدند و قریب یک هزار و پانصد کس با سیبری و درآمدند بر بان الملک هر کدام را
 یک چادر و ده روپیّه داده برخص کرد باجی را و سخت عظیم کشیده و رویشا همچنان تابا و در دافوج با و
 بیرون شهر ستاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان که که بادشاه که از غرور و انانی بامحدود
 پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات و دوروزه رحمان داد بعد خبری بصره امیرالامرا
 مصمصام الدوله از دار الخلافت برآمد باجی را و صرفه در جنگ ندیده جانب کبریا و آواره شده امیرالامرا
 دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و ثانی الف نواب اصفهان از دکن بدر الخلافت رفت
 و صوبه داری مالوه از غل باجی را و با و مقرر شد نواب عطف عثمان بمالوه نموده به پوپال سید باجی را و
 بهم از دکن بر جراح استعجال استقبال کرد و در سواد پوپال مکر را و بر شهادت داد باجی را و رسد غل را
 مسدود ساخت و از طرف دسلی خبر آمد که نادر شاه گرم شد بنابر آن نواب مصمصام از دکن و صوبه دار
 مالوه باجی را و گذارشته و خود را بختیوار یا شاه رسانید و ایام اشتغال نواب سواد پوپال بمحافظت
 باجی را و رگو به نسله که مکاسد از صوبه بکر و از بنی اعظام ساپورا چه بود شجاع عثمان که آبا و
 که از جانب نواب نظم صوبه برآرمی پرداخت دریاة رمضان سنه خمسین و ثانی الف شهید ساخت
 و چون و منی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی را و جاگیر ات منصب داران
 و کن را که از جانب بادشاه و نواب اصفهان مقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت صرف
 عثمان نمود و نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن سفیری نزد باجی را و فرستاده پیغامهای و عید کرد
 باجی را و دست از ضبط جاگیر ات برداشت و در سنه ثلثین و ثانی الف باجی را و قصد کرد
 نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک کن را از ریاست اسلام خانی ساخته بی نزکت اعلام
 نگو سار کفر را فرزند و فوجی را فرستاد و در جنوبی سواد و از جنگ آبا و نازل شد نواب نظام الدوله و منی
 که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تاخفت را الحرب بونه خراشش نماید غنیمت رزوه زده و ریای جنگ
 عبور نمود از بست و ششم شوال تا قریب عید الفجی یک ماه و چند روز غبار پیچا تا که اشیعین داشت
 و با آنکه فوج غنیمت بجای هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نفر کشید بر فردا و از آن اسلام حیره و
 بنمودند باجی را و صرفه خود در صلح دیده بصلح گرایند و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
 نظام الدوله سرکار که کون و سرکار صندیه به جاگیر او داد باجی را و بعد مصمصام مغلوبان به سخت اصل نظر

مالوه کشته و کفار از بار سیح دو آره هم صفر سنه ثلث و حسین ماته والف بعلت غصه مگی قالب تپی کرد
 و پسش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضوریت دکن گرفته سلخ شعبان اهل
 برمانیور شد و بالاجی که از دکن بمالوج رفت در برمانیور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
 گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیمت
 کرد و بتبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهوراجه تواعد صلح
 تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسر بود صلح بحال ماند و بعد از وفات
 نواب نظام الدوله وفات ساهوراجه که در سنه ثلث و ستین ماته والف واقع شد کار بالاجی
 بالا گرفت و سدا شیور او عرف باد و برادر عزم زاده بالاجی که سخت بد بزمخت کش بود در اهلهم
 شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دودمان بهوشد بر میشدند بعد سپید شدن ساهوراجه
 خلیج الغدایش کسی اسجای ساهوراجه بر بند راج نشنا نند و تمام مهم مالی و ملکی بد
 خود آورد سزاران قدیم مرسته را منقاد بلکه معطل ساختند زمار و شکار رار و زبازار پدید
 آمد چیتی خواران ملک راجت کردند قومی که شلیون اینا گدائی بود بد عومی بادشاهی سر بر آوردند
 زمانه باین دوسیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید جی پور را محاکم
 فغفور دایع اند به مهر راج را بمسند خان بر نشانند اند به تا خود چه دین اند که حبیبال هند را به
 ترکان ببادشاهی خاور نشانند اند به تسلطی که بر ارمه کوکشی بعد شهادت نواب نظام الدوله
 وفات ساهوراجه در دکن و هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه و غفران شاه
 و غیرهم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله تقام می آید ابتدا تسلط غنیمت بر
 گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات باره در سنه ثلث و ثلثین ماته والف فردوس
 آرا مگاه صوبه دار می گجرات از تغیر اجیریت سنگد و تصدی گری بند سورت از تغیر قمر الدین خان
 بمغز الدوله حیدرقلیخان افغانی ضمیمه خدمت میر آتشی تقویض فرمود حیدرقلیخان اچیه رگناته داس
 دیوان خود را نیابت گجرات و تهور خان نیابت بند سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون
 وزارت در سنه اربع و ثلثین ماته والف بنواب آصفجاه مفوض شد امرار حضور در مقدمات
 و ملکی خلاف راسی نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص مغز الدوله حیدرقلیخان فردوس آرا مگاه

مستجاب
 تسلط
 غنیمت
 حیدر

پاسخا طوالب اصفها مقدم دشته حیدر قلیخان اصبوبه اولیعی گجرات مرخص کرد حیدر قلیخان گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقدار بهم رسانید که آثار بقی بطور آورد و بعد
صوبه داری گجرات از تغیر و بنواب اصفها مقرر شد و نواب اصفها نیابت گجرات بهم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب اصفها و مبارز الملک
سر بلند خان قونی عطا شد مبارز الملک سنده نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان بر خود
بیحد اما بعلت بیامانی دست و پا می نمیتوانست زدن گجرات بر آید در موضع دماق است
کرد و گفتا نامی غنیم دکنی را بملک خود طلبید و جمیعتی از خود فرستاد آورده بر سر گجرات رفت
شجاعت خان هم از گجرات بر آمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان بقصد هستی در بخت رستم علی
برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بند سورت بود خبر قتل برادر شنید اسباب محاربه با حامد خان سامان
نمود و بیلاچی کاکلور را که از سر در مرطبه بود و در حد و دسورت بهنگامه آراست دشت با خود فرقی
ساخته با جمیعت قریب است نهر از سورت بر آمد حامد خان نیز با جمیعت خود و گفتا که آن هم قریب
است هزار میشه از احمد آباد کو حیدر کنار دریا متهی تملاتی فریقین نمود و بیلاچی کاکلور اگر چه در ظاهر
رستم علیخان بود اما در باطن بدالت گفتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سر بلند خان بعد اجتماع بهنگامه حامد خان در سنه شان و ثلثین و مائه و الف از
دار اختلافه جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات بر آمد هر چند مبارز
لضاح بطلم آورد و نواب اصفها هم از دکن بهم خود در باب دخل دادن مبارز الملک نوشت چون
حامد خان مرد لا ابالی بود و مقید بقصد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ الدیار بگلگامی بخشی در فوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعه احمد آباد شد شهر را بقتل آورد و ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت
بدکن نزد نواب اصفها رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سدهایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برینا و ظلمت کفر تمام صوبه افزود گرفت و در سنه خمس و خمیسین و مائه و الف غنیم در بنگاله بهم دخل کرد و سرشته
این اقله چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمیسین و مائه و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله خت بگامی
از جهان فانی برست پیش فرزند خان نائب منابش اما بسبب بخل طبیعت که منافعی ریت است اکثر سپاه بخل

بکریه
کشت
بکریه
بخشی
۱۵۱

گرداورد بخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبه بلخ میسر شد
 ملوکی گرفتن بنگاله را در سر خود جاداد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سر فر از خان عاجزم مرشد آباد
 شد و چون قریب رسید سر فر از خان متنبه شد که مهابت جنگ بپاراده می آید با مردم قتل از مرشد آباد
 برآمد و کشتند و بوجی کرده قتل رسید مرشد قلیخان مخور تخلص دانا و شجاع الدوله در آنوقت ناظم اومیه بود
 فوجی فراهم آورده بخان مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش فواید اصمعیله
 رسانید میر حبیب از دست کسی که بخشی مرشد قلیخان بود نزد رکو بهوشلکه مکاسد صوبه برار رفته اورا
 تحریک بخیر بنگاله نمود رکو فوجی سنگین به دست رکو با سکریندت دیوان خود و علی قراول که سر امر معین
 از رفقا را بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال
 طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبا نید و با سکریندت و علی قراول را با بست و دوسر دار
 بتقریب ضیافت و خیمه خود طلبید همه اعلف تیغ بید تیغ ساخت فوج نبات لغزش شدن
 رو بفرار نهاد رکو و میر حبیب غایت خاستند اما صوبه بنگال بتصرف خود آوردند و سال
 فوج تباخت و تاراج بنگاله منقبتا ندانند تا آنکه مهابت جنگ سال پیشکشی برای می گو مقرر کرد
 و ملک از خزانی محفوظ داشت حال آنکه کی جناب این گروه تازه بعرضه آمده بایستند مرشد غلام
 و بر همه دکن خصوصاً طبرستان و دارند هر جا دست می یابند و جوه معاش همه مردم انبند کرده بطرف
 خود میکشند و زمیندار می اجبا تا سحر که زمیندار مردم خیرش مقدم و پناهی نمیگذارد
 و با انواع بداد اساس و ارشاد قیام را از بنج برکنن بنیان تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
 روی زمین را بگویند و اوراق مطلق تعالی شان که روزی رسانند مسلمانان هند دست بیات و متاخلان
 بر همین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و فطرت طبیعت این
 قوم باید دید که بالاجی بان اقتدار که سلطنت و دکن و هند در قبضه خود است نان باج و دوا میخورد و
 بانان گندم خوش نداشت و باد بخان خام و بانه خام کرسنه بن خاتم میکرد حال سایر الناس بر قیاس
 باید کرد چون اصل پیشه برانهمه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را بر همه باید و او طبیعت
 این قوم نسلاً بعد نسل بدویزه گری خو گرفته و طماعی این اغرضی لازم با هیت گردید لهذا چنانچه حصول سلطنت
 و املا بوی گدائی از طبیعت میزد و هر محتاجیکه بحکام و متصدین برانهمه جوع میکند نظر اینها با وجود عظیم همین گدائی

ن در زمان قلیان و ده تاز

مآذره است و هر چه دارد تا بجای که مشارب پامی افزا ز اورا کشیده میگردد و بر آن کار اورا حواله عالم بالا کنند خوب
 گفته که گفته است بدست خلق عالم کاسه درون می نیمد و گدا چون باد شده گردد کاسه در جهانی را که بدست
 مزاج این قوم آنچه در یافته شد اینست که در غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دل نورست و باین دل عملی از
 اروغن که اطرار بهندی گویا ربکان فارسی میگویند نمیکند و از خارج هم روغن داخل نیازند که بیست آن رخ
 سازد و اگر احیاناً روغن بخیزد اقل قلیل که حکم عدم دارد و هیچ سرخ و حلیت و زرد و چه هم در ماکول اقل
 میسازد و هیچ سرخ را تنها نیز فرو میزند بنابرین لطفه اینها پشت در پشت از دال توری روغن یا کم روغن و مریج
 سرخ و حلیت و زرد و چه بشکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفا دوی یا از جهت احتراق
 مواد سوداگست و اطباء هر یک موافق قاعده خود که محتاجه بمثل میکنند و ویه حار و بخوردن میدهند لند فلاح
 این قوم خیلی حار باین واقع شده و ملائمت و حسن خلق اصلا که طبیعت نگذیده و درین دهست سال که قدم اینها
 بسیر زمین هندوستان رسید برخی مردم هندون هم استعمال مریج سرخ آموخته بیشتر رواج این مریج بیت الدال
 در هندون منور حق علم است و کفنی بشهد که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب نقص اصلا داخل ندارد
 مخفی ماند که باینکه سابق مذکور شد آن را بنیان دکنی بهندی میگویند و گرسنه لفتح کاف تاز می سکون از جمله و فتح
 سین جمله اسم عجیب است که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در بهندی مژور و دکنی شانه بانه
 صاحب نسخه المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب بران قاطع گوید آن
 را معطر کرده بگاودهند گاودار اچاق و فر به کند طرفه آنکه بالاجی آنرا معطر نکرده تناول میکند و بچشم تار
 فوقانی و فتح و او در جمله دانه است که آنرا در بهندی اریه خوانند و در دوم حار و در سوم بایس است
 و مریج سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیع عبارت
 شده که گوید ترجمه اش اینست که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب و قش نخسته شد
 سرخ میشود در شدت حدت و حواقت مثل فلفل سیاه است و حلیت در چهارم گرم
 و در دوم خشک است و زرد و چه که آنرا در عربی عروق الحضر نامند و در سوم گرم و خشک است
 و از مختصات فنیست که در دفاتر دانشا و خود سینق فاروقی بنویسد بنیان عربی و خط میثقی و ابتدا تاریخ ایشان
 آغاز خلافت فاروق است ضعیف مدعی که در سیره هجر بوده و الا آن سال تاریخ ایشان سه ثلاث و سنین مائه و الکن
 مطابق است که در الف و چه وجه اختیار تاریخ فاروقی اینست که جلالی مرشد و محمد فاروق ضعیف است

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آنهم بر طلب دیگر بار پنج ناحیه های پاستخان افان
 میکند که از ابتدا ایجا و عالم بسیاری نه سلاطین ایران و توران عساکر جراح بهند کشیدند و
 یارایان این مملکت چچین لکن پیش از عهد اسلام تنها تر اعر دنیوی بر سر ملک مال در میان بود
 عداوت دینی دخل نه است چه مردم هر دو ولایت آتش رست بودند و هندوان هم بکلام آتش
 رست اند و لایتمان بادین و این هندوان کارند آشتند بلکه در عظیم آتش با ایشان متحد و متفق
 بودند و چون میل دنیوی آتش که فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران افرود
 و سلاطین اسلام بر سر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی نظام پذیرفت
 و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام بیازوسی همت بتخانهای هند را
 برانداخته مساجد بنیاد کردند و نوافیس ابرهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با الکه
 قوج غنیمت شیر از اذل اند مثل مزراع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر بختها و شرفا اند
 سبب غلبه غنیمت این است که مردم غنیمت شام محنت بر خود گوارا کرده شوق جنگ فراقی میکنند و وقت مجاهدت
 رسد غله و گاه خرگرفت را بنده خود را و را عا جز میا زنده و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
 اگر اتمها بر ریاضت جنگ فراقی کشند البته بر غنیمت غالب می آیند که همتی و ناموسی که وطنیت بخت
 با اراذل گجا میباشد و قهرم الله به نواب آصف جاہ غفران پناه وقت رحلت شش سپه والا
 که گذشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شرف
 و میر نعل احبات این چهار مختلف اند و هر کدام خطا با عنین مخاطب فقیر بر بی امتیاز اولین امیر الامر
 و دومین نظام الدوله و سیومین امیر الممالک و چهارمین را آصف جاہ ثانی و پنجمین را برهان
 و ششمین را ناصر الملک یا اسکندر

امیر الامر افروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاہ غفران پناه از پیشگاه خلافت
 بختاب جد خود سرایه نامور می اند و خست و نواب آصف جاہ در دکن و او در دلی حاضر
 تحت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاہ در سنه ثلث و خمین و مائت و الف از فردوس آرمگا
 شخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرانی که بعد گشتندن خواجه عاصم مخاطب به مصابم الدوله
 مان دوران در جنگ نادر شاهی نواب آصف جاہ هر رشتن بود بخلاف خود و فرزند جنگ بخلاف خود

نخراة عامره
 جلد اول
 صفحه ۳۹

و بعد رحلت نواب آصف جاه در محضر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسا دشخان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از قیصر ساداتخان بغیر و جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرار امواسی ریاست دکن در سرفرازان اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی
نبودند آخر راضی شدند و عیال در ترجمه صفد جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامراسونم
سنة خمس و ستین مائت و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مائت و آرست و در عین
موسم بر شگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیوین مسلط بود و موکر مرطه
را که با فوج سنگین در نواحی دلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم فی قیص سال
مذکور داخل اوزنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نور و بد غنیمت قابو یافته
از امیر الامرال ملک خاندیس تمام و کمال و جالته از توابع اوزنگ آباد و غیره استه غانم و امیر الامرا
چون نوآمده ناواقف بود و کار عین مقابله با امیر الممالک پیش داشت سند ملک خاندیس و غیره با مبر
خود حواله غنیمت نمود و پنجین ملک غنیمت در دست غنیمت چون قلم قضا برین فتنه بود که ریاست
دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد مقتدر روز را زد داخل شدن اوزنگ آباد بمقتضی الحجه
آخر در سال مذکور بزرگ مغاجات در گذشت و رفقا را که سچ توقعات سبیل رفاقت پیموده بودند
همه در چاه یاس فرو رفتند و قباوت اورا سکیته خاطر و بد قه سلامت راه معانته نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگا داشته از اوزنگ آباد بدلی بزد آخر همچنان کردند و چون نبات لغش
در رکاب لغش ای طلی کرده بدلی رسیدند و در انجالاش از زمین سپردند.

علاء الملک بن امیر الامرافیر و جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زاوه وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب مورد شرف
غازی الدین خان بهادر فیر و جنگ ناموری در وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفت بزرگ مغاجات
در گذشت بحد وصول این خبر حشمت افزادار انجلا قه عماد الملک بنجانه وزیر الممالک صفد جنگ
نفته نشست و یتم ثانی را بجای رساند که صفد جنگ بر سر ترحم آق امیر الامرائی ارثی را از
احمد شاه باو مانید آخر این نقش رست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفد
دربار بنمزدنش با او جنگ تفصیل آن در ترجمه صفد جنگ خواهد آمد عماد الملک در اوج جنگ مذکور موکر را

دکتر عماد الملک

را از مالوه وجی آیار از ناگوده ملک و طلبید با پیش از رسیدن اینها باصف جنگ مصاحبه میدان
 عماد الملک و مولود وجی آیار و هر سه باتفاق بر سر جمل جا ط فرستند و برت پور و کیر و دیک که بر
 از قلاع حصینه ملک ط است محاصره نمودند و چون عمن سباب قلعہ گری اضراب توپ است
 عماد الملک بالتاس سرداران غنیم عریفه بدرگاه احمد شاه شعله بر شد عار اضراب توپ محبوب
 عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المہام او بود ارسال داشت انتظام الدوله و برین اعتماد
 قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود
 اکثری از منصب داران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعین این که اگر در عماد الملک با شتمارعات
 چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قهر داد
 بر سر خاندان انتظام الدوله غلو کرده هنگامه دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گرد
 بجانب دکن نهاد و از درقطاع الطریق در آمدن تباخت و مراجع محالات خالصه ما و شاهی
 و جو اگر منصب داران که در نواحی دار الخلافه بود و غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورجمل جا ط که است
 اہل محاصره بحالت کسوف رسید بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه و ظاهر برایی شکار نظام
 و نسق اشربید و در باطن برایی ملک جا ط از دہلی بر آمدن در سکندن مضرب خیام ساخت و عاقبت
 محمود خان را که در آن نواحی هنگامه پرواز بود شمال نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
 خورجہ جریع آمد ملازمت بادشاه نموده بخورجہ برگشت از مقررات الہی اینکه مولود بخاطر او
 که احمد شاه در دادن اضراب توپ تعافل زرد احمال که بیرون بر آمدن است فتنه رسد غلو گاہ
 لشکر او را بنید باید کرد و قافیه اوراتنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خست که این کار را
 بی سہم و شریک بر کسی نشانزد عماد الملک جی آیار را خبر نکرده شکیب نمود و از گذر متہر اعبدو
 و ریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجہ برگشت مولود کرب معسکر احمد
 رسید اول شب جنبدان سردار مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمد
 آتش افروز هنگامه است امر سهل بسته استعدا جنگ نکردند و فکر فرار ہم نمودند و الاخر اہل پیش
 نمی آمد آخر شب متحقق شد که مولود آمدن است دست و پاگم کردند کہ نہ وقت استعدا جنگ اندوخت
 فرار ناچار احمد شاه و ماورا و مصمصام الدوله میرانش سپر الامرا مصمصام الدوله خان و دران مومن

واحمال و اطفال را گذاشته با چند کس راه دارالخلافه برگرفتند و از طفلی و تاجگری و بی حیثیتی پادشاهان
 زخم عظیمی بناموس تمپوریه رسید و لکرامن بی منازعی تمام اثاث سلطنت را بگارت کرد و ملکه زمانیه خیر
 محمد فرخ سیر پادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر برهنگیان سرافقات پادشاهی با سیر می آمدند
 هر چند موکل اینهارا بجز مت نگاه داشت اما خاک بر سر این حشمت عماد الملک این خبر شنید محاصره را
 گذاشته بدار الخلافه شتافت حتی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عین برای
 محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارفول رفت و سورجبل خود بخود را کشت محاصره
 برآمد عماد الملک بزور موکل و سازش امرام حضور خصم صمصام الدوله میرانش وزارت را از غیر
 انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میرانش دمانید روزی که وزارت گرفت صبح
 خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف مغز الدین جهاندار شاه
 را و هم شعبان زویش نه سبب و ستین و ماته و الف بر تخت سلطنت اجلا بنمود و بعلامگیر ثانی ملقب
 ساخت و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها ازورائید بود میل
 کشید بعد ایامی برای انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد و تحقیق نماد که در سنه احدی و ستین ماته و الف
 صوبه دارمی لاهور معین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد
 چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دلی گذاشته شاهراده علی
 گوهر را بنورکی برداشته از راه مانسی و حصار روانه لاهور گردید و بدو یانه رسید حسب الطلب آذینه
 فوجی را بر سر کردگی سید جمیل الدین سه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهاجم شبان شب بلاهور
 که از آنجا چهل کرده مسافت دارد و خصمت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
 و خواجه سلیمان را در محرم شریابگیرم که در کمال غفلت خوابید بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
 عمارت بر آورد و در خیمه جادادند بیک زن تغانی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
 بود و عماد الملک صوبه دارمی لاهور به آذینه بیگجان در بدل مشکیش سنی لک روپیه مقرر کرده بدلی محاذ
 نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندمار پاشنه کوب خود را ملاهور
 رسانید آذینه بیگجان چون طفل آذینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرا می مانسی و حصار فرار نمود شاه
 درانی بر جناح استعجال بست کرده بی دلی علم افرازد شد عماد الملک که سر و سامانی بدست خبر انقیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بفرارش میگیم نیکو و سفارش اشرف الوزراء و لیسان
 محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکش باو مسلم شد و چون شاه درانی بهاستخوان را بتغیر قلیجات سوچم جلاط
 تقصیر کرد عماد الملک همراه بهاستخوان ترددات نمایان بعرصه ظهور آورد و مورد آفرینش کرد و بدو چون
 طلب پیشکش بابت وزارت در میان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه
 و فوجی از درانیان همراه من شود که از ان سریدز خطیر بعرض وصول در آورده و اصل سرکار سازم شاه درانی
 و شاهزاده یکی هدایت بجیش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دست
 المبین با جانبا زخان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک بابر و
 شاهزاده و جانبا زخان و کمال بی سرانجامی عبو چون نمود عازم فرخ آباد مسکن احمدخان بسجدها
 لشکری گروید احمدخان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اقبال و افراس و غیره پیشکش شاهزاده باو
 عماد الملک نمود از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته و بصوبه اوده آورد و شجاع الدوله ناظم اوده
 مستعد جنگ از لکنه نو برآمدن خود را در میدان باندشی و پالی که سرحد صوبه اوده است رسانید
 و بارجنگ سهیل باقر اولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان بهیله بهیج ملک
 و میه قدری نقد و باقی بوجه صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده با هفتم شوال سنه سبعین
 هجری و آلف از میدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه درانی
 بارجدوشت و بادشکر او از حوالی اکبر آباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که محاذی
 را بخلقه رسید عالمگیر ثانی بانجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمد و با شاه ملاقات نمود
 و عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه بانجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
 بدانه لاهور گردید بانجیب الدوله از قوم افغان است چون آمار رشد از ناصیه جالش بر تو ظهور
 بداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
 بهزدانی و هم قومی شاه تهرانی باشاه پیدا کرد تا بجای که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گوی
 قصه عماد الملک در فکر بانجیب الدوله از فرخ آباد عازم دلی گشت و رگناته را و برادر اصنام
 جی را و و هو لکر را بمبالغه تمام از دکن طلب سیده با اتفاق دلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی بانجیب الدوله
 پیشند چهل و پنجره جنگ توپ و در هم کرد در میان ماند آخر هو لکر بشوت سنگینی از بانجیب الدوله گرفته

سخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تادریابی نریداجلو پز خود را رسانید بدین ضمن احمد شاه شقه
 مانع غریمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نرید
 معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم بقیه مظفر جنگ لوا می غریمت فرستاد
 تا بنیدر بلجری که از اوزنگ آباد پانصد گروه مجرمی است برخاسته استحال رسیدن سبت و ششم ماه
 ربیع الآخر سه شلت و ستین و مائه و الف معرکه قتال آراست نایم فتنه بر برجم نظام الدوله
 درید و مظفر جنگ زنجن و سنگیر نواب نظام الدوله موسم بر شغال در آرکات گذرانید فاغنه
 زنایک همت خان و غیره که درین بیان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشید
 بطمع ملک مال کمرو غایب شدند و با اتفاق بشاری بلجری شب هفتم مجرم مجرب بجا بختیم و شانزدهم
 محاسب رویت سنده اربع و ستین و مائه و الف شجون زده نواب نظام الدوله را بکلمت این خوان
 ارشادات روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضه شاه بریان الدین
 رب رسانیده قریب مرقد نواب اصفیاه دفن کردند مولف گوید نواب عدل گستر عالمجاریت
 است نداد تیغ حوادث شتاب نشد و در هفتم ماه محرم شهید شد به تاریخ گفت نوحه گری قناب
 در شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست و کن بر داشتند و از بلجری قصد حیدرآباد
 و نند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و درول مظفر جنگ و فاغنه
 ده نفاق ریخت روزیکه سرزمین لکرت پلی مضرب خیام شدند ناخوشی از باطن بظاہر بروز کرد
 و هم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهایی خود حرکت کرده هنگامه پیکار گرم ساختند
 و دران طرفین مظفر جنگ و بهتخان و غیره با قتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله ملک قلم
 ملان خود را بسجاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
 و استدار ملاقات تا انتہای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
 چند خدو هم کناره گرم نگذاشت غفر الله دیوان ضحیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
 یک نظم کشید بی قسم است هرگاه مشق سخن برود می فقیر میکرد همان وقت اصلاح قیمت
 یا بانه میگفت سر بهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده سر بهر خود میفرستادم بعد از ان پیش
 میخواند و اخل دیوان میکرد و اشعاریکه پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب محرم

فقیه را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدیمی اصلاح کردم بعد از آن باغ یاری نداوشی غزلی گفته
 نزد فقیه فرستاد اصلاح کرده ارسال دهم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امر او شعرار رکاب مثل
 صفیام الدوله شاهنواز خان که شعر فهمیده نظر بود و موسوی خان جرات اوزنگ آبادی و
 رضوی خان داماد موسوی خان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امر و یکتای سوزگار است
 و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجا تخلص که ترجمه هر دو در سرداد و مسطور است و غلام
 حاضر بود ندواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خرامان یعنی درخت سرو آورده بود
 جرات گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق
 تواند آمد ندواب جانب فقیه نگاه کرد یعنی نظر اصلاح شمارید است گفتیم میرزا صاحب
 از سرو خرامان درخت سرو آورده میکند و میگوید یک ره بر آرا از استن است نگارین
 در حین به تادستها پنهان کند سرو خرامان در بغل به ندواب عجب نشاشتی کرد و دست
 را یاد گرفت جرات گفت عجب زیر آ که درخت زمینگیر اخرا مان گفت گفتیم بنابر شعر مجمل
 است حکایت که درخت تخریب نمیشد گویا میخارد سلمان ساجی با همینی تصریح میکند و
 میگوید سرو از صبا گرد چنان تا چون قدرت باشد روان به هر چند بخار باد بان سرو
 خرامان کی رسد به و در عربی غرض میاس و شجر میاد بسیار است و میاس و میاد هر دو
 بعضی خرامان باشد و یوان ندواب شهید مرحوم از ابتداتار و لیل دال حاضر است این
 چند بیت از اسخا برای این جریده برگزین شد

دور رحل مروت نیت سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سوزاندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
گر خضر که صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سپهر شکوفه شاخ چو افشاند میوه با	وله	دست گرم نویدش میدهد مرا
رنگ زردم مگر از حالت دل گوید محض	وله	پیش آن آینه رو با ب نفس نیت مرا
نگاه انتخابی میکنی بر من سرت گرم	وله	تو اسی جان از کجا آموختی این قدر دانی
ظاهر و پنهان مادرین نفس آهنگ از آبی	وله	درون بطنه میگردیم عشق پریشان را

در بختیم چاشنی نوش خند را	وله	در بختیم چاشنی نوش خند را
بر خور آینه بر یک وجه زشت خوبا	وله	با همه یکسان بود این شش روشندان
بوی پیر این جواهر سر مه شد یعقوب را	وله	چشم عاشق را نباشد احتیاج تو تیا
رنگ آیمان است پید اچهره لباش را	وله	تلخ و بی را مذاق حنظل و دوزخ بود
داد عمر جاودان آینه را	وله	دید تا آن جان جان آینه را
سازم از زنگی نهان آینه را	وله	دل بدست خال او دادن خطاست
که میاز دروان از چشم لیل شک فتن را	وله	مند انم چه باشد از گلستان فتن گلچین را
همچو بوی می بر آید از خم افلاطون ما	وله	ما سبکو جان ای سر جسم خاکی نیستیم
می برد تا یاز رنگ رفت مکتوب مرا	وله	ناصر از ممنونی بال کبوتر نزار غم
نباشد در شبستان غرنی فانوس خالی را	وله	اگر تن را نباشد دل منور زیر خاکش کن
گر شب ماه نیای شب تا جفا	وله	ای که در آمدن خویش حجابی داری
امتحان مرد باشد عرصه پیکار تا	وله	شیر را همیشه باید دیدنی در پیچره
داغ عشق تو فد روان من است	وله	چه در را نمود و سوز زنی
رخس شک کوکان جلد و می شست	وله	آدمی دیوانه از صحرا به شهر
داغ سودا برکت من شمع عجاوین	وله	از گریبان تا کشیدم دست روشن جهان
بستن خورشید بر فراک کار زلف کیست	وله	ای چنین صبا و بالادست در عالم کجاست
آتش در خانان لاله زار افتاده است	وله	بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است
همان فتنه و ماندم و بار افتاده است	وله	در ره خوابین غفلت ز بینگیرم نمود
امید جذب ز آهن را نباید داشت	وله	نگرده آهن خود را جدا از خاک سیاه
جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گر	وله	ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او
عرق ز جابه نرین آفتاب گذشت	وله	سخن که بر تو حسن توان نقاب گذشت
هزار بار ازین خانه خراب گذشت	وله	پسین هیچ میسر نه شد بجز خجلت
صفحه دل در خور زنگار نیست	وله	دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را

سے کند سحر در علاج دلم	وله	نرس یار گر چه بیمار است
موسم سیریت مسایعضا	وله	دست ماو گردن سینا خوش است
ابر یا امثال پرستانه ز قمار آمده است	وله	از شکوفه شاخ آشفته دشتار آمده است
فردمان بوسه گرچه زخمش گرفتار	وله	حکم جدید از لب خدا نم آرزوست
دامن شب نتوان داد ز غفلت اندست	وله	شانه زلف اهل دست دعا می سحر است
بوستان بر احرا از زده خاطر می شود	وله	غذیب باز فکر آشیان برخاسته است
خانقاه و مسجد و بتخانه را کردیم سیر	وله	هیچ جا کینه چون خانه خماریت
که بود در بار بهر تاج و متاع خوش فاش	وله	آنکه یوسف می فروشد کاروانی دیگر است
خامشان انیت ناصر احتیاج عرض حال	وله	گریه طفل بزیبان اترجماے دیگر است
بوسه گر از لب شکر فشان خود بداد	وله	صبر باید کرد اندک خاطرش زنجیر است
نیت در هیچ سری خواش سودا در	وله	ابن زمان ہم بجهان یوسف و باز آرمی است
ضغفار استجارت نتواند نظر	وله	دست حسن به شیرازه زموی کمر است
تنگے جا کند تنگ دل روشن	وله	سنگ خلوت کند خاص برای شربت
ابر و بجزه شمشیر فسان گم کرده است	وله	نرس میوه کنگ تر جان کم کرده است
در محفل سپهر ندیدیم امتیاز	وله	بر آفتاب دماه زحل را تقدیم است
نتوان شکو ز بیداد نگاهش کردن	وله	حشم بادامی او مهر دهن ساخته اند
آهی ز گشت از دل مجسمه روح مایلند	وله	از چپے شکسته نگردد صد ابلند
میقدر تر ز کاغذ باد است در نظر	وله	در رک سبک که شود از هو ابلند
مرا شوق نظر بازی است با محبوب مجولی	وله	که گر از دور چشمی و کنم ابرو بگرداند
سز عجیب فکر آوردن بهشتی بوده است	وله	غنیه خیسان با غما در خویشن پیدا کند
هر که دعوی خون از خام عقلی میکند	وله	درد و روزش طفلها در کوچه بار میواند
بر دل شکنی صفت بود است خوبان	وله	این سنگدلان در صد و شیشه گران
ملن بدختر زریل موسم پرے	وله	که وقت کار همان موسم جوانی بود

هر کسی بر برگ دشمن شادمانی کند	وله	رشته عمر باید بدست آورده است
عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند	وله	این همه تعلیها در کشتن عاشق چه ا
نزد زنده خاص حضرت آدم نمی شود	وله	نه کسی که معرفت سهو خود نه شد
بزم دل مالد و امیر ساند	وله	اگر بوی آن گل صبا میرساند
بهم دوستان را خدا میرساند	وله	فلک گرچه دارد تلاش جداست
بجای می ستاند بجای میرساند	وله	دل از من رباید بکامل سیار د
سفر گرم روان جانب بالا باشد	وله	جانب شعله آتش نظری باید کرد
کشته تیغ زبان می باشند	وله	دین ام تیز زبانان چون شمع
از آن خوش است که ز را سپر بپوشند	وله	مرا اگر رخ زردی لبان زرخشند
گردن تخمیر با از دور میگردد بلند	وله	هر کجاست شمشیر آن مغرور میگردد بلند
ای صدف دامن کشاکش کارت لبان	وله	ابر در یاد دل بدست گوهر افشان میرساند

و این مظهر جنگ

مظفر جنگ نام اصلی او بدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الدین خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاه جهان میرسد و دختر زاده نواب آصف جاہ غفران پناه است در عهد نواب آصف جاہ بکومت بیجا پور میردخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید سلک مخالفت حال خود پیمود حسین دوست خان عرف چندا از روسامی نواب آرکات باو پیوسته بگرفتن آرکات تحریر نمود مظفر جنگ رو بآرکات آورد و در آنجا حم غفری از نصاری فرانس ساکن بلجری را بواسطت چند همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهادت جنگ گویمونی که از وقت نواب آصف جاہ ناظم آرکات بود رفته شانزدهم شعبان شمس الثین سترن و ماته والف دولا ب خونریزی بگردش آو گو و شهادت جنگ پایی جلادت افشوده ساء موت احمد شهید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق بعضی بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر سر ریاست نشانند مظفر جنگ رام داس ادیوان خود مقرر کرد و بر اجه رکناته داس مخاطب ساخت و این رام داس برین سیاه فانی است ساکن سیکا کل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار نمود
 و در تاراجت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را با این رتبه رسانید و با افغانه پلجری
 و کشتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شدند و بر سر
 آنکات عبور کرده در ملک افغانه درآمد و نیزنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افغانه اختلاف
 انداخت روزیکه سرزمین لکسرت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عاید بر خاش گشت از
 یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افغانه مستعد شدند صف آرای قتل گردیدند
 همت خان و دیگر سرداران افغانه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حلقه
 چشم رسید آخر شد و این سانحه مفقودیم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائت و الف بجایم نمود
 آمد مظفر جنگ طالب علمی شد و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت
 در ایام ریاست او که دو ماه میشد نبود قریب سبت روز فقرایم شهبها صحبت علمی میسوی
 دست داد ترکیه نفس بمرتبه کمال داشت هرگاه خود ستانی شروع میکرد حضار را الفاظ نایب
 و تصدیق او که منزله او دیده بود تمام میشد و متفقهای او شفا نمی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
 بالاجبی با فوجی از پونہ بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم اسبابا پادشاه لک روپیه داده افت
 او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعظم امرار نواب آصف جاہ غفران پناه است یازدهم
 رجب سنه سبعین و مائت و الف سحر رحمت آسود +

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین نصاری
 در بنجا در خود بودند و با از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
 نصاری فرانسس نوکر گرفته اینهارا اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
 بصیغه نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجتد رمی و دیگر مواضع را
 در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رساندند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسمی بوسی
 سرکرده نصاری بخطاب عمده الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب
 اختیار سرکار عمق الملک گردید چون انگریز و فرانسس همیشه باهم باخیل عداوت تلاوت
 میکنند و بنادیر و دفرقه باهم قریب واقع است نصاری انگریز را هم ملوای مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری نوکر کرده و طرف دیار اسلام آورد

شاهی بهر سید که آواز دادین رنگ بگیرد و بعضی ملک آرکات را تبصر آوردند و نیز بر بخاله سلطه شد
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه و الف بندر پلجری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتراع نمودند و عمارت پلجری را یکقدم از پنج برندن قاعاصفصفا
ساختند و سیکاکل و راجبدرمی و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد آمد خود بخود ستخلص گردید

و امیر الممالک

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف چاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اهل
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگنا ته داس و جمیع اعیان لشکر او را سر دار ساختند و راجه رگنا ته داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصاری فرانسیس را که مظفر جنگ از پلجری نوکر کرده همراه آورده بود دستمال نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشکال در اینجا گذرانید بایزدهم فی الحجه سنه اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر احوال نگاه عساکر ساخت و از اینجا متوجه دارالحرب پونو شد بالا
با پنجاه هزار سوار جوار بقابل پیش آمد و دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگین جنگین غنیم را قریب پونو رسانیدند و آبادی مای غنیم را که سواره
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانه دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان با پنجاه
خود دوازدهم غنیم بر آوردند علی الخصوص شب چهارم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شجون زدند و جمعی کثیر را بآتش کده آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجایخی
پرستش خسوف بود برهنه سر بر باد پای برهنه پشت سوار شدند فرار را وسیله نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلانی پوجا بغنیمت عملایان درآمد اما به سبب نفاق خانه بر انداز انجام
اینجه ترو دو تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدر آباد شد مردم پاه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائه و الف راجه رگنا ته داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدر آباد شتافت و حسب الطلب اورکن الدوله و مصمصام الدوله بفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدر آباد رسانیدند و کالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت تا که خبر رسید

که امیر الامر افروز جنگ بن فواب آصف جاہ از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبہ داری مکن پوشید
دکن است رکن الدولہ از وکالت پہلوئی کرده بکمر طرزد جانوجی نبالگر آمد مقصد اینکه امیر الامر افروز
بمؤکرمشہ بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالگر و نیز بوساطت بالاجی کہ با او از عهد فواب
آصف جاہ خفران بناہ ربطی داشت با امیر الامر اسر ششہ موافقت بدست آمد و تشکر رکن الدولہ
از حیدر آباد روانہ شد مصمام الدولہ ہما سجا ماند و بصوبہ داری حیدر آباد از امیر الممالک
استیاز یافت و چون امیر الامر اب اورنگ آباد رسید مقتضی روز زندگانی کردہ گذشت
درین ہفتہ روز چہ خرابیہا کہ روزند اعظمیم کہ در سر کار امیر الامر اصحاب اختیار و قہار
بود ملک خاندیس و سرکار سنکیر و جالہ وغیرہ از امیر الامر اسند کردہ گرفت و شرکت اسلام
را ازین المکنہ برداشت و بعد فوت امیر الامر با امیر الممالک کہ بقصد مقابلہ امیر الامر
از حیدر آباد برآمدہ بود پیچید و ملکی کہ از امیر الامر گرفته بود سند آن از امیر الممالک ہم حاصل
کرد و بعد از ان رکن الدولہ از کمرہ برآمدہ با امیر الممالک پیوست و بروکالت مطلق قائم
شد و مصمام الدولہ را معطل ساختہ بہ اورنگ آباد فرستاد و چون امام برنگال قریب رسید
امیر الممالک بارکن الدولہ بہ اورنگ آباد آمد عمدہ الملک موسی بوسی بارکن الدولہ بد شد
و چہا روم صفر سنہ سبع و ستین و ماتہ والف وکالت مطلق از تغیر رکن الدولہ بہ مصمام الدولہ
شاہنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید مصمام الدولہ چہا رسال بسر انجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدایر صائبہ نوعی غنیمت را بر خود نگاہ داشت کہ اصلاح
بشورش بر داشت تفصیل آن در دیباچہ کتاب مآثر الامر از زبان قلم دادہ امیر نظام علی
و میر محمد شریف کہ تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند مصمام الدولہ در سنہ تسع
و ستین و ماتہ والف اولین راصوبہ داری برابر و دو مین راصوبہ داری سجا بود از امیر الممالک
و مانیدہ ہر کدام راصوبہ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب بہ آصفجاہ ثانی شد و میر محمد شریف
اول بشجاع الملک و آخر بربان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعد سنہ سبعین
و ماتہ والف وکالت مطلق از عزل مصمام الدولہ بہ ربان الملک کہ از صوبہ بیجا پور در حضور
امیر الممالک با اورنگ آباد آمدہ بود تقریر یافت و در مہین ایام آصفجاہ ثانی با فوج شائستہ

از برابر باورنگ آباد نقشه ای آورده و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست پست خود
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او و لیعهد مقرر گردید و در همین سال
بالاجی را و باراده پر خاش در سواد او رنگ آباد آمد آصفیاه ثانی نواب امیر الممالک را بجا
او رنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سنده کبر که قریب سی کوه از
او رنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه قرار دادن جاگیر به غنیمت قرار یافت و ملک است و
هفت لک روپیه از صوبه جات و گرن تسلیم غنیمت شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات بجا
نواب آصفیاه ثانی بعد مصالحه از سنده کبر به او رنگ آباد نقشه ای آورد و حیدر جنگ دارا را
موسی بوسی سر کرده نصاری دید که با وصف نواب آصفیاه نقش تسلط من درست نمیتواند
نشت و شکست نواب آصفیاه افتاد و با انواع حیل سازی ابراهیم خان کار و می و سایر
فوج نواب آصفیاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و در
سیاه پشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از ان نواب مصمام
را تنقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفیاه را به بهانه صوبه کار
حیدر آباد بجد آباد فرستد و در قلعه کلکنده نگا دارد و میدان ابراسی جولان گاه خود
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخزد و سیوم رمضان قریب به استوانه احدی
و سبعین و مائه و الف حیدر جنگ در خیمه نواب آصفیاه آمد نواب آصفیاه بیشتر با شیران
خود محقق قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضا محفل خاص حیدر جنگ اگر فتنه فوج کردند و نواب
آصف جاه برای سوار شدن از لشکر تنها بر آمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند و جراتی نمود که کارنامه رستم و فراسیاب را منو بخ ساخت از ندبوح کشدن چنگ
عمق الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر موش باختند و درین رستخیز واقعه طلبان
نواب مصمام الدوله و عین الدوله و میر عبدالبنی خان پسر خود نواب مصمام الدوله را
به سیرالاه زار شهادت فرستاد و بعد این جنگا به امیر الممالک و برهان الملک عمق الملک
موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفیاه ثانی پس از رنج کردن حیدر جنگ
راه برهان پور گرفت و ابراهیم خان کار و می که حیدر آقا حیدر جنگ او را از نواب آصفیاه

بعد از آنکه بود در وقت بنواب پیوست نواب اصفهان سپه دهم رمضان مکرر سوادریان پور را مرکز
تعلیل ساخت و متولیان شهر محمد انور خان بر پانوری و غیره را بمصادره نمود و این محمد انور خان
جهانت که با اتفاق منکر اجماعی ملها واسطه صلح امیرالامرا حسین علیخان و غنیمتقرا جو قنده شش بود
در وقت از غنیمت مصادره و شدت محصلان مقتدیم ذمی فقه سال مذکور زندگانی را دروغ
کرد و در درگاه عیسی چند اسد فون گردید نواب اصفهان از بر پانور برار رفت و در قصه
باسم که از قصبات عظیم راست چاونی کرد و بعد چاونی با جافوجی پسر که پهلوانی بسیار
برار محاربات در میان آمد و بصلح انجامید و بعد مصاحبه عازم حضور امیرالامرا که در نواحی
حیدرآباد بودند و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه
باجام کار صورت گرفت این که نواب امیرالامرا و نواب اصفهان ثانی یکی شدند و نواب
بریان الملک بصورت خود که بیجا پور باشد شتافت بهجد هم ریح الاول سنه ثلث و سبعین
و ماته والف فتنه عجیبی گل کرد که قلعه احمد نگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه شد و شهباد و برادر
عماده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و تباریچ مذکور مردم او داخل قلعه شده قاصص گشت
شهر احمد نگر آباد کرده احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائة طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت در دوسه سال شهر بی کمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصار می از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات و لکشن و قصور منقش بر می سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده و انیال بن الکبر بادشاه ریح
سه سال را رخا نشانان در او امل سنه تسع والف قلعه را از طبقه نظام شاهیه تصرف خود را در
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموری هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد و حدود
مقتصد سال این قلعه اندست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باو خیال
خامی در سر خود بخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اینصنام را برقی
بر میدون ان یطغوا نور الله با فواهم و با بی السلام الان سیم نوزده و لو گره الکافرون ابراهیم
کار می را که بدتر از آذربت تراش بود نوگر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فلکیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شناسه با

خودت اول در سنگ توکلان آصفیاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شدن غنیمت بیست غنیمت از پونه
برآمده بیست و دوم جادی الاولی سال مذکور در سواد او دیگر مقابل عساکر اسلام رسید و در نوبت
فوج غنیمت شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه
خواستند که از او بگیرد بار و بر بیاند و بعضی افواج سرکار را که قریب دمار و در بود با خود گرفته
بر سر دار الحسب پونه روند محضی مانند که بیشتر با غنیمت تنها جنگ قزاقی بود هنر اینها همین که رسد غله
که بی لشکر اسلام بند میکردند و قابودین مکنونه براق میچکند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشید بدفع می بردند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیمت جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی لشکری توپخانه جمع شد و اضراب توپ بکسرت
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه ملی میکرد نیز توپخانه جانب
غنیمت کم خالی میرفت و فوج غنیمت که پراگند راه مینورد بدتبر توپخانه فوج اسلام باینها اتفاق
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طایفه که شکست اسلام بیست و در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالمی ره نورد و کوه شهادت گردید بیست و ششم جادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره
توپخانه برآمده برابر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیمت بچند و بیشتر جلالت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعه ابراهیم خان کشید آوردند و بر همین حال
جنگیدن جنگین قلعۀ اوسره کرده سی دمار و در رسیدند غنیمت دید که اگر عساکر اسلام دمار و در رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میازند همین برای متعذر خواهد شد پانزدهم جادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بچیندا اول فوج اسلام رخنیت خنچون جمعیت
اعداد بسیار و فوج اسلام دویست هزار کس بیش نبود بعد از کشتن و کشتن بسیار چند اول
نهارت در آید چشم زخمی عظیم با سلامیان رسید و فدیگر بساط مقاومت بر چید شد ناگزید
صلحی که البتین هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیمت جاگیر شصت لکه و نیمه محاللات صوبه حجه
بنیاد تمام و کامل سواشی شهر و رگه حویلی و بر رسول و شاره و نیمه از صوبه بندر و تیاپور و قلعۀ دلت آبلو

و چند من مردار بدو افشید و انبیا گرفت و دو صد و چهل رنجیر فیصل فچندین هزار سپاه طولی و
رام دیو بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیر اثر افشاده با ساج تمام پیغام صلح کرد
و باید اصلاح کلاه و شصت من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف دیگر از
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوش با نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن آباد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمع
اسار می را از قید نجات داده و رد نسبت و پنجم از محاصره عطف عثمان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید سلطان جلال الدین را از کیم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تندر و زبیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعهات ملک
نائب کافور را که عمده ترین امر از حضور بود بالک سوار به شیر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حوالی دولت آباد رسید را بدیو صرفه در آویزه و تیزه ندیده پسر خود سکه بدیو را در
قلعه گذاشته خود با سائر لرزدان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعهات به خدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای چشم سپید و خطاب را می رایان و تفویض دیو گیر بالسیار
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و مقبضه نوساری را که متصل بند سورت است با نعام او مقرر
کرده یک کله تنگ نقد مرحمت نموده با سپران و تمامی خیل حضرت انصاف ارزانی داشت
را بدیو بدیو گرفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدته العمر قدم از جاوه اطاق
بیرون نه گذاشت و در سنه تسع و سبعهات سلطان ملک نائب کافور را بالشکری از راه دیو گیر
به شیر و رنجل تعین فرمود چون بدیو گیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم
رسانید و اعانت نیم فرزدان بعمل آورد ملک نائب بعد فتح و رنجل لدر دیو نام راجه انجلا
امان داد و پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعهات باز ملک نائب
را بشیر و دیو سمنند را زبنا در دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی نابود گردید
لشکر عظیمی روانه کرد چون بدیو گیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقا بعض ارواح سپه و پیش
قائم مقام گردید چون پسر با خلاص بدر نیافت بنا بر احتیاط فوجی را در چالنه باز داشته پیشتر گذ

مخالفت این قلعه بجائی آوردند که بعد دو صد و هشتاد سال و کسری قلعه از دست سیه شان برون فرود
قبضه زنار داران افتاد اما سرخف علیخان قلعه دار اسیر بنا بر جمعیت اسلام از دادن قلعه مرد غنیم
بسر بازار زد و غنیم دروازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را نگاه داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رساند و دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین
مائه و الف قلعه را بصلاح تسلیم مردم غنیم نمود وOLF گوید **س** و ششاه اسلام کافر گرفت
برین شکل فرمان تقدیر رفت که در بیخ و سال تاریخ او به دستم زد عجب حصلن آسیرت
قلعه آسیر از بنیه آسا اسیرت که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر گانده و سه حرفه سیاه قضا
گردید آسانام شخص و اسیر لقب است اسیر زبان هندی گاو چراننده را گویند آسا اسیر از
زمینداران معتبر خاندین بود آبا و اجداد او قریب به هفتصد سال دران کوه آسان شکل وطن
داشتند و برای حفظ مویشتی و سایر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذاشتند
چون فوت با آسا اسیر رسید در اموال و مواشی از آباتر قی کرد چار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاسد قی و اکی برانچو
که در سنه احدی و ثمان مائه سلطنت رسید قلعه را از آسا اسیر انتراع نمود و باین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بکلان و انور جمعیت بسیار فرام آورده بامن در مقام مخالفت اندیخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جادهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن بردارم آسا قبول کرد نصیر خان روز
اول چند دلی عورات و در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب
تواضع چنانچه باید بعمل آرند و روز دیگر دو سبک مر شجاع در دلیها نشانده فرستاد چون
دلیها به قلعه درآمد سپاهیان یکبار از دلی با بد جسته و شمشیر از غلات بر آورده متوجه
خانه آسا شدند قضا را آسا و فرزندان او که شیرست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد
قدم می آمدند و چار شدن تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته درآمد نصیر خان
این خبر شنید از جانبی که بود بر جناح استحال خود را با اسیر رسانید و مجدداً بنشین و گشته
شکست و ریخت درست کرد و از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکی شاه
دو سبک و الف قلعه از دست بهادر اسیر علیخان انتراع نمود و از آن عهد قلعه داران سلطانین

تیموریه بوقت بنوبت جوهرت قلعه تقدیم رسانیدند بعد از ششصد و شصت سال کسری این قلعه از
 تصرف اهل اسلام بدرفته باختیار خربان و آزاد القصد بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
 غلامه سخوت و باغ یاد و در گذشت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان
 کرد که بتدارک شکست دتا پردار و غافل ازین که تقدیر بر تیر میخیزد و قاعد اجل او را برهنه می کرد
 بهندوستان رسانید اگر چه سردار سی فوج بنام دسواس را و سپه بالاجی را و قرار یافت و در آنجا
 بنام باد و لکن هر چه بود باد و بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی و دسواس او
 و باد و دسواس را نامی بعضی تلف درآمدند و اینجه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بنمایان
 رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید این قصه ششم حادسی الاخری سه اربع
 و سبعین و مائه و الف بوقوع آمد و بالاجی را و هم در دکن نوزدهم ذی قعد سال مذکور با سپه و برادر
 ملحق گردید و ریاست بر سپه او داد و که صغیر السن است و برادر اخیانی او رگنا تته را و عا ند شد
 و در سنه خمس و سبعین و مائه و الف اصفهانه ثانی فوج فراسم آورده با امیر الممالک از قلعه سید که در اینجا
 جماعه و بی شرح بود بنا بر بعضی و جمع اول متوجه اورنگ آباد شد رگنا تته را و و داد و هم با فوج
 سنگین توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گنده ایمانیان و اوثانیان نزدیک بهم رسیدند
 تا اورنگ آباد فی الحجز و خوردی واقع شد اصفهانه ثانی بنه و انقال زائد را در اورنگ آباد گذاشته
 بست و سیوم و بیع الاخره خمس و سبعین و مائه و الف بقصد دارالحرب پونه از اینجا هفت
 موده و نیم رازده زده تا هفت کرد و بی پونه رسانید و در اثناء راه تو نگه را که شهر بیت لرب
 در بامی گنگ و کن شمل بنجانه معیری و غنیم در دولت خود عمارات عالی در اینجا طرح انداخته
 سوخته و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم با این حالت رسد
 که ناگاه ناصر الملک بیست و ششمین از اب اصفهانه غفران پناه بنا بر غبار سی که باراد وشت و راجه
 را بچند رک عمین سوار لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیم ساخته شب بست و هفتم حادسی الاخری
 سال مذکور از لشکر اسلام فرجاسته لشکر غنیم سوختند و کاریکه نگردانی بود بعمل آوردند بعد و فوج این
 قصه غنیم علیه السلام میان این جنگ پیدا شده روز دیگر از هر چهار طرف پوش کرده جنگ انداخته و توهمارا
 آورده باز از گوله اندازی گره ساخت مجاهدان اسلام از بنجانه توپخانه خود برآم و دست بچنگ برآورد

دراز کرد و بنیروی شمشیر ایدار صف مجاهدان را بر زمین زد و بسیار خاک هلاک انداخت و غنایم
 نیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایت منصور انقدر راه دور و دراز طی کرده بر پشت
 کرومی پونه رسید هر چند سدر راه شدیم فایده نداشتند فردی است که پونه زندق آتش سینه زنه را
 میشود و سکان پونه هم پیش رگناته را و آمدن فرمود بر آتدند که میخواهی خانمان را بر دست سکان
 بر باد دهی ناچار رگناته را و واد هورا و سیرانرا فرستاده پیغام صلح کردند ملک سبت
 هفت لک روپیه از صوبه نجف به بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با صفیهاه ثانی نمودند و این
 مصاحبه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائه و الف واقع شد طر فو اینکه سال گذشته در همین
 تاریخ شاه در آنی بر بلو و ظفر یافت نواب آصفیهاه از هفت کرومی پونه کوچین جانب بیج محله
 محالات راجه را چنیز خوانمید و در پاداش حرکت لغوی که از وقوع آمد ملک او را زیر ششم
 عساکر پاپال گردانید و آغاز موسم بر شنگال جهاد و هم دنی الحجه سنه خمس و سبعین و مائه و الف باراه
 چاوتنی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور مقید کرد
 یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربيع الاول
 روچشبنه سنه سبع و سبعین و مائه و الف از قید زندان مثنی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی قدس
 سره مدفون گردید میر آواد محمد ذکا طال عمره گوید **س** حدیو دکن روح والامی او
 بر روان از دام محنت شدن **د** رقم کرد تاریخ فو قش ذکا **د** امیر الممالک بخت شدن **د**
 نواب آتعت چاه ثانی بعد از آن که قلعه بیدر را در آره مرکز نزول خود ساخت فرمان
 شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بقویض صوبه داری و کنان تغییر امیر الممالک صادر شدن بود
 استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالا استقلال آراش تازه داد و راجه
 پرتاب رفت را که بر همین است خجندی **ل** لکن شنگیز مختار کل کرده جمیع جهات مالی و ملکی با و والذا
 بود مصاحبه ششم جمادی الاخری سال گذشته سخومی که عفریب گذارش یافت رگناته را و واد هورا
 را بدار احرب پونه چاوتنی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان با و هورا و
 خواستند که قابو یافته رگناته را و را مقید سازند رگناته را و بر تمنی اطلاع یافته سیوم صفر
 سنه ست و سبعین و مائه و الف جریده با سولطان محدود از پونه بر آمل راه ناسک گرفت محمد

این کتاب
 در کتابخانه
 شماره ۱۱۱۱

بهادر و رنگ آبادی که از محرم نیکران آصفیاه ثانی است و بهشت غنیمت نواب نامور بود و در رنگ آباد
 اناست و پشت خبر شمرده بر آمدن گناته را و شنیدیم چهارم صفر مذکور با جمعی از ناد رنگ آباد و دیده در نواحی ملک
 بارگناته را و بر خود رنگناته را و که کمال بسیارانی و سرسختی و پشت آمدن محمد مراد خان بهادر و خجی خود ختم شمرده بخوار
 تمام پیش آمدن اران غنیمت از زلفت محمد مراد خان گناته کردند که نواب آصفیاه جانب گناته را و است اکثر آن با گردیدند
 و در زلفت مامور و تهاون میزدند بنا بر آن جمعی شایسته بارگناته را و فراموش آمد و از رنگ آباد به احمد نگر
 شافت مامور و دهم با فوجی از پونه برآمد و برود و از ده کرد و می احمد نگر بست و پنجم ربيع الاخر سال
 حال سفير برود و مامور و شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود را
 پیش عم خود رنگناته را و رسانیدند نواب آصفیاه ملک رنگناته را و از برید بر آمدن قریب ناگاه
 رسید بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون ملک آصفیاه می موضع سیدگانو رسید گناته را و
 هم آنجا شایسته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات مامور و تهاون بعمل آمد
 رنگناته را و ملک پنجاه ملک روپیه و قلعه دولت آباد در جلد و می این اعانت بنواب
 آصفیاه گذرانید و اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر حلیل القدر بحسن
 تردد محمد مراد خان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب و نت نتوانست دید پیش از آن که
 عمل و دخل در ملک قلعه دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصفیاه را بران داشت
 که رنگناته را و را معطل بایکد و دو جانوجی پس رکوبه پس مکاسد را برار را بطبیع این که
 تیرا سحابی رنگناته را و قائم میکنم طلبین ملازم رکاب نواب آصفیاه ساخت و ناصر الملک
 پیشین نواب آصفیاه غفران پناه که بطرف غنیمت رفته بود از نا قدر دانی غنیمت کبیر چهارم
 شعبان سال حال بنواب آصفیاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب
 رنگناته را و شد رنگناته را و طاقت مقاومت در خود ندید و آوارگی و تاراج ملک که اصل
 شیوع غنیمت است اختیار کرد و باسی هزار سوار بر رنگ آباد آمد و در سواد غری شهر نازل شد
 و زمر معتد باز شهریان طلب کرد و مومن الملک بهادر ناظم رنگ آباد با وصفت قلعت سپاه
 و سامان حرب در کمال خرم و هوشیاری با تحکام برج و باره حصار شهر پناه برداخته مورجاها
 را بر محبت خان بهادر که قوال شهر بود و اعیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر مقصدیان مردم شهر غنیمت

و بناظر کمک نواب اصفجاه با غنیم بطاقت اجمیل گنارند گناتنه را و اینمغنی در یافته گرفتن شهر
تصمیم نمود و نزد بانهای قلعه گری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچه مشرق سر را در دو غارتیان همراهی بر و بر آبادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست
تاراج دراز کردند گناتنه را و خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان را
نزد بانهای پاسی دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کسین بر آمدند و تخته نامی
در وازه را که دیوار کلانی باغ قلعه ارک است خواستند که شکسته و رانند همیت خان بهادر
و میرزا محمد باقر خان و تماشایان شهر بیارش تفنگ و تیرونگ و کفش آفتد تر دو تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پامی دیوار راه درک اسفل گرفتند و در طر
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر پوست شهر بایق قشیل و جرح گشتند در عین گرمی محرکه
تیر تفنگی به فیلیان گناتنه را و رسید و همین تیر فاروق میدان را و گیر گردید گناتنه را و
دست حسرت خاندن و خاک نشویر بر رویانیده از پورش برگشت و خبر قرب وصول نواب
اصفجاه شنید رخت آوارگی جانب بکلانته کشید بخت و ششم شعبان کور موکب اصفجاه را
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برادر آید کرد تاراج بر انگیز و نواب
غره رمضان منازل طولانی قریب بالا پور رسید سدره گشت غنیم از انطرف برگشته و از
نزدیکی بلده اورنگ آباد گذشته جانب حیدر آباد شافت نواب هم عطف عنان نموده تا
در پامی گنگ سبیل تعاقب پیمود و در اینجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب او رجحان دارد و نواب تعاقب را گذاشته متوجه دارالحرب پونه شد و بعد بر آمدن
از قتل احمد نگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه سمت مقرر نمود که تباراج مسکن و مواطن غنیم را و
خود بدو کرد و پی پونه رسید مخیم ساخت سکال پونه پیش ازین گر خجته بقلاع و اکنه قلب فته بود
مهم خاصه لا یزنی الامسا که هم مردم پله کش اسلام یکقدم عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و فوج یغمانی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرونگه شدند
سبحان الله در عهد بالاجی و با و از حد و دکن تالا پور کسی چه قدرت داشت که برگاه
اینها دست فراحت رساند اکنون اموال دامنه اینها بیخادر آمد و عماراتی که بصرف مباح

لکن ساختن بودند و قدواتش غضب الهی گریه میسراولاد و خود کلاطال عمره گویدت آصفجاه و سلمانی
 آبادی قوم برهن سوخت تمام تارنج ششور شعله طبع ذکا و آتش بدونه را سیاه سلام
 رگنه را و بجید را باد مرده غره ذمی قوس سال حال بر شهر پوش کرده تلاش گرفتن شهر از خود گذراند
 شجاع الدوله بهادر دلمان اهدنگ آبادی ناظم حدر آباد و جمعی ثلثه بخا داشته بندوست
 شهر کرده بود او و مردم او قدم بهت در مقام جهاد افشاده بضر بوب و تفنگ و نیز پوش
 را رد کردند و سوار از رعایان سیاه را تحفه آتش جهنم ساختند از انجا هم رگنه را و
 بی نعل مقصود بگشت و چون ذکر صفه جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارگاه داشت و بعدین
 هم مکرر میگردد و تحریک این سلسله هم بر انگشت قلم لازم افتاد

نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری از اعاظم امرا فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپوری بود در عهد بهادر شاه خلد تزل
و اودمند شد در آن عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ میر بندج
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه منصب مفتی هزاری و صوبه دار
اکبر آباد بلند پایه گشت اما نقش او در آن صوبه خوب نیشت بعد اندک فرصت بصوبه دار
اوده عروه و تقاضای ترقی بدست آورد زمینداران صوبه اوده در شیوع کشی علم روزگار
اندو شایه از استاده ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نگرده باشند برهان الملک
همه انضرب شمشیر مطیع و با جگر آرا ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان نمیدهند در آن
صوبه نشان داد و اکثر بلاد عن صوبه الی آباد شل جو نمود و مبارکس و غاز یو بر و کوه ماکپور و کوه
جهان آباد و غیره بر در بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران لوازمی تسخیر چند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبه
اوده بحضور طلب فرمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لائو حرکت کرد
میدان کرناال را که چهار ضلعی دلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک با یلغا خود
چهار تپه زمی قلع شد احکام و تحسین مائنه و الف بیست معکری رسانید و صبح ملازمت شاه
انوار سعادت اقتباس نمود در همان مجلس جو امین خبر رسانید که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک

چند کس را دستگیر کرده بر دند برهان الملک که مزاج غمخواری داشت بجزر و تنوع انجمن بفرمود جنگ
 خصیت گرفت هر چند بادشاه و امرا میمانند کردند که امر فرزند جنگ بناید ساخت گوش نکرده سوار شدند
 و بانکه در پامنی او زخمی گشت کوفه منجر مرض شفا فلوس شدن بود بالاسی فیل را در سیاه او در ایلیغار
 اکثر منزل منزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیدن بودند از کوچه طولانی متواتر طاقت حرکت
 نداشتند و سبب آنکه نمیشد داخل معرکه شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
 سلازمت بادشاه رفت و همراهمان او که تازان آمد بودند خبر جنگ و قرب سیاه فلباش اصلا
 نداشتند نقیب بان هر چند فریاد میزدند که فواب بجنگ رفت سوار شویدی کسی باور نمیکرد و گفتند
 برهان الملک با چهار رجب با قصد سوار در همین قدر پیاده متوجه جنگ فلباش شد و تا کنون لشکرها
 قریب سه چهار هزار سوار و یک هزار پیاده طحی گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
 معرکه آرا بود مقابل نشد و بذات خود آنقدر با نداری و کوشش تقدیم رسانیده که فریدی بی توان
 در عالم شجاعت متصور نباشد و در شاه مکر گفت که اینقدر استیلا که از برهان الملک ملاحظه
 درین همه مخاربات که نفاق اتفاق افتاد اینچنین بدیدند و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
 میکرد و قضا را فیل سوار می شیر جنگ که برادر زاده برهان الملک شد دست بود جانب فیل سوار
 برهان الملک دوین او را در پیش انداخته بشکر فلباش رسانید هر چند فیل را شمشیر و کجک
 زدند بر سر راه نیامد باین روش برهان الملک بایکدگر کس از اقوام خود و چند کس از نفاق زنده
 دستگیر شد برهان الملک دوزخ بر داشت یکی از تیر دیگری از نیزه و مرض شفا فلوس علاوه شاه
 او را بمصطفی خان شاطوسیر و در فرزند مور و غنایات ساخت و بخلاص فاخره و بار بانی محفل
 خاص و عرض مطالب پالمنافیه امتیاز بخشید و با صدق و اب و مصالحه با فردوس آرامگاه
 قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک اذکیل مطلق دولیتین
 صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهارت خان جلایر با چهار هزار خیمه سوار با اتفاق
 برهان الملک قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته بنند و سبب شهر زدند و در
 قلعه باوشاهی محل محل شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شافه احکام شاهی
 او را و چند چند روز بعد بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدى و خمسين و الف شاهجهان آباد

را بر کز تول ساختن برهان الملک آن روز تا شام در خانه خود امور فرموده شاه سر را میگرد لکن از
استیلا رجوع شقا قلوبس بیطافتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افات می آمد شب عبد قربان
قبیل نفس بر آوردن صبح نفس او از یک عمری بر آمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک
اصفجاء برای عیادت رفت و شخصی پیش فرستاد که بتعظیم قیام نماید قبول نکرد و چون نواب
اصفجاء آمد با عانت خدام قیام نمود و همچنین برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلین
واله داغستانی در مرثیه او گوید: دور از تو سپهر و از گون میگردد بگر که زمانه بیتو چون میگردد
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست با قامت خم همیشه خون میگردد
وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک
ورشید و دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرا نگاه حکومت صوبه
اوده چهره غرت بر افروخت و بدستور برهان الملک سرتابان صوبه اوده را حلقه انقیاد در
گوش کشید و در ششده خمس و خمیس و مائه و الف بحکم بادشاه برای ملک الودریخان
ناظم صوبه نیگا که غنیم مرثیه قافیه اورا انگ ساخته بود تعظیم آبا و پنه رفت و در جلد می آن
قلعه را بهتاس و قلعه چار گز از حضور خلافت مرحمت گردید الودریخان از آمدن صفدر جنگ
بصوبه خود در چار صوبه و سواس اقتاده حکم بادشاه در موقوفی مکات طلبید صفدر جنگ بعد
نه ماه از پیشه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رحلت نادر شاه از هند بولایت عمده الملک
امیر خان خلف میر میران امیر خان یزدی ناظم کامل که در عهد خلدیکان قریب است و دول
بنظم کامل بر خیزد و در شش و مائه و الف و دویست حیات سپرد و دخل عجمی در خارج فردوس آرا نگاه
پیدا کرد تا بجای که محمدرارکان حضور گردید نواب اصفجاء و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عنق الملک در حضور میباش بودن مانع شود و بر و امیر کبیر از شاهجهان آبا و پنه
در میدان نیت مضرب خیام ساختند بالفرد و بادشاه عمده الملک را در ششده و خمیس و خمیس
و مائه و الف صوبه داری الودریخان مقرر کرده بآن صوبه رخص کرد بعد رفتن او نواب اصفجاء
وزیر الممالک از نیت بیایه سرریسلطنت آمده امور حضور را به سرانجام رسانید و اتفاقا
نواب نظام الدوله خلف نواب اصفجاء نائب صوبجات دکن قدم در وادی خود سری گذاشت

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

لهذا نواب آصف شاه را رفق دکن ضرور شد در سنه ۱۰۵۲ ثلث و خمسين مائه و الف از پادشاه خجست
 گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۱۰۵۳ ست و خمسين مائه و الف پادشاه عثم الملک را طلب نمود
 نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عثم الملک و صفدر جنگ با هم بیرون خلاص
 یکدیگر میخواندند عثم الملک بپادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید
 و اردو فکلی توپخانه حضور ضمیمه صوبه داری او ده با و مغوض گردید بعد چند می عثم الملک
 صفدر جنگ پادشاه را بر سر علی محمد خان بر آوردند و این علی محمد خان از قوم بریل و از قوسلان
 وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوقت و بنکر که از برگشت شمالی دلی در آمدن کوه کمانیون واقع
 شده جمعیتی از افغانه و بریل فرام آورده تسلط بهم رساند اتفاقاً وزیر الممالک بر نند نامی بنده
 با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دلی برای بندوبست سبل و مراد آباد و غیره محالات
 جاگیر خود خجست کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با بر نند جنگ پیش آمد و او را
 شکست داد و غنایم و توپخانه عظیم بدست آورد و دیگر سید اگر داز نواب وزیر تبارکی
 بعمل نیاید و علی محمد خان از پادشاه و اکبر امر حضور باغی شده و حکم را استخاطب نموده آورد و لهذا عمده
 و صفدر جنگ انتهاض الویه پادشاه به تنبیه علی محمد خان قرار دادند و ملک سلطان در نوحی آنوقت
 و بنکر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده و محض گشت عمده الملک و صفدر جنگ سبب
 نفاق اعتماد الدوله که کاری پیش نبرد اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان بر نند عامل او را غارت کرده
 بزرگمیریان علی محمد خان را در باطن تعویب میداد ناچار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله و اگر داشتند
 و بواسطت اعتماد الدوله علی محمد خان ابد حیدر بستان خلافت مالید بعد از آن با بچه رایت پادشاه
 بر سوادشاهجهان آباد پروا داشت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
 و او را به فوج داری سپردند که در جاگیر اعتماد الدوله بود و امور ساخت و چون شاه درانی
 در سنه احدی و ستین مائه و الف سپید را غارت کرد علی محمد خان پیش
 از وصول شاه از سرسبز بد زور به آنوقت و بنکر محالات قدم خود شتافت و در
 همان سال پیمان عمرش بریز گردید و بست و سیوم ذی حجه سنه ۱۰۵۹ ش و خمسين مائه
 و الف عمده الملک بدر بار پادشاه مفتی هرگاه بدروان دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران فوط لازم او حمد هر سه بر تهمیگا چپ زد و فی الفور روح او پرواز
 کرد و عتیق الملک نسخه رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و دفون بسیاری مهارت
 داشت شعر هم خوب میگفت و آنجا مخلص میگذاشت و دست به من از جمیع آسگان
 خال داشتیم که غیب داشت به خواب راحت نیست بایستی به بعد فوت عده الملک
 صوبه الیه آبا و نیز ضمیمه صوبه او ده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنه احد
 و ستین و مائه و الف شاه در آن از قتل با قصد میزد کرد و از لاهور این طرف گذشت
 فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر المملک اعتماد الدوله قمر الدین خان
 و صفدر جنگ بر خص فرمود و روح او سر مندی فریقین به هم پیوسته آتش کارزار اشتعال
 گرفت اعتماد الدوله بضرر بگول توپ نقد جان سختی تسلیم نمود و باین مهره مار گنج
 شهادت بدست آورد و صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پامی استتعال افشوده
 مساعی جمیل و ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه در آن دست نیافته نسبت
 شصت و پنج ربيع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیت
 و هفتم ربيع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموری
 بر ختم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموری
 در هندوستان چه بادشاهی برونی و شکوه کردند و عصر عالم را با بیاری عدل
 و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا وفات یافت و آرامگاه عجب
 خرابیها روداد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد و لک
 امر القصد بعد حلت فردوس آرامگاه احمد شاه عت تمام تر بدیده آمده و غنیه
 جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامار دہلی به آرامی سلطنت
 گردید میرزا اولاد محمد نکاطال عمر گوید چون شاه معاودت نمود از سر مندی با حمله سپاه
 الملتی شد مسطر بر مندی بادوات و جاده سر مندی و تاریخ سر بر آرمی از طبع و کاه فرمود
 جلوس شد و در مندی از حکم آله صفدر جنگ حمله نواب صفحاه با آنکه در کن مجوز وزارت مطول
 درشت اتفاقا بعد سی و هفت روز از حلت فردوس آرامگاه چهارم حماد می الامیر نواب صفحاه هم داعی

حق را بلیک اجابت گفت و این سده رکن سلطنت در یک سال با اتفاق کوس حلت ازین عالم زدند
مولف بتعمیه استقا طشش عدد گوید گشت تاریخ چون کشیدم آه + موت شاه وزیر
و اصفجاه + صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوی
رتق و فتح سلطنت افراخت و بنا بر ذخیره خاطری که با علی محمد خان بر میل داشت و سابق
بزربان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را برادر منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده دینی
میدهد قائم خان چشم ملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فرج
نکشیده او را در قلعه بدادن محاصره کرد و عرصه حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد
عجز نالی از حد گذرانید سو و منصفیاد ناچار دل بزرگ نهاده با جمیعت خود بمیدان درآمد و از دم
زمی الحجه سده اسکر و ستین و مائه و الف فریقین صف آرا شدند قرعه فتح بنام سعد الله خان
افتاد که برین قرعه قلیله غلبت فینه کشته باوین انگه قائم خان مع برادران بسیار قتل رسید
و فوج و اتو پخانه یکقم لغارت درآمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان
را از ورثه اشتراع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلخ کول
توقف کرد و نواب وزیر عیش رفته بدیرا گنج که فرخ آباد از اینجا بست کرده است رسید مادر
قائم خان مع اطاعت بر سر گرفته بجازست نواب وزیر برآمد و محاکمت شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای تو بخانه و اموال غارت کرده بم خان
مع نذرانه در میان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر محاکمت از کول بجانب هلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس محاکمت چند می بمانجا لنگر اندیس و ملک قائم خان ا به ضبط
در آورد و الا شهر فرخ آباد دوازده موضع که سبب انعام آن طمخا از عهد محمد فرخ سیر بزرگ
قائم خان قائم ماند نواب وزیر بحالات ضبطی را بنول را می نایب صوبه داده حواله کرده بحضور
نول را می از قویم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بشنا به که نواب وزیر وقت سیکر از صوبه داده عازم حضور شد او را بنایت
صوبه بلخ دیار ساخت نول را می جای اعمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلخه قنوج که

که آن هم در جایگاه از فرخ آباد بر سافت چهل کوه است مقرر نمود نواب وزیر را بر آنست
که با افغانه کرد و در اندیشی را دور باش گفته زینور خان بشور آورد و افغانه درین فکر شدند
که نول را می را بر هم زده ملک خود را از ضبط برآرد احمد خان پسر محمد خان نیکش افغانه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول را می شد نول را می هم با جمیعت خود از قنوج چند
کروه پیش برآمد هم رمضان روز جمعه ۱۲۳۰ ثلث و ستین و مائه و الف تلافی فریقین است
و نول را می حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و سربک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخا
نماید افغانه سیاده از پشت سورچال که انطرف توپخانه بنو غاد آمدن بر نول را می بخند
نول را می گشته شد و سکا از شرفا و بخا صوبه آورده خصوص سادات و شیوخ بلکه که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند و جنبت را سخت ظلال سلوک تماشا میکردند بگلگشت لالزار
شهادت خوا میدند و فوج و توپخانه تمام بمخادر آمد نواب وزیر جمیع امر را حضور را همراه
گرفته و سورچال جا را با خود متفق ساخته آواخ شعیان ۱۲۳۰ ثلث و ستین و مائه و
الف باراده ملک نول را می از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب
نول را می تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برآمی کرد و او را می فوج
مقامات نمود از مفقود هزار سوار متجاوز جمع شدند در میخر صده قضیه عجیبی و داد که سجد هم
رمضان سال مذکور ساربانان از نوکران مغلی درخت دروازه عنایت خان ابرید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان با اعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرات نموده ساربانان را تمیینه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادر می خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانه عنایت خان دیدند افواج مغل دستند که برای غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شد است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر شهر پلوش
کرده وقت عصر بود که شهر را طرفه العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده
ساله را بجان شتند نواب وزیر بمجر و اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادر زاده خود را حکم
کرد که زود رفته خبر ببرد و نفیجیان را تعقیب فرمود که غارتگران از دست دراز می باز دارد

در میخر صده قضیه عجیبی و داد

و جمعی از سادات بگرام که در سلک رفقا نواب انتظام داشتند مسلح شدند و عتبر هر چه تا تر خود را بستند
 شاه برکت الله مرحوم بگرامی متوطن بار بهره رسانیدند بعون و صون الهی حوالی دنا موس و
 اثبات البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
 و مغلان سنگدل خون بهفدا کس از مردم شهر ناحق رنجید و مستورا سادات و شیوخ
 و قوم کنبه و شرفا محله قضاہ را بدلائی ایسر مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان کام شبخت
 کشین حمله ناموس شرفا و غراب را از خیمه های مغلان بر آورد و نواب وزیر آن شب طعام
 نخورد و وزیر ارگ رست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شدن بعضی بجا نهاد
 خود رستند و بعضی که نتوانستند رفت در شکر خیمه های علمای برای آنها پراشد و طعام
 از سر کار آمد تا وقت اشراق حمله ناموس شرفا و غراب بجا نهادی خود رسید اطفال که در شکر
 شده بودند و مغلان به بار و پتہ پنهان کردند و کوباننده اطفال را انداخته خس پوش
 کردند همه را بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند بخداد اند آن روز همکامه عاشورا و
 آشوب طامه کبر بود نواب وزیر دوسه هزار رویه مردم شهر فسترد اما اموال
 و امتعه لا تحصی بغارت رفت و گذشته است آنچه گذشته است انا لله وانا الیه راجعون از همان وقت
 و مردم بقول مشهور که **س** التشر سوزان نکلند و سپندید آنچه کند و دود دل در روند
 میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بخت و دودیم شوال سنه ثلث و ستین مائ و الف روز
 چیشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسر و ساقه و قلب بر مقام
 خود ما انداخته قدم بقدم روانه شدند و تو بجان را پیش انداختند یکپاس و در آن روز
 مابین قصبه نیانی و قصبه سها و مقابله با فوج احمد خان روداد و شیر و تفنگ گولها از
 طرفین رشد و با فوج سورجل جاب هم ای نواب وزیر که بر میمنه مائل مقدمه بود و با فوج
 اسماعیل خان که بر میسره قریب مقدمه بود جنگ شدیدی میان آمدش مفت هزار سوارا فوج
 بقتل رسید در این اثنا آتشاب زوال کرد افاغنه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
 از فوج نواب وزیر اول کامکار خان بلوچ که فوجی را گرد و بی بود متصل مقدمه جنگ
 میکرد با جمیعت خود و بفرزانه آورد و گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چو دیدند که

شکست روداد اکثری با پی استقلال نفیض دند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان برالدار و میر نور محمد خان
 جماعه دار بلگرامی بکبک اسماعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نور محمد خان
 مع جمیع برادران خود و عبدالنبی حلیه محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
 خواهند بود بهیچ قسم صفوف را شکافته خود را رسانند اما چون گریز مغلان از طرف
 هراول عام شد وصول خان مذکور بکبک هراول فائده بخشید خان مذکور باز رجوع
 بدست چپ کرد دید که قریب سه هزار سپاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
 مخروطی می آیند بر میسر توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکبک هراول رفته بود چون جمعیت
 مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و بر قندازان
 میرا علی عبدالنبی حلیه شکست می دادند جوانان بسیاری بنجا که غلطیدند افغانه اندکی
 پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چند کس رسید بر قلب
 افغانه زد و هفت کس را بدست او شمشیر خود از هم گذرانید در میدان آرا میداد افغانه محمد علیخان
 و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نور الحسن خان
 پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بر سینه و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
 که ترجمه هر دو در سواران و مسطور است در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمد شهادت
 بر سر زدند افغانه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلان زخم
 تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب
 را زخم تفنگ زیر کمر است بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی مستحکم سوار بود از زخمها
 دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سرنظر می آمد چون غشی کرد افغانه دانستند
 که این فیل خالی است گشتند و بطرف نواب اسحاق خان فرستند اسحاق خان گفت منم ابوالوا
 و با جمعی کثیر بر شجاعت بعرض رسانیده بیایه والای شهادت برآمد تا بوقت اسحاق خان
 بدلی بردند چون نوج تمام ناموس محبت باخته داغ فرار بر پیشانی خود خستیار کرد و
 محمد علیخان و میر نور الحسن خان سرشته استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
 نواب حکم بشاد بایانه نواختن فرمود تا نبات انباش سپاه پر دین شوخ ندکن سوامی میر نور الحسن خان با

بابر دران خود و چند مغل و چند هندوئی بهگی دوصد سوار دیگر و یکسرت و نواب وزیر غاندا ناجا و
 دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده ششام بامر ره رسید در آنجا بیرنور الحسن خان
 حکم شد اسباب تکیه زخم بایا آورد خانم کور حاضر کرد زخم را آنشکاری نموده از مار بهر کوچ
 بعل آمد بست و نهم شوال شلث و ستین و ماته و الف نواب وزیر بدلی رسید و احمد شاه را
 ملازمت نمود حال او و کلمه از سر گذشت صوبه اوده و اله آباد بایا شد احمد خان افغان
 چون صوبه اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین بکشت فاخته را رسانید هوا
 لشخیر و صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبه اوده روانه نمود
 محمود خان باراده لکنو شانزد هم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ماته و الف در سواد خرنه
 بلگرام فرو آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس از خمی نمودند مردم شهر
 نیز خد کس را مجروح ساختند و قریب دوصد بار بردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود
 بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیارش شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
 مردم شهر محله بکله و کوه بکوه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
 واسطه صلح در میان آوردند مصرع رسید بود بلامی ولی بخیر گذشت و احمد
 خود به اله آباد رفت بقار الله خان و هلی قلی خان غیر علی قلیخان و غنیمتانی متخلص بواله
 در قلعه اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و بسیارها تمام اله آباد را که بلیغ عظیم الشانی
 است از دروازه خلد آباد تا زیر قلعه خوستند و یک قلعه غارت کردند و چهار هزار ستوره که
 شرفا و نجارا اسیر ساختند مگر دایره شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی
 دریا آباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
 نواب وزیر بقصد تدارک هو لکروجی آید و جنگو را که هر دو سردار عمد از مرسته اند با خود
 متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ماته و الف از دلی برآمده بآباد
 رسید و با سوار جل جبار هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
 سوار بر شاد سخن افغان که از طرف احمد خان حاکم گول و جالید و غیره بود فرستاد غنیم
 دریای جبن عبور کرد بر شاد سخن رفته جنگ انداخت شاد سخن گریخت و جمعی از افغان

قتیل داشتند و غنائم بسیار از فیل و اسب و خیمه و اسباب است لاف غنیمتند احمد خان که از دیت
چهار ماه بقلعه آباد چسبیده بود از خبر شادن خان محاصره را آگاه داشته بر جناح استعجال جریح جمعیت
قتیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیمت فرخ آباد را قتل کرد و احمد خان قتل بودین از فرخ آباد
بحسین پور که از آنجا سواره گردید و لب دریای گنگ واقع است آمد مورچال قائم گردید آماده
جنگ شد و به اختیار حسین پور اینک طرف گنگ جامی محاصره بنود رسد غله از آنطرف
بلیغوت رسید غنیمت فرخ آباد و مورخانالی یافته هر دو شهر را غارت کرد غیرت الهی قصاص الی آباد
را بنظر رسانید و درین غارت امتعه و نفودی که در دست مرهتاقا و محاسب اندیشه در
احصاء آن دست از عقد انامل باز میدارد و از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه
نواب وزیر و فوج جاٹ هم با غنیمت میخند احمد خان او را گذر حسین پور از سواره طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غله و کاه از طرف گنگ
برگشتند بهامیر سید نواب وزیر میر نور محمد خان جماعه دار بلگرامی را فرود که پل از کشتیها برود
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آنطرف گنگ برای فراجمت
ساخن پل قیام نمود میر نور محمد خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کرده است دوم حمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
بزور قائم کرد محمود خان هر چند خواست که فراجمت نماید از شک تو سچانه که متواتر گوله بارش
میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فروای آن سعد الله خان علی محمد خان جلیل
با جمیعت فراوان بملک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست افغانه
افقا و احمد خان و سعد الله خان نقد جان آبستلا از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتل
و جرح و اسیر شدند و اقبال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت درآمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افغانه شتافت افغانه در دامن کوچ مدارید که شعبه است از کوچ کماون
سناه گرفتند و فوجها تمام ملک افغانه را پی سپرده دقیقه از دقایق نهیب و غارت و غارت
مستلزم نمی تخلص بمجب بلگرامی که در ترجمه او در سرازاد ثبت است در همین جنگ قدم
بمیدان افغانه در دست نگارنده است که در این جنگ امتداد کشتی غنیمت و اولی در ملک افغانه

کرد و نواب وزیر در جلد وی این جنگ غنیمت را از سرحد کول و جالیله و منوف و فرخ آباد و قنوج تا کره و پنجاه
حواله نمود و رفته رفته غنیمت تا سواداله آباد که غنیمت های انتر بدست متصرف گردید آخر الامر فاغنه در
بنهایت مرتبه عاجز آمده و سایر را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
صوبه آورده گردید در همین ایام آمد شاه درانی از لاهور جانب دہلی ارکان حضور
متنزل ساخت شاه درانی قلندر خان ابهرق ایلیگری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
وامرا حضور نواب وزیر را باسحاق و ابرام تمام متواتر نوشتند که بولکرا را با خود متفق ساخت
بهمضانی برق و باد خود را قانز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر بولکرا بوعن زرخیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستصد و مائت و الف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجہ بر مخاطب نواب بهادر که مدار علی سلطنت
بود و دیگر امرا حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایلیچی را حضرت نمودند نواب وزیر در پی
پیچی که من بولکرا را با یامسی بادشاه و ارکان حضور بوعن زرخیر همراه آوردند حالانکه
بولکرا را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن خیمه ساخت
در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه شهادت رسید بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خات کلان نواب اصغیاء خواش داشت که صوبه دکن با و مقرر شود اما حضور
پیشکش میطلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که
اگر صوبه دکن بی پیشکش من مقرر شود بولکرا بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای
زرموعود از شما نمیکند اما حضور بجا این راضی شدن صوبه دکن با امیر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کونج نمودن امیر الامرا با بولکرا جانب دکن غره رمضان سنه خمسین و
ستصد و مائت و الف داخل شهر شد و چند روز ظاهر نواب بهادر دار و مداری داشت لکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطر می افتاد و در ذری نواب بهادر بجائز نواب وزیر آمدن او از
باشا احمد شاه جاویدی فقره سنه خمس و ستصد و مائت و الف او را از بولکرا نزد فرامخت سلطنت

بقضیه خود را آورد در همین ایام انتظام الدوله خانشان سلیمان عماد الدوله وزیر مرحوم فتنه بر پا کرد هر قدر
بر هم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غلخانه و توپخانه از تفسیر نواب وزیر
با و مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور بصفر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هرگاه غلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر باید اری او در حضور معلوم احمد شاه بصفر جنگ پیغام کرد
که دست از غلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبه یاران فهمید خانه نشین شد
و بعد خدرو حضرت صوبه آورده درخواست احمد شاه پذیرفت صفدر جنگ بی حضرت از
شاهجهانی برآمده بر و کرد و بی فرو داد هر روز غبار فتنه در میان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزاده جعلی را بتورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تفسیر صفدر
با انتظام الدوله خانشانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد چهار گنده داشت و فوجها را فرا هم آورده درخواست که صفدر جنگ قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه حبس سه سته و شش ماهه و الف جنگ آغاز شد و شش ماهه بعد
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرا حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاه طرف نشدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بواسطت انتظام الدوله
بقرار سجالی صوبه آورده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبعمین
و ماته الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبه آورده رفت و در همین سال بمقتضای هم

ذی حجه با جمل طبعی مسلک ناگزیر فتنه پیمود +

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پسرند حکومت آراست و مثل پدر و جد تمردان آگوشا له داده نظم و نسق صوبه
آورده و اله آباد فوجی که باید پرداخت و در سنه سبعمین ماته الف با عماد الملک مقابل
شدن پیش برد تقصیل ایچال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابا خورشید عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی باز در اینانرا همراه گرفته اول در انتر بنید درآمد و دریای گنگا عبور نموده خوا
که در صوبه آورده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمحرم ستاع بمغنی با فوج

وزیر الممالک شجاع الدوله

شاسته از لکنو برآمد تا میدان ساندھی و پالی که سرحد صوبه بوده است استقبال کرد و دوبار
 جنگ سهل با قزاقان طرفین واقع شد عمارالملک دید که عهد بیک نمیتوان شد طرح
 داد و بواسطت سعد الله خان بر سبله برنج لکه رویه مصالحه قرار یافت قدری نقد و با
 بوعده عرقوبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندھی
 عطف غنان نموده در چهار روز داخل لکنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف تنه
 فوجی از غنیمت مرسته بعمل آورد و در تنقیص اول سباده می را بر کرسی بیان شایسته تا آخر
 مطلب اصل رده از رخ بردارد و مخفی نماید که قدرت بالغه آلهی حصار می گردد و صوبه
 افریق که صدقات افواج خارج از با و نمیتواند رسید و مندی کرد این الحاکم کشیده که
 استیب دیوان حاشیه کرد در اینجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کایون است و
 آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شد و از جنوبی صوبه
 اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
 است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا بر این بیت میزاید
 از خسر و جستم طریق رستن از آفات نهند گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
 بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فایده نمیدهد که زمین گنگ تمام گشتان
 است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جامی رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
 بمید و امن کون کما یون که غیش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آید
 فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصور دراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کما یون
 است و غربی و جنوبی آب گنگ که بسکل چوگانی واقع شد و جانب شرق بنا بر بعضی
 اسباب بطریق آفتاب یار کم است لکنه غنیمت مرسته که تمام انتر میدار منصرف شدن از جهت
 عدم دخل صوبه اوده همیشه است تا سبب بدندان میگزید تا آنکه و تا سبب یا عم جنگ که در
 محرم سنه احدی و سبعین و مائه و الف از دکن بهندوستان رفته بند و بست فوج دلهلی
 می پرداخت خواست که از سبب دریا می گنگ پایاب گذشته اول در ملک سبله داخل
 کند و بعد از آن صوبه اوده درآید با اتفاق جنگ برادرزاده خود اول حین عبور کرد بر سر

نجیب الدوله فیت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیارده در سبک زان نام جانی از انتر میگردید
گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده شست چهار ماه بر شکل علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الدخان
و حافظ رحمت خان و دوندنجان و دیگر افغانه به شجاع الدوله نوشتند که غنیمت رسید
رسید همین که بر شکل آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک را انبصر
می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع ملک شهاب هم نمیکنه صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر شجاع اشغال ملک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فصح عین موسم بر شکل با وصف شدت باران و کثرت گل و لاد راه
شوال سنه اشین و سبعین و مائه و الف از لکنه نور آمد بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در اینجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول نجیب الدوله که در شکرتال نظر
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه بر شکل آخر شد و تا بکی از سرداران خود گونبد چیت
نامی را با جمیعت بست هزار سوار و سیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف
عبارت تالان بر انگیزد گونبد چیت از تها کرد و راه که پائین کوه است دریای گنگ را
پایاب گذشته چاند پور و دیگر رگنات را تا سوادام و ده هزار و سیصد قریه را آتش
زد و در فکر تاخت آوردن بر سر سعد الدخان و حافظ رحمت خان و دوندنجان و دیگر
افغانه که برای ملک نجیب الدوله از اکنه خود کشته کرده بودند شاید آنها را باز
خود زور و مقاومت ندیده از میدان در حمله کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بجز
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بعثت برق و باد خود را
بچاند پور قریب محاصره گاه نجیب الدوله سائید گونبد چیت از روز عبور دریا بفرق کردن
رسد غلبه نجیب الدوله را با سایر محصوران بحالت نزع رسانیده بود و دریکه شجاع الدوله
از چاند پور کوچید در اثنای راه فوج مرسته کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله پنج کوه راه فته
بر موضع بلده و فرو آمد بلده و فتنه ما و سکون لام و ضروال مهله و فتح و او و نامی ده از موضع
نواب چاند پور است در اینجا خبر آمد که غنیمت را کثر گسی فوج اسلام است انداز می کرد شجاع الدوله

بهانوقت انوپ گرگوشاين در آچند گرگوشاين که از سرداران کاب بودند بنين غنيمت
 سمست تعين نمود و ميشيف عليخان برادر خاله زاده خود را با پنجره سوار و مير با قميصوني را با چهار
 هزار مغليه بر فرودگاه غنيمت فرستاد و چهار سوار چيره دستها نمودند خصوص انوپ گرگوشاين
 صد کس از زن اسير کرد و دو صد کس را بجان گشت و غنائم بسيار و اسبان بشمار بست
 آورد غنيمت شکست فاحش يافته از راهی که گنگ آب عبور کرده بود سرکين برکن گريخت
 و مردم و اسب فراوان در آب گنگ طعمه جنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
 بلده کوه چين و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کماليون پناه گرفته بودند و بالاذکر
 رفت آمد متحقی گشتند و نجيب الدوله را از غنيمت بر آوردند و با وصف شکست
 يافتن غنيمت خون پله غنيمت نابر کثرت ملک و مال سنگين بود شجاع الدوله و افاغنه با دنا
 و جنگو طرح صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسيد بود که خبر قدم شاه دراني رسيد
 همانيان را بر افروخت و تايي خون گرفته صلح را نيمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقا که
 خود را بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبه خود برگشته بهفتم جمادی الاول سنه
 ثلث و سبعين و مائة و الف وارد بلگرام و نهم منه داخل لکهنو گردید و چون شاه دراني
 بعد قتل داماد رسکند چهاونی کرد و نجيب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
 از صوبه او در حضور بيار و نظر برينکه هر قدر فوج اسلام اقرايد موجب تقويت اسلام
 و تربيت اصناميان ميشود و نجيب الدوله از راه اثاوه و قنوج آمد و شجاع الدوله
 براسی او برگذر مهدي پور من اعمال ملاوه اينطرف آب گنگ رسيد توقف کرد و بعد
 استحکام عهد و پيمان او اخذ می قعص سه ثلث و سبعين و مائة و الف شجاع الدوله با
 هزار سوار حرا عبور گنگ نموده با نجيب الدوله روانه شد و نيابت صوبه ميرزا آقاي
 پسر خود که در انوقت يازده ساله بود مقرر کرده راجه مني بهادر را که از عمد نوکران او
 مدار المهايم ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه وليخان را
 ملازمت نمود و با تيمور شاه خلف شاه دراني بگلگير شد و بعد از آن که جنگ شاه با ياد و پسر
 آمد شجاع الدوله ترو دات شاکسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرين شاه گردید و چون

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد و سلطنت بپندون بجالی گوهر لقب بشاه عالم ثانی و
 وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین و مائه و الف و سیصد و
 مراجعت نمود و فی الفور اسلحه و آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرند و تحصیل
 وزارت سرمایه اقتضای اندوزد و در راه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینه صوبه از لکنه بپور
 در عرض سب روز رسید پور متصل بنارس رسید و بر ای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم
 سلطنت مرتب ساخت و غرایض مشبه التماس قدوم ایضاً ارسال داشت بادشاه که
 از بودن آن ملک کاره بود این را از انارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پیشه متوجه
 دیار غربی گردید شجاع الدوله با شماع توجه رایات عالیات ایضاً از سید پور تا دریای
 کرم ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزدهم ذی قع سنه اربع و سبعین و مائه و الف
 مابین سرری سید راجی و آب کرم ناسه که با هم فاصله ده کوه دارد شجاع الدوله بکارت
 بادشاه ناصیه بخت نوزانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذشته
 بدولت پذیرائی ذخیره مبالغات انداخت و بپس انجام مهمام وزارت مامور گردید بحال
 چهره اوراق را با احوال بادشاه عالی گوهر آرائش میدهم که در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله
 هم رنگ و وضوح بر می افروزد مخفی نماند که بعد رحلت افروزس آرامگاه محمد شاه که در
 سنه اربع و ستین و مائه و الف واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهارم
 سال مذکور در باغ سالامار دلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم
 شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائه و الف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را میل کشید
 و در تاریخ مذکور غریز الدین بن محمد مغز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد
 را بر سر سلطنت برآورد و بجایگزینی ملقب ساخت میل و لاد محمد و کا طال عمره گوید
 بر سر سلطنت سلطان غریز الدین است کارهای بین و دولت جمله خاطر خواه شد
 سال تاریخ جلوس او ذکر شد کرد بادشاه هند عالمگیر لیجا شد
 و هشتم ربیع الآخر روز یکشنبه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف عماد الملک عالمگیر ثانی را بنیاد
 رساند و در تاریخ مذکور محمدی سنه بن کام بخش بن خلد مکان ابر تخت بادشاهی جاداده

شاه جهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خیر شهادت والد ماجد شینج چهارم جمادی الاولی سنه
 ثلث و سبعین و مائه و الف در حوالی پلینه اوزنگ قوهانروائی آرست و خود را بشاه عالم ثانی
 بلقب ساخت اهل و فاطر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال ثلث و سبعین
 میر آولاد محمد ذکا طایل عمره گوید سه روزی شاه عالی گوهر عدل گسترده با و تاج و تخت و تکیه
 شد مسلم به برون ارسال جلوس همایون به سلطان هند و شان شاه عالم به و چون باد
 رئیس غنیمت نوزدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه شاه جهان آباد را گرفت بستی و غنیم
 صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف شاه جهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوانخت
 خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دلی متمکن ساخت آخر با و بمعرض تلف درآمد و خیالاتی
 که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت جلوس شاه عالم رونق پذیر است
 میرزا جوانخت را بنسب به پدر عالی گوهر شاهزاده و لیسعه میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
 از شاه جهان آباد و نهضت نمودن جانب پلینه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
 سبعین و مائه و الف بهند آمد و غنیمت بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیرالامرا
 عالمگیر ثانی کرده فیت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشید شاهزاده عالی گوهر را
 جعفر و تانگی و چرخ و اوری و غیره محالات غرنی صوبه شاه جهان آباد در جاگیر داده
 مرخص کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنم و اصل مقصود این
 است که چون توره آید تا جایی که دست شمارسد ملک بتصرف در آید و فوج شالسته
 بهم رسانید و عین الملک هرگاه بان هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دلی کند خود را
 برای تنبیه او بروقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در حبس سبعین و مائه و الف
 از بد رجعت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی الحکله سروسامان
 در رکاب والا فراموش نمود عماد الملک با عانت غنیمت دلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
 بصلح رآمده محالات متعلقه خود آنطرف آب جمن فیت چنانچه در ترجمه عماد الملک گذشت
 عماد الملک سلطنت عجم پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تنقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
 را در حضور باید طلبید تا گریه باد شاه شهنشاهی متواتر نوشته طلبید و کشتی گوهر در سنه احدی و سبعین

و نامه و اهل بیایه همان آباد و وصول نمود هر چند عماد الملک سوخت که داخل قلعه نشود و در حویلی
 علیم در آنجا فرود آمد عماد الملک بعد از دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
 و حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
 پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
 سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد و غیر فرخ آباد و غنیمت بخش بر دوازده سید را آنجا سوختن
 بلوچ خلف کامکار خان قریب سه لکه روپی پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگنا تهر را و در
 هو لکر از لاهور به سمت دلی فرغ مسامع نمود و سردار غنیم که خلاف مرضی رگنا تهر را و شاهزاده
 را توره ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود بارگنا تهر را و رساندیده شاهزاده را و خروج
 راه نیاز کرده مخص ساخت شاهزاده از راه مانسی حصار و کتیل بکنج پوره رفته دریای
 جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه
 شاهزاده را نگاه داشت و لوازم هماننداری بجا آورد و ماه پنجم بعرض رسانید که صلاح دولت
 اینست که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در آن ملک از خبر سرداعیه که مرکز خاطر شاه
 دست بهم خواهد داد و خروج راه بقدر مقدور پیش کشیده مخص کرد و موبک شاهزاده از
 راه مراد آباد و بریلی عازم صوبه باده شد و در عرض راه سعد الله خان پسر محمد خان بریل
 و غیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند و نسبت و نهم ربیع الآخر سنه شصین و سبعین بانه لفت
 ظل و در دبر بگذاشتند و چهار گهتری زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضرین اول
 نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه عین متصل موها مانت
 کرد و بی لکنو مسکرا اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه باده نهم حمادی الاولی
 سال مذکور آمد و بدولت ملازمت سرایه افتخار انداخت و یکصد و یک اشرفی تدریگه بده
 و بعد از آن لکه روپی نقد و در بنجر فیل مع عماری سایبان اردن الکی مرصع و تفتت اس
 اسب و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارباب بارگشتی پیشکش
 شاهزاده چارگری با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سرچ و پاکلی خاصه که از
 حسن بود و محبت نموده حضرت فرمود موبک اقبال بصوبه الہ آباد را ببرد و بعد بنساط ظل ایا

فکر کرد رسوا و اله آباد محمد قلیخان را بدو غم زاده شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان دوش
 و در آن بلع نائب گذاشته خود ملتمز رکاب گردید الویه شاهی جانب عظیم اله آباد ملته توجه
 نمود در اثنای راه فرقه سپاه قراولان و زمینداران آن فواحی لشکری فیه و ترکی می بستند
 تا آنکه موضع بهلووار که از عظیم آباد پنج کوه جانب غرب است دایره لشکر متشخصه را می نازان
 که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقامی خود تقبیل سده سلیمه
 شافت لکن از معانیه اسلوب لشکر شاهی که امر ایهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المعام
 شاهی بود کاه غده سیاه و مبلغ خطیر از رام نارین طلبیده رام نارین به بهانه سرانجام
 از رخصت گرفته داخل قلعه عظیم آباد گردید و با حکام برج و باره رودخانه مستعد جنگ
 نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه شینان تنگ ساختند درین اثنا
 مدار الدوله از امر شاهی بارام نارین بار سال نامه و پیام ساخته در صدد کار شکنی محمد قلیخان
 شد محمد قلیخان آرزو خاطر شرح بی اطلاع شاهزاده مع تمام فوج خود دفعه از مورچال بزخا
 راه اله آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنید خود بدولت محب محمد قلیخان فته او را باز آورد
 لکن سبب نقایص امر که سرایه خانه خرابی است کشتش قلعه و عقده تعویق افتاد در ضمن
 خبر آمدن صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله ملک امیران در لشکر شاهی
 استهاریافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شافته قلعه از نائب محمد قلیخان استعاض
 نمود و عیال و اطفال خانم کور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
 برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاشت و آخر تقبیل سازید
 افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پامی قلعه برخاسته و ترشستند
 و میرن هم ملک قلعه در رسید بادشاهزاده بنا بر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ انغاض
 عین صلاح دین جانب بنارس خصیت فرمود و راههای آن ملک که بلشکر شاهی موته
 بودند باو طمان خود گریختند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزا بود که قصد
 بنارس است چهار دینی کرد و میرن مرشد آباد معاودت نمود بعد انقضای ایام بزرگسال
 آن ملک مثل کامکارخان بنین و بهلووار سنگه و غیره را روی ارادت بعقبه شاهی آوردند و

ترغیب بنجگاله نمودند و دراران بسجک مثل اصالتخان و محمدخان پسران عمرخان فغان رکبوری
 که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنجگاله بود و از چند می بر طرف شرج در وطن خود اقامت داشتند
 شرف ملازمت دریافتند که جافقشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
 عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهسی از مرشد آباد بجانب عظیم آباد حرکت
 آمد بنور میرن رسیدن بود که بالشکر شاهسی و رام ناراین بهیضت کروبی عظیم آباد جانب
 جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسجک از طرفین جاده راه فنا می نمودند اصالتخان
 و محمدخان داو شجاعت داده سرحدونی شهادت حاصل کردند و رام ناراین سه چهارم
 کاری برداشته با بقیه اسف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانیدند و این فتح
 نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند و درسی دیگر صاحب الوش نمادند که
 به تعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آورد در همان میدان جنگ به کب منصور وقفه کرد
 بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شرج متاع وجود عالمی از طرفین باد
 رفت قادر دادخان غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهسی که سابق نوکر جعفر علیخان
 بودند و از چند می بر طرف شرج بدانان دولت شاهسی اعظام داشتند بر میرن هجوم آورده
 تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمیت آورد اما خود میرن با معدودی پامی ثبات نشسته
 از جانب بنسید و زخمهای کاری بردشت قضا را قادر دادخان غلام شاه بر ختم
 جان سپردند فوج شاهسی از کشته شدن هر دو سردار عجز عنان استقلال از دست داده
 پهلوان میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامکاران
 متین که بانی اینهمه بنگامه ما بود بموقوف عرض شاهسی رسانید که در نیوقت جعفر علیخان با
 جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیا
 متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شانزده راصوابید او پسندند
 و موبک والا جانب بنگاله سخرامش آمد و صحاری خازن را و جبال دشوار گذار با انواع
 محنت طی کرده برودان رسید میرن هم بمحضر استماع نهضت شاهسی از عظیم آباد کوچیده
 پی بر پی راه طی کرد و از انطرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده متقابله مسافتی در نورزید میرن

در نخل کوٹ باید رملحق گردید کامگار خان بد که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود سلب
بی زری و انواع صعوبات سفر خشکی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندین معاودت قرار
هوکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر بسیار بیگانه
گشت بادشاهزاده با فوج قلس در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و
فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان هوکب شاهی بر شد آباد شافتند و درین
بعد یکماه از مرشد آباد قصد عظم آباد کردند و در اثناء راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان حکومت پور نیه بدیر اکت با آقاسی خود دم مخالفت رده بخوابد با شاهزاده
مواقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
فرار پیو میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پور نیه است رسید بود که قصاراشی
برق بر میرن زد و دغمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اندع بنا که برق افتاد بیست
راج بلم دیوان میرن سرداران لشکر اجمع کرده دلا سا نموده بجانب عظم آباد کوچید
و شاهزاده در همین بال سر سلطنت را سجاوس خود میرن ساخت چنانچه گشت و بعد
و حصول خبر سوختن میرن متوجه عظم آباد گشت راج بلم زما بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوکلی طلبید با خود آورده
بود ماراده مقابل شافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال اود
حرب گریخت و هوکب شاهی از مشاهد این حالت عقب نشست راج بلم با دست صواب
فرنگیان با بادشاه بنابر صلح گذشت و بعد انعقاد عهد و پیمان عظیم آباد رفت و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان و امام جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق حظه
جعفر علیخان از حکومت خلع کرده خود را بتسلط بر فراخت و برای فرو نشاندن
غبار فتنه که از چهار سال هواسی عظیم آباد را ناصاف داشت متوجه انصوب و بشاوت
رضائری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود سجال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
در یافته سرافتخار معبوق رسانید و بادشاه هم خانه قاسم علیخان ابیر تو قدوم خود بر افت و در آن

در ایام عریض شجاع الدوله مشغول است عاتوجه الویه ظفر طراز جانب دیار عربی متواتر رسید
 و اراده خاطر والا بان سمت نصیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و اعیان پیشکش کرده
 رخصت حاصل نمود و ریایات ظفر آیات متوجه دیار عربی شد و شجاع الدوله بهم را لکنه
 بر آید احرام آستان معلی بر بست و قریب دریای کرم ناسه با در آن دولت ملازمت
 بمعراج بلند با کلی صعود نمود و نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
 الویه سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیه پل
 ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الی آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بیشتر
 نهضت نموده نهم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جا جمور را روکش گلشن منوشت
 و در آن محل موبک والاها و بی کرد و از میامن قدم بادشاهی عمال غنیمت یکدم از آنترید برخاستند
 و عمال بادشاهی نصب گردیدند و محقق نمایند که در سه اربع و ستین و مائه و الف قدم غنیمت درین
 سرزمین رسیدن بخوی که در ترجمه وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمینا حکومت
 مابین الحجین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان انجام رسید
 که اگر آب گنگ و جمن بدو شود شمه شرح نتوان داد و مالت و اراضی مدد معاش سادات
 و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منحصر در آن بود یک سخت ضبط
 نمودند و نوبت این جماعه در یوزه گرمی رسید آنهم نایب سر که در دین بر ائمه فقرا مسکینان
 پاپی یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برائی شکم پروری توکری خست بار کند که بعد
 سه فاقه میت هم حلال است آنهم در حکومت بر ائمه متعذر که سوامی انبار جنس خود دیگری را
 خصوص مسلمانان را توکر نمیکوند با فرض اگر توکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان سجال تپاه
 نگاه میدارند و اینکه اقتدار دهند از محتضات است بعد ده سال این موده فاسد از مزاج آن
 ملک برآمد القصد بعد القضا شهر بر شگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف
 الویه ظفر طراز بطرف کالی انتهاض نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه یعنی بهادر در یک
 در صوبه اوده و الی آباد گذاشته خود با فوجی جبار در رکاب نصرت انتساب شد موبک والا
 دریای جمن را عبور نموده کالی را برود و محنت نمود و نصارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کاپی اخراج نمود از آنجا اعلام ظفر انعام به جهانشی خرامید طلعه ارجه انسی که از غنیم بود
 چند روز جنگین آخر تاب نیاورده پنجم جرب سنه خمس و سبعین و مائه و الف طلعه ات سلیم و لیا سی
 دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غیره
 بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چاقب و مالای
 مروارید و قلند ان مرصع از پیشگاه خلافت محبت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی
 خلعت شجاع الدوله خلعت دار و علی دیوان خاص سرفراز می یافت بعد دوازده سال
 از ختم خزانه عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعد سنه ثمان و ثمانین و مائه و الف
 و بیست و یکم آباد که آبادی متصل بلن اوده بنا کرده اوست و دیعت جات سپرد و بهمنجا
 مدفون گردید مولف گوید تاریخ وفات او بقیع سقا طیکه در بنظم آوردست کرد از عالم فانی رحلت
 سرور غالب صاحب له به کشت تاریخ چو آن بختیار مرد به رفت نواب شجاع الدوله
 و چون کر شاه درانی در ضمن مزاجم امر را گذشته بیشتر است درین محل اثبات و قانع شاه لایم
 ساق کلام افتاد لایستاق قل سده شهور او عرف باد و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار
 احمد شاه درانی در اصل از فقاهت نادر شاه است و در سلک صحبت یسا و لان و منتظم دارد
 آخر بنک باشی هم شده بود بعد استقرار شدن نادر شاه در قندهار و کابل این تسلط
 بر افراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در آمله خرمه
 خمین و مائه و الف بنادر شاه بسیر میزد و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
 بار و دوم در سنه احدی و تسین و مائه و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهلوری
 مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
 و در انبان بشهر در آمده دست بغارت و راز کردند و انواع خواریها بعمل آوردند شاه بعد
 غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس از امگاه محمد شاه فرمانروا
 هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الماک اعتماد الدوله قمر الدین خان صدر جنگ
 ابو المنصور خان دیگر امرای عظام و راجهای صوبه اجمیر را می مقابل از شاهجهان آباد خدمت
 فرمود شاهنواده از سرند گذشته کنار دریای ستلج برگزید با حی واره رسید شاه درانی با سنی

سوار از راہ لودھیانہ بالا بالاداخل سرسند شد و نیز ہر شہر بیچ الاول سنہ احدی و ستین و ماتہ و الف
آن شہر را تاراج نمود و ہر کہ دست بشمشیر زد کشتہ شد چون شاہزادہ را خبر وصول شاہ در آن
بسرسند رسید عنان توجہ جانب سرسند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدہم شہر بیچ الاول مذکور تالست و ہشتم منہ آتش حرب اشتعال داشت بستی و دو ہجمن
ماہ روز جمعہ وزیر انخالک قمر الدین خان زیر کفیمہ نماز چاشت خواند در وظیفہ بود کہ گولہ توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجہ ایسرنگہ سیر سنگہ سوانی و دیگر راجہا می صوبہ
اجمیر قریب دوازده ہزار سوار کشتہ شدن وزیر ملی استقلال شرح راہ گزیر بمملک خود
پیش گرفت شاہزادہ و معین الملک و دیگر سپاہی و زبرد و صفہ جنگ با آنکہ این دو رخہ عظیم
یافت پائی استقلال افشردہ جنگا مردانہ میکردند شاہ در آن دید کہ کار پیش نمیتواند برد و از
جنگ برداشتہ راہ کابل و قندہار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصہ بیکار ترددات نمایان بعل آوردند و دوس آرامگاہ
کہ بعد یکماہ از انفصال جنگ بر حمت حق پیوست در حین حیات خود صوبہ اری لاہور و
ملتان معین الملک تفویض فرمود معین الملک بہکاری خان مخاطب بہ تمام جنگ پس رفت
را مدار المہام خود ساخت ما رشیکوم در سنہ اشین و ستین و ماتہ و الف شاہ درانی از کابل
بہ لاہور آمد و بامعین الملک جنگ سہل واقع شرح صلح انجامید شاہ بدستور ناہر شاہ زر
چار محل سیالکوٹ و گجرات و آدرنگ آباد و ریسر و ریشکش مذبحہ معین الملک مقرر کردہ
عطف عنان بجانب کابل نمود بار چہارم در سنہ خمس و ستین و ماتہ و الف باز بہ لاہور
آمد معین الملک تا چہار ماہ جنگ اما بہ سبب نفاق آدینہ بیگ و کورامل کہ ہر دو مدار علیہ بود
مغلوب گردید و بلا نیست شتافت شاہ درانی اورا از طرف خود نیابت لاہور دادہ عنان
توجہ بکابل تافت و معین الملک در محرم سنہ سلع و ستین و ماتہ و الف از سبب افتادہ جا
سجی پیر شاہ درانی از قندہار صوبہ داری لاہور بنام میر موسی پیر معین الملک فرستاد
و بنا بر صغرس اختیار ہمت ملکی بادرش تعلق گرفت چون نسا از زور عقل عاطل
میشہ از بد معاشی او جمع امر مثل بیکار خیال نہم جنگ کہ مدار المہام کل بود و غیرہ متفرقا

بهرسانند و غنقریب بیومن پسر عین الملک با جل طبیعی در گذشت و بجای او خواجه موسی احراری آباد
 معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه دارمی لاهور خود گیرد بیگم در یافته او را در محل
 طلبید کثیران افرمود تا او را ازیر جو بکشید قالب او را از روح تهی ساختند بعد چند
 خواجه عبداللہ خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدولہ مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت
 صوبہ بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
 آمد دست تقدی دراز کرد و مردم بسیار بی اتاراج نموده بعد چندی خواجه عبداللہ خان
 از منگامہ تنخواہ سپاہ نتوانست پامی اقامت افشرد گر سخت و باز حکومت صوبہ بر بیگم قرار گرفت
 بعد از آن خواجه میرزا جان کہ از جماعہ داران عہد معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
 آخر کار با ہم صلح واقع شد بار چہم دہشت سابعین مائتہ و الف از قندمار قصہ منکر
 بسبب آن منگامہ بردار می عماد الملک است کہ در لاهور محل شاه را برہم زد و صوبہ دار
 را از بیگم کشید بہ آدینہ بیگخان مقرر نمود چنانچہ در ترجمہ عماد الملک مفصل گذارش یافت
 شاه از قندمار بہ کابل و از کابل بہ لاهور رایت برافراخت آدینہ بیگ خان تاب مقامت
 نیاورده رو بہ وارد در صحرائی مانسی حصار کہ بی آب مطلق است در خرید شاہ جلوریز بنیت
 بست کرد و ہی دہلی آمد عماد الملک کہ بر بی سرو سامان بود خیریت خود را طاعت دیدن عماد
 شاہ شافت تباریخ ہفتم حمادی الاولی روز جمعہ سال مذکور شاہ داخل قلعہ شاہجہان آباد
 شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست تباراج اموال و ناموس متوطنان شہر دراز کرد و متقیہ
 از نہیب غارت مہمل نگذاشت اہل غیرت خود را بہ ہم و سلاح ہلاک کرد نہ شاہ و نہ بیگماہ
 در شاہجہان آباد اقامت کرد و طومی تیمور شاہ پس خود با دختر عزیز الدین بزد حقیقی عالمگیر
 ثانی طرح انداخت بعد سراسر سخام طومی از شاہجہان آباد برآمدہ تہنیہ مورجل جات کلازمت
 مدید ریشہ تصرف در صوبہ اکبر آباد و دہلی دو اندک پیش نہاد ہمت ساخت و بلم گدہ ساکلاز
 قلعہ متعلقہ است و از دہلی بر مسافت مانزدہ گروہ واقع شد بضرب توپہای قنارہ
 در عرض سہ روز فتح نمود و اہل قلعہ را یک قلم بقتل رسانید و از انجا بر سر متہرا کہ معبد قدیم ہنود است
 رفتہ از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از میدانہا گریختہ

بقلعجات خزینہ شاہ بکرا باد آمد نیز اس وقت اللہ قلعہ از قدیم بادشاہی سر با طاعت فرو دنیا و رُو
 بضر ابواب نگداشت کہ کسی بر ایمن قلعہ گردو شاہ درانی جهان خان را بشو قلعجات جاٹ
 مامور فرمود جهان خان دروازہ قلعہ کشانی سرگرم بود کہ ناگاہ از نیرنگی قضا و قدر مساعدت
 طالع سورج حمل جاٹ در لشکر شاہ کہ قریب بگرہ نزول داشت و پامی افتاد تا بحسب کہ مجاہد
 اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشتہ گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون
 برابر دہلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدولہ بر سر تالاب مقصود آباد آمدن با شاہ ملاقات
 کرد شاہ درین ایام دخترہ فردوس آرامگاہ محمد شاہ را در حبالہ نکاح خود آورد پس از ان
 شاہ نجیب الدولہ را امیر الامرا ہندوستان ساختہ بہ لاہور رفت و تیمور شاہ پسر خود را
 رسالہ لاری جهان خان والی لاہور و ملتان دتہ نمودہ خود از راہ کابل قندہار شاف
 تا رشتہ در سنہ ثلث و سبعین مائہ و الف قصد ہند کرد بنا بر دو وجہ و چہ اول
 اینکہ چون شاہ پسر خود تیمور شاہ و جهان خان را در لاہور گذشتہ جهان خان آدینہ بیگخان
 را کہ در لکی جنگل خرین بود بنا بر آنکہ شناسائی عملداری آنکس بود استمالت نمودہ بہ
 ارسال سند و خلعت حکومت دو آبہ آب رفتہ اورا بسجوا آورد آدینہ بیگخان این فوج عظیم
 دانستہ مضبوط و ربط دو آبہ برداشتہ جهان خان بعد چندی آدینہ بیگخان پیش خود
 طلبید آدینہ بیگخان کہ از جهان خان سرمایہ اطمینان و طمانیت نہشت پہلو تہی کردہ خود را
 بکوہستان کشید جهان خان مراد خان نامی اسبکوہست دو آبہ نصب کرد و بلند خان سرفراز خان
 را ملک او تعین نمود آدینہ بیگخان قوم سکہ را اغوا نمودہ بر سر مراد خان بستاد و
 فوجی از خود ہم ہمراہ کرد بعد صف آرائی بلند خان کشتہ شد و مراد خان سرفراز خان
 تاب نیاوردہ خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکہ را تمام برگنات دو آبہ خصوص
 جالندرا با شاہ آدینہ بیگخان و ستخوش تاراج ساختہ در این اثناء رگناتہ را و و شمشیر ہا را
 ہر دو برابر بالاجی را و مع ہولو کرد دیگر سرداران با فوجی جزا از دکن ہندوستان رہو
 شاہ جهان آباد رسیدند آدینہ بیگخان متواتر نوشتجات فرستادہ اینہا را طلبید سرداران غنیم
 کہ چشم بر راہ انجین تقریبات پیش بیاورہ لاہور آوردند اہل با عبد الصمد خان کہ از طرف

شاه درانی بفوجدار می سرسند مامور بود جنگیدن و اوراد سنگیر سختند و آنرا سنجاب و برز لایه
 شتافتند و قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت سینه
 و آویزه صلاح ندین با تیمور شاه با صفا تمام در شعبان سنه احدی و سبعین مائه و
 راه کابل گرفت تا بجای که که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه او گذاشت عجب
 غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه مادر یاسی ایلک بمکان بانگ کشیدند و داکم را عجب
 خود را با من رسانید و قراولان غنیم تا آب جلیل تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
 تا ملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب جبار و پیش غنیم بنا بر موسم برشکال صوبه
 لاهور را به آدینه بیگهان بقرار پیشکش بنفاد و پنج لک و پیه سالیکانه سپرده زود بشا بیگهان
 برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنگو نامی یکی از سرداران خود را که برای
 تسخیر ملک راجه صوبه اجیر تعیین بود یافت و ملی متعین ساخت اتفاقا در محرم سنه
 اثنین و سبعین مائه و الف آدینه بیگهان فوت شد جنگو فوجدار بی سرسند بعد قی بیگهان
 که از رفقا آدینه بیگهان بود و دو آبه را بن آدینه بیگهان تفویض نمود و سا با نامی مرشد
 را صوبه دار می لاهور داده به لاهور خصمت کرد سا با به لاهور رفته قرار گرفت و فوج
 تا قریب ایلک رسید و همه دو هم اینکه راجه قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
 آمدند و تا سینه از مدتی ثانیه نجیب الدوله تنگ کرده بود و سخی که در ترجمه وزیر لاهور
 شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افغانه برای تقویت اسلام عموما و ضیافت خود
 خصم و راجه هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده
 آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار
 از کابل جانب هندوستان برافراشت قدیمی جنگ با افواج سا با که آنطرف لاهور
 بود واقع شد آخر افواج بر اسل اقتراج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سا با ملو افواج
 لاهور گر نیخته خست جانب دلی کشید و صدیق بیگهان درن آدینه بیگهان هم مسلک فرار
 پیروزند شاه در راه صفر سنه ثلث و سبعین مائه و الف بجمو از توابع لاهور رفت و پیشکش از راجه
 آنجا گرفته رومی توجه بدلی آورد دران ایام فیما بین تا و شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه درانی از لاهور بظرف
خواص و تاصالح را با تمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار و جوار بود باراده مقابل
باشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور اینطرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرطوبه و
و علف دو آب درین راه کم است دریا می چمن را عبور کرده در انتر بید را آمد انتر بید عبارت
از ملک مابین دریای گنگ و چمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هستند
برآمده و انتر بید دامن کوه کمایون است و منتهای آن ال آباد است که در اینجا گنگ و
چمن بهم پیوسته اند چون شاه تاسر میزد رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و اتما خان شگشتر
و حافظ رحمت خان و دوندیخان که ملک اینها در سبدر انتر بید واقع شده خود را بشاه رسانید
شرف ملازمت انداختند شاه خود از راه انتر بید خواستش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتابی پیش روند تا مسافتی طی کرده چون بجوای سربید رسید با قشون
قراولی شاه مقابله واقع شد در انیان نزد ترکتازی غنیم را از جابر دشته روانه عقب
کردند و تا جنگ کمان بجانب شاهجهان آباد رجع القهقهه نمود و بمیدان بادی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگر چه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن در انیان از غنیم قزاقانند
در میدان بادی در انیان اطراف فوج دتارا فرو گرفتند تا جنگ برادر زاده خود را با
جمع قلیل گریز اند و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمدن پادستیزه قائم کرد در انیان
بخت همیشه و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آورد و دتا با جمیع همراهمان بقتل رسید
و فتحی که بمشکله فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی
الثانیه ثلث و سبعین و مائه و الف و قوع آمد مولف گوید که در سلطان عصر درانی
قتل دتا به تیغ دشمن گاه گفت تا پنج این ظفر آزاد نصرت باد شاه عالیجاه
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنگ بر دخت و همان روز بعد جنگ پانزده کرده راه
پاستنه کوب رفته متصل سرتی الی در دمی فرود آمد همین قسم تا مار نول عثمان مانگشید
درین اثنا خبر رسید که مولو که در مکره قریب جمی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
خود را بکشت تمام نزد سوار جمی رسانید و درخواست کرد که با اتفاق یکدیگر فکر شاه درانی غنیم سوار جمی

داد که باد رانیان طاقت جنگ میدان نداشتند هرگاه شاه در ملک من می آید میفهمم در آن ایام فاعنه
 انترید خزان و در سد غله برای شاه درانی از محلات خود آورده و بسکندره که از دلی بست کرده جا
 شرق واقع انترید است رسیدند و هر کس بر سر خزان و در سد غله و دید لکن فاعنه پیش ازین مجروح
 استماع خبر و وصول به لکن و سورجمل جا از راه دور اندیشی خزان و غله را هر قدر توانستند
 انطرف گنگ بردند و تمامه را به لکن تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید و پسند خان شاه
 قلندر خان درانی را با جمیعت پانزده هزار سوار به تنبیه و لکن تعیین فرمود تا مبرده باز از آن
 به شاه جهان آباد که بمقتاد کرده راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در
 دلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شب شب جلوریز وقت صبح صادق
 به سکندره رسید بر هر کس که نخواستند به لکن با سیصد کس را سپان پشت برهنه سوار شدن
 گرخت باقی سرداران و فوج همه قتل و اسیر و اموال و ائقال همه غارت شد شاه درانی
 بعد ازین از نارنول به شاه جهان آباد آمد و چون ایام برشکال قریب رسید بود شاه نظر
 دریای جمن محاذی شاه جهان آباد در سکندره چهاونی کرد و لفظ چهاونی که مکر در این لفظ
 گذشت بزبان هندی عبارت از گذراندن ایام برشکال در مکانی است چنانچه در کتاب
 سیلاق و قشلاق گویند سیلاق جای سردیر که در اینجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
 گرم سیر که در اینجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و غارت شدن
 فوج او و فوج به لکن رسید لشیر او عرف باد و برادر عم زاده بالاجی او با سرداران
 نامی و سپاهیان کار از نموده و فوج سنگین و توپخانه و فرنگ بغرم تدارک از دکن بگریختند
 شد بعد طی مسافت چون سجالی اکر آباد رسید سورجمل جا بواسطت به لکن و جنگ و بلاقات
 با و آمد با و و نفس خد یک کرده استقبالی کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بواسطت
 سورجمل جا در حوالی شهر آمد و پیوست با و و قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
 مانع عبور و تقابل باشد درانی است شاه جهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین راه
 کوچ پیشتر کرده نیم فسی الحجه روز سه شنبه شنبه شنبه و با تالف و و گه می روز بر آمده
 داخل شاه جهان آباد شد و متصل حوالی سعد الله خان فته است و فوج بر قلعه اکر یورش کردند

برج و دوازده خضری پسند و چندی بر پل دروازه مشغول زد و خورد بودند این طایفه
 بست مغل درانی از بالایی قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنگو زیر چوبه که دیوان خاص متصل
 قلعه است و ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سنگ گن یک ضرب توب
 میدادند که گولاش با همان مفت در آن فست بود و جنگو بر دروازه خضری استاده می
 وافر و شکستن دروازه کردند چون دروازه تخته های برنجی و سیخ های آهنی و نهایت استحکام
 داشت در عرصه چهار گرهی هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روار
 بکس با موصح و سکون یا استخانی و فتح تار فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم بود و لکر
 و جنگو از جانب اسد برج بالایی فصیل قلعه بر آن محلات سلطانی دست برد می کردند
 آنچه بدست می آمد از بالایی قلعه بیابین می انداختند درین غارت کسی با حیا ط
 قلعه نپرداخت و در بنیمن و بست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم گده
 آمده ده دوازده کس اسفرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هزاره درایان حواس تله
 از بالایی فصیل قلعه خود را برین می انداختند و دست و پایی خود را خود می شکستند و قلعه
 مفتوحه از دست دادند تا چار و ساسی غنیمت در حویل سعد الله خان که قریب قلعه است جمع
 شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سوره جمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
 با و پیموده بودند درین ار و گیر اصلان نداده از دور تماشا میکردند غنیمت دایره محاصره را تنگ
 گرفت و ابراهیم خان کاردی که با و او را از دکن همراه برده بود و اشکخانه فرنگ همراه داشت
 سه ضب توب در گیستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توب بر سنگله اسد برج
 و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بهارات دیوان خاص و رنگ محل
 و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بصحانت و رضا قلعه ضرری نرساند همچنین
 معرکه عظیم در میان بود و هر روز زد و خورد می از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمین برادر
 اشرف انور را شاه ولیخان قلعه دار بودند چون ذخیره قلعه مفقود و وصول ملک شاه در آن
 بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس مال قلعه را
 تسلیم میکنم با و این صلح اعینت داشته انگشت قبول بر دیج نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

و لکر قریب شاه جهان باب

عهد و پیمان مع احوال و انتقال از قلعه بآمد و رجوعی علی مردان خان فرو آمد و برشته‌ها شسته و
 آب جمن خود را بشاه درانی رساند و نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه بدست
 باد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیمت ذلک تقدیر
 العزیز العظیم باد و قلعه دارسی بنیاد و تکریم بن قنویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
 همراه او کرد و بر تپه‌ای از تلامذه فقر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علمیه باد و بود مکاتبت
 محتوی بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده حکم باد و بر
 سبیل سفارت آن طرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله با فی الضمیر خود را
 که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرسته
 و بر اینمه دکن بر ملک هندوستان مسلط شد اندک حال اینمه فتنه از بدعهدی و طعنه
 و سخنگیری مقوم خواسته یعنی امر او را بهای این سرزمین از بدعهدی باد و بدسلوکها
 رگناخته را و دتای مقبول و هو لک و انتاجی و حیر و اخذ مقصدیان اینها جان بلب آمدن بر
 حفظ ناموس و اوس خود شاه درانی را از ولایت طلبید اشتند بر من صاحب مکتوب
 بار باد و سلطنت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و دهمتیدات صلح در میان آورد
 لیکن بجای نرسید و نیز بر من ندکور مینویسد که از جمله وجود صورت نگر فتنه مصالحه
 این که سرداران مرسته همه لغو گنج فهم زود رنج دون نیت مصروف خام طبعها خود
 و اذیت خلق الله چنانچه سورج جل جلاله اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
 این قوم بخیر نیست بر خست از شاه جهان آباد برخاسته به بلغم گده که یکی از قلاع اوست
 رفت باد و در آنکه سلطنت دکن دهند داشت تنگ چشمی و پستی فطرتی او بجای نرسید
 که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنند ز مسکوک ساخت و طلا آلات
 و نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
 محمد شاه مثل عود و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده متصرف آورد و القصبه چون باد و بفرج
 خود جهادنی در شاه جهان آباد کرد و قتل و آیه و علف حال سپاه راتنگ خست ادا خراپام
 بر شکال خواست که از شهر برانده دست تباراج باد و بکاشاید و وبال رعایا و برزیا که و دایع

بدایع الهی اند بر گردن دگر وقت بر آمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف از شاه جهان
 پسر محی السنه را موقوف کرده میزاجوان تخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاه جهان آباد
 بر تخت نشاند و وزارت غائبانه بشجاع الدوله مقرر کرد و غرض اینکه شاه در آن باشجاع الدوله
 بدگمان نبود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نار و شکر بر زمین از شاه جهان
 گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخیه حرکت کرد که در اینجا عبدالصمد خان ابدانی
 و قطب خان هیل و ساجات خان زمینداران سرزمین اقامت داشتند و رسید و غلبه
 انظر آب بشکر شاه میسر نمایند و این عبدالصمد خان ابدانی همان است که در وقت
 فوجدار می سرهند بدست غنیمت افلک و آخر کار خلاصیت و ذکر آن بالا گذشت بهفتم ربیع
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیمت قلعه کنجیون را محاصره کرد چون گرفتن قلعه شش تنه
 فرنگ کار سهیلی است باندک زد و خور و قلعه بدست آمد و عبدالصمد خان قطب خان
 را بدو وجه شهادت رسانید و دست تباراج کنجیون در از کرده بغیر و قیصر اسخار انگشت
 شاه درانی را بحد و استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز در
 همین پایاب نه شدن بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند تباریج متحدیم بیع
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف دلاوران اسلام از گذر باکیت قریب شاه جهان آباد
 اسبان او در میانداخته بعضی پایاب و بعضی بشناکه شدند برخی که پیاده عمر اینها پریشان بود
 و آب فروختند و با و از عبور سرداران افواج قاهره در بارابین دیر می و بیجا
 رنگ موش باخت از کنجیون به قصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
 طاقت ربا اراده سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه با و چهل هزار
 سوار حواری کار آزموده جنگها دیدن و توپخانه فرنگ معتدبه حاضر بود با وجود آن دید که در
 جنگ شمشیر و میدان عهد بر آتی در انیان نمیتواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصا
 از توپخانه که آن را گره ناری توان گفت دورش کرد و کشید مستعد یکا نشست است
 و یکم ماه مذکور موبک منصور مقابل سنگ مرثیه رسید در سن جهاد را به بسم الله شمشیر آغاز
 کرد و هر روز اسلامیان اصنامیان با هم تماشیا می نمود و بتوب و در محله و بان و بند و

و شمشیر از طرفین جمعی راه بادیه فحاشی میجویدند در انیان هر طرف دایر و سایه شدند و رسیدند غله را بجزای
از جمیع جهات سد و دساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرسته که از انطرف آلاجات که از مشایه
بر نزد بایان نواحی سرمندهست غله میفرستاد بر آن هم در انیان قابو یافته میخیزند چون شاه درانی
که مرسته با وصف تنگی قافیه از زنجیره توپخانه بر نمی آید لاجرم بخت و ششم ربيع الآخر ساربع
و سابعین ماه و الف جمله بزرنجیره توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان خان و شاه سینه
و نجیب الدوله بهراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بک و حافظ
رحمت خان و دو دین خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان بهیل و بر پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه و لیخان از انطرف افواج غنیمت مستعد شدند بقاصدیک بان
پرتاب از سنگرش بر آمده استاد بعد گشت و خون بیا که شروع جنگ از اول وقت
ظهر شد بود و دگر همی زور باقیماند رسیلهای پیاده همایونی نجیب الدوله که در جوش
ضرب القتل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر آمدن بکوتة براق پیوستند
بلونت را و خسرو را و که مدار المهایم و قوت بازوی او بود بر خم تفنگ از اسب بر
زمین افتاده توسن فشار امین کرد رسیلهای جهان خان و رکا غنیمت آخر کرده بودند کشتن پرت
ظلمت فروشت و امتیاز در یگان و بیگانه مانند ناچار رسیلهای چیره دستیهای نمایان کرده
از سنگر آمدن رو بشکر خود آوردند گوشت پندت نکاسد از قلعه اناد با جمعیت هزار
سوار و خزانة بیشمار و رسید غله انطرف دریای چین بشاه دره محاذی شاه جهان آباد
رسید منجوست که مرسته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انترسد بالا
بالا رفته از گذر کنجور عبور کرده شامل فوج مرسته شود از شاه دره کوچین به برگنه
جلال آباد که دوازده کوه از شاه جهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر
او بمقام شاه رسید بود عطاشی خان درانی و پسر عبدالصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنج هزار سوار براسی تنبیه گوشت پندت تعین فرمود مشارالیه از گذر امره و باک پت عبور
کرده بایلغار شافته روز دوم به شاه دره رسید نائب ناز و شکر را که در اینجا بود مع
مردمانش نقبل رسانیدند و بهر اثر آن بغازی الدین نگر که شش کوه از شاه جهان آباد

است شافیه مردم مرده را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد و فردگاه گویند پندت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسید بود و ریختند و او را با همراهایانش علف شمشیر خوشخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نفقه و جنس و دواب بدست آوردند و گویند پندت را
بریده با غنایم حضور شاه آوردند و این گویند پندت همان است که مگر گنگ اعمور کرده
انطرف آتش افتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فردگاه غنیمت البریز
تقصیر ساخت و انسداده و غله و غلات را بجای می رسانید که هر روز جمعی از مردم
دواب بعلت گرنگی قالب توی میگردند و مضمون لایستایی چون حیوانه و لا تهتدون سلبا
بعرضه ظهور در آمد محصوران به تنگ آمدن بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگر بود
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میجویم بهتر آن است که یک تبه بهیت اجماعی خود را
به مخالف زنیم و قیمت ماتحت است یا تنگه تبارخ ششم جمادی الاخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائه و الف فوجها ترتیب داده و تو خجانه فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود بر آمدن رویه لشکر شاه آوردند و سازان اسلام که ضیاء و ارمین کرده انتظار
صدید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که بخیران مضطرب رام رام گویان از احاطه سنگر
یکدم میدان بیرون آمدند بعد از آن یکدیگر بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرقة العین صفوف اعدا را بر سر زده
خلفی کثیر را به خواب آباد عدم فرستاد اول و سواس او که در عین شباب بود بر خیم تفنگ
مقتول گشت و بر اثران با دو بمصداق ایة اعجاز پیرایه با دو و غضب من الله مفعول
و الاثر گردید و جنگ و سرداران دیگر پیش از حصر علف تیغ بدریغ کشتند و ابراهیم خان
کارومی که بدتر از نموده بود و دیگر آنرا او را بهیت مرغ مقفص نگا بدشتند و غنیمت
به شمشیر با اسلحه گدازانند اندک از زمین معرکه از خون قتل همه گلزنگ و عرصه عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید و در غلام و کثیر و کثرت بر شیر مردان اسلام میم
یافت و غنایمی که در دایره انحصار نمی تواند بخیر از جوهر و نفوذ گرانمایه و اجناس دیگر و تو خجانه

و پنجاه هزار اسب و دودلک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه یکصدست غازیان منقول
 از نوادرات افتات این که فقیر و ماه محرم سناربع و سبعین و مائه و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
 بر سبیل تقاضای غولی نظم کردم و بخندست سید قمرالدین اوزنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
 اوستی اید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیمت مقدول میشود بحکم الهی تقاضای فقر است آمد
 تا شرف نفس سید هم ظهور کرد غزل این است **ع** شاهی رسید و هند سیه فام را گرفت **و** ماهی
 طلوع کرد و سه شام را گرفت **و** چون ریش خویش شد علف تیغ بیه ریغ **و** آن بزمین
 که سلطنت عام را گرفت **و** شکر خدا که کرکک نصیح حک نمود **و** نقش غلط که صفحه
 ایام را گرفت **و** آخر تیغ خسرو غازی برین شد **و** زلف ایاز گردل خود کام را گرفت
 اسخام کار غیرند است چه صرفه برد **و** فیل که راه خانه احرام را گرفت **و** نازم را افتاد
 سلیمان کامگار **و** از دست دیو کشور اسلام را گرفت **و** آمد خبر ز دلی محروس و دکن
 آزاد ما به سبکده گلجام را گرفت **و** نظم این غزل محض بنا بر انشراح است که از فتح جنود
 اسلام رو نموده بنا بر مداحی چه شاه درانی در میند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
 چنین بخاطر فاتر رسید **ع** شاه بادور این از و تابه کشت **و** کرد در اسخام و در آغاز
 فتح **و** سورنای خامه تارخیش نواخت **و** شاه درانی نموده باز فتح **و** ایضا
 مولف گوید **ع** باد و با فوج خود تلف شد **و** از دست مجاهدان قتال **و** تاریخ
 شکست فوج کفار **و** فرمود خرد غنیمت پامال **و** بقیه السیفی که آواره دشت ناکامی شدند
 مردم دیات خبر آنها گرفتند و از قتل و سیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
 علاقی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنا راه رقص نسمل نمود و از مسواران عنق غنیمت احد
 جان به سلامت برد و لاد و سه کس از اسخامه مو لکر که بعد خرابی خود را با لوه رسانید و از
 به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
 نوزدهم ذی قع سنه اربع و سبعین و مائه و الف با سپر برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
 تلف شدن باد و با فوج و دودن بالاجی بر اینها باسد یونامی ملقب بدجیت که در او نیکو
 سکونت داشت بمقر اصلی خود شافت و متقدان خود را بلدر راه گردید بقدم قومه یوم القیامته فادوم

فادر هم الشار و پیش الورد المور و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود بیوم حقداران مات مثل مقدم
و پیشواری و دینیز و گاد و حجام و سجاد و غیر هم ضبط کرده با جاره داد و مبالغه خط
ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام گنات عمل و
جاری زین بود که حق تعالی دست او را از دنیا غر با کوفه ساخت و سبعلم الذین
ظلموا ای منقلب بنقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزرگان تقاضا طلب
گشت امیری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی سکی از مصاحبان
بالاجی نوشت اودر جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بمقدارند کسی نه از انمی سید فقیر جز او

بسم الله الرحمن الرحيم

ایز و سجان جاشانه بالاجی ارست عامه بخیده ریاست عانه مطهر عمده الهی است و چنانچه خوش سجان و نیکو
در ساینه نیت خود می سپرد پیش عام هم میاید که نظر بر پیش عامه ارد و قریب مقصد است که سلطان اسلام
بر جاگ هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان هندوان هر دو فریق را جاد او اند و بقدر قسمت هر دو
طائفه را فیض رسانند و گونا بنابر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندو از محروم
نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله بر مانه بارگاه او
از راهها و مقصدیان هند و مملو بود بالاجی و بار و توابع ایشان که تسلط خود می زنند
و میگویند ما و کن و هندوستان از دست مسلمانان کشیدیم چندان جامی نازش نیست
بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم مجنس ایشان انتراع
نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته روبره ممالک اسلام تو اند
او و چنانچه اسلامیان از توران و ایران بر آمده بضر بتمشیر کشور هندوستان اسطر
ساختند گفته دستانها مثل اسید جگ که از جد شتر نقل سیکند عالم الغیب تعالی شان بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دصد سال عهد اسلام کاهی فوج هندو چه از راهها و چه
از سلاطین اسلام ولایت زفت الا فواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحد و
خراسان در آمد در سده خمین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتراع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت را خواه اولاد ولایت را منجمله و جوه نفق

فوج بند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان مدعی استوار تر از سکنندگی
 بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برن است انسان دیگر حیوانات هنداب هوامی بر بنشینند
 آورد و اینجهت مردم هند را تنجیر ولایت مشعل مردم ولایت را تنجیر هندوستان آسان که از
 ملک سر و سیر بر آید در ملک گرم سیر می آیند هر چند هوامی تا بستان هند با تنجیراج اهل
 ولایت نیست از دامنه مثل هوامی رستان ولایت با مزراج مردم هند و عجم و جوه و نیکه
 زیرا که در هندوستان است و هیچ ولایت نیست که شت قبول مردم این ملک از مشق بزم
 باز داشته و عدش و عشرت بزم می اندازد و حال مردم ولایت با کس است و وجه کثرت
 زرد در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر راحت است و معاون طلا و نقره
 و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج اعدا انسان بیشتر لباس است قماش که در هندوستان
 بهم میرسد و هیچ ولایت نیست و اشیا دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
 بهم میرسد هر سال چهار زانی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هندوستان
 جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نفوذ پر کرده می آرند و همچنین چهار زانی که از بنادر
 محیط اعظم هند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیدهند شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
 شاه جهان ناکه بنویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کوفه و چهل لکه
 روپیه باشد و هر یکی از دارا خلفه اکبر آباد و دارالملک دہلی و دار السلطنه لاہور
 نزدیک بدو کوفه و پنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در اینجا
 اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و بارسم الوزاره که آن را
 پیشکش شاه مینمایند دو لکه شبه سالار سه لکه قوزچی باشی پنج لکه بیکلر یکی خراسان
 که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او لکه داران دیگر ازین کمتر و خورخان هرا و لکه
 و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر میرکی از بنده که بمنصب هفت هزار
 هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول قبول
 زمین الدوله اصفهان پنجاه لک روپیه اندم بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم قلات
 همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم آمد و ولایت قصد میدهند که مثل سلطان محمود

دو کوفه و چهل لکه

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر و شاه
 دنا در شاه و غیر هم بادشاه این زمان امر که سلطنت هند را بیاد دادند و قلم تقدیر بر رفته چه شد
 هیچ سلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ایمن غنیمت
 بود یقین که صاحب غزنی از ولایت سر بر می آورد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم است
 لشکر عنایات و اسب العطیات که هیچین دولت عظمی مفت نصیب کرده صدای عالم نهد
 و مسلمان هند و امراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشایخ میکنم که فردی را فراد
 انسان کمالی از کمالات نبی نوع به هم رساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
 سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بجای که مثل تجاری و جدادی و بعد رحلت آن
 فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقیماند
 والا انحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
 پادار بوده باشد و هیچ فقری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
 داشته باشد هیچین حال ارباب حرفت سنه الله التي قد خلت من قبلین بخداست الله
 تبديلًا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلاً خبر آمدن شاه
 درانی به هندوستان نبود فقیر بحکم الله مسم نوره و لو که الکافرون و الضیعت نامه بقالم آوردم
 حضرت بصیر و سمیع تعالی شانہ میدید و میشنید و ایام معدود و مضمون نامه الظهور رسانید
 و شاه درانی را فرستاده غنیمت را دستخوش عساکر اسلام ساخت و الله علی کل شیء قدیر شاه بعد
 حصول این فتح عظیم الشان زتا و درگاه که میدان پانی پت بود خرامید سواد دلی را
 بر افراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائت و الف از
 باغ سالار دلی به قصد قندهار شد یزغمیت بچولان در آورد و مراجعت قندهار نمود و پنج
 یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه بلختر گردید و تیغ
 جله معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرضه وقوع درآمد الحاق میشود
 هو لکه که بعد فتح شاه درانی بر باد و از زرنگاه گرخیه خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
 درین ناحی گذرانده و در محارباتی که نواب آصفجه ثانی را با مامور او پسر بالاجی او و گنبد

و برادرش را اتفاق افتاد شریک غنیمت ماند و دینار سیع و سلیمان و ماته و الف پروالی هم رسانده بودند
خود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصاری بنگال شکست خورده به فرخ آباد آمدن بود در
انتربید ملاقات کرده با اتفاق رو بختک نصاری آوردند نصاری از آباد قدم پیش گرفته
در مقام کوڑه تلافی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هوکر با حال تنباه در یامی جمن عبور کرده خود را به کالپی
رساند جمعیتی فراهم آورده با راهبهای آن نواحی پیچید و زرمی گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سو جمل جاٹ که بعد فوت پدر بر سر ریاست نشست فیت و در نواحی کر آب
قریب و هوکیو خود چند کرده عقب نشسته تمامی فوج سیماسی را قریب شانزده هزار
سوار بمحاربه پیش فرستاد و در عید شوال سنه شص و سلیمان و ماته و الف فریقین هم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هوکر یغیر آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و اخیال و افراس و ساز و سامان گرخیچکان را دست برد نمودند جمعی کثیرا ته تیغ بیدار
کشیدند هوکریان در قلعه و هوکیو پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشره
اول بهمان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین اباده نهار کس با سیری گرفتند
هوکر با شماع این خبر بوش را بزرنگ استقلال باخته سبیل فرار نمود و قریب هجاسر
نهم و می انچه سنه شص و سلیمان و ماته و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید در باره اورنگ
و عید گرفت مولف گوید هوکر بود دشمن اسلام و آخر آن مایه فساد بر رفت
عقل تاریخ مردش فرموده کافر موجب فساد بر رفت و با مرفت ترم در سنه
خمس و سلیمان و ماته و الف شاه درانی عنان غریمیت بجانب هند معطوف داشت اسپر
اینکه چون شاه بعد از اختن لوا می نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته رومی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیمت مرسته که
از کشته شدن باد و بیجان شدن بود با نه جان در قالب او در آمد بانواب آصفجاه ثانی
در و کن مقابل شدن جنگید نو عیکه گشت سحر جمل جاٹ و رومی قلع سده از ربع و سلیمان
و ماته و الف قلعه کر آباد را از قلعه دار بادشاهی به سازش گرفت و جمیع کار خانجات بادشاهی

را که قلع بود متصرف گردید قوم سکه بکسرین مجهول و تشدید کاف تازی ساکن صوبه پنجاب که از قدیم
 خیمه بافته و فساد اندو با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معانیه کرده بودند
 که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپهر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
 افزاشته نائب شاه را در لاهور گشتند و جاسک نامی از قوم خود بپادشاهی برداشته و
 وار بر سرندم نشاندند و رومی سکه را بنام او سپاه کردند و بطن لاهور و اطراف آن را به
 تصرف آورده خلوق اسلام را فرقه مسلمین را از بهار رسانیدند شاه درانی با شماع این اخبار
 بر عادت معموله خود با نهضت هند فرمود و چون کلان مین لاهور را محل نزول اجلال
 ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلع روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل الاجا
 مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شد و اندک شاه بر بیل ایلغار نمود و گروه راه را در
 عرض دو روز طی کرده بوقت خون گرفتگان رسید و یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
 و الف جنگ روداد غازیان کفر شکن بقتله ریخته و دوازده اصدان میان بر آوردند و قریب
 بست هزار بت پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که بکشت آن مفوض
 بعلم الاهی است غنیمت کردند میراولا و محمد کا طال عمره تاریخ این فتح چنین است: **س**
 جبذا فتح شاه درانی **+** برگروه جهنمی نقبی **+** سال تاریخ فتح گفت **+** و کما **+** شرده طرفه
 نصیر **+** عجیب **+** بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
 و در اسنار حل اقامت افکنده بضبط دلق اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
 درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر کجیون صوبه در کشته تعیین کرد
 سکون از قوم کهنری باشند کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
 وزیر شاه درانی بود و بکمرته شاه درانی او را برای وصول زرار کابل نزد معین الملک فرستاده
 بود و چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه و الف عبداللہ خان آتشک آغاسی
 از کابل برای تیغ کشمیر روانه کرد و او کشته را از صوبه ارجانب عالمگیر ثانی انتراع نموده و
 عبداللہ خان عرف خواجه کچاک با فوجی از آفاغنه نائب گدشت دیوانی را سکیون
 مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سکیون سردار آفاغنه را کشت و خواجه کچاک اول قید کرد

سپید از کشمیر آورد و از عالمگیر ثانی بواسطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبداری
 بنام خود طلبید و خطه و سکنه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را به خالصه چه جاگیرات منبصاران
 ضبط نمود و مشارالیه جوان خوش روئی متصف باوصاف ثلثه قریب الاسلام بود
 جمیع فرارات بزرگان و باغات کشمیر را تر می نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان در جسد
 کس مسلمین را و بر روی خود الوان اطعمه میخورد و در بهار بهی دوازدهم و یازدهم طعام
 نیاز سخته مردم تقسیم می نمود و در و صادر راجه در ولایت وجهه غیر آن در خواجهان کس
 مراعاتی میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرا کشمیر حاضر میشدند
 در آخر مجلس شبانی میکشید و پنج کس از شعرا نامی اکدها بهر یکی ازینها دهده کس از
 مستعدان ملکی معین کرده بود و امر فرمود که نارنج کشمیر از ابتدای آید می تا زمان او
 تحریر نمایند سر حلقه آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق شخلص میکند و نام اصلی او
 لاله جوست بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظر ندارد این مطلع از دست
 تیرت از سینه من دل زده آید بیرون  همچو آنکس که زنا تم کن آید بیرون
 دوم محمد علیخان تخلص متین صاحب تذکره حیات اشعرا پیر حسام الدین خان قوم
 مغل ساکن کشمیر در سلک منبصاران بادشاهی انتظام دارد و میرزا قلندر برادر
 خور و متین گاه بی قلندر و گاه بی قنبر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است بنوم
 محمد علی لقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آدم بر سر اصل مطلب شاه در آن
 نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
 از راجه گویستان جمیع کشمیر تعین کرد و سبکیون فوجی را فرستاد که شهاب جلال
 مضبوط کرده مدافعه قیام نمایند کورانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
 کشامره را از شهاب جلال برداشته بسیاری اسیر و تیغ جلادت ساختند
 و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شافتند و سبکیون با جمعی که همراه بودند صف آر کردند
 و حسب المقدور دست و پایی زد و آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده نهیمیت
 یافتند و سبکیون با اهل و عیال و سنگر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان را

چهارم

برای بنیاد کشمیر مأمور ساخت مولف گوید که کشمیر گرفت باریکه سلطان احمد زور شمشیر
 فرمود زبان تیغ تاریخ به او فتح نمود باز کشمیر به کوه در سه سته و سبعین دانه و الف
 شاه درانی لوامی غریت بجانب کابل برافراخت به
 از روستای الدین علیخان اکبر آبادی سراج الشعراست و طراز از لقصا در قشای
 خوبان معانی تمام آرزوست و در تحصیل فنو ضات ربانی سراپا جستجو بر باب متبع
 مود است که از طبقات سلاطین اسلامی هند اول طبقه که لوامی تسخیر مندا فر
 داین قلم و راتر و پنج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصرات و در عهدشان
 صاحب جوهران هرفن در هند بر صحنه وجود خرامیدند و غلغلک کمالات انسانی را بملای
 اعلی رسانیدند از آنجمله طائفه قافیه سخنان آباد در زمان باستان این گروه دالاشکوح بر پا
 تخت سلاطین کوس سخن سخن مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میداد
 مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لامورسی و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جامی
 که نشو و نما می هر سه در دراز خلافت دلی است و غیر هم رحیم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
 رفیع بفرشاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانها
 عنادل گردید و جمش اینک سلاطین تیموریه هندت تبریت مردم ولایت زیاده بر
 سلاطین سابق گذاشتند و قوایم سر بر سلطنت را بردوش ولایتان گذاشتند و نحو
 تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین همین بادشاه
 کردند و سخن یکد زمین و زمان آفرین گوید و ادعای سلطنت و جهان داری دادند و در
 عهد ایشان هیچ خاندان عدم از ولایت ایران و قوادران نماند که در هندوستان نیامد
 و بدولتی جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دایره دار احاطه کردند و جذب
 مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رساندند هر عامی و سوقي آسجابه توقع منصب
 هفت هزاری جانب هند و دیتا بجذب و ارباب کمال چه رسد از ان جمله قریه شعرا
 مثل غزالی شهیدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری بنیاد پوری و نوعی
 خنوشانی و مشفق بنجاری و حکیم رکناکاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم مدلسی

و قدسی متهدی و میرزا عنایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعدو لا تحصی که تاریخ نامها مفصل تصریح
 میکنند از هندوستان زرایان در عهد اکبر شیخ فیضی لوامی شاعری برافراخت و بخطاب
 ملک الشعراء سزایه افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند طائفری کوکودانی
 و شاهی کالیوسی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و متبرکه که هر کدام
 صاحب لکبیت است و شیخ محمد محسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران آنها
 بزم سخن چندند و غان تازه بروی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان باصفت
 عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از بهر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
 میرزا بیدل طرح سخن باین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظریه
 جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرا نگاه مجله
 مربع نشین بوست تحت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر بغیر آبادی اصفهان
 تذکره نوشت و فضل موزونان هند را حداسکت پیش ازین تذکره نویسان لایت
 مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیر هم شعرا هند را مثل نکته لاهور
 و ابوالفرج اونی و سعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیر هم در
 ضمن شعرا و کلایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الاله بادی و سراج الدین
 علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا منظر جان خان و بعضی
 معاصرین اینها شاهد سخن بابر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طیب لهار از زمین به
 آسمان رسانیدند خدا داند شورا قلنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
 اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد آه حشر کشند
 و بفاتحه خیری دست محبت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خوانند
 شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نورالدین ضریح و از جهت مادر به شیخ محمد غوث گوالیار
 شطاری روح الدین روضه منتهی میشود و ولادت او در سنه احدی و مائه و الف واقع
 شد ابتدا علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهرساند و آلف در حد
 این فن سجا آورد که استاد برآمد و فراوان تصانیف در ملک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

و ماته والف تذکره الشعر اسمی مجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام فقیر رسید در جمع
اشعار آید و انتخاب دو این اتهام عظیم بکار برده حقا که قنای می اشعار متاخرین است هر چند
متوجه تحریر احوال شعر و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات و قایع و ذکر شعر است و
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لکن خود در دیباجه و خانه کتاب غدا این معنی بر میگردد
و مع هذا ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و نقیسات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب اورا کیفیتی خاص بهم رسید شکر الله سعید آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزا خیر کرامت کند و او سینه ششم
و تلیثین و ماته والف از کوالیار بذر اختلافه شا بهمان آباد آمد و صحبت او با اندر ارم مخلص بنابر
جنسیت موزونی گیر افتاد و مخلص را می او منصبی و جاگیری از سر کار بادشاهی گرفت و بعد
بسیاری از خود تقدیم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوشتری نیز بقدر دانی او در
و بعد فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و نیره پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماه
میرساند و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال خدمت که با سالار جنگ برادر خود
نجم الدوله صحبت برآرشد و همراه او از مدلی قصد دیار شرقی کرد و در آواخر محرم سنه ثمان
و تین و ماته والف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبه آورده و صوبه الاله آباد
که بمقتضای هم ذمی الحجه سنه سبع و تین و ماته والف در گذشت به بلخ آورده که وطن اصلی جد او
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلکرامی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه
بر نام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده راسته ملاقات با آرزو در طبله آورده دست داد
دیوانی در بجز قصار نظم میکرد تا در لیف وال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانه خود همان نگاشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذشت و دو ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد یا دانه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تو اذیع
و بزرگی دست انتهی کلامه آرزو بعد و در مدخل آورده بواسطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلف صفد جنگ بر خورد و سید و پیر راهی و خرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلخ لکنه آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین مائه و الف بجا حرم حق پیوست اول او در لکنه امانت گذاشتند و بعد چند کاه بقیه حبس او را بشاهجهان آباد در دفن کردند مولف گوید خان الاشان سراج الدین علی بن شمس رفیق بخش بزم گفتگو ز در قسم آزاد سال جلالتش به رحمت کامل بر روح آرزو به وقتیکه فقیر انا لیس سر و آزاد در پیش بود ترجمه آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بنحاط رسید که به چند با هم تعارف صورتی نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متفق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشارالیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل بندگی جوانی که واسطه الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب با صواب رقم نمود و ترجمه خود باقی اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم خبری زر بر سبیل میباید جواب بیاورم و سده خبر و اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مخفور برخی از نتایج طبع خود از منغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بیارتست

لهذا ابی تقریب صلح ترجمه او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس منقذ گردید

کند از منت دام و نفس آزاد مرا	وله	بال و پر بسته دهد هر که چسبید مرا
اگر چه نیست ز سرخ در خزینه ما	وله	خمس شراب شفق گون بود فینه ما
بوقت عهد با آرزو بنان گفتند	وله	توان قبول نمودن شکسته بسته ما
حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا	وله	چشم حیران بال پروازست چون مرا
کنند نیم درین رگبذر مرا تکلیف	وله	که بار خویش چو گل بر کنار جویش
سوال از من مخمور صبح چشم چه شود	وله	دماغ اینکه کس را در هم جواب کجا
حسن پیدا ز عشق گردین است	وله	ظلمت است این زیوسفت و یعوب
نوحه تپان سبز ز ساخت غافل اند	وله	چون بنکیان که خواب زنده است شب
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت	وله	عالم آب است این دانه جانور
میکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است	وله	دور ساغر حلقه بر نخیزد با فزوده است

درید جامه یوسف کشیدن دامان	وله	گفت ز جانب سرخه زلف نیست
شیخ ز تار پش جهان اکبرم	وله	کعبه تو کعبه صنم خالیت
در گره بستیم چون تخم خا	وله	شوق پابوسی که مارا در دل است
وصال خوش کمران را بر آرزو مند	وله	لبان بهل دل ما بهیچ خویرند
بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند	وله	چو شیخ شهریک نفس ما شکاری هست
نشد که یک دو نفس مرغ دل کند آزاد	وله	اگر چه چشم تبان را دام بیماری است
این لشارت برسانید بحرغان اسیر	وله	کاشان بر دل مخزون ز نفس تنگتر است
ناخوش نمی شویم بجرمان ز بهیچ چیز	وله	بر هر چه دست ما رسد آن میان است
نیست پائین تر ز خود بینی بحال پایه	وله	انچه پیش مردم آینه بود چاه من است
چو آن جامه که می یافتند در وی سوره قرآن	وله	قماش حسن از خط واجب العظمی میگردد
ز بال خویش کند فروش فاخته ام	وله	کدام سر گذر بر سر مزارم کرد
قحط بلبل شن در باغ ز بیداد شما	وله	این سخن را برسانید به صیاد می خند
امی زخم دل ز به شدت در خجالت	وله	بیدرد ما می چشم تر می داشتی چه شد
افتد ز خوبی کرد و رنگین غایتی که	وله	صنعت تیر سم خجل از روی فراموش
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
روم ز خویش اگر آن نگار فراید	وله	جنون چه کار بود چون بهار فراید
ز دود آه کنم طرح سبک	وله	بطیب خاطر اگر زلف یار فراید
خستگان عشق را راه عدم در مشرب	وله	زخم شمشیرت برسم از مخان برد
همچو آینه دکانها همه سوخته شد است	وله	یوسف کیت که امروز بیزار آمد
نشوم گر چه درین باغ بسی نالیدم	وله	آشنایان صغیری ز خوش الحانی چند
شوم غبار و نه خیزم ز راه او تا حشر	وله	همین قدر ز من خاکبار می آید
تا خوانم نامه بر سر عاشق زونی تاز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
اگره بکار تو ای آسمان نمی افتد	وله	دور ز غمی طبعم اگر شکفته شود

از من از خسوف کم نبود *	ولہ	سجدہ مابان منہ نو خط *
که چون طائوس مستش صید ترکش بسته میگردد	ولہ	سکار افکن دران صحرامی پرزنگ نون
کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد	ولہ	عقل است بر اسیمه تراز عاصی محشر
هست بجا اینکه خوابان چنین برابر و نیز	ولہ	آرزو بر سطر با مسطر زدن بجای اصل است
خانه زنجیر سازان جنون آباد باد	ولہ	کرد مارا خوش گرفتار می دل او شاد باد
بر انگشت یداللهی امیر المومنین حیدر	ولہ	فروغ چشمم آگاه می امیر المومنین حیدر
مطلقا آداب آن صحبت میداند فقیر	ولہ	امی که میخواهی مراد محفل شان بر می
کز سیلها می خانه خراب است یادگار	ولہ	ویرانه را بچشم کم امی بیخبر مبین
قفل بود که بر در خود از درون زدم	ولہ	این دل که هست باعث خاموشی لبم
چو تو پ میروم و روسی بر قفا دارم	ولہ	ز بیم آنکه درین ره خطر بدنبال است
سبز نمود گرام را ابر بهار سوختم	ولہ	نیست چو چشم لاله ام طاقت منت کسی
آشیان بر تخیل ما تم بسته ام	ولہ	عندلیب نوحه گر چون من کجا است
میروم از باغ بیرون بلبل آواز من	ولہ	حبیبی دلم دارم منع پرواز من
چون سایه خاکسار شود یاد از کن	ولہ	راحت درین چنین گل خیر فدا دگی است
شد جدا یار و مردمی در فراقش دایم	ولہ	آرزو بهر خلاص از غم عجب قریب بود
دشمن بنده خدا شد	ولہ	صنما قصه جان من دایم
تا کی امی مرغ قفس بجای دکانی حیث	ولہ	در صیاد سودا می متاع ناکه است
شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکرده	ولہ	ز تو چشم مهربانی دگر امی فلک ندارم
هر گز نیست مری کندش حق پدیری	ولہ	داشت در مهد سپیاز همه علم خبر
ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمه آرزو بر زبان قلم که شست مردم این زمان بنابر معصوم این اشخاص را میداند بعد طول عهد که میداند که بل اقی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا کورا لهذا ضرورت افتاد که مجمل احوال اینها بمسامع زمانین * حال و استقبال رسانیده شود *		

اسحاق خان مخاطب بموتن الدوله شوشتری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوشتر بنده آمد
 و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در سنند متولد شد و بسبب کمال بردن و از استعداد
 عصر برآمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نشر و نظم عربی و فارسی و ستی بالادشت و در
 هر سلطنت با اعتبار زبانت خصوص در واسطه عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
 بهم رسانید و در سنه اثنتین و مائت و الف وفات یافت از دست
 زبک که در دل تنگم خیال آن گل بود **دوس** نفیر خواب من امشب صغیر بلبل بود
 آرزو در مجمع النفاس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال خلاص
 و بندگی متحقق از بنهت کمال اسحاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین پسر محمد
 که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید محسود اقران بود اذل
 بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب **خمس** الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
 فردوس آرامگاه خواهر **خمس** الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ از دواج
 و بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه **خمس** یگر می او بحال ماند و کردگری
 شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیم شد و چون صفدر جنگ را با افغانه
 بنگش و غیره که در شمالی صوبه دلی میشد نزاع پیش آمد و باین مقصود پتیانی و قصه در
 اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت **خمس** الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
 شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
 ستین و مائت و الف رو داد تا بوقت او را بدلی رسانید و بنگاک سپردند آرزو در مجمع النفاس
 در ترجمه خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صفت **خمس** و صحبت
 نواب **خمس** که ستان عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و وفق از دیار پوخته
 لامع و روشن با وینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفاس بعد وفات **خمس** که
 تمام کرده و این معنی با و عار بقا منافات دارد ظاهر اترجمه **خمس** که در حالت حیات
 او نوشته بحال داشته دو پسر دیگر موتن الدوله یکی سیراع **دولت** افتخار الدوله و دوم
 مرزا محمد **دولت** سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً قاصد جنگ در همان ایام فوت کرد و برادر در آورده و آخر محرم سنه ثمان و ستین مائه و کف
 در بلخ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمده تا حالت تحریر با اعتبار
 و اقتدار میگذرانند و بست و چهارم حرب سنه خمس و ستین مائه و الف سال از جنگ از پیشگاه
 شاه عالم خلعت تن خشیگری قاست مبالغت آراست ۱۰
 فقیر آزا و الحی الی واسطی البکر امی عفی الله عنه این گستاخ کبیت که با وصف کج مج
 زبانی بکلمی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سر مانگی در بازار سیر متاعان گانی
 میجستند شاید مبدی فیاض روح القدس ابقاید او فرموده و در می از غنایت خاص رو
 او کشوده بلی قدرت بالغه الهی سر و آزار آموزون ساخته اگر آزار ابراهیم منورون نماید
 چه جایی است تحباب و قمری را مصرع سر و سهی آموخته اگر او را ابراهیم سر و ستان مضر عما
 نماید چه محل استغراب آزیخا است که حضرت لسان لغیب قدس سره سیصد و پنجاه سال
 تخمیناً بیش ازین بنام و تخلص فقیر ایمان و از غنایت بی نهایت بزبان عقیده تمیز کلمه فیه
 فاش میگوم و از گفته خود دل شادم ۱۰ بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
 بنده عشق ترجمه غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الاین
 شهر سنانی افاده میکند ۱۰ هر چه گویم عشق زان برتر بود ۱۰ عشق امیر المومنین حیدر بود
 و سیمای کاشی گوید ۱۰ علی باشد کسی کش عشق خوانی ۱۰ محبت ضربت مستانه او
 در و د فخر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه شصت و مائه و الف
 مولد و شام محله میدانی و واقع قصبه بلکرام تابع صوبه اوده از سر زمین پورب لنب
 فقیر منتجبی ۱۰ موم الاشیال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم
 و لهذا میگوم ۱۰ گر چه باشد موم الاشیال عیسی جدم ۱۰ عیسی جان بخش شیرانم باید آزار
 معنی موم الاشیال یتیم کننده شیر چها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و میگوم
 مرا به تیغ ستم گشت و لغت از سناز ۱۰ چراغ دوده زبد شهید روشن شد
 تحصیل علمی از پنج استاد سختین آئینه فیض سرمد طفیل محمد قدس سره که ساریه علوم دینی
 بطفیل عالی دست داد و دوم علامه جلیل القدر میر عبد الجلیل سفاه الله العیال که لغت د

در
 بازار
 سیر
 متاعان

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت با کتب دارالستقیم بمجموع علوم سید محمد سلیمان
 حلت علامه مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
 صاحب آیات بنیات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینه منوره صحیح بحار از خدمت بابریت
 بسند رسید و اجازت صحاح سنه و سایر مفروات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
 را حاد می شیخ عبدالوهاب طبطاوی طباطبچه که در مکه معظمه بعض قوافی علم احث از زبان
 مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیت بنجاب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
 قدس سره بعمل آید تراجم اکابر سنه در مازالکرام و سر و آزا در تقیم یافته و مدت العمر سفر پیش آمد
 اول سفر شاه جهان آباد بار اوده ملازمت علامه مغفورند کور که آنجا تشریف داشتند در سنه
 اربع و ثلثین و مائه و الف باتفاق میر غلامت ایدین بلگرامی خست سفر بان بلیط طیکه کشیدیم
 و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم و دوم سفر سیونسان که بلده
 ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائه و الف از بلگرام شد بر غم بجانب
 سیونسان گرم جولان ساختم و بر سر شاه جهان آباد و لاهور و ملتان و آج دیگر عبور نمودم در
 عشره ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
 سید الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دلی میر بخشی و قانع نگار آنجا بودند سرمایه نشر اح اندوختیم
 و آنجا ب فقر انبیایت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیونسان
 را بمقدم فیض توأم شرف اندوز ساختند و فقیر را واسطه سنه سبع و اربعین مائه و الف ارزانی
 که رفته بودم به شاه جهان آباد بر گشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سایر ابلهیت تقریبی
 در بلیط الله آباد کرده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اگر آباد رفتم و از آنجا راه
 راست الله آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مکنور و آن بلیط و ملاقات اهل بیت
 سرمایه نشاط عید اندوختیم و چند می در آنجا رحل اقامت افکندم و در ایام اقامت آنجا و نوبت
 به گلگشت بلگرام شافتم سیوم سفر حرمین مخترمین زادها الله شرفا چون نوبت دوم از الله آباد
 به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و خست سار تجربه که از مدتی دامنگیر دل بود بهجوم آورد و سیوم
 جب سنه خمین مائه و الف مطابق کلمه سفر خیز از بلگرام محل حجاز میمنت طراز بر بستم و مسافت بر و بحر

نور دین با ما کن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبه بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بودسته روز مکه
مغظمه مانج رو بحدینه منون آوردم و غبار آستان رسالت را کحل السجا هر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
جضور اقدس کوه بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدم
رساندم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید عید فطر است بر دروغییر کشتیا الله گفته پس تا
این عید و مدینه نخت من طالع بن به ان شاء الله که وعید و گریه خان آرزو در مجمع النفاس
زیر ترجمه سالم میوسید ایامی که در کجرات بود و توفیق حج یافته زیارت بیت الله خانه دین خود
آباد ساخت اتفاقا پیش از ایام حج بحدینه منون رفته بود که ایام حج منقضی گشت در آن باب
رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضای ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خداوند خان آرزو
چه فهمید مراد سالم همانست که فقیر بیان کردم و در سینه اثین و خمید و ماته و الف مطابق
سفر سحر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در حبه بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
چند بار تماشا می اطراف ملک دکن بر خاستم اکنون در دارالامین اورنگ آباد گوشه گم و از
خاک آستان فقیر سر مه کش دیدم ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشید و آفتاب زندگی به
لب بام رسید حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پروا بال را به شعله دیدار رساند فقیر عمر است
که در میخانه سخن باغ سر میزند و گاه گاهی از ته جبره فکر خاری می شکند بهر چند میخوانم
پای قلم را خنابدم و سرگردانی اوراد وادی تخیلات پندم لکن موزونی فطری دست از
بر نمیدارد و خامه و ارکشان کیشان بهر نرسد لکن معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع
میکنم که ساحر فکر نه تنها برین افسون و مدینه بلکه سیکا از کبر و دین را در دام خود کشید و دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص
ادامیکنم و بازار افسون خوانان بابل می شکم طوطی هندم با قمریان عرب و مساز نقش سنج پورم
بان خوش نوایان حجازیم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلادین و مصر مشهور است
و محافل عرب با باین غریب تازه وارد و محمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید
شعیده اند تبا نین کلام مرا نوشته اند بر آب عقیق نام مرا
در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لالی که انما به سخن است اغنیانه فروخت

و از تنگتری بار باب دول قدر خردی نمیدخته گردفتی ساز راه آخرت نواختم و رباعی را نوشته بسبیل
 بیت اند ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین بکین لستم در اثنای راه با نواب آصفجاه طاب ثراه بر خورم
 و این رباعی گذرانیدم ای حامی دین محیط وجود و احسان حق داد ترا خطاب هم نشاید
 او سخت بدرگاه سلیمان آورد و تو آل نبی را بدر کعبه رسان و نواب بسیار مخطوط شدند
 اعانت زاد و راه حله عمل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه
 و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون
 برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزلان هم کرده خود را در میدان صفحہ بحولان می آرد

۱- که است کن نبال تشنه دانه مارا	۲- آله ناله گرم دل دیوانه مارا
۳- ز حسن خویش کن آباد حیرتخانه مارا	۴- بن در دست زنگار هموس آینه دل
۵- مبر از باغ بیرون سبزه بیگانه مارا	۶- کرمیان را نظر بر زشتی جهان نباشد
۷- تو گردش ده برنگ آسمان پیمان مارا	۸- درین محفل مکن از دست مردم آبرودار
۹- در زمین سخن خویش بود مشهد ما	۱۰- نه نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما
۱۱- میفر و شد خویش را اول خریدار شما	۱۲- نه فغانی خود مدیونیت دیدار شما
۱۳- میکنم سرافدا بر پایی دیوار شما	۱۴- منکه باشم تا شوم در بزم والا باریاب
۱۵- میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما	۱۶- صبحدم ارشاد شد البته شب بخیرم
۱۷- گیر از دست از سر زلف تو دام ما	۱۸- آخر ترا کند اثر عشق رام ما
۱۹- روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما	۲۰- چندین هزار میکنم را وقف میکنم
۲۱- با تو محشور گردم اندر ما	۲۲- گرز خود دور گردم اندر ما
۲۳- نه ز روز و زور گردم اندر ما	۲۴- از گل من کشینم اندر گلاب
۲۵- طره کافور گردم اندر ما	۲۶- شامتم نه حراست ضامن
۲۷- بسم شاه شکن این طلسم شکل را	۲۸- را مکن از گره دام عبیرین دل را
۲۹- مکن بر آگه خدا نه چراغ محفل را	۳۰- چرا از جمله احباب میروی بیرون
۳۱- داند که نافع است جراحت رسیدن را	۳۲- ای داجشم بار دل زخم دیدن را

خطش دید و وحشی دل را اسیر کرد	۰۰	تو چاکری گرفتی غزال رسیدی را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو	۰۰	ضایع مساز حلقه قد خمیت را
بنازم به صبا چه که سراپا مروت است	۰۰	آزاد کرد پیر غلام خدایت را
مغسور کرد و پر تو خورشید ماه را	وله	پس این سپید غلام سیاه را
نخل بهما عجب که پسند است شاه را	۰۰	بر سر گرفته است بلا می سیاه را
دل را بنجر جناب مقدس کجایم	۰۰	این لعل آبدار سزد باد شاه را
عشاق را افکنند ز با طفل نور سی	۰۰	یک نیسوار داد شکست این سیاه را
حیران گوشه گیر به سیما بگشته ام	۰۰	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای معالج دین گز گرس بایر سرا	وله	بر طبیعت همچو او بگذاریم بار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت بر	۰۰	هر که ایدم طلبکار است دستار مرا
ای صبا از سن آداب رسالت و آفتاب	۰۰	عرض کن وقت مناسب دیدن ظهار مرا
وارد بر آه دیدن جمالت سرا غما	وله	در چشم میرسد خط چند از چرخ غما
با گل پیام گفت ز بر گل گساره ما	وله	شا با بش بر نسیم سفارت پناه ما
شخیر دل نمود بطوریکه واه واه	۰۰	هر چند خور و سال بود باد شاه ما
سوخت از پر تو خورشید جبینی دل را	وله	آتش شیشه بود چشم تماشائی ما
با توانا نیست روز نا توان روشن شود	وله	گر گشتان را افکنی در آفتاب ما تاب
بادشا ما خاطر آزاد را آباد کن	وله	نگ سلطان است در اقلیم او شهر خواب
بیا که چون گهرم بیتو چشم تر باقی است	وله	تمام خشک شدم لیکن این نقد باقی است
توان رساند ببالین حضرت صیاد	۰۰	ز مرغ بسمل اوشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخو شتم ز سودایت	۰۰	چو شمع کشته مراد غم مغرور باقی است
جدا ز بزم تو می جنب کرد خاموشم	۰۰	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
بست خط هر که خود آرائی ناقص بجای است	وله	سرمه در دیدن عویر چه قدر نا ساز است
دل با ملو بهمت خود از جهان گذشت	وله	بر پشت این براق زنه آسمان گذشت

کردم لبسان سنگ فسان طرفه رقصها	+	روزی که تیغ قاتل من برفسان گذشت
با من نشستم صبح حدیث صبح گفت	+	بیارشد کسیکه برین گلستان گذشت
خطبکه گرد رخ اودیدین مذمومت	وله	حصار این چنین تاز جیف ز قوم است
خندان گل چه قدر دواغ کردی لیل را	+	همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفته ادب دماغ مرا تاب آفت	وله	دل کرد هر چه کرد ز مخلص گنجه نیست
در حجب از خرابی احوال ما پرس	+	بچسب که در قلمر و ما بادشاه نیست
از پرده باردیگر دلدار بر نیاید	وله	خورشید حشر بیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا انگامش بر مخلصان نیفتد	+	از خانه احتیاطا بیار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	وله	جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
منو آینه در پیش یار دانا	+	خوشامد می شد جادو کنار پیدا کرد
موا می کوچه جانانه نیست با ماصاف	+	چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
از گردش سپهر یا غم بجانانند	وله	هی بی زر گرد باد چرا غم بجانانند
چون پنبه که از سرینا جدا کنند	+	صد جیف وقت نشد و ما غم بجانانند
توکل را فطر هر روز بر تو خدستی باشد	وله	همان بهتر که این کس یار صاحب دولت باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد	وله	مه گرفته سپراز بے کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشو موسوم خط	+	که وقت شوخی ز کس همین خزان باشد
من از قفر این گلستان نظر بستم	+	که اداغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدستی که دارم گفت	+	چرا بجای شیه بزم من فلان باشد
مقیم زشت جنون پا سبان نمیخواهد	+	که آسمان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرو آید	+	اگر چه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند	+	همنوز غنچه مغرور نو جوان باشد
کسی که صدر نشین گزید او داند	+	پسند خاطر آزاد داستان باشد
ناپساده پی راه خدا می جوید	وله	کورا از بخیر دی قبله نمیجوید

چون درختی که دو اند بزین ریشه شاخ	+	زلف آن سرو و خاک مرا میجوید	+
دارم دلی که عشق تنهای او کند	وله	آتش بجانب کوه خویش رو کند	
امسال گل بزنگ عجب در چمن شکفت	+	اما که ادا غ که بر چمن بو کند	+
باور نمود در حق من قول مدع	+	یکبار لازم است مرا رو بر و کند	
غافل تری از و نتوان یافت جهان	+	دیوانه که کوئی ترا آرزو کند	+
سرو زلف تو بر زمین باشد	وله	رسم صاحب دلان همین باشد	
اگر چه طرف کلاه تو جزستم نکند	وله	خدا تسلط این سرفراز کم نکند	
نوحطان مرحمت تاز بکارم کردند	+	که بجان مصحف دل وقف فرارم کردند	
صید پرلاغ من قابل فتراک نبود	+	صید بندان چه پندین شکا کردند	
حلم باید که بسردا رفزون تر باشد	وله	در فلزات گران تر ز همه زر باشد	
اول کجفیه این است که در هم سازند	+	هم آرد اگر بازیت ابر باشد	
لذت فقر بداندن اندرند	وله	سأغ آب خضر را به سنگند نه بند	
و حدت اصل نه شد مانع نیزنگی فرع	+	شوخی حسن پرسی را به سمندرند	
وارد بیوقت در محفل قباح میکند	وله	ابر در عتباب باستان عداوت میکند	
نوبهار این چمن دارد خزان او کنار	+	رنگ زرد رگل باین معنی اشارت میکند	
ای که میپرسی ز جو دخواه نتوان صف کرد	+	چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند	
آه یسوزیم و اوزطایح با میکند	وله	آتش افروخته ظالم تماشا میکند	
عشق خاطر زلف تا بدارت و نمود	وله	شانه عاج ترا نازم ییضی نمود	
ملک با آرام در زیر فلک چون بنیست	+	دل فروکش در شکیخ زلف او بر جانم	
دل عنان گرداند از یار کهن سومی دگر	وله	قبله را سخیل کرد از طاق ابروئی دگر	
همچو زلفی که رسد تا که صاحب ناز	وله	میکشد تا بعدم سلسله عمر دراز	
مترکان بدور مردم چشم سپاه	+	استاد کرد کعبه بدو رصف مناز	
دلی که زلف نگاری بود شبک نشین	وله	ریشه هندی رفزون است شوکت و شانش	

کیا نصیب که چشمم کلی ز بستاش	+	غنیمت است مرا گنبد گلستانش
سرا از خزان او گوهری بنخواهم	+	نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است	+	که خاکروب شوم بر در بستاش
شام در شهر رسیدم یار آنجا نمود	وله	داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طره طرار او هر روز میگردد دراز	+	از دل گم گشته من غما بر اگر دسراغ
که بکوشش دنیا بند چون جارب	وله	که نیست حاصل روی زمین ترا خراخاک
میزند از فیض جاری دم هوای بکال	وله	محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط ترا شدی و عارض ازلف آراستی	+	عامل مغرول را از رحمت کردی بحال
چون بلانازل شود سازند سازان بهم	+	نارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمایی قسمت آراوگان	+	جاده پیدا میکند در خود زمین با مال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سروس	+	خاریستی از قریبان هست گردان
چون سهار بر هر قدر نوری که دارم فاقم	+	شان خود افزون نه سازم از گدائی چون
سیه کارم ز طفلی خود پذیر باد نه نام	وله	چون یلو فرود نشود نماد عالم آسم
خیال او چه محنت میکشد گردش گردم	+	ز راه دور آید وقت شب در خلوت
دل مرا کرد غارت زلف جانانی که دردم	وله	بدست کافر بی افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سر اگر دند باد و لاب هم نغم	+	حامل شد بگردن چشم گرانی که من دارم
کشید اند ز رنگ نیاز تصورم	وله	خط شکسته از خوشنویس نقد یرم
کبر ترا چو طوطی کاش باشد خوشین	وله	که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
امید تو تم در وقت پیری نیست از صبا	+	که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
بشی آفاد ما پر وانه شد آن شمع اقدس	+	سجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم
چشم بر طعن تو دارد دخت بی سامانیم	وله	ز آتشین تنگی آتو کن جامه عریانیم
شیر نابل داید و شستی از آفتاب	+	ماه میباید که گیرد نو را ز پیشانیم
گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره	+	آخر از قید صدف بیرون بر و غلطانیم

که دل آویخت جامی بخیه فولاد بر خاکم	ولم	نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم
جو گل زر که ترا هست صرف ساغر کن	ولم	رسید موسم گل راه گلستان سرکن
بزرگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن	+	غنیمت است اگر قطره رسد از سمن
سرت گردم مکن ز نهار بادم راز سر کن	ولم	اگر سازی مرا ای صاحب محفل در بر کن
چو صبح ای مهربان از آستین کمر در کن	+	بیا ای سیاقی پاکیزه طواری میز را می من
قیامت شد که آغوش مخالفت کرد بر من	+	کنارم بود آن خورشید عالما بامشرق
دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من	ولم	منتظر دارم را یا رگرم فرامی من
حالتی چون ماه نوید است از سیمای من	+	ساتلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام
دست آزار از تصرف نیست بر قیامی من	+	بسکه جا چون چرخ بر طاق بلند می آید
اظهار کرد لعل لب استین او	ولم	شب ریخت خون بگنهی تیغ کین او
نیست و سواس که او هست از ان من تو	ولم	دل که شد واقف بر آرمیان من و تو
خلق حیرت زده رسم زمان من و تو	+	گشته را گرد سرفاقل آید گردانند
عشق مقناطیس بر قطب است از کلان	ولم	دلنشین افتاد مار احلم از آیین او
گرم رفتی از نظر شمع شنبستان که	ولم	ماه من امشب نمیدانم که کجا ن که
ای غزال بیروت در بیابان که	+	سایه اش در سر اغت سر صبح ادا ده ام
ای لقب باریت روم در فکر درمان که	+	من هم آخورد در دمنه چشم بیا تو ام
طفل شیرین حرف من شور و لبان که	+	تا تو رفتی یک قلم کتب خواب افتاده است
خیر باشد واکه زلف پریشان که	+	خاطرت از اودا در دخت بی جمعی
درین مندل شستم بهر شجر بر زادی	ولم	ز جانان در کند وحدت خود میکنم با دی
کفایت میکند برم قدم سوزا زادی	+	چه لازم تا کشم از سزه و گل منت بیجا
گرامت کن مرا چون شاخ سبیل موبودی	ولم	الهی تا زخم در بر خیم کیسوی او دستی
گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی	ولم	نبستی در عالم ایجاد از طاوس کم
مگر از خانه آتشی بدر می آید	ولم	تو پیری دین سرا پا بنظر می آید

بیت و لهای مجانب چه خرابی دارد	+	شهر نامی شود آباد اگر می آید
بوقت برنج دار ساز من نوانی	وله	دارم چو دقت ساعت گویائی بجائی
نمواند که نماید یزید بیضا احدی	وله	مگر آنکس که زنده بود جهان است رو
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ داد سرش را ز باده سری
فرنگ هوش را طرفه کافرتانی است	+	قدم فشار بدار الا مان بجهری
که بیل مشتاق چمن میگردم	وله	باطالب بوی پسر من میگردم
من شیفته خودم رنگ دولا ب	+	میگردم و گرد خویش تن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت
 البصر بالبیت در اینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجائی مگر نماند
 سفینه غری است در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا
 دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکن آباد و گلگشت مصلی اقله که خوش کردم کنار زمزم در کن مصلی را
 تلخیص است بسوی بیت خواجه حافظ که بن ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
 کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است
 آب و رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابل سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزدیک
 رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و استخوذ من مقام
 ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد برتر دیک که اندک
 مرا مشاکرین شد در مدینه نبوی قوله که آب خضر خاک شفاست جلوه نما
 خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله
 و اصحابه و سلم از آن خاک بیمار را خوراندند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی بردم
 چه ناخنی زده در دل هلال الماسی قوله که در مواجبه مصطفی است جلوه نما
 هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضه منوره جامی مواجبه ضبط کرده اند
 فدای خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

وادعی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی
 حاصل کردم ذکر وادعی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص نقیض
 عمد پیش از همه در کار جهان سعی کند قوله سعت منطقه از دایره ما افزون است
 سعت دایره منطقه البروج از دوار صنعا زیاده است تفصیل از کتب هبیت بایجبت
 اشکم بعشق آن بت هند و بر آسمان قوله دریای گنگ ازین هر مو بر آسمان است
 معتقد بنودان این است که دریای گنگ از موسی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده
 خط مشکین خیال خسار ترابر سر رسید قوله فوج هندوستان بتنجیر ملک غنبر سید
 ملک غنبر حبشی امیری است مشهور از امر اردولت نظام شاهیه دکن بادشاه دہلی
 بار نامواج بر سر او افتاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است
 سحر ز آفت ممنون خویش بایکد قوله که آفتاب ز بیداد ماه می گیرد
 ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلوت ماه می شود
 اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
 مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
 قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس ابر بازوی است مرغ آهنین قبله نما
 نیزند و اثر می از مقناطیس در زمیناید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
 خواه بخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
 منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نامی اهل
 مشرق است در قبله نامی جانب دیگر جانبی نیزند که سمت قبله راست آید مولف گوید
 مرا از قبله نامی این سخن نفیق گردید که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد در اینجا
 نیز یکی قدرت الهی را تماشا باید کرد که چندی یعنی شافع قطب علوی است و مقناطیس
 سفلی آن جرم نوزانی و این جسم ظلمانی و در سیانه فاصله از زمین تا آسمان ششم صفت
 اینهمه بعد صوری خداوند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کثرت محبت گردیده
 و معامله مقناطیس با آهن و کاه با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بصورت

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که فضا عشق میشود عقل
 در ادراک آن عاجز است متفانی طیس در خاموس بغین معجبه است و مشهور بقیاف شد
 نقش است عجب دایره هندی خطش قوله کز سایه خورشید جمالش خبرم داد
 دایره هندی دایره است که آنرا حکما رهند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی
 آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دایره گذاشته اند
 سبکتگین کمر را غلام حلقه بگوش قوله ز داغ هند و خال تو آب روی ایاز
 سبکتگین لقب ناصرالدین پدر سلطان محمود غازیت تگین کمر را گویند چون باریک
 میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از آن قبیل نیست که در بیت شیخ سعدی
 ای که نصیحتم کنی کرنی او دیگر مروست در نظر سبکتگین عیب ایاز میسکن
 و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی چون بنظر آید هم پیکار دلبران بدو اهل سبکتگین ایاز نام
 چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت
 فقر مقصود مقابل شاهمی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بریاران کرم کشته معروض
 میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعضی آیات فقر بقلم آورد و این
 گفته رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در نیزان اعتبار نمی بخند و گم گشت
 او می بندد هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نماند تا بحدی که مشرکان بر کتاب
 خوش سخن از ل تعالی شان ایراد گرفتند و اجوبه مسکنه یافته زبان در کام شنیدند
 مفسران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم بالتعب و من دون الله حصب جهنم
 ابن الزبیری گفت لا حضمن محمد یعنی خصوصت میکنم محمد را پس از حضرت صلی الله علیه و سلم
 آمد و گفت الیس قد عیدت الملائکه و الیس قد عیدت السج فیکون هؤلاء حصب جهنم
 یعنی ای ایستند که پرستند شده اند ملائکه ای نیست که پرستند شده عیسی علیه السلام
 پس میشوند اینها بیمه دوزخ حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ما اهلک بلقة قومک
 چه جایی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمه ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیوومی
 و ملائکه و عیسی دومی العقول اند بللی اگر کلمه من که موضوع برای غیوومی العقول است مدله

میبود اعتراض کور و واردمیشد این الرنجر بی جواب دندان شکن شنیدیم دم در کشید و محصل
 یکی از قلمنده فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقره فرار گرفته
 در کتابت آورد درین محل خید اعتراضات و جواب با مختصار عبارت ثبت میشود بعضی
 شواهد که بعد تحریر رساله بنظر در آمد نیز الحاق سے پذیرد آزاد
 مرا واسوخت چون پروانه آخر جو گم + زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا
 معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آن چنانچه ظهور می در
 دیباچه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد
 سراج الدین علیخان آرزو فرمود که واسوختن بمعنی سوختن نیامد انتهی کلام محبت
 گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه و
 بمعنی باز آمدن شیخ نظامی در ظلم دار گوید ز خلق انجمن برد پیوند را +
 که سگ وانه بنید خداوند را + و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
 آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و با بنید
 گوید گویند داغ سوز که واسوزی از غمش + خود را تمام سوخته و وانه سوخته
 و میرزا صاحب میفرماید واسوختن علاج تب عشق میکند این در داغ دوا
 می توان نمود + و در فقره ظهور می واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
 یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد موبد این معنی کلام میرزا صاحب
 است که میفرماید قیاس زور هر می میتوان کرد از خار او + که از واسوختن گردد
 عیار سوختن پدید آید بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول براد سوخته میشود بی زیاد
 و نقصان در آتش ثانی خوب و در دیگر دو الا خوب در دیگر دشا می را با آتش اول
 و خار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خار آن توان دریافت چنانکه
 چاشنی سوختن از واسوختن پدید آید و نسبت معنی سلبی واسوختن بخان آرزو
 محض است چرا که در مجمع التفاسیر زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شعر می آرد
 از و حکایت واسوختن بمن بکند + نه سوخته است چنانم که و التوا نم سوخت +

و درین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسکه این شعر در تالیف خود ایراد میکنند
 چه طور میگوید که واسوختن بمعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضائی مشهود می بینیم
 واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت بمعنی ایجابی است
 و نیز در ترجمه میرزا بیدل می آید بدایع صد کلف واسوختم از خامی مہمت بیچو ماه
 از خانه خورشید گراقتش طلب کردم و نیز درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
 کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزو البسته مخطبه میکرد آرزو حرف دنیادر کتاب
 سینه شایان حک است اگر کنی الحاق در قرآن سزای کرک است و معترض گوید
 سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آید است انتہی مجیب گوید سینه
 را کتاب گفته اند خیر اهدائی گوید و قرب سینه بدایع بوالهوس بخور می که این
 کتاب غلط نقطه نامی شک دارد و وظایر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
 از ان اطلاق قرآن بر و نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
 مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
 سینه بکره در سینه و فتنه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
 قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب امد و کتاب القلم
 در هیچ صورت تفاوت ندارد آرزو خرق پیران خرابات تماشا کردم که
 به صہبای کہن باز جو انم کردند و معترض گوید خرق بی تشدید لفظ عادت بمعنی
 خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلت
 قرینہ مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینہ واضح است جوانی دوباره
 سوامی خرق عادت چیست لیت اشباب یعود که در مقام نمئی میگویند مشہور است
 مولوی جامی در سلسلہ الذہب جائیکہ معجزات ابنیابیان میکند میفاید
 از ولی خاتمی که سموع است و معجزان بنی عینوع است و درین بیت
 لفظ خارق مطلق است بقرینہ ولی و معجز و مقید شد آرزو از ادجای عشق
 بود در کنار حسن و بر شاخ گل دست کند خانه عنذلیب و معترض گوید اطلاق

خانه بر شایه طبع نیامد مجیب گوید آمدن اینی شایه ملوک گوید مراد در محبت از خیم گنجی
 که گل غم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد و کاکبلی نیشاپوری گوید استخوان نانی
 ضعیف است پناه دل زار و خانه بلبل نالند ز خاشاک بود و محتشم کاشی گوید
 مرغ دل محتشم خسته را و خانه کمان خانه ابروی تست و شنج علی نقی کمره گوید
 بر آبی چو گل لرزد دل خونین ناشادی و تنزل افند از خانه بلبل زهر بادی
 و نظیری نیشاپوری گوید چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد و چو خط
 گل بود بلبل باب و دانه میسازد و سلیم لهرانی گوید سبد گل فروش را ماند
 خانه بلبلان این گلزار و حکیم بهدانی گوید در گلستانی که زاغ و بلبلش به خانه اند
 چشم بستم پیش ازین فردین جای خار نیست و آسیدی رازی گوید ای
 چغذبه ویرانه من خانه نسازم و ترسم که تو هم با من دیوانه نسازم و اسیر
 شهرستانی گوید همین قدر اثر عشق خانه سوز نیست که برگ گل شمع دیوار
 خانه بلبل و آزاد بیت بروی یار عقیق وین بود نایاب و زخامه ماندین
 نسخه سرخی سراب و معترض گوید عقیق وین تحمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
 مستعمل است میرزا صاحب میفرماید اگر نه فکر عقیق ومان او باشد کسی علاج
 جگرهای آتشین چه کند و آزاد در مرثیه فرزند خود میرزا حسین که در شیشه شمان و سیر
 و ماته و الف انتقال کرده گفته قیامت بر سر این بوستان رفت که یک گل
 داشت آنم نوجوان رفت و معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیرو جوان گفته
 مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ای صبا گر بچو آنان چمن بازرسی و خدمت
 من برسان سر و گل و ریحان و وحشی یزدی در و اسوخت گوید و تو گلی
 گو که شعوم بلبل دستان سازش و سازم از ناز و جوانان چمن متنازش و نوری
 بهتری گوید نظر پیرو جوان ای گل رعنا باشت و پیر کردی که جوانی و نظرها
 باشت و در هر بیت استادان معنی گل مجازی معنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
 در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاکبلی گوید هاده پایدار

در آب و قیج میانہ برن + چو اگر گرم مزاج هست و نوجوان زکس + و محبت کاشی گوید
 سر جوان با همه آزادگی + پر غلام قد و بجوی شست + و طهوری ترشیزی گوید
 خیل غم تو کشور جان افرو گرفت + چون خرمی که تخیل جوان را فرو گرفت + و نیز از صاحب
 میفرماید ریشہ تخیل کہن سال از جوان افزون ترست + پیشتر و لبنگ باشد بدینا پیر
 از آرد صاحب ظرف می آید قدح نوشی و شیار می + نداند هر کسی گلگون
 صہبار اعنا نداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف ہیچ وجه درست
 نمیشود زیرا کہ ہر کہ ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شدہ عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
 باید گفت تجب گوید بقاعدہ اصول مطلق منصرف بحد کامل میشود چنانچہ لفظ حاصل
 کہ مراد از آن فرد اعلامی دل است و الا ہمہ مردم دل دارند و ہمہ را صاحب دل توان گفت
 نیز صاحب مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکنند و گویا از زبان ناظم میفرماید
 خام ہر ظرف از جا در نمی آیم + شراب کہنہ ام از شیشہ جوشیدن نمیدانم + و نیز میفرماید
 در یاد لالان می آرد دل خم نوش میکنند + آنرا کہ ظرف هست بسا غرچہ حاجت است +
 از آرد آزادنداریم سرشک و خاری + چون غنچہ گل را کہ بر آید نفس ما + معترض
 گوید و حاصل کلامش اینکہ غنچہ نفس نیست بجای غنچہ گل نہت باید گفت تجب گوید
 نیز صاحب اضافہ نفس غنچہ میکند و میفرماید ز جوش کل نفس غنچہ پردگی
 شدہ است + فراغ بال درین گلستان نیست + و نیز میفرماید آجوش
 زبان غنچہ من تنگ نفس دشت + حیدرانی رومی تو مرا لال بر آورد + و نیز از
 بیدل غنچہ و صاحب نفس بطور عجیب میگوید کہ ہر طفل غنچہ ہمستق درس ضحیت
 ہر صاحب نفس مسیحا نمیرسد + علما نوشتہ اند کہ تشبیہ برای اثبات مدعا از حمله دلائل
 است و بر وقت شناسان پوشیدن نیست کہ در بیت ناظم تشبیہ قوی است زیرا کہ مشہ
 و مشہ بانیک جس باشد یعنی نفس تکلم نفس غنچہ و این دلیل است در اثبات مدعا اگر نہت کل گویند مشہ و مشہ با
 یک جنس نمی ماند و قوت تشبیہ قوت میشود و اینجا بحث معترض تجب شد بعضی آیات دیگر ہم کہ بعض مردم
 کردند و فی جواب آدم علمی شود از آرد آزادار و سخن سرری مرد + صد بار اگر نگزدہ باز کن کجاطب +

میرزاخان رسا تخلص منشی نواب اصفحاه غفران پناه گفت مگر زدن سموع نیش گفتم شیخ
 نظامی در شیرین خسرو میفرماید که چون بر جمال نازنین که کله بر آسمان سر بر زمین
 میرزاخان گفت این قاعده امروز از دولت شما حاصل شد و این میرزاخان همان است
 که ترجمه او در سر و آزاد بقلم آمد مرد عزیز می بود فقیر اقبله الشعر این نوشت با آنکه مصداق آن
 کلمه بستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و یات و الف در حیدر آباد بجهت حق پیوست و در آنجا
 اسود مولف گوید که شیراز خنظم میرزاخان به هم شتر بقدر او مباحسی به تاریخ و قاف
 او خرد گفت به پیوست بجهت الهی میرزاخان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طلسمی خانه
 از او که زابرومی خود و انکر قاتل من به شهید این دو کمان مهره است تسبیح من
 صمصام الدوله شاهنوازخان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
 گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب انتراجی است اقربیل بعلبک شیخ سعدی
 شیرازی میفرماید مرغ دل صاحب نظران صید نکودی به الا بلکمان مهره ابرو چینی
 و شیخ اوجدی اصفهانی میفرماید که چون کبوتر بطیقم که مرا غمزه او به بلکمان مهره ابرو
 چون کبوتر زده بود به و خواخو کرانی گوید مرغ دل صید کمان مهره ابرو می شود
 چه کمالت که پیوسته کشد ابرویت به و سگمان ساوچی گوید هر کجا مرغ دلی بال کشاید
 فی الحال به بلکمان مهره ابرو زهواش اندازد به آزاد به عجب غایت ممتازید
 ام ازاد به بدایغ بی منبری برگزین اندر به و له دیوانهای چشم ترا طرفه طور به است
 نرگس کلاه بر سر خود و از کون گذشت به موسویخان جرات اوزنگ آباد می منشی اول
 نواب اصفحاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجیب طرفه بی باست جعل نمیشود چنانچه
 پرو و درین مطلع میرزا صاحب است به آن نرگس بجای عجب هوش ربانی است
 این ظالم مظلوم خاطر به بلای است به فقیر شاد به و از کلام میرزا صاحب گذر اندم
 به ویده نیست که حیران تماشای تو نیست به قایمی همچو سگمان تو عجب حلقه ریاست
 و له سرو از زمره فاخته موزون گردید به نفس سوخنگان طرفه اثر را دارد به ترجمه
 موسویخان جرات در سر و آزاد تحریر یافته مشارالیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و یات و الف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اورنگ آباد مد فون گردید مولف گوید من موهوبان
 کلک گوهر بارید آبروداد و شعرا و انشایا گفت تاریخ جلالت آزاد کرد و جرات
 وداع دینار را سابق گذارش یافت که خاتم فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دوسایه داین دعوی برلمان میطلبد لهذا سخن بر شاعر
 عربی هم ضرورت افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بخت از زبان عربی الفاظ نامحضر
 میبراشند و خساره عقیق بر این بنوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم
 است که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویسن
 مینویسند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میسازند بهین معنی خاطر خود را یک
 گونه تشلیخ میدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

و بعد ما علم انما ذهب	وله	صدافت صنوانا علی الوعداء
قلی ومن هو ثاؤفه فانقلبا	+	ودعته وفوادی المس فاغتربا
یروح فی عقب المعشوق مضطربا	+	حققت انیتی ان لایفارقتی
واذرف اشباه النجوم الثواقب	وله	رایته یوم سار القوم من اضم
سقی السدا یا یا سجوم السحاب	+	ا من الی بدر النقا فی الغیاب
وصورتها فی القلب ضربه لازب	+	اروم من الزوراء یقبل ارضها
ما زال عنه الطوق بعد ممات	وله	نرینها الی الیها نعطشی
جلست سلیمی بخته الخضر ات	+	رحم الاله مطوق الا ثلاث
الیوم یوم السخط للنظرات	+	قالت فتاة یا نساء دویز ما
تفتد حالی فاسمعی قولی ثلث	وله	فاتین نمش الی محل جلوسها
اشقت المحب علی ما فیک من عوج	وله	یتحک یا سلمی حمام اللومی علی
و کنت فی سالف الایام مسخری	+	یا الیا المنخی روتک ساریه
ولا یمون بها الامواد لم تلج	+	ثبت عطفک عنی الیوم محسفا
		لاکان قلب خلا عن کی لا محت

العالم فی مودتها رباح	وله	فقدت عقیق قلبه بالبطاح
فیا للفوز لان وخبثه سلمه	+	وخبثه نظیما فی الوشاح
بقدر سفکت دمی بابی قبیس	+	وما انشی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوحها ان	+	توشح عاتقی بدم الذباح
فبا لمذاق من حلیت ومار	+	وادرت المرامه فی السماح
والحافظ النحر اید صحن تحفو	+	مرضیات بهن قوی لصحاح
الا یاعلم راتمه ابن تدر	+	فهل انا نفیض علی لواحی
ولا ارتاد من جدواک درا	+	سوالی شدته المار القراح
نہست فوادی مقلة سکرانته	وله	من بعد سقت المیتهم راحا
الحا ظها المرصنه قتلن برتیه	+	یا للقیامه ان یکن اصحابا
حقوق علینا للریاح الضوا مخ	وله	وصلن الینا بعد طی الفراخ
سقی السد طیر اقدت فی المصاید	وله	وامسیت عهد الحمی فی الشداید
فان شین سحر قن الجبال بابجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فنداک یا نسیم الوادی	وله	قد جستانی بشما تم الا ورا د
اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی کل		
شاید قبر تحت ظل اراکته	وله	ولغصنها یبکی حمام شاحه
فالت من فی القبر فال یمیم	+	قتلته ظالمه من الاخاد
فالت الفضیحه بجمک فاستفق	+	خشی ابی واخی وکل النادی
فترت ناظر فی بحفن مانع	+	وعجرت عن تدبیر منع فوادی
قتلت مطوقه علی ید صارد	+	ورایتها رضیت بعمل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبه	+	فعلی اینه منته الصیاد
هملت عیونی یوم سار تین	+	یرنم الاجراس ثم المحاد
وکان قلبه طاسحا فی اثر ما	+	جرس تکر فانهوی مراد

نار الوداد مذيتة انسا ذا	١٠	نار الزنا و مذيتة فولا ذا	١٠
حجر الصارم يخطها شحا ذا	١٠	سيدة رايه فولا ذا	١٠
اسد الكبر ما اشد نقب ذا	١٠	اصمى الخلاق لخطها في مرة	١٠
وزيد ايثاق المحب لسا ذا	١٠	لن عسل شرط الوفا لثابت	١٠
ويراعه نهر المدينة هذا	١٠	ازاد من بحر النبوة كاسرع	١٠
فشميت منها في الضريح عجير	وله	زارت خزانة اسد خير المشهده	وله
فدت جو تخفيف العذاب كثير	١٠	ولقد اتى عصف رطيب تبتى	١٠
وهما انسا داسكر الالهوار	وله	ازاد قاطن واسط ويراعه	وله
نور الاله بيت المقدس	وله	النفق في القلب اسلم عن الهوى	وله
من لى من الاجاب بالاحوش	وله	ارايه قد نفر الغزال الخاشع	وله
جار الربيع وهن في الاقفاص	وله	عظفا على اطيوار ذى الحصى	وله
تخليصها عن محبس القفاص	١٠	من ذا الذى يسعى لوجه اسدى	١٠
ان ماتت فالدهر لا ياتيكم بالهوى	وله	داوى محكم ياسلمى من المرض	وله
ثقلت سامعهم بالاقراط	وله	لا يسمعن نصيحة الاطاط	١٠
وشرت سعاد لقيمة الاحاط	وله	باع الاناس قلوبهم بعكاظ	وله
القتلها وقت الثمار الا بالاع	وله	خف اسد يا صيا وطير الا جارع	وله
انجعل اسقفا لقتل السواح	١٠	عليك تبجير الارباق رافعة	١٠
فندح ربات العيون الدوام	١٠	وما لك تطوى الكشح عن خيرة الهوى	١٠
ونجهد في قضيع خط المسامع	١٠	الظلم من سحلى الجسوم بطعنة	١٠
فخل سبيل الصاوحات لهواهم	١٠	فان رمت ان تجرمى لبسال كثر	١٠
صفقت على ايدى الخطوب الغار	١٠	لقد قال يوما للمطوق قائل	١٠
اذا حل سلطان الهوى في الطباع	١٠	فقال له ان المذلة غرة	١٠
يا ليتنى في سوجها المزع	وله	ابن النقاد المتحنى والاصبيح	١٠

عشق الوری شأ النقا کنتهم	وله	لیسوا کمثلی فی عیون المیضف
ظما والاناام الی المعین باسهم	+	والنون فسطاوار لم یوصف
یا صبا ح من شل المفرد بعشق	وله	هو من بتا شیرالولا و مطوق
او ماتری لونار ماد یا له	+	هذا یحقق انه متحرق
له سحاب رامتہ انت آتہ رحمہ	+	لا سیما لک بالفقر ترفق
یروی جمالک علتی قبل الذی	+	سببان هذا المعفی والبروق
قلہ وقد میت اراک عالج	+	کبریریا وکیا ثها متفرد
استا قطت ثرا تہن علی الثری	+	وفوادسی الصابی بہن معلق
یا ظبیتہ فتننتی این مرعاک	وله	و حیث اصبت عین اسد ترعاک
ارسی عصون التقایہ قصن قاطبہ	+	لقد تماثلن نشوی من جمعاک
ایا حمانہ جبرعی انت غائبہ	+	کانما جبل الفقاد مشواک
ویا اثبلہ سلع انت نائبہ	+	یا لیتنی ارتوسی یوما برباک
ویا نویرہ رضوی انت فی کجدی	+	من الذمی فی ظلام اللیل اذکاک
وطلت یا لیلہ ظلمار قاقصرے	+	اظن ان ضلت المری ثریاک
ویا سحاب النفا اصبت منہلا	+	علام انت علی ارض النقا باکی
وباخرامی اللوی عطرت محفلنا	+	صوب الاصابیل والاسحار رواک
ویا صبا انت بالرجوی معللہ	+	مہمین فتح الکمام حباک
وباغزال الحمی ایاں تلطف بی	+	الیک ناظرہ احد اق اشراکے
ویا سعاد صلی ازادنا کرما	+	الیس هذا قد یما من ند اناک
سجل الکدر ائم طیب بالمال	وله	لا بالارکون الی کیر البال
لا تمک العین الہمو ع الہنا	+	عین وقفنا ما علی الاطلال
عیسی باطفال الدموع قریرہ	+	یلعبن فی کمی و سفی اذ مالے
ابکی فیامن لام لاک حبا ہلا	وله	شد انصف کیف انہر سائل

ولقد تجتني ضحوة العيد في منى	وله	وزرج من المنى ان يفتبلا
سرت كما ارواح دارة صندل	وله	واهدت الى المصدوع لقمه صندل
احبت قل غزلان التلال	وله	يد انا زينت ابدم الغزال
نصف سيف اللهاط على لطف	+	فيا لجلال كاسته السجل
ترعرع في عمود البان عصف	+	فكيف انا يا اهل السجل
الا هم الهوى فيه سرور	+	لما في دمها وقت الدلال
رايت الاسير في قفص سجون	+	يحن الى الحب اهل والاطلال
يقول من الذي انا يسير	+	يعقلني بطرفاء العوال
سلمت غزاله دارة الآرام	+	اهدت الى اشتاق منك سلام
فعل السيم الرغنى بمهجة	+	ما فعل الارواح بالاجسام
نخشي المعالج ان يدوى غايبا	+	للدغائبة شفت اسقام
الصب في يد الغرام فراسة	+	مصايف شفت لصوم غمام
فاذا تمكن منه فهو صندل	+	نيطت على ابق عيشه بفسام
تاسد لا ادع الغرام بعلة	+	يزداد ان امر على بطام
جفرولى في صنوع المغرم	وله	ما سد خير من فواد مولم
شاهدت ساجدة على يد صائد	وله	نقلت الى قفص من الافان
قالت وتذرف ومعهما منسللا	وله	بذا جزاء العيش في البستان
سقى السد النفا غينا سجون	وله	وزاد غصون روضه نموا
فبلس شجر اتي حملت ثمارا	+	وهل ثمر اتي بلغت ادوا
وهل ارتاح فيها مستظلا	+	وهل القى بها طبيب اعطوا
ارسى فوادى ذكر النخيل شجرة	وله	يا ايها القوم قولوا كيف ائليه
يا غيث غفرلك المبارك رحمة	وله	انت المفيض على النخائل ريا
ارنا ونحن الظالمون كرامته	+	سماك من ازجى السحاب وليا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی الله از مخالص فقر است در مدح شیخ

بسمت فخر بنا و جهات سمر	وله	مشتقا معجزه من سید العرب
احسن شوقا الی اللدای	وله	حنین جذع الی الجیب
باطبیه نخلت بدر خطا بها	+	هل تفجر حین بنطقک المت قبا
او ما رأیت غزاة وحشته	وله	عجما رکلت البنی المحنتی
سرت الی الصبا من تنو کظم	وله	حتی ظفرت علی فون جمل کلمه
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	وبالصبا نصر المحنتار من ادد
رشیقة اشبهت فی منبها سحر	وله	دعاه من یوماد سی النجم والشجر
ایا عارض البطحا رضحت دأما	وله	لانت ردوف بالغصون النواضر
افقت علی العطشی مبابا مغیته	+	واظلمت راس المصطفی فی الهواجر
احماته البطحا رانت بسا من	وله	وانا المقیم بموقع الاخطار
فنفقه سی من نار عن حیدانه	+	بذا العمری سلك الاحبار
او ما سمعت وانت من ام القری	+	بحماته حننت نزیل الغار
واذکر فی حمام فوق غضن	وله	انا شید الحصى سید الرسول
خاسیل انا نار خون عن الطی	وله	قفانیک من ذکر سی حبیب و منزل
یا حادی العیس رفقا بے و حرمة	وله	اذبت قلبی و حق العیس بانعم
اسی نری سائق الاطغان انجسته	+	نہاه عما یغنی فایق الامم
اری و بیضا سری من نحو کاظمه	وله	یشم مہما الریان عطشانانا
یحول البارق الخفاق بر دته	+	مستقما من کریم غاث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان	وله	ذسی اصبح دسیت من لد عدنان

در مدح شیخ

حرف الباء الموحده بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطار د
است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد حکم فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاوالدین
صاحب دیوان به اصفهان اقتاد و بوسیله مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

به خود کشتا در روزی از نظر خواجه این باغی را بنده

دریا چو محیط است و کف خواجه فقط پیوسته بگرد نقطه میگرد خط دولت ند به خدا می کس ابغاط	برورن تو که دمه و دون و وسط
خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود در روی زسیاهی نبود هیچ نقطه از گله خاص مانه از جاسی غلط چوبان بد بدست دارند خط استعاره شمله حسنات علم بدیع لسان نظم آوردن مقصود عزنی ابوالفتح بیهسته را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم مقصود است ترجمه یک بیت به یک بیت میکند تمام مقصود با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع مقصود و ترجمه	آن ثبت میشود زیاده المرفی دنیا نقصان بر کمالی که ز دنیا است همه نقصان از محال است بعد نزل هست و اجتناب از آن خدمت ستور نام
با گل عارض اولاله یغمان کم گیر قد یارم نگر و سرخو امان کم گیر یا دلمت مکن چشمه حیوان کم گیر بارش چشمه خورشید درخشان کم گیر خط سبزش نگر و سبزه بستان کم گیر نام خبثت مبر و ملک سلیمان کم گیر در جانش نگر و طرف گلستان کم گیر از اقا لیم جهان شهر صفایان کم گیر	با تحقیق لب اولعل بدخشان کم گیر سخن سرکشی سر و سهی بیش کم گیر با وجود لب لعل و خط مشک افشانش شب تاریک گرت وصل مگر گردد غمزه اش بین و در شوخی عبهر کم گوی وصل آن حور پر پی چهره گرت است اگر ت میل تماشایی گلستان باشد بدر این منزل ویران نه بدخواه تور است
طرفه اینکه در دیوان خواجهی کوایی همین غزل تمام نظر در آمد و قطع چنین است خواجه این منزل ویران نه باندازه است خدا و اند خلبند شعر اشاخ بیگانه ز با نخل خود میو ندر دبا ابو الفصو شعل غیر به بدر	از اقا لیم جهان خطه کرمان کم گیر

ارزان داشت و ازین جنس است معامله خواجوی کوکائی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید	کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او
باشمیر در دل آمد و با جان بدر شد و	و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و محبت تو در دلم با شیر اندر آمد و با جان بدر شود
و ازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید چشم خاک بخاکم گذری کن چو صبا با تابویت ز زمین رقص کنان خبری نم + حافظ گوید	بر سرت من بامی و مطرب نشین + تابویت ز زمین رقص کنان خبری نم
و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید این مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شوم و نغمه زنان بر خیزم + مطلع	سلمان ساوجی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران بر خیزم +
بجمال تو چون ز کس نگران خبریم + این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که تشبیه نام ندارد زیرا که ز کس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران	میشود و میز اصحاب هم درین زمین یک بیت دارد به مهلت عمر کم و فرصت خدمت
تنگ است + مگر از خاک چونی بسته میان بر خیزم + فقیر تقلید این همه اربع مذاب سخن میکنند و میگویند بی گل روی تو از باغ چنان بر خیزم + همچو فغان ز جاگر چنان	بر خیزم + بر سر تربت من شور قیامت افکن + که من نیز ز فیض تو جوان بر خیزم +
که پروبال فشان از سر جان خبریم	شمع من منتظر قتل خودم زود بیا
مضطرب از بی آن سرور و آن بر خیزم	کیستم گرد سرد راه اگر او نگردد
بجمال تو چون شبنم نگران بر خیزم	گر تو ای محراب کتاب برای نقاب
جرعه کو که من از سود و زیان بر خیزم	ساق عقل میز جگر مرا خون کرد
طور من نیست که هنگام خزان خبریم	وقت نخل فیض ازین باغ گرفتم آزاد

در ساطع سحر

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری صیف بلند می آید و در عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان و مجید سلطان و خوانندگان شاهزاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی اطلعت و بعد از تحسین دنیا بخشید

مطلع است دل خفته و چشمان تو گوشه بزیلا
است اندمباد که بنا که شکندش
مؤلف گوید که واقفان عیوب توانی میدانند که این مطلع مستبد فانیه شاکان است اما این لفظ
برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شاکان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد
دارم چشم او دل اندون پیش را
عاقبت که زود می شکندست خفته را
بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجسته و در مقطع می گوید
غزلهای بساطی را کمال از خود این تر
که بیرون است چون خواب و بیداری
گویند کمال از بساطی رحیم و این بیت در دعای بیست باو گفت
چون چراغ سحر شد جوانه مرگ
هم دیر زیت سعد زود میر ما
دعا شیخ
موش را قناد و بساطی در دست کمی بساط حیات در نور دیده شیخ کمال قدس سره از او یک
شعر بود این غزل را و مشهور آفاق است و مطربان میخوانند در خلوت و دست جان
شادی و غم جهان بگنجند
چشم کشد و لبست دهد جان
مرگ آید و در میان بگنجند
ایخواه تو مرد خود فروشی
خست تو درین کان بگنجند
پارچه محال در نعمت
سر نیز باستان بگنجند
وصف رخ او کنم بخورشند
خورشید در آسمان بگنجند
ما خانه خواب کرد گازا
در دل غم خانان بگنجند
باد و ست گزین کمان با
یک خانه دویسمان بگنجند
فقر هم دست و پای زین این مین اطمی کرده ام اگر دوی
فکر میکند میدانند که بچه مرتبه سهل متنع است در قالب خاک جان بگنجند
این مرغ در
آشیان بگنجند
آن می که بود لبساغ ما
در شیشه آسمان بگنجند
در پرده نماد حسرت
چون ماه که در کتان بگنجند
یک شمع ز آرزوی وصلت
در حوصله بیان بگنجند
سودا می متاع عشق دارد
سود می که در وریان بگنجند
وصف تو بر وزن طاق
یکجوش بصد زبان بگنجند
با سر و مشاییم آزاد
در گلشن با خزان بگنجند
مضمون
مطلع این غزل بطور حکماست که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و قفس
از غلیات بساطی در نظر مولف رسید و این چند بیت فراموش گرفته اسحاق گوید
رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود
از روی لطف صبا مشکل مرا بشود

سے شکم خنک آن غنچہ لب دید	وله	چنانچہ ذوق شد که خنک غلطید
چکویم یارب آن حلوائے لب را	وله	که از قند و شکر بسیار چربید
از لببت دل نکشم من اگر ت جان رود	وله	که بسے حق نمک بر جگر من دارد
نیکدم از یاد کسی خالی نیم یار خجی نیست	وله	کین دور فوج عمر در یاد نکوی میرود
صبح دم چون سبق ماه مودب گیرد	وله	طفل شک از مژده من مکتب گیرد
چون نیست بصد رخا نه حایم	وله	رخسان بر آستان بسایم
نظر بغیر کنے چون غیرم از غیرت	وله	که کشته شود دیگر و من زنم
من مانده از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابے سوخت اما بوسے مانده
من سگش را نام رفتم در جواب قیب	وله	خوشتن را نا کسی بنکر که پندار کسی
دوش شمع را نمودم سوز دل خدونی	وله	سوخت بسا کرد از حالت مارتی
خیل خیالش آمد و من در خجالت	وله	کز جوش اشک خانه چشم چکید
گفتم ببتین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شب بگیت
بنامی به وی معمار طبیعت او بنامی سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی		
ولپسند انداخته بقول میرغیاث الدین منصور ملا می شاعران و شاعر ملایان است		
وقتی قصید در مدح علیش گفته گذرانید وصله خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصید		
را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه باقی		
دختر که کفر من اند	وله	هریکے را به شوهر سے دادم
آنکه کا بین نداد و عین بود	وله	ز و کشیدم بدیگر سے دادم
امیر علی شیر بغیت شهرت داشت پر رشید بنامی جلای وطن خست یار کرده به تبریز		
یعقوب رفت بعد فوت او برادرش گشت چون که درت خاطر میرزا نور صفایافته بود با و		
شتافت و در استیلا خجیم ثانی وقت عام قرشی بنا جیانش انهدام پذیرفت		
به فی ثمان و عشرین و تسعمائة و طسرح سخن می اندازد		
ترانه تکه لعل است بر لباس حریر		
شده است قطره خون منت گریبان گیر		

کاش که چون گرانم سرو کار می بسود	وله	تا به مشغولی آن بیتی قرار می بسود
هر زمان نوعی دگر خود را که اسی او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم وره جانب کوشش فلکم	وله	تا بتقریب سخن چشم برویش فلکم
اگر دستم رسیدی در کعبه رنگ خال خود	وله	ز شوق میزدم بر سینه اندوه خال خود
در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم	وله	ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم	وله	تا هر که بسند او را در چشم او بر آیم

ذکر باقیات انبیا صاحب طبع سلیم متبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت نمود
 در عهد جهانگیری وارد هند شد و شهر نیراس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران
 ثانی شاهجهان خود را بعتبه خلافت رسانید و مورد عنایات خشنود گردید شیخ عبدالحمد
 لاموری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سته ست و اربعین الف می طراز باقیات انبیا
 که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آئینش شگفتا هفتاد و ستانی تاثیر
 فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جوگستر گفته بمساع جلال رسانید و بفرمان
 خاقان نهر پور او را بر سرنجین مبلغ هشتاد و یک هزار روپیه بود با و دادند
 و آخر عمر احرام بیت الله بر بست و بعد احراز این سعادت بایران دیار گشت و همجا
 تتمه امام زندگانی بانجام رسانید و نقش سخن می بندد
 که توان در گل مصنوع رخ زوان
 معنی از لفظ توان یافت ولی توان بد
 چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو
 ولیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
 همه نسبت خاصی بمنزله است
 هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند
 میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته و الدخود
 است در حضور والد رشید هم رسانیده و در ترجمه پس در تذکره خود ثبت نمودن عاشق
 سخن بود و لمح خود را از خدمت خوبان معانی معانی نمیداشت و شوق تاریخ گوئی را
 بجائی رسانید که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصر است و آله غنائی میسید
 در تمام عمارت چهل ستون و نهمانه اصفهان که حکم سلطان حسین میرزا می صفوی تعمیر یافته

تاریخ جهانگیری

تذکره مشهور

قصیدہ در مدح آن بادشاہ و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در رست منات
بمصراع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصراع ثانی با اتمام مرغی داشته یا و شاه بعد
از انعام صد و افر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصه بادشاهی خیر آباد نصب
جلیل القدر ملک الشعری بامر سوم بیست ساله از خزانه عامره بان بخشید و آن ملک مت فرمود
و در اتمام مدرسه سلطانی که ساخته معماریت آن خاقان است نیز تاریخ خوب گفته در
کتابه که یا سبها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروان آن قطود در نهایت بلاغت و ملک
بترتیب کشیده ماده تاریخ این است :

نکاشت کلام بدیع از برای تائیدش ^و گشوده شد بصفا نان در مدینه علم
خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده از بخواندن تاریخ نمود و تحسین مبلغ فرمود
از خزانه مبلغی انعام نمود مقرر شد که تاریخ را بسجاشیه آن در وان بطلان نقش
نمایند انتهى کلامه ملخصاً منقول گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و سست و یک بر می پد
شاید در بیت سابق تعمیه باشد والا صد و رانچین خطار فاش از ملک الشعراء پانچت
ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطار میکرد ناقدان آن عصک دست از خوا
بر میداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتاب عمارت سلطانی شود و اینکه رده غفلت
بر اصرار بر یکنان فروخته شد معقول عقلا نمیشود و اینقدر است که تاریخ تعمیه قابل کتاب
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که ماده تاریخ نحوی دیگر و قصود از حافظه
واله باشد و الله اعلم بیزاید بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشره ثالث بعد ماته و الف راه
عالم عقبه گرفت او خن اکر سنی میشاند

دارم دلی که دار و دهر دلی اش بودنی ۵ چون خرقه گدایان برپای زجانی
کشته ز مهر تغافل تا ابد بی نشاء نیست وله چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما
در مکتب آفرینش استاد علی است وله عالم همه بنده اند و ازاد علی است
آمدنک و علی موافق به عدد یعنی نمک سفره ایجاب علی است

[illegible]

بمیضا میرزا ابوتراب همراه امیرالامراذ و الفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بسیر میرزا
 روزی امیرالامراذ وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصراع عرق داغ لاله قهوه ما
 میرزا بدیده رساند مصراع نور چشم پیاله قهوه ما است به امیرالامراذ اینچهار روز و صیقله نغمه کرد
 بمیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیرمیکین سخندان و افلاطون خم نشین نونان ستانی است
 که قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کراطافت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه
 خود جرس دعوی می جنبانند به
 مدعی در گذارد دعوی طرز بیدل به سحر مشکل که به کیفیت عجب از رسد
 و مؤلف گوید رساند بایه معنی با سمان نهسم به بلند طبع شناسد کلام بیدل را
 نشاء فقر جزود ما غش و فروغ روشن ولی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در
 بلبل غظیم آباد بیته از شبستان عدم به صبح کف هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
 یافت و در بلخا که بیشتر بسیر میرزا آغاز شباب بنو کروی شانزاده محمد اعظم خلف خلد مکان
 روزگار میگذازند و بمضی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن بکنه میرزا
 بسمع شانزاده رسانید شانزاده فرمود نصیحه در مدح بپردازد تا در خور استغناء و قدر را
 بعمل آید چون حرف شانزاده بمیرزا رسید سرانکار باز زد و هر چند یاران اسحاق کردند که نظم
 در مدح شانزاده باید گفت درجه پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه نوکری قطع کرده
 بدار اسحاقا شاه جهان آباد آمد و بقیه عمر را درین بلبل طلیه بیایان رسانید ذکر میرزا درین
 جریده بنابر همشربلی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صله عظامی همت امر است
 و رد صله همت فقر او شتان مینمایم عظمت الله بنجر بلگرامی چه خوب میفرماید
 بی نیازی همتی دارد در کربان واقف اند به ما هم از دست رد خود خیر ما بخشیدیم
 و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امر را عصر را بر آستان و ستاد از او آخر
 عهد خلد مکان تا او اهل جلوس فردوس آرا میگذاشت شاه ارکان سلطنت سجد او میسپیدند
 و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجه در سنه ۱۰۳۳ اشین و ثلثین ماهه و الف
 بر کشور دکن مسلط شد نامه طلب میرزا نوشت میسر از در جواب این بیت لقب آورد

وینا اگر دهند خیزم ز جامی خویش من بسته ام ضامی قناعت ز باغی دیش
 میرزا سیوم صفر شملت و لثین ماته و الف بعالم قدس خرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان آباد
 مدفون گردید مولف گوید سر و سر کرده ارباب سخن به از غم آباد جهان خورم فرت
 گفت تارخ و فاش آزاد به میرزا بیدل از عالم فرت به میر عبد الوالی غلت سور
 که ترجمه او در سر و آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتم شعرا را به هم
 همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذشتند من باینست
 که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم صفا این مطلع برآید
 چه مقدار خون در عدم خورده باشم که بر حالک آنی و من مرده باشم
 همه یاران دیدند که است میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق است سرشته
 موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان شدت فصاحت عرب قبول
 نمیکرد و نه غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
 تواند شد شلا میرزا محسنی در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید به

بر که دو قدم خرام میباشست از انکشتم غصا بکف داشت
 خرام کاشتن عجب چیست اما خان آرزو در مجمع النفاس میگوید که چون میرزا از
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل
 هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقر و صحت تصرف قدرت آن هند هیچ
 سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رساله روان سخن بر این ثابت نموده هر چند خود صرف
 نمیکند احتیاط انتهی کلامه منیرا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر چه
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند سخن اعجاز دست بهم میدهد سخن
 سنج متفنن است غزل و غنوی و رباعی و قصیده و همچنین بشرط خاص سطر از دو اکثر
 بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظما و شرا اما بدو بعد
 هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر فرا او است به نسخه تحفه صحیح

با تبتیاع فقیر در آیین و بعضی زمین باد و غزل فصاحت آموزون میکنند و در بجز قلمبیل الاستعمال

بقدرت میگوید مخصوص بحال درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر و اومد چون گین نشد که فروم خود از خجالت نام
نه دماغ دین کشود نه ز سر فشانه شنودنی همه را ربون غنودنی بکنار رحمت عام او
و در بحر ستارک که انرا کرض الخیل و صوت الناقوس نیز مانند میگوید و بنا بر شانه زده رکن میگذارد
چه بود در کاغذ سبقت علم و عمل بفسادین ز غرور و لائل بخیری همه تیر خطابه نشانه زین
اگر م بفلک طلبد ز زمین گرم برین فکند ننگ بقبول اطاعت حکم قضا نتوان رعد و بهانه زد

و در بحر مطوع گوید

منفعلم که برم حاجت خوش از بر تو ای قدرت بر سر من چون سر من بدو تو
و در بحر خفیف مشمن که تقطیعش فساداتین مفاعیلن فغلاتین مفاعیلن و بارست میگوید
بتماشای این جمن در مرگ کان فراز کن ز خمتان عافیت قدحی گیر و ناز کن
با دای تنگ بپننون تبسمی شکر بر اقوام من مکن که را گداز کن
و اصل درین بحر غزل رودگی باشد که مطلعش این است

که کند یار می مرا به غم عشق آن صدم که تواند و ازین دل غمخوار زنگ غم

آین جواب آید از مخزن دیوانش انتخاب زح حامل گلوبی قلم میشود
عبرت گوئد تالب از ندیان بهم دوزخ خنده مال بسیار کردم گریه آموز در ما
نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن وله فنا شکل که از عاشق بر دوق تماشا را
چون اشک چشم حیران بشکر قدم بدمان وله تا آبروز ریزد از خانه کمرون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم وله بیضه طافوس زیر بال غمقا نیم ما
تراکت ماست در آغوش مینا خایه جیت وله مژه بر هم من تالشکنه رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دخت جز ازادگی وله گر همه سوزن بد چون سرو از اعضا ط
چون غبار شیشه ساعت تالشکنه و نم وله از مزاج خاک ما هم برده اندازم را
طریق دلرانی یک جهان نیز ننگ میخوهد وله بحسن محض نتوان پیش بردن نازنها

چون پرتاوس در پرواز گیرم دام	ول	ضبط آداب و فاکر یک طبع حضرت	ول
شعله جاربوی کند تا پاک بردار مرا	ول	کبیت از راه تو چون خاشاک بردار مرا	ول
سایه دارد مشروبات بر سر بنگاله ما	ول	بر سیه بختی خود ناز و دو عالم دارم	ول
گر کنی یک سخن پیدا میشود محراب ما	ول	صاحب تسلیم را هر کس تو اضع میکند	ول
که دستی گر کنم پیدانه می یا بزم گریبان را	ول	به بیسایه نیم وقت است گر شور خون گریه	ول
دو عالم از ره نظایر بر خیزد چو مکران	ول	بر روی شایه می بطلبی گر چشم بختیابی	ول
که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش و ازون	ول	نظر بر کج روان از راستان پیش است گرد	ول
بر دست گردش سر مارا با آسمان ما	ول	پرواز و هم بیدل زین بیشتر چه باشد	ول
هیچ نقشی بر رسا و گی از دفتر ما	ول	لیقلم نسخه وار شکی آینه ایم	ول
با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کار ما	ول	مردده ام اما ز آسایش بهمان بی بدهم	ول
که غیر از چشم سبقت نیست منزل کار و نشان	ول	نفس در جست و جو خاصیت نظر دارد	ول
افت شناس سایه سقف حمید را	ول	در زیر چرخ یک مژه رحمت طمع دارد	ول
چون مار نباید به پا کرد دشکم را	ول	آنرا که نفس مایه جمعیت روزی است	ول
که عقرب بیشتر در فصل تابستان پیدا	ول	امان خواه از گزند خلق در گرم خنک طبعها	ول
عکس گل نظاره کن با مبوله نیا	ول	صورت بمعنی هستی ندارد امتحان	ول
در راستی افزونی زخم است سنان را	ول	ایمن نتوان بود ز هموار می خطالم	ول
مفتاب بود پنبه ناسور کستان را	ول	مارا به غم عشق بهمان عشق علاج است	ول
که میکشد بیا بوس یا رگیسور را	ول	ندانم از اثر کوشش کدام دل است	ول
مکین ز رشتی رو جمع ز رشتی خود را	ول	غبار آینه گشتی غبار دل میسپند	ول
داد حسین میدهد دشنام ما	ول	در حق انصاف انبیا ز طعن	ول
بعالمی که تویی ناله میکشد مارا	ول	کسی چه شکرت کند دولت تمن را	ول
آخر انپاشتم از خود دهن بدگور را	ول	خاک گردیدم و از طعن خسان وارتم	ول
نکبت گل تیغ باشد صاحب ناسور را	ول	ارزومند ترا سیر گلستان افت است	ول

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	وله	کم رسد گرد که درت دامن آزار را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی	وله	نشاہ باشد مختلف در طبیعت باده را
ز جوش و تباب این دشت و در کفیتی	وله	که گوئی پنه و میناست در رهنش شب
عالم امن است حیرانی مژه بر هم زن	وله	خانه از افستادن دیوار میگردد خواب
شرار کاغذ و پرواز ناز جاسی جاکست	وله	دماغ عالم پاد در رکاب را دریاب
همه غضنفر و قیتم تا بجای خود بم	وله	و گر نه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گرسنا جنت از باب احتیاج	وله	رحم است بر مزاج دعا نامی مستجاب
توئی که خارج دل پیچ جام مقام نیست	وله	اگر نگین شود آفاق جاسی نام نیست
گر نه از اهل صدق دامن پاکان بگیر	وله	آنکه وردی رشت کافر و در جوت
مولف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا با سلوب بدیعی واقع شدن مصراع		
اول چنین اولی است مصراع	ع	خوردن ناقابلان بر دل و شن خطا
کارا مای وای ما عشق غبور افتاده است	ع	شش جهت دیدار و مارا از گرسنا جانیت
بفکر نشیہ موهوم نقد نیز بنسازند	وله	میس در غم مستقیم حال گدشت
زمین چمن باد در پیمانی قناعت کرده ایم	وله	جام گل تسلیم یار ان ساغر آمال است
من از مروت طبع کریم دانستم	وله	که آب کشتن سحر اینقدر ز شر مسمی است
دل سیفیه دیر و حرم شده چه توان کرد	وله	بنگی است در برین نسخه که اینها اثر است
ای آینه از ما مطلب عرض مکرر	وله	تمثال ضعیفان نفس باز پسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است	وله	فروع گوهر بنیش چو شمع جانکاه است
جمدی که ز کلفت کن جسم بر آئی	وله	هر دانه که از خاک برون جت نهال است
بگذاز برنگی که بر سی داغ تو بگذرد	وله	چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است
راز ماصافی دنان پوشیده نتوان یافت	وله	هر چه دارد خاۀ آئینه برون در است
مارا کرم عام تو محتاج غنا کرد	وله	گر جلوه تغافل کند آئینه که نیست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	وله	همچون چار یارب روید ز دست مادی است

مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید	وله	بی طپیدن دو جهان برگه مانگ است
شوکت شاهیم از فیض جنون در دست	وله	چشم زخمی مر ساد آبله هم جام هم است
انقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن		سرموئی اگر از خویش برائی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس بردارد		ورنه در ملک نفس صافی آینه کم است
محرم حسن از نظر راه بیگانه نیست	وله	زنگ میگرد دیگر دسمع ما پروانه است
در سایه ابرو نگهت مست و خراب است	وله	چون تیغ ز سر درگذرد عالم آب است
عقده محرومی کس فکر جمعیت مباد	وله	تا پریشان بود دل بومی زلف یار است
خواجۀ تاجنده بند به تغافل در گوش	وله	شور همگانه محتاج دماغ فشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسرم	وله	باز مسجای شوق جانش دامن گیت
دل عمر با است آینه تریب ده است	وله	مشقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است
عیشها کردیم تا بر باد رفت اخلاص	وله	خانه مایه ویرانی میوای بام است
نیست نقش پایگلزار خرامت جلوه کرد	وله	دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار است چرا خون نشوی	وله	ای پیچد گرچه زنگت رسیدن است
شوق فسده از نگهی تازه میشود	وله	یک برگ کاه شعله و ماده را عصا است
باشد که نگهتی بمشام اثر رسد	وله	عمر نیست نقد دست نیارم گل دعا است
سخوان لذت دنیا گزند بسیار است	وله	ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
عشق هم دارد تلافیها که چون میانی	وله	هر قدر خون بود در دل حیره مار گنا است
اینهمه ام خیالاتی که بر بنم جیدم	وله	نیست جرم ما تو معجون پستی سنگ است
توان بیکیسی امین شد از مضرت دهر	وله	سموم حادثه راجحت تیره تر پاک است
اوج دولت سفله طبع ازاد و روزگار	وله	خاک اگر امروزی جرح است فردا زیر است
زندگی در هیچ و تاب سعی بیجا مودن	وله	از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل شبت
هیچ سودا می تبار از زحمت افلاس		دست قدرت چون تپید با گردن است
بیدل از اظهار مطلق استغناء		آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی است

بیدل از خوشیان نمی باید اعانت سخن	وله	موسبانی چاره فرمای شکست نیست
پاس آداب محبت بهوس ناید رست	وله	شمع بر شعله وز نار چه با سوخته است
دلیل جوش بهوس باست الفت نیا	وله	عجز اگر خوش آمد ز علت غری است
ذکر تیغش در میان آمدل داغ شد	وله	لشنگار آباد آب آتش فروز آید
باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا کرد	وله	رنگها در یکدگر از تنگی این جا نیست
باتیسه چراچه شود نخل بر روند	وله	باخم شمع قامت مکن این تازه جان
صدای شکوفه ز روئندلان نمی آید	وله	در آب چشمه آینه نیست شیدون موج
خجسته سیرینی که چشم تر نکشد قدح	وله	سستم داغ خمار شب بدم سحر کند قبح
امتداد عمر بر د از چشم مادوق نگاه	وله	کنشکها کرد آخر مقر این بادام تلخ
ظالم خیال است مودب بدر آید	وله	آن نیست کجی کرد دم عقوب بدر آید
از نامه ام آتشوخ مکر رشع باشد	وله	مرزا است بجزن فقر آتش رشع باشد
قبول نازنینان تحفه شوخی نمیخواهد	وله	آلهی چون جناخونی که دارم نمیکنند
غیر دل گوشه امنی که توان با کجاست	وله	سجی امید نفس خست سفره سست بند
حیات جاودان خواهی گذر عشق حلال کرد	وله	که دل در خون شدن خاصیت آفتاب دارد
نقص ترک هوا روح مقدس میکند	وله	شعله کرد و د فارع گشت محض نور شد
منفعل میشد ز دنیا بهوش اگر میشد خلوت	وله	صبر و غل در مذاق گاو خر و زینه بود
نسبم مرده وصل که می دهدام و ز	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من ز می دارد
ای مائل تتبع دونان چه ذلت است	وله	دم نیست فطرت که قفای سرین بود
دل بغفلت نه که در دفع تیر خوب داشت	وله	خانه آینه از نگار در بانی کند
بعبرت از من بی بال و پر سلام	وله	که مردم و ز سدم نخطاط صبا د
ز باد دستی آن زلف تا د آر کجاست	وله	که لعل دل اگر آفتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از مره غافل مشو که بیچکس اینجا	وله	بغیر سایه دیوار خود پناه ندارد
اگر دهن حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خیمه در فضا می دل تنگ میزند

باخیلات بهمن طبع کد انا صاف است	وله	کیسه خود هم ازین قوم دلی پردازد
بردوش غیر سخته ز دور می کشان خطاست	وله	دستی مگر بگردن خود چون بند بکنند
با حشر و سیاهی داغ حجات است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت رویند
آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند	وله	پنجه افسوسم از سودن نگارم کرده اند
ما ضعیفان آنقدر ناخمت یاران نیم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسایش
این غافلان که آینه پرداز میدهند	وله	در خانه که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من و مایه بیند	وله	بر فلک نیز همان در تیر پامی بیند
مکنی جرات کاری که نباید کردن	+	گر شوی آنقدر آگر که خدایم بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد	+	آب در کسوت آینه چها می بیند
به که مانیز جوینم همه تن آب شوم	+	کان گلستان حیا جانب مایه بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پاست که بها	+	طلعت خویش درین آینه نامی بیند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران خشت	وله	روز اول رنگ این اعلیم و بران مقید
ازین بساط گذشته ولی نه فهمیدم	وله	که پیکر خم ما با که این مدارا کرد
بزار کوچ و دیده ام به کس زیندم	وله	ز قد خمیخ شینم ام که چو حلقه شد در
ندارد بزم پیری نشاء از زندگی بیا	قوله	چو قامت حلقه کرد و ساغر و در فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مباد آینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی اسخطائی من تنها بخشند
کسی را رسد تا زمستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردد بدین باشد
بر صفحہ انش زده عمر مست از ند	قوله	فرصت چه قدر سبوح شاربست به بیند
عمر باشد پامی خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بجا میکشد
دل صاف دار صحبت خلعت و بال	قوله	در دست کمر آینه کافه نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن	قوله	آنقدر کرد می که تیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می ناز و میداند	وله	که خضر نشاء تو فیقتش از صحرای بنگ آمد

گر دست اینقدر سامان بالیدن نداشت	وله	ما همان یک ناله ایم اما جهان کس بود
اموج غرت در کین انتظار غمناست	وله	از شکستن دست در گردن جامل میشود
گو بسوزد آه مجنون بر رخ لیدی نقاب	وله	شرم میآید بخود چندانکه محل میشود
گسستن سخت دشوار است ز محبت	وله	بر همین رشته دارمی از رنگ سنگ صدم دارد
بصد مهر شکر توان قناعت بکس نیست	وله	کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بر دارد
خامشی روشنگر آینه دمدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
سخن بنجا که میندازد تامل گوش	وله	برشته که گهر میکشی دوسر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا بریم	وله	چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرامعانه شد از اختلاف قمری و سوری	وله	که خاکساری و آزادگی بهم آلودند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او آنچه زمانا ماند بهمین ماند
دامن مستی با سانی نمی آید بدست	وله	با دونهها میخور و شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین مینویسد	وله	آینه از بر که باشد صفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بگانه ماند	وله	گنج مارا خاک خور و از بسکه درویر ماند
ساغر بطق بخت منصور میکشیم	وله	بر دوش ما سرایت ز گردن حد بلند
بی بهره رازمانه ادا دگس چه شود	وله	در یا حریف کاسه و اژون نمی شود
چو شمع منصب و ارستگی مسلم انگس	وله	که تیغ حادثه تاجش ز سر براید و خند
جوش غرور ما چو شمع حامل مقصد اولس	وله	تارک کردن فی بجاست سر مقدم نمید
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	وله	ز بیم سوختن جیف است گراشتن در آب افتد
کلفت ز داسی کینه دلهما تواضع است	وله	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد مانده غزل فی قصیده میماند	وله	ز خامه این دوسه اشک چکیده میماند
محتاج کرمان نشود مغفل قانع	وله	سرخسینه آینه ز سحر آب نمیکرد
عشاق دیگر از که وفا از و کنند	وله	دل نیز رفته رفته بان میوفار سید
میشود ظاهری بر پیری رشته طول مل	وله	چهره این موصفا می شیر روشن میکند

نی بایس دل از هر چه ندارد گله دارد	وله	تا سودن دست تو هزار آبله دارد
گذشته ز سر راه بجائی نتوان برد	وله	هشدار که پایی تو همین آبله دارد
دو شکم اهل دول بین و دم مل زن	وله	کاین طائفه را تخم امل حامله دارد
چنین که صرف طمع کردی ابرو بیدل	وله	عرق کجاست اگر نوبت حیا رسد
گرد اما فی بغیثا ندیم و فرصتها گذشت	وله	دست فقرا را آستین هم یکد و چون باده بود
غافل نیم صورت فلانندگان خاک	وله	در پایی من آبله آئینه بسته اند
روادار دچرا بر دختر ز رنگ سوادنی	وله	گر از انصاف پرسی محتب هم دحض دارد
از صومعه باز آگه ز عمامه سنگین	وله	سریکش را اینجا الم شیت خرمی چند
ز بسکه الفت مردم عذاب روحیات	وله	فشار قبر خو آشوش یکد گر بنود
همیای خجالت با بش گر غم سخن داری	وله	قلم هر گاه گردد مائل تحریر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرائش امل	وله	پر خم کسی چه شانه زند چون علم نماند
چشمت بغلط سومی من انداخت نگاهی	وله	تیریکه ازین ششت خطا شد چه بجاشد
مسکان ادر مدار از نرم و فیهید	وله	لیک در سختی چو پستان نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردم	وله	ما دست اگر نداریم او هم کم ندارد
دو ستار از وداع هم عبارت تهاست	وله	بیدل مسکین فقیرست الله الله میکند
تا کنم از هر بن مورنگ مستی شکار	وله	جام منو اهرم درین میخانه یک طاووس
صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود	وله	در دل خار آباب لعل گر مر دشار
ز حال ما بغافل گذشتن آسانست	وله	چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
بیم آفات جهان از خواب بیدار شد	وله	ببخ در سایه این کهنه دیواری منور
همچو طاووسم بخدین نگ همچو جلوه	وله	نقش داغ دیدی از نیرنگ صبا دم
همچو کس را داغ بی نقعی به پیشانی مباد	وله	چتر شامی گر نباشی سایه دیوارش
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی	وله	همچو آئینه اگر حلقه زنی بر درخوش
مکن تشاغل اگر فرصتی نگاهی هست	وله	شمار کاغذ ما کرده است سامان

صاحب دلی زگر دره فقر سر متاب	وله	خاکستر آئینه را طوطیا می نبیض
دل نه قدر آه نمیدونه پاس شک و اشت	وله	سجده ز نار را با خاک یکسان گرد شمع
فقر را شمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش با هست بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از سچکس اندیشه تعظیم نیست	وله	نا توانی عالمی دارد تکلف بطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست این بجز	وله	چون گلو می سمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم بر روست	وله	آب بار یکی بدوق لشکران از غمتوق
و بال دوش گمان بودن از خیال دور	وله	نه بسته است کسی یا گردنت چو قنق
نمی شود طرف نرم خود رشت مزاج	وله	برومی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دو خط غیر از فشردن چاق نیست	وله	میشود افعی بجنگ خاریشت آخر ملاک
غره عیش به باشد که در بزم همان	وله	شیشه نیست که قلقل نرساند تیرنگ
با چنین شوخی نشیند تا یکی بیکار گسل	وله	رخصت ناز می که گردد گردان ستار گسل
تا گدازد جود را بکشد ننگ جباب	وله	حیف باشد جزدل عاشق بد یار گسل

مصرعه ثانی این بیت فقر را خوش آمد صرع اولی موافق طبعم حسین اولی است مصرعه
 + شعری نا انصاف من بچند از گلزار گل +

نامی جام بهمت بدست می کشم	وله	جزدامن تو هر چه کشم دست می کشم
ناموس بی نیازی به لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع کران اند اریم
چون کاغذ آتش زده همان بقاییم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنا تیم
چون نخل علاج هوس مان توان کرد	وله	چند آنکه رود پای بجمل سر هوا تیم
بدوق پایی یوست هیچ جا خواب نمی آید	وله	همین در سایه برگ خا آرام نمی گیرم
به غم هرزه دریده ام حکم کنون که خمیده ام	وله	من اگر به حلقه رسیده ام تو درون در نشاندیم
دیده مشتاقی از بهر موبار آورده ام	وله	تخل بادامی ز باغی انتظار آورده ام
سودیم سراپا و پایی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجای نرسیدیم
تا رخت نبردیم بهر شرمه خورشید	+	چون سایه بصابون صفای نرسیدیم

که گر سپهر شوم جز بنجاک نشینم	وله	آستان تو عهد غبار من این است
خلقی بخت نازید من گریه هم نکردم	وله	خود را بعیش امکان من متهم نکردم
حیف از دلی که بااست آه از کسی بایم	وله	آئینه در فعل بود ما غافلان ندیدیم
نگین بی نقش میگردد اگر کس بدیدیم	وله	باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود بختیم
مگر در محفل جانان برد آئینه پیغام	وله	شکوهِ حیرت دید از قاصد بر نمیتابد
مگر بدین حیران کنند ز خبهرم	وله	جنون من چون نگه قابل تسلی نیست
در جرات ز دم سنت کشت نقیض کردیم	وله	ندیدم باز یاب آستان عفو طاعت
همه گردیم اگر سرگر بیان کردیم	وله	فکر خویش است سر انجام دو عالم سید
چو بشنم گزنجائی کام من هم چشم بردارم	وله	توانم جستن از دام فریب این چنین
فرض کردیم که تاثیر چراغان کردیم	وله	در بساطی که سر و برگ ظرب و خشن
من این امید ز آئینه بیشتر دارم	وله	وصال گرمتر دیدنهای بخواب است
کیست فهمد که چه خدمت کردم	وله	سغفرت مزد معاصی نبوده است
برنگ سایه آخر نحو این یوار میکردم	وله	تعلق از غبار چشم بر و نم نمینماید
از نیکو گریسته فراتم نشسته ایم	وله	چون سجه یکدور روز که با هم نشسته ایم
خشک لب نپندید ترم	وله	احتیاجم در اطلب رنزد
اگر نزدیک و گرد ورم غبار آن سر گویم	وله	بهر جارفته ام از خویش در راه تو می گویم
چون آبله سر در قدم راهبر و انهم	وله	بهر چند درین مرحله بنیاب و توانم
در سایه مژگان تو کردند شهیدم	وله	تا خون من از خواب بصد خشرخ
زمان انتظار هر چه باشد در میخوانم	وله	حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل
باین امید طفلی را که خواهم میخوانم	وله	برنگ من برون آید کستی قد من اند
سوختم تا شمع این محفل شوم	وله	کس مباد آفت نصیب است یاز
این آئینه را از نفس آگاه نکردم	وله	دل تیره شد آخر نه هوای که بستر است
عاقبت صرف نگه چون شمع ستر باشم	وله	هر بن مویم تماشا خانه دیدار بود

میدل از شکر پریشانی چه سان آیم بر دل	وله	مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرایم
چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر	وله	همان تبسم خود میکنند نمک سودم
بیای ای آفتاب کشور امید مشتاقان	وله	چو صبح طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقه گو ششم خم سجود نیاز	وله	اگر بجزخ برایم همان طلال توام
چشمیت بگماهی ز جهان منتخجم کرد	وله	تمغای قبول از اثر صداد تو دارم
میدل تو بمن بیچ مدارانه نمودمی	وله	عمریست که یاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد	وله	لب حسرت بجوی شیر تر کرده افروادم
شب که آنینه آن آنه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در میان طلب هر که دو حارم گردید	وله	بتمنای تو گردیدم سرا و گردیدم
فلک مشکل حریف منع پردازم تواند	وله	چو آواز جرس گیرم ففس سازد ز تو دارم
گردمی چند جدا از نظرت میگردم	وله	باز می آیم و برگرد سرت میگردم
افتانی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بساط سایه دست کرم آورده ایم
اروینیکه بود عاریتی روسیستی	وله	جمله رنگ است اگر آنینه برداردنم
آسوده ام درین دشت از فیض ناسائی	وله	گردست کوتاهی کرد پانی دراز کردم
عمریست ز اسباب غمناهیچ ندارم	وله	دست تهنیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهن بیخیز از کیش سده میباش	وله	بیش ازین بستم بیتی نامهربانی داشتم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	وله	از ضعف چون طلال سبک افتد ایم
زین باغ تا شکش نشو و نما شدم	وله	خون گشتم آنقدر که رنگت آشنا شدم
درد دلیم شور و عالم غبار ماست	وله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که مثال آفتاب زندد	وله	چو سایه آنینه ترا که من رنگ بر آیم
هیچکس یارب گرفتار کمال خود باد	وله	چون گهر بر سرفرازشش جت غلط
باز از جهان حسرت دیدار میرسم	وله	آنینه در بغل بدر یار میرسم
دل تنم زده با تنگنای جسم نساخت	وله	فشار ریخت برون آگینه از سنگم

بهار و بهار ندارد ز خنک او نام	وله	ذخیره که گند میبانی بنگ
گر صد چاه جهنم سرنگون غلط خم بست	وله	در دل بایوس خم دیارب بلغز پامی
چنین کشته حسرت گیسو من	وله	که چون آتش از سوختن بستم
شکوهِ اسباب تا کی زندگانی منت	وله	تا سری داریم با خود و سر برداشت
بوقت تشنه لبی چینی و سفال خواه	وله	کف کشوده بهم آرد ساغر جم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام و حشمت	وله	افعی گزیده سیر مدار شکل سیمان
ز فیض اغنیا بالشته کامیها عتقا	وله	ندار چشمه خورشید غبار چشم تر کن
حیف است محرم دل گرد و فشانه بیل	وله	آینه در مقابل آینه نفس کشیدن
کر شد دل از نشاط و لب خنده بی	وله	یارب ز چشم مانه شود کم گریستن
شبنم ز و خیل گل چه نشاط آرد	وله	ایجاست بر نگاه مقدم گریستن
شیرازه موافقت آخر گسستی	وله	باید دور و دور چون مژه با هم گریستن
خونین لالان بدیده ترک گفتگو کنند	وله	محتاج نیست شیشه بگو یابی زبان
ز طعن تیره در روان خدا نگه دارد	وله	نفس جنون ده می آید از تفنگ برود
کاملان در خاکساری قد پیدای میکنند	وله	چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد و فرو
باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو	وله	رنگ شکسته که نیست قابل کرگاه تو
زن بیال آفتاب تا به سپهر می رود	وله	کیست بخود نمیکند باز روستگاه تو
رفتی و دل شست بخون در قفاسی تو	وله	ای رفته از نظر چه خدا داشت پامی تو
خشم را آینه برد از جسم کرده	وله	در نقاب چین میبانی تبسم کرده
بسته بیدل اگر رخ و زبان می	وله	عقربی را میتو اتم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تیر مانگی کند	وله	تا بهشت آمد بادت در جهنم رفته
چو حباب عالمی اهرس کلاه دارست	وله	بدماغ پوچ مغزان چه قدر شوسته
برنگ خامه تصویر سامان چه نرنگم	وله	که هر سویم سری از عالم دیگر آورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت	وله	آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرد

زجاد آمدن از حرف پوچ چیست چنان	وله	نه کودکی که بصوت دهل زرخانه برآئی
آفت رنگ خنودست هم سوده مباد	وله	خون عاشق ز گناه است پشیمان شود
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه از آن داغ که ابرائی و باران نمئی
بر هر که مدد کرده از عالم ایشار	وله	نامش زبان گریه بری بازستانی
نباشد گر خنود جلوب بالا بلند است	وله	برنگ سایه و رکش ساعتی در پاشی
بیک طرز تغافل مرد و عالم را محزون	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ حلاوت
آلهی سخت بی بر کم بساز طاعت اندوز	وله	همین یک الله الله دارم آنم تو آموختی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	سجاکه از فرش زرین طفل رنگین میکند
سفر گزین بفکر وطن چه بردارد	وله	دوستان مرغ نگرود به بیضه زندان
مراقبال جهان واکشی از او بارش	وله	گر نشاگردی شاگرد رسن تاب سی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ایم پیشانی
دین دارم محو انتظار معتمدی	وله	یارب این آینه را آن گل خنودستی
بیک عالم ترش و کارم افتاده او منوم	وله	شکست رنگ صفرائی طمع خجسته لیمو
نکردی ای صبا بر بنر هنگامه جدم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر کوی
بهیچ آنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام رخط لالی
یاد باد آن کز بسم فیض عامی دشتی	وله	در خطاب غیر هم بامن پیامی دشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی بی نیاز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی دشتی
خوش باش به پیری چو ز کف فت جوی	وله	کز زمره نی نبود نوحه چنگ
زبان حیرت آینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه میجو
زین دشت و در ندیدیم چنانکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی
میراد خدا فی میطف الدخان غزلی گفته که هر مصرعش تاریخ است شیرخان تذکره خودم نقل اگر فته		
این بیت از آن است		
اوقات سعادت و کوب	وله	شیران الفت و هم نهاد

لفظ نهارد و حق داماد و عروس طرزه واقع شدن صاحب فرنگ رشیدی گویند بر تو اوم که از شکم زاده شد
 بجز میر غلظت الصدق میر لطف السد المعرف بشاه لده نا احسنه الواسطی البکرامی
 قدس السد اسراهما از شعرا می صوفیه صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف و اقبه است
 هر چند از موز و نان صله اند و زنیست لیکن کلام نه نفی فقر البسیار خوش می آید و از
 چاشنی در و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنابر آن اسم سامی پیرایه اوراق غنوه
 شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین و ماهه و الف بسر استبان قدس خرامید و دوجار مزار
 سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا مفصل در سر ازاد
 فروغ افرازی پیشانی سواد است او ساغر عرفان میگردد

توسه
 نجیب
 محمد مرید

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	یک چشم خواب تست کند کامل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	بستند بر غزال ختن محمل مرا
بر عترتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پیدا
چه آید از من بفلس که سازم نذر سودا	اگر جیم میسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین ماه همین غفلت است و بیا	منی نیست مگر بکام تو بشتن و فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دمانش سخت میترسم	مباد اطوطی خط سربون آرد از آن لبا
صبح دیدم ز سر مستی خود میگذرد	یادم آمد که بخاطر سفر می بود مرا
تا کجا بچیده بندی زلف را از زخمی نش	در چین بگذار تا رقصند این طاووسها
نداغم تا چه حق دانسته بر باطل کنی خود را	تو گر صاحب دلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
تو بی سرمایه دنیا و دین بگر چه میخواهی	دو عالم کرد و ساز می بمان حاصل کنی خود را
ز نو میدی شکایت میکنی چشم از که بیدار	کرمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجا است ساقی ساعت شناس شیشه کا	که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشتن ز بس شرین شکر میکنند	میشود شان غسل در دست خادم سنگ پا
از مانده هیچ ز خون ریزش می	در دست او به قدر خنایانم ایم ما
بجز نامی نه آئی بی نشان تکرار کن خود را	همین کجوف باشی گفتنت و از کن خود را

شبه بجزو بریم اما مکان خاص بهم داریم	وله	برودرخانه انبه جواسکندر خود را
دو عالم کلمه تنگی است جوش خون من	وله	مگر درشت دل بخشید جادوانه ها
مار اتمیز نیک و بدی نیست بنیجر	وله	محبوب ما همان است که گرد لب ندیا
زهی از لعل خوشگویی تو در عالم رویتها	وله	نمک پرورده شوربت خوف و خجالت
سر سلطنت غارت برد بر تو خجالت من	وله	که کردم مکه در زیر نگین خود و لاینتها
آمد بهار می خورم در چمن خرد	وله	دولت بکام شد نزد مردم در وطن حرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دور بین عینک قدیم گشته پیران
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت کرد	وله	بنیجر پر شدی قدر عصا را در ریاب
بسکه بار یاس لها بنیجر برداشتیم	وله	همچو زلف خوهر و باغم ز سر تا پایست
استجا که تنگ بغیرضایان است احتیاج	وله	ای بنیجر خدا طلبی نیز حاجت است
می برد از هموی مستان تا با وجده	وله	گنبد دشتار زاده از بس بنیاد نیست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیایند دنیا شکست
قد خیمه پیران به عجب میگوید	وله	که عمر بارگران گشت و بر سر افتاده است
هرگز لب خانه لیلی نکند میل	وله	در سایه دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شو میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبر است
خامشی هم پرده از نظمهای ساز است	وله	سرمد در ریاب دو دوشعله آواز است
شب که شوخی خیال قانعتر چون نیست	وله	چون کمان و اما ند آغوشم که میخجرت
تاب خونگرمی نمیدارد دل مانا ز است	وله	باده کو از جوش نبشند که مناناز است

میکوین غزال را در زمین شیخ عبدالواحد متخلص جوشت تها میگوید گفته مطلع وحشت این است
چشم را خالی کن از دیدن تماشاخانه است
درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با
وحشت وعده احسانی کردن بعمل نیامد و در روزی وحشت با او گفت من این شهر دوازده کیلومتر است

نامش مردام او گفت بنگار ایشان ام گفت فی شما عبیدالد زیاده ای این کلام و ابهام دارد یک ابهام ظاهر
دوم اینکه مردم ولایت ایران ندانند سینه را بخش میدهند و وقت شمرن چیزی چون بسیده رسند
ابزار زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاده گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و
بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبیدالد سینه دهم اید
آدمم را شعرا از بخت

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامه احرام بخود می بالد
یا دیک موسی کمر افشاند سر تا پایی	وله	آه از آن زلف پریشان گر بخاطر بگذرد
من عیث بقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آل قدر آبی که رویم ریخت و کوثر نبود
شوخی تخمیر بر هم میزند آنگاه ام را	وله	تا نبود ابر دل من زلف او ابر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بردل که شام
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسبب تو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جایی بلند افتاد	وله	ز بیم روز بدی حُثب جاه نتوان کرد
ز داغ جبهه زاهد گرفته ام عبت	وله	که در نماز زیاده سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یک دیدم در قدش مو سیاه	وله	که این مصراع دقت آنچه میدارد همین دارد
گر بیهوش است آدمیت بی آب خورش	وله	آنچه مرهم مخورند ز ندم مرهم بخورند
لب گفتار بایدست گردل ضامن خواهی	وله	که این آئینه را از ترزبانی زنگ میگرد
تا غمزه تو خنجر بیداد بر کشید	وله	هر کس که بر نکرده فدا در دگر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود هم رنگ لقا	وله	و اکنی که عقد بند دگر میدارند
بی نیازی عطشه دارد که گزند از نیند	وله	صد چو کوش از داغ خویش تر خون نیند
گرد پستی که شش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام روی زمین میکند قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی تلکش	وله	خاگر یابی و میبوسد از روی بر دلش

میرسد از طلال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خوابیدن تر از جوهر آینه آینه اش
چسبست حاجت تالشی رنگین بجای رنگین	وله	جامه گلگون میشود بر بکرت از رنگین
کی دماغ آشتی باشد مرا باد و نشان	وله	منکه خون صحبت خود بخورم در جنگ نجات
آخر راه و رسم جهان بخیر شدم	وله	رنگ زمانه دین رنگ دگر شدم
می خوریم و هیچ نیایم در نشاط	وله	یار بگر بیاد بداندیش رفته ایم
ز سیم نمیکسدر رشته تماشا سیم	وله	ز بسکه با بکده او نگاه می بینیم
عالمی گردیدم آثاره نبرد موی او	وله	تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن زدم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام	وله	کوتهی تا کردم کار گانش بدل خنجر زدم
ازین دشت که من عشق او ندانم	وله	ز جارفتم بجای طشت خود از باقم افتادم
دوش تار تبه منصور من میدادند	وله	بر سر و دل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعیف تر مرا برگ خزان کرده است	وله	خود بجای نامه بر پایی صبا افتادم
نعمت بی منتی را قد میدانم که چسبست	وله	منکه شکر خای لپهای تا سف گشتم
عاقبت دل برین جهان بر خطر زدم	وله	دیدم افتاده است در خاک این گهر زدم
از خجلت دیروزه که اینی نکشیدم	وله	امروز عرق کردم و چون شنگ چلیدم
دیده و دانسته سنگی را بمجوسی گرفت	وله	بیخبر من اعتقاد بر همین انده ام
خبر از شاخ و برگ خود ندارم انقدر زدم	وله	دو عالم رنگ باز دگر خزان ارد درم
بر گریب خود سرخ مکن آتش دشنام	وله	این پشه ندارد خداتاب بر شتم
کی کنم پیمان آن مغیبه با در بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جایی ساغر بعد ازین
بر تر آتش سبزه خط مائل افتاده است یار	وله	لنخی اعمال ما خواهد شد ابر بعد ازین
عالمی گشتم دل کم گشته ام پیدا نشد	وله	مار بیج راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گردد عالم بالا پسند	وله	نه بنید میش پایی خویشتن غم بلند
دماغ دشت پیمانی ندارم گر چه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید و کندین
بزم بی شیرازه را جمیعت دیگر بود	وله	خاطر ما را با بگذارد و تکلیف مکن

تا چه در خویش کمی دین برافزودم	وله	بچه منصور دگر بانگ انا الحق زده ام
دو جهان نذر دم مرگ که آسودم	وله	تا نفس هست غم دینی و عقبی باقیست
میز ز اینها خراب افتاده من بویید	وله	حسن شهری دیده هرگز نداری بد
شیشه خالی میشود از خود تو ساعی کشی	وله	حالت ما بیدلان ظالم عنیدانی لایست
زم صراع های آه خویش کردم جمع دوا	وله	لبشوق قد موزون تو طبعم کرد جولانی
سوی بالعه میداری بر دبر سرنشینی	وله	نستی از سجد عقبه دل جگر بنگی
آن بود کز قامت دلبر کمر جو کپسی	وله	لعرشی در محبت والای من خجند قیبت

حرف التماس از الفوقانی

نقد می سمرقندی بخورونی طبع موصوف بوده بهره از قضیلت به دست در عهد اکبری با
میزرایان گجرات بسیر میرد وقتی قصید در مدح او هم خان کو که اگر بادشاه گفته گذرانی
خان گفت هر چه از زبان خود بطلبی ترا صله هم ملا گفت که تکیه خان گفت است همی
کردی است اگر در تنگه میطلبیدی در بیخ منیداشتم بلکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در
حسرت کرد تنگه بود در فتح بروج که میزرایان کردند گفته

اولاد تهر که در شجاعت فزاند	+	شد فتح بهر که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نو آیدان خوش بایانی
نصرا آبادی گوید در مدت عمر بر سر مرزاری که بمقدامیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله
عنه در بلخ مشهور است معترف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصید گفت خان
اورانز کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش اینست
بستگ رخنه کشد از بس گریستم بیتی + ز سنگ سخت ترم من که رستم بیتی
قصید ترابی که بوسیله آن بزرگ کشید شد و عدد و بیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف
کتاب رسته مطلعش اینست

گزیدم عمر با چون برهن گنج کلیسانی | وله | دگر آن به که سازم در حریم کعبا وائی

دگر می سمرقندی

دگر ملا ترابی بلخی

تراب نامش نیز البوتراست اول غبار مخلص سکیرا آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب
مصمصام الدوله شاهنواز خان اوزنگ آبادی مولف ماثر الامر که نسابه امر اردولت تیموری
بود شنیدیم در سر و آزاد بقلم آوردیم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسله میرزایان
دقه سلاطین صغویه بودند در عهد خلد مکان از صفایان بدکن رسیدند و با مخلص خان بطبی
بهم رسانیده متوجهه و ملازمت بادشاه حاصل کردند و منصبی کامیاب آشتند نخستین
بنحطاب الکفالتخان و دومین بنحطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقب شد در عصر خلد مکان فوجدار برار مضافات اوزنگ آباد بود و در عهد
شاه عالم خلد منزل فوجدار کور از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ میر تقی
ماند و دوشور از ملحقات صوبه مالوه میرزا چون امیر الامر اسید حسین علیخان بدکن
رسید خود را بنحمت امیر الامر رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت بر سر خود
مستوجه دارالخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی که کون رسید در سنه تسع و عشتین
د مائه و الف بردست قطاع الطرق رشته حیاتش القطاع یافت میرزا البوتراست پس
میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع التفات ظاهر میشود که
میرزا البوتراست پس میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رحمان دارد که با میرزا البوتراست
بسیار مربوط و چندی صحبت بود میرزا البوتراست در آواخر عمر با مبارز الملک سلطان
نوفی ناظم صوبه گجرات بکرات رفت و در جنگی که مبارز الملک با راجه پوتان مار و اردنه
ملت و اربعین مائه و الف اتفاق افتاد جرعه شهادت در کشید و از صلبه پامانیت
برای بیان اختلافی که تحریر پذیر راه درین صحیفه یا جعفر عاشق تخلص در بهجوتراست نصیده نظم کرد

تراب ماین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که بهجو کرده مارا جعفر	شیرین لطیف بهجو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار	امروز برای دیگر می گشته مهر
طفل بدخوی رشک من نمیکرد قرار	خراب آسایش بگرد و دامن می کند
ملکت گل برساند پیغامی	بید ما غمی نداد هیچ خواب

حرف التار المشته

ثابت میر محمد افضل آبادی استاد زمان و سحبان هندوستان است اگر چه هم نام چسان بود
 لیکن شیوه حسانی داشت و نوای شاعری به فلک آلودگی افروخت در حرف التار اسمی صاحب
 بنظر نیاید و خالی ماندن جایی گوهر در قلابه نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت شد افتاد
 میر را در زاده همت خان خلف اسلام خان والای بدخشان و لعل شنی از معدن لادو و ما
 در آل آباد متولد شد و بهما سنجانشو دریافت ابتدای حال دامن سعی با کتاب علوم بزرگ
 و علوم درسی از بعضی علمای فوار کسب کرده بپایه اعلیٰ فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
 را هم کمال رساند مدتی در دار التخلیفات شاهی آباد رحل اقامت افکند و در آن مصر
 جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت آفتاب است کوس شاعری میبویخت و در رباندا
 فرس دم سلونی عثمانیتم میزد و صنادید شعرا را عصر بکفیل از حساب بر میداشتند
 اقسام سخن را تسلط تام میگویی و تبرزانی کلام باطل کسرا نلخیه سحر سامری را میشوید
 و او را با میرزا عبدالرضا میشتین صفائی که ترجمه او در حرف التار خواهد آمد مناقشه رود
 و نیز شاکردمی از میر که تمام عمر بهین تربیت او کمال بهم رساند بود چشم از حقوق ستاد قدیم
 پوشیده نماند یکی از شعرا می کشمیر اختیار کرد درین باب قصیده چهارصد بیت نظم کرد و عجب
 قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضا واقعات کربلا متوزون کرده و تلاشهای فراوان
 برده مطلعش اینست

محرم است دلا سیل خون دین مبارک ز شاه نشین لبان آب چشم بازدار
 و این واقعات بطور واقعات مشهور قبل صفائی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزا صفوی
 اعظم داشت و در قدرت افغانه متواری بر میرد و در عصر نادر شاه بهند آمد و در
 گجرات نزد مومن خان ناظم ایچا میگذازید و بهمنو بخادر سبع و حمیدین ماته والی
 در گذشت میر محمد افضل پایان عمر استین بر زحارف دنیا افتاده منقطعانه بسر می برد
 تا آنکه دامن از غبار هستی بر جید دفن او شاهجهان آباد فقیر میرزا جان جانان نظر سنده اندک
 نوشت که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود و دوازدهم بیج الاول

لجورد
 میرزا
 رحله

چون آن طفلی که از گلزار سوئی خایمی آید	وله	گل داغ جگر اشک مراد در دامنش
تاراه نظایح بستان رفت	وله	چون شمع ز راه دین جان رفت
زبان لطف او میگفت خواهم گشت پادشاه	وله	نمیدانم چرا از حرف خود برگشت مرگ
اسی بر من از نور یقین بهره نیابی	وله	زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل بسته معنی نه شود عاشق صورت	وله	از خامه مو سلسله بر بای سخن نیست
با وصف آنکه دختر زر سنگدل نبود	وله	در حیرتم که تو بهستان چه بیان شکست
دور از تو ز بس بدیخ ما خاک بس کرد	وله	مذنگه ما الف خط غبار است +
نازم آن کاشی حقیقت قلم کار ترا	وله	که چو میر این تصویر بود جز و تننت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام	وله	در اول قدم بدم شام غریب است
میکشان از ابد میغ خدست میکند	وله	این کدوی خشک می در جام عشق میکند
آن حریر اندام بر جام رسد دامی شد	وله	هر کجا افتاد محفل خواب خفت میکند
مردم حلقه رنج خیز چون شیون کرد	وله	شور عشقم اثر در جگر آهنین کرد
در قفس هم گل زخم بدم ز صیاد	وله	خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد
نمی بودیم با حرف آشنا کجای ش در عالم	وله	سخن بار از رنگ قفل اجدد در بزارد
پلکش برسد تا از روی بوسیم	وله	خط نارسته گو یاز بر نهان در شکرد
خار راه تو گرازش و ندامی افتد	وله	عقد در کار من آبله پامی افتد
از ره ناز نخوغم نکنی رنگینش	وله	گر چه در بای تو دامان قیامی افتد
هلاک آن بت حاضر راق قتل سکرم	وله	که تا گفتی فلانی را بکش منبت بجا
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای عم بایم	وله	چو گویم درد دل با او ضعیب و شمنان بایم
بدر آید سر نقاشی حسن مانی را	وله	بگوید در سر بجا مکش صورت نمی بند
تا در همین زعارض اولال داغ شد	وله	گل گل شکفت و یار دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روختنش	وله	کیکه کرد قناعت باب و دانه خویش
چون شیر است از بس حلقه در گوش تو افتد	وله	گذارد سر بپای هر که فرمانی سر بایم

بزرگ شیشه ساعت زرد خشکی طالع	وله	بجانی می پر از گرد و گشته میایم
از حباب باده کمتر نیستم در نیکش	وله	میتوانم گرد من هم رهن صهبایم
شد گرچه شکسته استخوانم	وله	پسید به جگر ت چو دسته
رتبه بخت سیاهم نه شود از چوبند	وله	کرد چون سایه مرا خاک نشین بر لبه

تمنای میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده است با شیوع سخن سخن و سخن فہمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن بر سرست در سعاد آراء حیات والد چندان سر می بشعر داشت بعد انتقال پدرش سخن پیش گرفت و کلام اساتذہ را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنہ انین و ستین و مائہ و الف از جهان فانی در گذشت خان آرزو در مجمع النفاس گوید دیوان خود را که قریب چهار ہزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاہ گاہ داشتند و بعد رقم خود در جاک جمیع آن مضائقہ نکرده حوالہ آن سیدزادہ مرحوم نمودم پان از اشعار او نوشتہ میشود

چون شمع تا قناد بہ زیمت گذر مرا	وله	از اشک و آہ زندگی آمد بس مرا
چون دادہ عجب کہ بچسپد برگ تاک	وله	از کف منید ہم من بیباک شیشہ را
با آنکہ ہمہ عمر ز فتم زور ا و ب	وله	پرسد ز من از ناز ترا خانہ کدام است
دیگر چگونہ خاطر من و اشود کہ یار	وله	چون بیندم ز دور گرو بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بز می کہ کسی ابہ کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین ست از دامن دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول سمت خان خطاب یافت بعد محار بہ شاہی با جست و بخت خطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاہی بر داراشکوہ از اصل و اضافہ بمنصب چہار ہزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چہارم جلوس خلد مکان بصوبہ داری شمرخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنچراری و صوبہ داری اگر آباد مورد نوازش گردید و بعد حصول بہ اکبر آباد یک ماہ نگذشتہ بود کہ در مبادی سنہ ربیع و بلعین و الف خرت بشہستان عدم کشید و در

و در مقبره میرخان قدس سره که خان کور در خدمت او اعتقاد فراوان شست و مدفون گردید غنی شمیری در
تاریخ گوید مرد اسلام خان المواجهه اسلام خان طبع موزون شست و الا تخلص میکرد و می
و سعی پیدا کن ای صحرا که مشغولش شد لشکر آه من از دل خمیه بیرون میزند
خلف او میرعلی مخاطب بهمت خان نیز از امر او عمل خلد مکان است تخت بخشی سویم بود
بعد از آن بخشی دوم در سال پانزدهم جلوس صوبه داری اگر آباد امتیاز پذیرفت و در سال
بنفقه هم جلوس بداد و علی غلخانه افتخار انداخت و در سال نوزدهم صوبه داری اله آباد
و در محبت یک لکه رویه نقد نوازش یافت و در سال سبت و چهارم در بلخ طبعه احمدی خطیب
شد و شصت جلیل القدر امیر الامرای سر بلند گردید در همان انا م شایسته محمد اکبر تشریف
افتاد خلد مکان بهمت خان را که مرض صعب داشت بحر است قلعه احمدی گذارشته از شهر راند
خان ندکو غفریب در سنه اشین و تسعین و الف جهان فانی را و اگر شست جوهر قابل و قابل
دوست بود و بهمت تبریت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و شعر قدرتی داشت و از
بجز خار یک مجنون داشت در دل بی پایان جنون خار لای ندارد
محمد علی با هزار حجت طرازان بهمت خان و ناصر علی سرسندی از شاگردان سیف خان
بد بخشی که داماد اسلام خان بود

حرف اجمیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب مہفت اقلیم گوید کہ اقصیٰ بہت
سلطان محمد بن تغلق شاہ گفتہ کہ مطلعش بہت است
الہی تاجہان باشد نگہدار این جہان را
چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود کہ من از عہد صلح جمیع شعرا بیرون نمیتوانم آمد
و فرمود ناصر نامی زرا آوردند و کرد او گداشتند چون نزدیک بسا رسید برخاستہ ایستاد
سلطان این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زرا آوردند و کرد او چند تا نقد اورسید
شیخ جمالی دهلوی جمال بالکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل اللہ است
بہت از قوم ہند ماتہ شرعیہ دار اختلافہ و علی مثل قضا و اقنا اکثر قوم کہنو تغلق شست و از

ذکر مولانا جمال الدین دهلوی

ذکر شیخ جمالی دهلوی

و شیخ جمالی زیارت حرمین شریفین سعادت انداخت و در عهد سلطان حسین میرا بحر اسان رفت
و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهندم راحت نمود و در قضی
سنه اثنین و اربعین و شعاة متوجه ملک بغا گشت قصید او بهتر از غزل و مثنوی است و لغت حضرت

سید المرسلین صلی الله و سلم گوید

موسیٰ هوش رفت بیک پر تو صفات تو عین ذات می نگر می در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا و خواب به خواب این
بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلامی صلوات و وسیله
عظمای نجات است و ازین سخن طلی میکند

یا دلب تو در دل غم گین بود مرا	جان کنان از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا بر صحت	چون جمله حسرت تماشا بر احمیت
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	خون من ریزی و میگوئی مبارک باد هم
عید قربانت لطفی برین لرزش کن	بعضی این لرزش را قربان و خجسته کن
هر کس که بند آن لب مانند قند او	چون نیشکر شکسته شود بندند او
شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی	بر وی زدم از دیده گریان نمکابی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	چه شود اگر بدی شربت عذاب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	محراب ابروی تو مرا در نماز
آن جفا کار دل از ارجک خواهمان	گر چه کافر نتوان گفت مسلمان هم
میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست	دست کوتاه دارم اما میکنم فکر دراز
کام چشم ز لبش داد نهانم و شنام	واقف حال نشد دارم ادم غلط
ز تیغ سبینه ام صد چاک شد امی ای سبک	مبادا درد تو برون افتد از سینه چاکم
زلف نگار و توبه و سر رقیب	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
زلف قلم کنی بر شب که فردا میکشم	تا بفروانی ز گردن انتظارم میکشد

بگفتش که بعشاق رحم کن نه جفا وله بخند گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف السحاب الملهله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نجه النفس و آفاق بود و سماع روحانیان بلالی
ناطقه می نمود قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن سخنان بسیار بجواب آن پرداخته اند و زمان
حال سلسله جواب بر پاست مطلقش این است

داند همان که قره عین پیمبرم شالسته میوه دل زهر او حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین کرمین رست چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی
در یافت ترجیع هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است

ابر حمت سرور از آن دست چون چرخ	تشنگا ز اشربتی گر غنیمت اکنون
لاف فرزند می نیارم ز دورین حضرت	مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون
سیم و زر قدری ندویم در بند آن	از قبول خویش زنجیری باین مجنون
یار رسول الله سزاواری که گوم بخدا	بر رسول الله درود از سر ته است این

حمد الله ستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که لاف فرزند
نیارم ز دورین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضه منوره بیرون آمد و در صحیح آن
اطنابی میند لیکن اگر انجمن ساخته جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت
که عوایح کلی و خروسی استان معلی را بضبط کتابت می آرند البته از اقلیم می آوردند و در
سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خادم روضه منوره خلعتی بر ابی و حاضر
ساختند این بابا و میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در
قصه آزاد و از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر
اماد دل بجهت انتخاب نگراید برین چند رباعی الکفارت را با

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد	عالم تاریک چون دل من گردد
صداه بر آورم ز آینه دل	کاشنه دل ز آه روشن گردد
امی شاه زمین و وزمان بیتیو مباد	وله سعدین سپهر را قران بیتیو مباد

سید حسن
غزنوی

مقصود جهان نونی جهان بیقو مباد	آسائش جان زنت جان بیقو مباد
ولہ ذریعہ ناله سحر گاہ ترس	ازدود دل پر غم امی ماه ترس
امی استہ نیگویت از آہ ترس	درہ نفسی تعبہ دارم آہی
ولہ شاید کہ زمین روی نگزد اندہم	در خدمت کس گزند ہم پشت بجم
پای دگری چه گیرم از بہر درم	چون من سر خود ندارم از بغرضی

در خواجہ حافظ شیرازی

خواجہ حافظ شیرازی قدس سرہ از خواص سکار می است و سجال مبد و شش سحر مند و
 بنجار از سی از میخانہ عرفان کشادہ و صلا می آذر کا تا و نا و لہا در دادہ مولوی جامی قدس
 سرہ میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاہر نیست اورا لسان الغیب لقب کردند و تلف گوید
 چون فال دیوان او از غیب خبر میدہد باتن اعتبار ہم اورا لسان الغیب میتوان گفت از بنیاست کہ
 میگویم مردان ز خاک ہم خبر آسمان میندہد فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ اہ اکثر
 اشعار او تقریبی است مولی لاری کہ یکی از تلامذہ علامہ دہلی است دیوان او را با تقریباً
 از ہشت ہجرت ستم شستہ در تاریخ خود مینویسد کہ سلطان محمود شاہ ہتمی الی دکن قرآن
 نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست س عاقبت در سنیہ کاخ خواندند
 رخصتی امی دل کہ از الماس شستہ میخورم از علوم متداولہ با خبر بود فارسی عربی فصیح کلفت
 در عہد او شعرا عرب و عجم بدکن آمدن از حشریمہ الغام و احسانش شاداب میشدند و نصیب
 گدز انین و مجلس اول مبلغ یکہزار تنگہ طلا کہ عبارت از ہزار توالہ باشد جائزہ یافتہ معزز
 مکرم و مفضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آواز سخاوت و ہنر روری و قد شناسی
 او عالمگیر گشت خواجہ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطہ موانع از قوہ
 بفعل نمی آمد این خبر میر فضل امدادیجو کہ از تلامذہ علامہ تقی زانی بود و در دکن آمدن ایشان
 سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زرجبت خواجہ شیراز فرستادہ اسد
 قدم نمود خواجہ از توجہ میر فضل امدادیجو پیش از بیش خوانان سفر مند و شان شد انچہ خواجہ
 برخی اصراف خواہن زادہ مای خود کردہ و برخی را اداسی قروض نمودہ سامان اہ کردہ
 از شیراز باز آمد چون بلاد رسید انچہ داشت بیکلی از آشنایان غارت زد و پیشکش کرد ہمہ دست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از ستار معبر بودند و داعیه هندوستان داشتند همد
 خرج راه خواجه شش بهر فر آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجاندند و
 با وجود آن حال خواجه حد در کشتی محمود شاهیه که از دکن به بندر بهر فر رفته بود سوار شد قضا را
 هنوز کشتی روانه نشد بود که باد مخالف وزید و دریا را بشو آورد و خواجه یکبار از آن سفر
 متفرگشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در بهر فر اند و داعی کرده ام ان شاء الله
 و ساعت بیست و یکم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته میگوید یکی از آشنایان
 نزد میر فضل الله فرستاد و خود بیشتر از شرافت این ستمه بیت از آن عنبر است

دومی با غم بسر بردن جهان گیر می آرد	بمی نفردش دلوق ماکرین بهتر نمی آرد
شکوه تاج سلطان که نیم جان بود	کلاه و تاجش است اما ترک سر نمی آرد
بس اسان سینه اول غم دریا بوی	غلط کردیم که یک محوش نصبت نمی آرد

چون غزل میر فضل الله رسید خواجه ابسلطان محمود شاه با گرفت سلطان محمود
 خواجه بقصد دریافت مجلس مقدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض محظوم
 سناریم پس ملا محمد قاسم شهیدی را که از فضلارد و لتخانه بود هزار تن که طلا تحویل نمود تا آن
 امتعه هند خوین برای خواجه بهر از بردانتهی و خواجه غزلی سلطان غیاث الدین
 بنگاله فرستاد که این بیت از آن است

شکر شکن شوند بهر طویان هند	زین قید یارسی که به بنگاله میرود
حافظ رشوق مجلس سلطان غیاث	عافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خواجه شاکسته تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین تعیین نهانمائی واقع شد و
 خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی کعبه تاریخی است صاحب مرآة الصفا
 مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برلمان پور وفات یافت قبرش نزدیک
 قلعه آسیر است شیخ فیضی اگر آباد می امین قطعه در حق دیوان او گوید منم قضی که
 در میدان معنی + چو من چاکسوار سی تیز گامیست + بجلد شعر من از پوست تا منفر
 بجای مردم ناپاک رگ میست + بدان میاند این پاکیزه گفتار + که در دیوان حافظ نام یک

شیخ محمدحسینی که آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه این بیت بنظر زینب
 شتین نام که سگان افلا ده می بندد . چرا گردن حافظ نمی نهی رسی
 مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آید و مقطع چنین است
 مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ . کجاست فکر حکیمی و رای برهمی
 از اتفاقات اینکه خبری که شیخ فیضی میجو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است
 و ازین لفظ مبرامع هذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم است
 نمیتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجہ حافظ و در مناجاتیان
 و زمره خرابان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تمثالی است در آمد

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم	من لاف عقل منیرم این کار کی کنم
چو گل گر خورده داری خدا را ضرر است	که قارون اغلطا داد سودا نمی اندو
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	کاریکه کرد دین من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ بر آید عجب	خجل از کرده خود رده در نمی نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	هست خاکی که بآبی نه خود طوفان
بمی عمارت دل کن که این جهان خراب	بر آن سرست که از خاک ماس سازد
ایدل طریق رندی از محبت بیاموز	مست است و در حق او کس نمک ندارد
دل بسی خون بکف آورد و دیده بخت	اندک اندک تلف کرد که اندوخته بود
دوش سبکفت که فردا بدیم کام لبست	سببی ساز خدا با که پشیمان نه شود
حضور می گری خواهی از دین شوقا	مستی تا تعلق من تهنوع دنیا و اهلها

مؤلف گوید دعای دنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله انشایی باشد و فایده واجب است
 برای رعایت وزن فدعای دنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد دعای دنیا
 متنی تا تعلق من تهنوع و اهلها . حالا جواب بشرط مقدم شد و جواب مقدم فانیخواهد که ماضی
 به الله النحو فقیر تقدیم جواب این غزل پر دخته ام و مصراع خواجہ را تقدیم جواب تضمین کرده
 این ابیات از ان غزل است

که میدانم بعلم شاه سارمی حل مشکلها سکرو جان بزرگ بومی گل بستند محملها چو فانوس خیالی گردا و گردن محملها که قاتل سبزه برد از تیغها بر خال بسملها دع الدنیا مستی با تلق من بهودا	سرت گروم چه غم از عقد زلف تو رود بناشد خانه ز لکین دنیا جای آشن نه من تنها بگذران آن شمع شب افروزم درین مشهد تماشا میکنم آثار حرمش الا ازاد اجبها و عباد و نه اعرض
--	--

در اینجا ضمیمه ارجاع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خردمند هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه علم ملک و دانی نزد قاضی قطب الدین خفی در تاریخ که عبارت عنده میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی بنگاله زربسار سخی مصحوب خادم خود یا قوت عنانی بحرین شریفین فرستاد که برای اهل هر دو مکان مقدس تقسیم باید و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقات خرمین در اعمال خیر مثل تدریس و غیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و مدایمی جلیل برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق اراده سلطان بعمل آید اما شریف سیوم حصه زر صفت خود گرفت بطریق معتاد خود و ابا خود و باقی را بر فقرا و فقها و حرمین تقسیم نمود آنچه در زر بود که بر دم اسباج علی العموم رسید و یا قوت عنانی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب ایهائی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصل و چهار رجه خرمین بر سر وقف نمود و چهار مدرسنداسب اربعه و شصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را از آن وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه بیاضد شقال طلا خرمین برای مصباح رباط وقف ساخت مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اصل و هر چهار رجه دوازده هزار شقال طلا گرفت و سوامی آن زری اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیدانند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نه عرفة بایا قوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و لغت اینکار را اما سه اسخام میدهد هم

وان شی هزار شقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی مؤلف گوید در سه رباط سلطان غیاث الدین
تا حال قایم است و فقیر را ایم آقامت که معظمه تخصیص یافته آزادید

حسرتی توئی جبریت افزای دیده و ران است و مهر لب گذار زبان آوران از وطن خود
بغراق رفت و در شاعری نام برآورد حساد این است و او را بشاه طهاسب صفوی سزایند
از حسد امر و زنا بدمنع ما از باده کرد و درنگی آن ناسلمان غمزدای
شاه به پاس شریعت متغیر گردید که بگیلان گزینخت و بعد چندی قصید در شوق ابی الموعین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس اشفع ساخته رو در گاه شاهی آورد و به غوغا مضی
شعور مرا حرم گردید مطلع آن قصید که اها هم لطیفی است

بهیچ خانه رسم نیست ایشه دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما
در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح پیکر در آستر آباد خروج کرده روزی چند بخت نشست
حسرتی قصید گذراند که مطلعش این است
ایکه رایت بجهان آنه غیب ناست هست پیش تو عیان آنچه نهان است
چون باین بیت رسید

خسر و کشور اقبال محمد صالح آنکه سزا قدم آراسته لطف خدا است
بهفت خروار ابریشم صلی یافت آخر بکاشان رفته رنگ آقامت ریخت شبنم شراب حویر
در حالت مستی از بالا خانه بپایان افتاده گردش شکست و مرغ روح او در پرواز آمد
مورخی گوید سه سال فویش چو خواستم گفتند او باده صغیر ز بام افتاد به ابریک الدود
قر و بنی صاحب نفائس الماثر که معاشره و از خاندان مورخین است و صاحب بهفت اقلیم
حیه تی را توئی نوشته اند و خان آرزو گوید از ما در النهر بوده و بعضی مذکور گفته اند و معلوم
نیست که حیرتی کاشانی و این شخص سر و دیکی اند با غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب
که کی است توئی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ما در النهر بقول
نصی اوصدی است که آرزو آنرا نقل کرده و اسد اعلم این چند بیت از کلام حیرت است
چو منوشت مرا کلمک کرد کا نوشت خط خلاصی خوان روزگار نوشت

از ان بنجو دروم سوی من خوش	وله	که خود را هم نخواهم هم سه خوش
گل به حرف همان به که نیاند از گوش	وله	ورنه درد دل مرغان چمن سست
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز بهوش روم دیگران نظر مکنند
ماند در زلف تو دل دای بران صید	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبها در از حبس دیدم	وله	باین روز عمر کوه خوش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد دو دم چون صبح ولی مرده است
چارده ساله می گرگبفت افتد عمر است	وله	ورنه از بودن حد ساله بقا فائده
همچو پروانه به شمع سر و کار است مرا	وله	که اگر میش روم بال و پر میسوزد

خان از و گوید درین بیت یکی از عزیزان صرف کرده و اگر مردم پسند نموده صرف نیست
میر و پیش اگر بال و پر میسوزد و پیش فقیر مستفاد بهر دو مصراع جد است و ترکیب
آن مصراع اول معنی علل دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی است شیخ
سعدی علیه الرحمة است اگر یک سوی بر تر پریم و فروغ تجلی بسوزد پریم
مع نباهر شمع بال و پر و افروخته میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف
گوید مصراع اصلاحی در شوق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجمله پیشین شود و دوم
اینکه حرف شرط متعلق بجمله پسین شود اختلاف معنی در هر دو شوق ظاهر هر دو خان از و
ظاهر شوق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد بهر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح
در شوق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص شمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کان
صفتی را بر آورد و اعتراض اسدفع بنا بر ظاهر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شدن به بیت
شیخ سعدی تشبیه است

نما

حرفه خواهر زاده یکی اصفهانی است اما در شهر مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میلقت و لالی آندامی سفت و اناسی علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا
نیز دستی داشت آغاز حال حسن کیمیا خان بکمدان اقامه گیلانیان بواسطه مطعن بر مذمب زیدیه بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاق لسانش بجال بود میگفت امیر المومنین علی رضی
 زبان مرا شفا داد صاحب نفال الما ترگوید در سینه سبعین و تسعته در قزوین آمن هفت بند ملاکاشی
 را جواب گفته از نظر شاه طهاسب صفوی گذرانید و پنجاه تومان خلعت جائزه یافت و میر تقی کاظمی
 مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس ضوی فوت کرد فی شهر سنه احدی
 و سبعین و تسعته زبان آوری این عزیز مقطورع اللسان باید دید

فاده امیر با ای تبان مبارسی ما	قدم نهند و به بند خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی	می با که زردی شمع شب تار که بود
به طرف ز تو آرزو به فریاد است	نزارد از دست تو این چیده آدا
ایکه منم میکنی از عشق خنجر شمعین	ایکه میگوئی مروارید راه رفتار شمعین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین باخیزد	غبار غم گیاره خاطر فرما و بر خیزد
نشسته بر سرم کرم دلم خاطر شود تار	احل شباب تا یار از سرین شایخیزد
یار بر افراخته قامت رسید	فتنه ارباب سلامت رسید
تیرسد آن تیغ شهیدان عشق	مژده شمار که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلامی آید	وز تو بدلم تیر جفاست آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی	حرفی است ز تو بوی وفا می آید

حسنه تبریز شاعر خوب و مادیح جائزه روپ است شرف زیارت حرمین
 دریانت و دوبار سیرتند کرده لولایت خود برگشت کرت اول بلبان رسید قصیده
 در مدح قاسم خان نیشابوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صلحه داده
 او را بدیا خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد اگر شد ادبم خان کو که اکبر بادشاه
 و سه کس دیگر از خوانین عصر و هزار روپیه با و تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان
 اعظم که انهم کو که اکبر بادشاه بود نظم آورد و بست تومان نقد خلعت و پاسب صلحه برگرفت

مطلع قصیده این است

بزد اهل سخن چون کنم بیان سخن اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

حسنه تبریز

و قصیده دیگر در شامی اکبر بادشاه موزون کرد از ان است	
بنود لشتهای ریگ روان گری غرق کردن اعدا	فیلهایش که در صف هیجاست هر طرف موجهای بجز بلاست
چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیله بعضی مقربان معروض داشت	
در مدح بادشاه سخن سنخ ملک مند زینسان قصیده که بگاه نوشتنش اما جور و زگار مددگار من نبود نشند شاه عصف کشا مصرع من بودم ز آب دیدن تر غرق بحر غم حافظ و ظیفه تو دعا گفتن است پس	گفتم قصیده که پسندید هر که دید آب حیات بر ورق از خاتم حکید زان شاخ گل بیایم لم خار غم خلید نکشود فصل ارزویی من ازین کلید کز غیب این ترانه بگوشم لم رسید در بند آن مباش که نشنید یا شنید
بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشا و قصیده کرد و ده هزار رومیه خلعت و اسب محبت گردید چون خازن در تسلیم زرتاخری کرد این قطعه گذرانیده همان لحن خطی زرت گرفت	
مشکله دارم شما خواهی نم پیش تو عرض سیم وز را نعام کردی لیک از خان	از آنکه زین مشکل مرا صد داغ خستید بهم گرفتن مشکل و بهم ناک گرفتن مشکل
و چون از بند برگشت میان او و وحشی نیرودی مهاجرات رکبکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایه جمعی که از بند بهم رسانید زفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در او اهل تاجدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تر نیرمی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بدونی صاحب منتخب التواریج گوید و لو ان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمینا بنظر درآمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیدم شد حیدری ساغر کوثر سخن میگردد اند	
شهرت حسن بیان از عشق عالمگیر است ترسم از آب و هوای خلد گردانم	در طریق عاشقی عشق جوانان است آنکه میخندد و باشک گرم و آه سرد است

چو ریزم اشک از دل آه درد تو بخور منم که تیرجانی ترا نشان شدم در آتش هست ز عشقت تن بلا کش من طبعم ز بیم غیب چون غنچه شکفت اگر چو مرا به دشمنی گفت کسی	ولی	بلی چون آب بر آتش بریزد و دود بخورد جدا از آن سنگ کو مشت آتش شام آب تبخیر خواهد شد آتش من در مدح شهبان در سخندانی شکفت من مرثیه اش بد دستی خواهم گفت
--	-----	--

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود در حق هم
هند این تر باعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم جایی که به بیک رویه آدم خم شدند	استجادل شد و جان خورم معلوم آدم معلوم دست در آدم معلوم
--	---

میرزا امین با آنکه ولایت زیست در حق حیدری کلمه استعجاب نوشت فقر هم نظر بهین
معنی این مطلع گفته ام در کمال تبان دل بدخو فغان کنند بهیچون مغل شکایت شدند
ندست هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبه با آنکه هند
آمدن از حالت گدایی بمرتبه امیری میرسند و از نمکبختی برآمدن بدولت سکندری
فارس میشوند پاس حقوق را اصلاً بخاطر نمیکند از زبان خود را که عمر مانگ از خوان
الوان هند خورده با انواع خدمت می آید اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چو از
خود بی طلب کسی تصدیق میکنند و خود را بشیوع حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما
میسازند طرف اینکه ولایتیان هم خود مهندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیح ثابت شد
که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او
بهین جا بمرتبه قبول رسید شیخ جلال الدین طبریزی در منشور حدیثی طویل از
کعب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شدن فعلی فی هذه القرية انزلت النبوة
یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه با حرام
کعبه شریفه است و در عرفات با حو ابر خود و بعد ادای مناسک حج هر دو با هم هند شریف
آورند و درین سرزمین رنگ توطن رنجیده اولاد هم رسانند و چنانچه در تاریخ طبری و کتاب اهل

طرفینک ولایتیان هم خود مهندی الاصلند

امام محمد غزالی مستطوب است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از بند منتشر شدند فتنه فتنه آفاقه مبدعه
 آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغلوب
 است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت غافل از این
 که حق تعالی حواریان است که از سرزمین بکره معظمه است انداخت سرزمین بکره با اتفاق است محمد
 اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض
 بهشت گلزار هند از زانی دشت و از بهشتی بهشت دیگر فرستاد مولف گوید اگر نسبت
 از بهشت فزون بوستان هند آدم زنا زلفت جنت جیهان گذشت و مومنان
 است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی تفسیر در مشهور رسوخ احقاف روایت میکند که اخراج
 ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر وادی فی الناس وادی مکه و وادی نزل به
 آدم با رضی الله عنه و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب بنوت الهی
 از افق هند است و فقیر استنباط عجیبی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوت
 منطقی ثابت میشود چه از روی حدیث صحیح نور محمدی در صلب آدم و ولایت بود و اولین
 سبب او بیافت از اینجا روشن شد که مبدع نور محمدی هند است و فتنهای آن عرب و
 کفیی بالهند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمدی صلوات الله علیه و آدم صلوات الله علیه
 بالهند نور محمدی صلوات الله علیه و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده
 و در بین ملاحظه کند مبوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست افضل
 مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم در اینجا قدم رنجه میفرمود این خطا بود
 که آباد میساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت نشانست که بعرضه
 ظهور می آوردت مبارک الله احسن الخالقین و فقیر نوکر هند از کتب تفسیر حدیث برآورده
 رساله ترتیب داده ام و شمامه الغر نام گذاشته دیدنی است
 حلی گیسو نقص روح پرورش محمدیات است و نوامی اجتر از آتش منفرج
 دات ابتدای حال بصیغه تجارت بجایشان آمد و رفت و در آنجا اقامت آنجا بنیان
 طریق مشاعره می پیود وقتی در گیلان سیلی تخلص شاعری در حالت مستی تخلصی بر سر است

در حدیثی که

اوزد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص گذشت و التماس
جواحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعمین نهاد و حکیم ابوالفتح گیلانی ترافقت
بکمال او افتاد و هم بطیف حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهراده اعتباری بهم رساند و سرایه
جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانان گرفت و دامن دامن گلهای
ارزو از شاخسار احسان او بر حیدر شیخ معروف بکری صاحب ذخیره آنجا رسید و گوید خان
ملاحیاتی را در خزانه برد بهر قدر اشرفی توانست برداشت و فوات او در سنه خمس و الف
واقع شد و آنجا از ظلمات دوات بیرون می آید

بهر سخن که کنی خوش را گلهایان بش	ز گفتنی که دلی نشکند پیمان بش
چه بال مرغ که گشتل روزگار است	ز مورهم قدمی و امکن گریزان بش
تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود	بادوست اینچنین بدستمن چنان بود
ایدل اگر ندید بسویت مرغ ازو	شاید که با تو در صد و امتحان بود
چو رسد قیب خندان کشدم طبل دل	که بساد دیدم باشد نظر خنایت از تو
چون میخکس بدانش اصلی بر دراه	بیداشتی بعلم فاطون برابر است
بعد مردن بتو معلوم شود در پنج حیات	ره روان بخطه بنا لکه بمنزل برود
آید از خاک فرارم بعد مردن بوی	بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام
ترا هرگز گریه بانی نه شد چاک	چه دانی لذت دیوانگی را
از بسکه رفوز دیم و شد چاک	این سینه همه بد و خشن رفت
در میان کافران هم بوده ام	یک میان شایسته زنا نیست

اما حکیم ابوالفتح خلف ملا عبدالرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سرآمد علما گیلان بود
و سالها صدارت آن لایت داشت حکیم ابوالفتح و حکیم تمام و نورالدین فراری بر سره برادر
در سنه ثلث و ثمانین و شصت از گیلان رخت بجانب هند کشیده ملازمت اکبر بادشاه
پیوستند از اینها حکیم ابوالفتح بزورند می نصر فی غریب و مزاج بادشاه کرده بر تبه کمال
تقریب عروج نمود اگر چه منصب او هنر اری بود اما بسبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می نیست به حده فهم وجودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقه درستی داشت و لهذا صحبت او با شعری
 وقت شش عرنی و حیاتی که افتاد شیخ عبدالقادر بدوئی گوید در ایامی که حکیم نوآیین بود فقیر از شنیدن
 که میگفت خسروست و همین دوازده بیت انوری را میوسته انوریک مداح گفت او را میرزا یونان
 که مصححان مانده بودند شبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی می یافت
 باین طریق که هرگاه در پیش خانه من آمد او را سیلی میزد و تا کاهلی طبیعت را میگذشت و چون
 از اینجا تپشخانه شیخ ابوالفضل فست اسخا و سیلی میزد و شعر او را اصلاح میداد و منتهی کلامه
 مولف گوید ظاهر این منیر حکیم ابوالفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد ستادی
 استادان معترف کردند چه که در چهار باب که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
 که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آر و قصایدیکه بایران اسخانی گفته بودند به شعری
 اسخانی فرموده شد بنام نامی شهاب گاه با تمام میر سید بهرامت فرستاد خواهد شد ملاع
 و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین بنیایوری بار از خود مملول گردید
 دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعر که روز بروز با و اعتقاد بهم رسد ابوالفتح
 رونی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد و منتهی کلامه وقتیکه بادشاه متوجه
 سیر کابل بود حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و سبعین
 و شصت هجری اما خانخانان از امرای جلیل الشان عهد کس و جهانگیریت و در آن دولت عظمی
 امو عظمی گشت جوهر قابل در یاد دل قدر دان فقرا و علما و شعرا و سائر باب همه بود طبع نورانی
 داشت و در فارسی و هندی و سبک شعر میگفت و آنقدر از باب کمال و شعری فارسی
 هندی که در سر کار او فراموش اند از امر بلکه سلاطین و خلف کم کسی اتفاق افتاد و معروفان
 ثنا گستر خود را اقتطاع قطار زر می بخشید چنانچه مطالع این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمه حق
 بلند ساخته خانخانان عهد کافغارش به طبع را حضرت سلگفتن داد و داشت
 چون اعتماد بر شعرا به صله میش از مدیج گفتن داد و در سنه ست و شصت و الف این که هر
 گرانمایه از دست روزگار بخاک افتاد و در دلی درون گنبد زوجه خود که موقوفه مبارک
 بادشاه است دفن گردید ملا عبدالسبب تهاوندی مآثر جمعی که کتابی است و نیم در متب خانخانان

بهر خوشی کوند اند دوستی در اصل جلالت	وله	خلق را با خود حیاتی از حد دشمن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید گری و نطق من
ترسم که شود بار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی باموز و نال مشهور بود و صحبت ایشان سرور بقدر کسب علمی نموده و در وقت شاه عباس ماضی احسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از کار موقوفات و طیفه داشت آن طیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی میرزا حبیب الله صدر استیاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه و طیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا البیر میرزا بعد از مدتی حضرت گرفته به تبریز رفت و در آنجا و طیفه حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است
از قطع و طیفه که کنم شکوه خطاست رباعی آنکس که دهد و طیفه زرق خدای
جان شد گرد و زوری و رازق خدای + دارم گرد و ضامن من پابر جاست

حضرت شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا بآب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسب بسطک لای میرساند سلسله آبار او برده و واسطه شیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین از دهللی که بعد سلاطین صفویه و نامش در تفحات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است مثنوی میشود و تولد شیخ خزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائه و الف واقع شد آغاز حال قدیم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان امیر کرد و از فضلا عصر سر مایه علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد سیح فسانی و او شاگرد آقای حسین خوانساری است در شیراز از منطق و مهیت و حساب و طبقات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصه الحساب از عمده شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ثلث و اربعین مائه و الف زیارت حریم شیرین شافیت و در چین مراجعت گذارش بر طبق لارا افتاد و در آنجا از آشوب زمانه که فشار آن وجود قسطنطنیه ایران نادیده بود نتوانست اقامت کرد و خود را بساحل عمان کشید و باز بناد فارس آمد و از آنجا بخورد بکرمان آورد در آن هنگام علی قلیخان

کتابخانه

خطب

داغستانی باراده هند وارد کرمان شده بود و به توافق بنذر عباسی آمدند شیخ نزد مرزا اسماعیل
 زمین داور سی حاکم بنذر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر چهار شسته بنذر تنه که از بنا در ملک هند
 است در و نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز بنذر تنه را محمل حلول ساخت و از تنه بر سرستان
 و خدا باد گذشته سبلح بکر رسید اتفاقا در آن ایام که حد و ولسته سبلح و اربعین بانه و الف بود
 فقیر نیز از سیوستان محل سفر جانب هند برستم و در بلخ بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزد یک واقع
 شد و با هم صحبتهاست داد و جزومی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم نمود فقیر بر جناح
 استیصال راه پیش گرفت و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سرملتان و لاهور عبور نمود بنزل
 مقصود یعنی دارالخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلخ طبعه بانه بلاهور برگردید
 بعد اقامت چند روز آمد آمد نادر شاه غلغلہ انداخت و شیخ از و انهمه نادر شاه بدلی رجوع نمود
 نمود و چون نادر شاه بدلی را امر کنز و دل ساخت شیخ در خانه علیقلی خان اله مخفی شد بعد
 رفتن نادر شاه باز جانب لاهور گشت که روزگاریا خان ناسم لاهور خواست که شیخ را آئینی
 رساند اتفاقا حسن قلچان کاشی که از جانب فردوس آرا مگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیش
 نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را به همراه خود محفوظ بدلی رساند و مع الملک
 امیرخان متخلص با انجام سبوره عاشر حاصل برای او از فردوس آرا مگاه گرفته داد و بان
 ماده توکل فارغ بال اسوده حال میگذازید قضا را شیخ اهل هند را بهیو کرد از آنجمله است این
 شناس سیرتی است تمنای مردمی از دیو لاخ هند که انسان بنده است
 شعر از شاهجهان آباد بشور آمد متص که جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دین
 به اکبر آباد قدم رنج کرد و چند روز در آن بلخ وقفه نمود از آنجا باراده بنگاله متوجه دیار
 شرقی شد به بنارس رفت سپس سبلح عظیم آباد میثه شافت و قسطنطنیه بنگاله نموده به بنارس
 عود کرد و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت اتحال در آنجا عاقبت خانه ترتیب داد و حشمت
 بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان آرزو رساله در بعضی اشعار نوشته و تنبیه لافلیس
 نام گذاشته فقیر بعضی اعتراضات بهم رسید همین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول عمر
 که همان رساله واقع شد این است شیخ خرمین گوید

دل به توجیه شیشه شکسته | در گریه های ماست مارا
 خان آرزو گوید لفظ ماستی با غالب که جمع ماستیست و اگر منظور ماستی ماستی است به حذف یا پس
 بمسعود نیست سندی باید ماستی و یا ماستی شهرت دارد مؤلف گوید میر سحر کاشانی
 و قصبه منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصود است ماستی
 می آرد و میگوید و موج خیزد امن من کش کناره است به همچون جاب کشی نوح است
 بی بقا به سلمان بست از زن اگر دیدم چنین به بگریستی بحالتی آنکه به ماستی ماستی خیزد
 نه گرا بخانه ششم نیست جسم ناتوان من اگر می بود با من وای گرمی آفتاب
 خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و خواجیر انهم مؤلف عرض میکنند وجه جرت اینکه مصرع
 اول را جواب شرط دلسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقدریه مفهوم میگردد
 شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید خدا کشتی اشک را خواهد برد اگر ناخدا جانم بر
 تن در دانه در بیاض و دست که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب جمله مذکور
 بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا احسانی نظیری گوید در بخشان
 لعل گراز سنگ می آید برون به از نظیر ماستی گل رنگ می آید برون به و تقدیر جواب مثلاً
 چه مضائقه و میرزا صاحب میفرماید تنگ است وقت آن دهن از خط عین به گزیند
 به صاحب بیدل عنایتی به و تقدیر جواب مثلاً بکن با نیجاست و نیز میفرماید
 وقت نازک تر از آن موسی میان گردین است به سیکنی رخی اگر برون افکار چرا و تقدیر
 جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پیر کابی مانده است به میر و وقت بهانم
 اگر می آئی به و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پیر کابی مانده است
 میر و وقت که از من خبری نیگیری به و تقدیر جواب مثلاً بگو و برو وقت این فاعده و بیت به
 خیزد جواب شرط مثلاً بجا میود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب بهم می آید
 چنانچه در آیه کریمه فان کذبوا فکذبوا فکذبوا فکذبوا فکذبوا فان المسک بعضهم القوال
 متحرک و متبنی گوید و ان اتفق الایمان و اختلفت منه فان المسک بعضهم القوال
 جزاء شرط مقدر است اسی فلا استبعاد قی دو کج چنانچه در مطول است و میدان گفت که

اگر در بیت شیخ خیر و اسی شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام
عرب کلمه لو که مراد از اگر است بمعنی است هم می آید قاضی مضیادی در تفسیر آیه کریمه **لَوْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ**
سَنَتَّبِعُوا احْضاراً و لو بمعنی است لکن اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی
بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفعای شیرازی می آورد
دارند حق بسکه صاحب زرا اعتقاد به هر کس که مالک دو درم گشت بود راست +
بعد از آن میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصرع دوم این بیت چنین هست
هر کس که گشت مالک نیار بود راست + مؤلف گوید از مضمون بیت برز راست
و زرا این بیت قلب واقع شد زیرا که ابوذر بذال است نه زرا و ازین دلیل است این بیت
شفعای اثر **حب دنیا خواه از بس مشوش میکند تا زربغش بدش قد غم میکند**
چه غشی بمعنی بهوشی بیایمی تحتانی در آخر است ز غش بدون یا اگر این که گویند غش از
قبیل صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغه اسم فاعل در شعر ظهوری
ترشتری هم لفظ غش آمده میگوید چند در سحران زندام بروید در و صالم از وئی
یک غش است + دیوان شیخ شتکه اقسام سخن حاضر است برخی تانج طبع او را درین محفل
تکلیف داده میشود جنون کار با باقی است باشت غبار ما + که باز یگاه طفلان
پیشود خاک فرار ما + نبرد جلوه گل جانب کار مرا + بر دانه مرغان گرفت مرا

بگرسته دارد ظل عالی خل ناشر را	وله	مجلد باد یارب سایه مرگان را
سواد دهند خاطر خواه باشد بی گمان را	وله	نماید خانه تار یک روشن چشم عیان را
ندارد مطربی حاجت سماع ماسکسان را	وله	بشور آرد نسیم آشنایی نیستانی را
تا باد صبا لوم می آید در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون بهرم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پر را
کو تا بهی پرواز بود لازم بسته	وله	پیچید بیال و پرتا مار نفسها را
حیات آنرا شمارم که خودی است باند هم	وله	بجامی میفروشم شربت خضر و سیمار را
به بند غیر تابا باشد بود و دیوانگی ناقص	وله	ز موی سر بود زنجیر پاکامل جنونان را

ول	رفیل و قال مرادقت جمعتر گردد	ول	بودر حلقه مجلس کند و حد ما
ول	کرده از درد سرم گوشه غلت فارغ	ول	خاک ویرانه ما صندل پیشانی ما
ول	شاید که کند راه غلط پیک نسیم	ول	بکشای حزمین روزنه بیت خون ا
ول	دردل تنگ بود جلوه جانان بار ا	ول	یوسفی هست درین گوشه زندان بار ا
ول	سرت گردم تهی مگذار حبیب اغ ناموم	ول	بدان نسیمی باز کن مشکینه کامل را
ول	به گذشته زمین گیر ناتوانی ما	ول	رسیده است لبش روز رنگانی ما
ول	و متفان نبرد حاصلی از بوم و بر ما	ول	سرویم بود عقد خاطر مشر ما
ول	گرچه ماسنه خوابید این گلزار محرم	ول	سرمادر قدم سرو سر از می است
ول	پروانه را در آتش سوزان چه ندگی	ول	وصل تو چون مصیبت هجران باشت
ول	چاک پیرهن بکشا قبله نیاز من	ول	کعبه در سر کویت از پلاس بویشان
ول	در سواد نظر گرسنه چشمان جهان	ول	عزت دست تهی گردید بیاض است
ول	بنود لائق حسن این همه بی پروائی	ول	داد و دل گزینان داد مدار می است
ول	هلاک گوشه دامان بی نیازی تو	ول	لبش کشته منبت صبا لکذا
ول	جان داده فراق تو امیدوار شد	ول	تا با صبا بگوئی تو آید غنبار شد
ول	چاره عقد خاطر نتوانست نمود	ول	چون جرس در کف اگر بچه فولاد
ول	مشهد پروانه است عالم بالا	ول	کشته شمع قدت مزار ندارد
ول	تسل میکنم جان با بروی عقیقه کی	ول	مکرمی تشنه تیغ آبدار می نظر دارد
ول	رانرستان تو از پرده نیفتد برو	ول	لب چوپایانه پر کی صبد ابکث امید
ول	دل نالان من تا خاک شد در راه جاب	ول	نوامی از رکاب غیسواران منبخرید
ول	مشغول فسون زبده در تیره خاک هند	ول	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
ول	تهمت آلوده عیشم که گلشن زادم	ول	پرو بای نکشودیم که صبا و آمد
ول	گشت از خورده گل شبنم وز خمر گرد	ول	بدولت میرسد هر کس که از زردست دارد
ول	درین محفل رباعی دیگران چون شمع میوم	ول	بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگرد

ول	بشمار بهنگامه محشر نتوان رفت	ول	امی کاش که از سایه تا کم گذر زنده
ول	چرا بر دل ناز که گنم ناظلیان	ول	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
ول	نفرین کرد در خور این جور ندارم	ول	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
ول	بقلم چون کمر بند می مکن اگر ترجم را	ول	سبا داین خصم سنگین دل مجال قهری
ول	صبا میگردد از گلشن به غان قفس نقی	ول	دماغ شفتگان را عطر کیسوت نمی شد
ول	بستان آمدن خون جگر را شیرین	ول	جوان را یکدم اندوه غریبی پیسیار
ول	ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم	ول	ازاد مکن لیک بگزار ننگه دار
ول	در سینه من بسکه شهید است تمنا	ول	دستی است که بروی هم افتاده شکاش
ول	گردن بزن بسوز بکش جسم و جان	ول	چون شمع فارغیم رسود و زیا خوش
ول	گادگاه بی دلم بخود سوزد	ول	شمع آدینه هزار خودم
ول	نهانی شب بکوشش رفته بودم	ول	سگش نزدیک شد بشناسم
ول	در آب دیده یاد رسیده بر آذر اندازم	ول	دل بیمار خود را بر کد امین بتر اندازم
ول	چیز یکدشت سعی نهیدست بساط	ول	پامی بسته بود بدامان فروختیم
ول	تا بموا ابرست ساقی باده در شیشه کن	ول	قدر فرصت را بدان از آسمان بدیده کن
ول	تا چند خزین بدشت گری	ول	امی خانه خراب خانوات کو
ول	منی بدیم کسی از آشنا رویان بجا مانده	ول	درین غرت همین آئینه را نوبیا مانده
ول	ز جوش اشک رنگین خامه تصویر را مانم	ول	که هر مو بر تنم مرقان خونبار است پند
ول	ار ب مغلوب مستی بود انصاعت که می گفتم	ول	شتمیم گل غبار کوچه یار است پنداری
ول	ز غیرت می طید دل در برم شیون کنان	ول	سپند می اباتش باره کار است پند

شیخ خزین غزلی عربی در زمین قصیده مشهور شیخ بهار الدین عاملی دارد که در ردیف کائنات
دیوان فارسی اود اخل است مطلع عاملی این است یا ندیدی بهجتی افدیک به قمر دیا
الکودس من ماتیک + و مطلع شیخ این است
یا بلع البحال نذا مو تک + قبل المستی تجز فیک

سبحان من اتق العشق فی الازل و زمان ناطرة الغرلان بالکحل و بعد اتمام خزانه عامه
 شیخ محمد علی خزین شب یازدهم جمادی الاولی شصت و نهمین و مائه و الف و دامن از خازن جهان رسید
 و در قریب که در بنارس سامی خود ساخته بود خواب راحت برگزید مولف گوید
 علامه عصر و شاعری خوب و افسوس که از میان برخاست و تاریخ وفات او نهمین
 و از فوت خزین خزین لست

حاکم حکیم بیگن لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جده اوسین دختر
 قاضی میر یوسف است که از سادات بهرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلده کمان
 رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت منصب بهفصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
 و در عهد محمد فرخ سیرته هزار می شد و دو زمان فردوس آرامگاه منصب چهار می داشت
 و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگن در او اتمل عصر فردوس
 آرامگاه منصب و خانی سرمای اعتبار انداخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهیجهان آباد
 و کشر را سیر کرد و احوام حرمین شریفین رست تخت او و شیخ نور العین واقف با هم قصد
 دکن کردند رست و نهمین حب شصت و نهمین و مائه و الف و ارد اورنگ آباد شده با فقر
 برخوردند فقیرم مقدم این اغره را عز زدشت بعد یک هفته راه بند سورت برگرفتند و
 بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین غایت بحرین محرمین رسید و
 بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و یازدهم جمادی الاولی شصت و نهمین
 سبعین و مائه و الف حاکم و واقف و اصل اورنگ آباد شدند و التشریح تازه ره آورد
 دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکره الشعرا می مختصر نوشت و صاحب
 سخنانی که ایشان را دیدیم درج نموده و نام آن تحفه المجالس تجویز کرد فقیر گفته که نام این مردم
 باید گذشت که اسم با سببی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکلمه
 نسخه مذکور قطع نموده ثبت نمود این بیات از آن است

سخن تازه کرده ام تالیف
 نام او کردم مردم دین
 که از و تان شد روان سخن
 آن که بود است را روان سخن

حاکم لاهوری

<p>سروآزاد بوستان سخن *</p> <p>نیت باسدت دردان سخن</p> <p>او بود مردان آن سخن</p>	<p>اسم سامی او غلام علی است</p> <p>غیر و دیگری به ملک و کن</p> <p>او دوداد معنی و لفظم</p>
<p>حکیم بنگیان پیش از رفتن حرمین شریفین نیک دنیا کرده بلیاس فقر درآمد و بشاه عبدالحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیان شهر خود نموده نوزدهم صفر سال حال در بنجار سید و دوم ربیع الاخر همین سال حاکم و واقف هر دو بار داده هند از اورنگ آباد خت سفر بستند و چون شارع متعارف برمان پور و مالو خط ناک بوده راه برار و چتر پور خت یار کردند قضا را همان اندیشه پور آمد و ما بین اورنگ آباد و بالا پور قطع الطريق ریخته اسبابی که بود در بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که حضرت حربه نرسانیدند باری هر دو عزیز بسکد و شش شش به شقیقت تمام به بالا پور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگشت تخریر آوردند فقر قدی زربرسبیل هندوی هر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولاپور که از آنجا سته منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان نوشته وافر میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور باد پامی غریمت پیشتر همین کردند و باعانت بدرقه عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد بوصول او طمان و دسر مایه انشراح انداختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بنجا پور و بهوشیار پور واقع بخواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بنگاله رسید حاکم شاکر شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید</p> <p>حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر</p> <p>از فیض آفرین به سخن آشنا شدم</p> <p>غریز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته سپر ملا حامد نامی خفته ملازاده یاقه مکر</p> <p>پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدیم هم نوشته که دیوان خود برتر دسراج الدین علیخان آرزو بروم که نظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخش اول امتناع نمود و آخر نگام داشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بنجا طرش رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون</p>	

دارسته سیالکوئی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
 طرزه اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بجالانند خان آرزو در مجمع لغات سر
 حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در بنوقت که او از عالم رفته و احتمال با نمانده
 بخیر ذکر میکند و در مردم دین تعریف او بسیار نوشته اینطور معالیه در فرقه شعر اکرم مشایخ
 افتاد حاکم در مردم دین مینویسد فقر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود روزی غمی ملی
 در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است که چنین از فیض خان آرزو که در نمک به طرزه
 شعری این غزل حاکم بلاهور آفکند به خان مرحوم این بیت بدیده گفته فرستاده
 نیست آرزو را رتبه به که گرتو با اینهم پسندی حاکمی به درین لفظ لطفی و ایهامی است
 انتهی کلامه رساله جواب شافی تالیف و ارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی
 اعتراضات خوب بهر سید و جواب بعضی چنانچه باید بهم رسید از هر کدام مثالی
 آورده میشود مثال اول حاکم غلط سازند مردم بعد ازین بار وزن گلخن
 چنین گری تو ام از چشم حیران و میخیزد به خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در
 گلخن مراد است گلخن در کوچه و دارد از روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیز
 است که در هند دو و کش گویند به معنی روزن گلخن نیامده و ارسته جواب میدهد آمده
 چنانچه ظاهر و حید آورده چو لاله روزن گلخن بود گریانم به ازین چه سود که در
 باغ کشته اند مرا به و دو و کش را چه آورده اهل هند گفتند دو و از نهاد زبان دانی
 بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است ظاهر نصیر آبادی که بهند نیامده
 در شعر خود سبمی بخواب و خیال گفته از دو و عود و ما غش پریشان میشد در دو و کش
 حمام مقامش دادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دو و کش روزن مطبخ و گرامه و
 دیگران اینخون هم از انعام است که در فردوم سراج اللغه نوشته اند
 که آماج خانه توده خاکی که بران مشق تیر اندازی سازند و آیز در هند وستان
 خاک توده گویند حالانکه خاک توده هم فارسی است رفیع و اعظم قزوینی در الواجب
 گفته خاک توده زمین آماجش سینه پیر ساخت مثال شافی حاکم گل کرده ناز

مشرق دل طلعی فکر به خورشید شد ز شرم بزرگ سها گره به خان آرزو مینویسد خورشید گشت
 نمانوس است و آریسته جواب میدهد هرگاه میرزا صاحب درین شعر طوفان گره شده است
 برادر دل تنور به تا مهر شرم بلب اظهار مانع است طوفان اگر زده و تاثیر درین بیت
 نمی شود و لم از زلف یار کشاید گره کشا چو گره شکار کشاید گره کشا اگر زده
 سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نمانوس شد مؤلف گوید محبت شایده آورده
 هر دو شام چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صاحب بر زبان و ضح است
 آه سرفی از لب هر کس که میگردد بلند به آفتابی در تیره دل چون سحر دارد گره به حاکم
 بگو بزا بد ما کین شست خاست چنانچه ز حرص و آرزو گشتش همین دو گانه است
 خان آرزو مینویسد آرزو جمعه حرص است دو گانه ثابت نمیشود و آریسته اعتراف میکند و میگوید
 البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شدن میگوید
 گر چه خود گشته زن حرص و طمع میگوید به مفتی شکر که یک زن بد و شوم میزند به حرص
 و طمع یک چیز است و دومی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جوایز نیست چون
 درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوه مروت لازم افتاد این چند
 بیت از دیوانش بالتقاط در آمد

صیقل زنی گرانته تا ز خویش را	در خود کنی معائنه دلد از خویش را
حال دلم نرسد در زلف خویش گاهی	زان و که شب نرسند احوال خنک از
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا	چون شود خم قدم جام شراب است مرا
بر درت چند بخون سرخ کنم جامه	پیرم و خلعت رنگین بنود تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	شیر سیری شدن شیرین ز شکو تاب مرا
در موسم خط حاکم از چشمم میوشم	در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان مرا
از درمان سحر بدان امی نکور	نا کرده امتحان امش ای تند خور مرا
چونم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	به نیم حلقه داهی کند شکا ر مرا
بس بوسه دهن زین بجز مارا چون باب	آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

ولہ	نیت مارا برامیران جهان حاکم نظر	از امیر المومنین چشم کرم دارم
ولہ	من و طفلی کہ بنود جز بستم کار در کار	صدای ریزش خولم بود پند پادشاه
ولہ	حاکم بزرگ غنچه بگلزار روزگار	شکلی ز دل بخت برون کرده ام
ولہ	باقامت دو تاجہ نہی دل بمیکشی	مینای بادہ لائق طاق مرارت
ولہ	فلک باین تن کا سید اشک بزم	ہزار شکر کہ تسبیح ذکر یارم
ولہ	حیرت زدہ ام غیر خموشی سختم نیست	یعنی کہ چو تصویر زبان در دہم
ولہ	ز ابلہی مکن اشعار را وسیلہ رزق	بنین زمین سخن قابل ز رعیت نیست
ولہ	از چشم تو بیمار دل خستہ محال است	بیار پر شامی بیمار نکرده است
ولہ	کی بسرگوشی زلفت رسید	نافہ چین دہن بود ارادت
ولہ	دست بردست رقیبان از سر خاکم	آن شکر بار دیگر در فرارم میکشد
ولہ	مستان می وصال تو گر آرزو کنند	قالب تہی تخت بزرگ سلوک کنند
ولہ	تہمت و زومی دل را بکہ بندم آخر	ہر گرامی نگرم نام ترا میگردد
ولہ	کشیدم دلت از ہر تنگ و بد پا بوس کردم	برای این نماز از آب و می خود وضو کردم
ولہ	میستم نظر رگوشہ میخانہ دارم	چو ابروی تو ساقی در بغل بہانہ دارم
ولہ	مہرم از گردش ایام بہ تنگ آمدہ ام	صبح گروا شدن ام شام بہ تنگ آمدہ ام

حرف انجاء المعجم

خاقانی شروانی حسان العجم و قنار اللوح والقلم است کلام او اہل عراقین ستودہ و خواستہ
 او چشم فریقین اسرہ سلیمانی ثنا گستر خاقان کہ میگوید شروان شاہ بود و دران دولت
 بعلو جاہ سر است تمام افرشت خاقانی تخلص ثبت باوست مقرر بود کہ ہر قصید کہ در مدح
 خاقان انشا نمودی ہزار دنیا رصہ بودی و تشریف و انعام دیگر فراخوران یافتی عارف
 جامی قدس سرہ اوراد سلک اولیا منظر طاختہ اکثر تذکرہ نویسندگان و فائش در سنہ
 اشہین و ثمانین و ہشتاد و یکم آرد و ہاندوز محقق صاحب حبیب السیرتقا و میثود کہ او تا
 حدود سنہ ہشتصد و چہشتین بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

دکتر خاقانی شروانی

و شقی ده که در برم گسرد و له یا دشتانی که در برش گیرم
 و شق بمعنی پوسن است و دشتان بضم غلام مرد خاقان متغیر گشت که چرا هر دو تحت و مقصور
 و رحمت شاه بی تصور نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید کسی را بال و پر کنن نزد خاقان
 فرستاد که گناه از من نیست از کس است یعنی من با دشتانی گفته بودم بیار یک نقطه بکس
 انداخته یار و نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ست
 مولف گوید جایی تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امر در از با و شاه
 طلبیدن برای اینکه در برگردید که است قطع نظر از گشت با دشتان را چه مقرر میکنند در وقت
 تحریر این ضمیمه دیوان قصاید خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده
 عنده عنده بهج شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در وقت
 نیز قریب دشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجویست آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را بهجوریک
 کردند خاقانی قصیده در آرد و در بهجوا استاد او ش این است

و ادم را زور کار ما شست جفا بر نتوانم گرفت یک برگا بی ضعیف	با که توانم نمود نالش این بی وفا گر چه بصورت یکلیت روی من کبریا
گر ز غم صد کی شرح دهم پیش کون از لکد حادثات سخت شکسته دلم	آه دهد یا سخم کوه بجای صدا بست خیالم که هست این جلالت

این ابیات که خالی از الفاظ کجاست بقلم آمد با حلقه نتیجه بهجوا پیش آمد شروان شاه خاقانی
 را هفت ماه در قلعه شایران بعلتی محبوس ساخت و در آن حالت قصد تیغاب کرد
 معاصر شد و طوط است اول با هم راه اخلاص و طریق مرسلات سلوک بود و هر گدا ام تح
 دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است
 اگر یکوه سیدی روایت سخنش ز بهی رشید جواب آمد می بجای
 انجام کار با هم ملال در میان آمد خاقانی رشید را بهجور کرده و به الفاظ شنیعه بکار برده این قسم
 بهجوا ز مثل خاقانی تنگ دیوان دوست کلیم هدانی عجب حرف بلند و صلی میگوید
 گر بهجویت در سخن من عجب مدار جیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در باره خود صرف کرده این سبک بیت از این است ۵

شبهت جوانیسم تنهت باجر نهیم چون همانک خور و کم شهوتم دوا کرد گر ز مردی دم زخم ای شیر مردان بشوید	چادر مریم ربایم روده ز سر ادرم چون خروشن از چین زانی شوت بر دم زان که چون خرگوش گاه بی ده گاهی
--	--

ستخفه العاتین او اسم با سمنی نقش تراوین از دیطولی است در آن کتاب خطاب با نقاب است

امی مهران روزه داران انیم تودر نقاب خضه شکل تو بعلالم سپنج دارد ز تورو می روسا آن ب ز پاشی و نا کشان گنج که در خفقان چو شاخ عرعر نوحه ز تو شد عذار عالم سرمه به بیک را یگانگی یا خلعه مده بزیر دستان	جاندار می علت بهاران ستوری صد هزار عرنا تاریخ صد یقه ترنج گیرد تو جند رنگیان باب تب دار می و نا کشیده رنجی که در یرقان چو چشم عبهر آخر یقانی از تو شدیم خلعت تودهی ووا ستانی باداده خویش بازستان
--	--

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کردن این است ۵

طفه یوا می ز ز نارنج از چوب در مننه در میانه ویدم که ترانو می بیار است بابا دشدم دران ترانو باد از چه باصل خشک و تر بود پس با که بوزن هم آیم پیش که صبح برود شفق چرخ چرخ پیش که غمزه زن شود چشم ستان سحر	می ساخت دو کفه تنه سنج میگرد و عمود بازمانه دو کفه و شمش علاقه شد است من زین سو باد بود زان سو از من لوقا حیرت بود گر باد بنگ کمتر آیم خیز نگر برق می بر قعه صبح بر در برصدن فلک سان خنده جام کوهر
---	---

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی	گاه چو حلی و لسان مرغ کند توگری
روز بر فرت از فلک نزل دو صبح میرسد	صبح سه گرد دار بکف جام صبح اور
ساقی بزم چون پری جام بکف چون	او نرزد ز جام اگر ز آینه میرد پری
سنت عشاق چیست برگ عدم خشن	کاسه دل را ز فقر مجمر غم ساختن
دل ز امل دور کن ز آنکه نه نیکو بود	مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
عمر نه و لاف عیش سر بود همچو صبح	از پی بگرد زه عمر حیر و علم ساختن
بر در شبهه مدار عقل که ناچون بود	بر سر زندمغان بسم رقم ساختن
چند ز صد گاه دیو بر در دل نشان	چند قدم گاه پیل بست حرم ساختن
چند بگردار مار بادوزبان بسختن	چند جو ما هی به شکل گنج درم ساختن
ناگز از آن دل بست نوبت غم دشمن	چهره آمل را داغ عدم ساختن
تا که تو از نیک و بد همچو شب استی	رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن
بی دم مرد آن خطاست در می نشان	بی کف جم احقی است خاتم کیم ساختن
عادت خورشید گیر فرد و مجر دشمن	چند بگردار ما خیل چشم دشمن
ترا چو شمع ز تن بزمان سر می	سر می که در دسر آرد بریدن سزا
الکون و اطلب که مسیح تو بر زمین است	وقتیکه رفت سومی فلک فوت شد
نقش امید چون تو اند بست	قلبی که ز دل شکسته تر بست
چون ما از رقم است جهان گاه آزمون	از اندرون کشند بیرون نقش است
تا چشم تو رخت خون عشاق	زلف تو گرفت رنگ ماتم
مینم آن مرغ کا ذرا فروزد	خویش تن برادر آذر اندازد

مراد از این مقفیس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین جمله بلغت و
 مغفیت خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هر سال عمر کند او را
 حفت نیش با یکانج او بروحه غربتی است که چون وقت مرگ قریب رسد بهیزم فرام
 ارد و بالای آن نشسته نوامی کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید دست شود

و بال و پر بر هم زند چنانکه آتشی از بال و پر بر آید و در سوزم افتد و خود را با هم سوز و دوز
 خاکسترش بپایید که از دجه متولد شود و نام جزا خان آرزو گوید بیضه قفس خا
 تماشا کردنی است به شوق چون سوز دتن عشاق را دل میشود به گویند حکما سلف مقام
 موسیقی از قفس گرفته اند مولف گوید قفس و سمن در عقاب هم آشیان اند سوا می نام نشان از اینها
 پیدا نیست میگویند جاسی سمن در بند است و آتش پستان بند سورت احوال آتش قریب
 هزار سال دارند از اینها کفایت سمن در سفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنوم اما ندیده
 ایم لطیفه بنما طریقه که قفس سمنی است یعنی زن بند که بعد مرگ شود خود
 را لباس مکلف و زبور آید و مرده شود مراد در نما گرفته در میر می که برای سوختن جمع
 کنند نشیند و آتش بخورد گرفته در سوزم زند و خود با مرده شود و آسوخته خاکستر شود و بارها
 این حالت مشاهد اقتاد شنید کی بود مانند دید به قفس از بی حقی خود را میگوید
 وستی از قوت جفت خود را بسوختن به بلکه همت قفس بهمت سستی نمیرسد که آن طبیعی است
 و این غیر طبیعی میسر و میفرماید خسرواد عشق باری کم زبند و زن مباحش به کز برای
 مرده سوز و زند جان خویش را به خاقانی گوید که مراد دشمن شدند این قوم معذور
 اند زانکه به من سهیل کادم ربوت اولاد الزنا به اصل انیمضون از مقبلی شاعر مشهور
 عبیر است میگوید و تنگ موتم و انا سهیل به طلعت بموت اولاد الزنا به
 تنگ صیغه مخاطب است ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شد فقیر معنی این است
 آنچه از استادان شنیدم این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوزید پیدا
 شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت القضا ایام باران است
 چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و آتش که شارح دیوان مقبلی در شرح
 بیت مذکور میگوید و العرب ترعم ان سهیل از طلوع وقع الو بار فی الارض کثر الموت
 یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد و یا در زمین بسیار میشود
 مرگ و ظاهر است که و با عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیشود و نیز سهیل هر سال طلوع
 میکند و و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد و احس که در شرح این بیت
 قید خاصه ضم میکنند و میگویند انا سهل علی اولاد الرنا خاصه باز این جمله التفسیر جمله دیگر میکند که
 ای انا هم میتوان حسد یعنی حسادیم نیز در جهت حسد من و این نفس خلاف غرض شنی
 است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الرنا تا شیر ظهرو من است و تفسیر مذکور فضا نیستند
 که سبب موت حسد است والله اعلم

در این
 جمله
 و میگویند

امکن و دهلوی خسر و قلم و معانی است و صاحبقران و داد اعظم سجد انک کلام مشهور
 افکن انجهنما و سوز سینه و آتش زن خمنه اصلش از هزاره ملخ است پدرش امیر الدین
 لاچین بهند افتاد و در قبه پتالی از توابع دارالخلافه دهلوی رنگ اقامت رخت و دختر عماد
 که از امر عصر بود در جباله نکاح در آورد امیر خسر و از بطن او در پتالی متولد شد پدرش
 در خرقة پیچید پیش مجذوبی بر د چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
 خاقانی پیش خواهد رفت چون بس تمیز رسید بنا بر اسقدا خط کرد فرصت کمی انواع
 کمالات کسب نمود و از سلاطین و امرا و اعزاز و اکرام فوق السجایف و دوست ارادت بدین
 اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد و وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
 گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود وصله آن چه بخواهی چون در آنوقت شیغفی نظم و شست عرض
 کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهار پایی من است بیار و بر
 خود مشارکن و قی از آن بخور امیر خسر و حکم بجاء آورد و لاجرم شیرینی کلامش مذاقها را شیرین
 ساخت روزی شیخ با و فرمود اسی ترک سخن بطراصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
 صاحب نفاس الماثره تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر قیاب
 نه سپهر انام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزه آن
 زر بر ابرجته فیل تسلیم نمود امیران کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید
 و تبارخ همچون من اسکندری کند بر که آتش و فستق و زنگنه گرانمایه بی شمار
 و هم بارینش نه آن پیلار و مرا خود درین ره بدر شد دلیل که میداد و زرم تراز و می
 شناسد کسی کش خود بمنمون که از پیلار است و زرش فزون و چو میراث شد پیل نمودم

نه زیاست زین سهلتر دادند. شهاب گنج بخشا گرم گستراد معانی شناسا سخن داورا. مرا
 عمر که شخصیت بالا گذشت. همه پیش شان و الا گذشت. بسی ندگی کردم از عون نخت.
 کلبه درخت تخت را. ز شان کسی کا و کم کرد یاد. مغرالدنا بود که کفباد.
 از ان پس فیروز چرخ بلند. شد م پیش فیروز شاه ارجمند. از ان پس که در ستایش
 تو نگز گنج عذنی شد. شد اکنون که اقبال همد مرا. نواز من شد قطب عالم مرا.
 چنین بخشش کن تو جم یافت. در ایام پیشینه کم یافت. کنون لا بد از سحر سنج چون
 با ندان بخشش آید سخن. جراید کزین پیش پرداختم. چون این نامه خاص گرم ساختم.
 مخفی ماند که مراد مغرالدنا مغرالدینا است برای ضرورت شعر دنا آورده و انجم دینا است
 و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصل او فیروز بود معلوم ناظران
 باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام جبه فیل را وزن کرد باینطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی
 بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خطه آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
 و کشتی را از سنگرزه بار کرد چندانکه تا حظ نشان آب فروشتست بعد از ان سنگرزه بار
 را وزن کرد گویند که سیصد من بخت شایه بر آید و ظاهر است که وزن میل باعث بار خفگی
 جبه مختلف خواهد بود خداوند فی که همگ سنگرزه بار خیر بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
 که فیل هر چند حقیر باشد از خطه سنگرزه او میشود و میرفت باو شاه را خدمت کرد اول سلطان
 غیاث الدین بلبن در عهد او بایر شش سلطان محمد قآن رح نامم ملتان بحال بر
 بر کفارتار بر سر ملتان تاخته در سه اربع و ثمانین و ستامه سلطان محمد را شنید ساختند
 و امیر خسرو را اسیر کرده ببلخ بردند بعد دو سال زمانی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قضیه
 که در مرثیه خان شهید گفته بود بر خواندند شیعونی از محلبیان برجا و سلطان
 انقدر گریست که سحر تب شد و همان عارضه غمگین در گذشت دوم سلطان مغرالدین کفباد
 سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند
 و تغلق نامه بنام او در سنگ نظم در شید هفتم سلطان محمد که در رجب الاول سنه خمس و عشرين و سیعاده

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و بعد هم شوال سال مذکور بسری سرور رسید
و در دلی پایان مرتضی خود مدفون گردید و شد عظیم المثل یک تاریخ او به دان و گردید
طوطی شکر مقال به امیر علاء الدوله قزوینی مینویسد وقتیکه مهدی خواجه از معبران مان
فارس به بکانی بابر بادشاه تعمیر مقبره امیر خسرو مینمود ملا شهاب میخانی تاریخ مذکور گفته
لوح فرار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردن از امیر بدست
آمد ربع دیوان اصفه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به
ترتیب ردیف بر آیه این تالیف نموده شد

چه اقبال است این یارب چه دوداد	که در کوئی فراموشان گذر شد باز یار را
تخو اتم داد در بان ترا هر درون خیمت	ول
ز کشته پیش شهر و کشته غنیمت	ول
ساقیا می ده که امر دزم سر بوی انگلی است	ول
افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک	ول
چو ترک مست من الوده شراب در آید	ول
بگردیدم خود خاریشتی از مره کردم	ول
مگر تو خود ز کرم باز خشم دلش	ول
من غلام شمایم ای خوبان	ول
دل من زلف و رویت شد سیر و چون گردد	ول
زهی عمر دراز عاشقان کر	ول
گفتم آنجام و ایدل که گرفتار شو	ول
تغافل کردنت بی فتنه نیست	ول
جارب آسان تو معزول شد ز کار	ول
نیست آن دولت که بوسم با چو لایق	ول
دل که با خوبان بدخواستنی میکند	ول
پسند است اینکه گاه می بینم آن دیوانه را	که در کوئی فراموشان گذر شد باز یار را
و نه آن تنگ تو پنهان شد است چتری	ول
جامم برگردان که مرگم از تهی بیانی	ول
دامن کشان مرو که گنبد دامنست	ول
ز شور او نمکی در دل کباب در آید	ول
که فی خیال تو بیرون رود نه خواب آید	ول
که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد	ول
می کشم گر نه از ناز کنسید	ول
شب ما منتاب زردی که بخانه در آید	ول
شب هجران حساب عمر گنبد	ول
عاقبت رفت و بهمان گفته من پیش آید	ول
فریب مرغ باشد خواب صیاد	ول
از جعبه پاک بر سر کویت برده اند	ول
پاسی آن بوسم که در کوئی تو گاه می گذرد	ول
شیشه با خاره زور آزمائی میکند	ول

ولہ	گفت	مست آن فو قلم که شب در کو می بشیم	ولہ	کیست این گفتند میکنی گدائی میکنی
ولہ		تا درونی نبود محرم شوقی نه شوقی	ولہ	سوزش عود از اسنت که بوی آورد
ولہ		بکوی عاشقی از عافیت نشان ندیند	ولہ	هر آنکسی که با و این دهنده اند
ولہ		ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی	ولہ	گردیده نشان ده جایکه غم نشاند
ولہ		حذر ای تشنه لبان زان قن بشیر	ولہ	که کسی در چه او آب نه بنید هرگز
ولہ		بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده	ولہ	خلقی نیست یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
ولہ		نی مجال آنکه اورا از دل خود بشیم	ولہ	نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر بشیم
ولہ		بمهر گز ترا پسند خسرو را چرا گشتی	ولہ	سرت کردم چه خواهی گفت تا من گشتی
ولہ		ما که بشیم که ما را سگ خود نام نهی	ولہ	این سخن باد گری گوی که یکدک بشیم
ولہ		ذوق جفا بی ناز تو بر من حرام باد	ولہ	گر من بخیر دعای تو بخاری دیگر کنم
ولہ		چه بخت از دشتیت نظری نیاز کردن	ولہ	شره را کشاده دادن در فتنه باز کردن
ولہ		تو سخت ای شکر که مرا حشمت خوش شد	ولہ	همه روز مرده بودن همه شب گذار کردن
ولہ		تنگ بنات چون بود لب بکشتا که چنین	ولہ	آنجایات چون رود خیز و بیا که چنین
ولہ		من کجا خسیم که از فسر یاد من	ولہ	شب نمی خسد کسی در کوی تو
ولہ		ورق چون داغ شد ابر نگردد	ولہ	چو داغم کرده ابر چه دارے
ولہ		چونکه دیدم چشم غلطان گزیدم پشت	ولہ	کعبتین آنجا نقش اینجا زبیری
ولہ		ملالتی بخیر این نیست آشنایان را	ولہ	که آشنائی و بیگانه وار میگذری
از محال صامیر خوش تقریر است				
ابرا بارید و همه روی من را ترک کرد		خبر آید که سبزه چه قدر سر بر کرد		
نیکوان جانب صحرایا تماشا رفتند		مهر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد		
من زیدار بتان توبه نخواهم کردن		بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد		
و رشوم زنده عشق از غم خوابان اهرم		تا ابد خدمت در گاه شنه کشور کرد		
رکن دین کعبه ارباب دول ابراهیم		که به شمشیرت و تیکده را ابر کرد		

ایضا بعد نمیدارد بهار	
برآمد بر درخشش اگر زبان باده غلط	نگیرد منجیس دستش مگر شاه جهان گو
ایضا بعد نمیدارد بهار	
خفت ز گسست و از فریب	نیم شب که خدمت مخدوم گهاگشت باز
ایضا بعد نمیدارد بهار	
گل از کم عمر شد کوباش سانی	که در خور کیست عمر جاودان را
نبال باغ شاهی رکن حق آنکه	ز بزم اوست رونق بوستان را
ایضا بعد خطاب معشوق	
چشم نوزانی چرا که بد اگر سرمه کنی	یادش آید خاکپایی سر و عالجنا ب
ایضا بعد تغزل	
زبان کشید که شمع بنان شد مگفتم	هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که ماهی شدم بر رویه	در ملک بنودم که آسمان نیست
ایضا بعد تمهید طلوع صبح	
بود پنهان آفتاب آن دم که صبح	بهد می بباد غنبر بود نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست	آسمان رومی ملک چو نمود
ایضا بعد تمهید بهار	
که گلشت باغ آمد پیاده و مبرون	اگر اسی بن بخشد ملک آخو یک غلم
ایضا بعد وصف معشوق	
از آن فرقی که کرده در میان هوا و آتش	زهی بالامی سراز بهرین شهر با تین
ایضا بعد ذکر محبوب	
ندارد رومی آن نازک زگر با هیچ سستی	چیکو در سایه رایات شاه کامگار آمد
ایضا بعد وصف آفتاب	
خوشه جهانگیر منیدار که در زرم	شمس کشین ملک الشرق بر آمد

ایضا بعد تمهید بهار

کل که باشد برویش از خوی پاک بوی
زمیدش گرجای سبزه مبارک خان

ایضا بعد تغزل

ز آب دیده به آن خنده کافتم در چشم ۱۰ دلم ز خاک در شهر بار بر بند
خواجیه صفت بخاری متبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان
نصیح ایمنی میکند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید: میر خسرو را علیه الرحمة بنجوم
گفتم این عصمت پاک خوشه چین خرمن است ۱۱ شعرا و از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت
گفت باکی نیست شعرا و همین شعر من است ۱۲ و نیز کاتبی میگوید: اگر حسن معنی ز خسرو
بر دنتوان عیب کرد ۱۳ زانکه استاد است خسرو بلکه راستادان زیاد ۱۴ در معانی حسن را
بر دزدیوان کمال ۱۵ هیچ نتوان گفتن او را دزد و دزد او فتاد ۱۶ مراد از کمال خواجه
کمال خجسته است و چون امیر خسرو امیر حسن گویند تو امان اند و مصداق آن مذل الساحل
چند شعر از امیر حسن هم در مقام صورت ارتسام می یابید و فوات او در سنه ثمان و ثلثین
و سبعاة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخیت میفرماید: کاری که بود با تو مرا بیشتر
سرفت و رهوای تو این درد سزفت و له مرا از زلف او موسی پسندست ۱۷ فضولی میگفت
بوی پسندست ۱۸ چه شکر میباشی قلب عشاق ۱۹ صفت مغلوب را موسی پسندست و که چشم
سوی من نشود باز ۲۰ جانان مگر از سنت غبارست و له گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون کباب
آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت و له گذاری که سرت گروم و پایت بوسم ۲۱ آخر
اینکار مرا هیچ سروکاری هست و له رسوا روند از سر کوی تو زاهدان ۲۲ بر سر سبوی باده
سجای عیال و له چرخ را در اصل چون خلقت کج است ۲۳ دور کج را فعل کج آید ز است
اینکه میگویند آتش ره ترازد و برشت ۲۴ امی بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست
رومی من زید و خند کرداری ۲۵ همه تنگی بزرگشاده شود ۲۶ تو آفتابی و من صبح بینوا
داشت ۲۷ که بیتی من نتوانم نفس بر آوردن و له چشم تو که بی ریم و گنبد ۲۸ طرفه
است مزاج نا توانان و له از خویش برون روز و در دست و برون ای تا گم نشوی

کم شدن خویش نیاید +

خواجو کرمانی تخلصه شعرا و سر بلند فصاحت بعد اکتساب حیثیات شبنم سیاحت بچولان آورد
 و صحبت فراوان فضلا و شعرا در اک نمود و دست بعیت شیخ علاء الدوله سمسانی داد و مدتی در
 صوفی آباد شیخ یابدا من اعتکاف کشید مآدح محمد مظفر بود آخرا ورنجید نزد شاه اوجن
 دانی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته
 بعرض رسانید شاه طبعی پر ز غنایت کرد و خواجو بجزر مشاهد طبق زرشادی مرگ شد و روح
 او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سینه ثلث و خمسين سبعه مضجع او در تل ابد اکبر شیراز
 در تیمقام بتنی که از فقیرست مناسب محل یاد آمد که گم کند خود را انکس طرف از عناد یافتن +
 صبح شادی مرگ شد از یک طبق زریافتن + اول کسیکه خمسه شیخ نظامی جواب گفت
 ای حیرت و دلبوی است سپهر خواجو کلیات او قریب بستم هزار بیت شخصی بنواب آصفیاه مرحوم
 گدازاند فقیر از دار و ده کتاب خانه تعاریت گرفته منجم استم انتخابی نیم لیکن بنابر وجهی دار و ده
 زیاده از هفت پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضرست بتقریب تحریز این صحیفه
 نظر کردم طبیعت حیدان مخطوط نشد این معنی بعد معاینه تمام دیوان و چهره و ضووح مینماید نه
 ازین انتخابی که لقب می آید او تخلص سخن می بندد

انکه در هر طرفی منتظرانند او را	وله	شکر و هیچ که خلقی نکرانند او را
سرور ارباب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جایی آنست که بر چشم نشانند او را
انکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاہر آنست که هرگز ننگند یاد مرا
آن دو بند می سیه کارکنند انداز	وله	همچو فردا آن بسته و در آفتاب آخته
ما غافل و آن عمر گرامی شدن آرد	وله	افسوس عمری که غفلت گذرانست
زده گشته مهرت سایه از من بگیر	وله	آفتاب خاور می در سایه کیسوی
مقیم کوهی تو گشتم که آستان ایاز	وله	نزد اهل حقیقت مقام محمود است
برین کصفت بیکر ز دوستان بگذر	وله	اگر چه عمر غریبی عمر دیگر است
از مرثک است آبرویمش هر کس بین	وله	هر دو چشم خویش جادویم که مردم ده

نور
نور
نور

ماه چون در برج آبی شد زیاران به	وله	با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم
محقق است که او این مقله ثانی است	وله	خطبیکه مردم چشم نوشته است چو آب
نزد فقیر مصرع اول چنین اولی است مصرعه سرشک من که بلوح زمین خط		
کار ما هیچ نمی آید راست	وله	راست گویم صنایع قد تو
گفتا که رسی را چکنم رستم خن است	وله	گفتم که چو شکل تو از دیده منان است
چه اوقتا که او هم ز ما کنای گرفت	وله	شک بود که او روی مانگه شد
یارب که در آن شام غمیان حال	وله	اندل که سفر کردی چمن سر زلفش
باشیر در دل آمد و با جان بد شد	وله	کی برکنم دل از رخ جان که مراد
که طایران هوایت کبوتر حرم اند	وله	بقصد مرغ دل خشکان میگویند ام
که هند و قندهار ترکستان نداند	وله	ز رخ دور افکن آن زلف سیه را
آنکه میرد بر دهن ساز نباشد	وله	مست می عشق را من از مغرما
مست است از آن کباب خواهد	وله	چشم دل بر زتاب خواهد
محمور بدام آب خواهد		چشم تو ز چشم اشک جوید
بیمار همیشه خواب خواهد		چشم تو نمی شکست بد از خواب
دوری ز تو از چه باب خواهد		چون خاک درت مقام خواست
فرض عین است که چون خضر نظایم	وله	شنگان آب گرا از چشمه حیوان جوید
سیم باد مباد در دشت دهن بدرد	وله	اگر زیسته تنگ تو دم زند غنچه
جان بر شوت میدهم گرا این بخت	وله	ز کسش گوید که فرض عین باشد تو
صبحدم باد صبا دامن پرز کرد	وله	اندکی گل سرخ تازه یارم مان است
کسیکه ساکن بیت الاحرام خواهد بود	وله	بکنج میکند آن بیکه معتکف باشد
ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد	وله	شاید من صبحدم ز خواب بر آمد
در بدر یابد و ریزه بکرمان آرد	وله	هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن
دین یکیک هم چون آب فرو میخورد	وله	ماجرائی که دل سوخته می پوشاند

از سر ابر پسندیش که در لشکر عشق	وله	عالم نصرت منصور و نجر دار نبود
بگذرا ز نرگش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پر سی از رخو
ز لعلش بوسه در خواستم گفت	وله	نباید داد شیرین بر بخور
برز نوان چو کم خوش بر لبش	وله	که خیز ز نتوان کرد دست در کش
گفتم مکن ای چشم سیه عریض جوی	وله	گفت از نظرم دور شو این خط که ختم
از آن هزار دمان تو فوج نیست	وله	که نیست نقطه موموم قابل قسم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب بجران	وله	چو صبح پرده بر افکن که پیش رویم
خواهد که کند منزل بر خاک درت خواهم	وله	لیکن بنو جنت ما و ای گنه گاران
زبان خامه نتواند حدیثش بیان کن	وله	که وصف آتش سوزان بهین شکل توان
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع میندو
کردیم دل صد نشین را سونجین	وله	با قافله خون زره و دین روانه
تفرجی که رسن باز بند و نقش	وله	شب دراز بهتاب میکند بازی
تو مرا عمر غریزی و یقین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی
ایک بر دین صاحب نظران بگذری	وله	برده بردار که تا خلق بیندیری
خواجوه غنوی هماد و همایون بسیار بصفا قابل مر حبا گفته از آن است در وصف مقربان		
صبحی گشتان شراب است	ه	امیران مامور بسیار است
سمه نامداران گم کرده نام		همه کامکاران نادیده کام
نخورده می و سرگران از شراب		درون کرده معمور و بیرون خواب
نابوان بیکدم بر انداخته		دو عالم یک داو در باخته
جگر تشنه و غرق آب آمدن		زبان بسته و در خطاب آمدن
چو سوسن زبان آوران خموش		چو به خوش نفس لیک شمشیر پوش
حرف الدال المجهله		
دانش مرصع رضوی مشهد در طائفه شعرا محمد شخص صاحب طریقت		

دانش مرصع رضوی مشهد

است تنایج لوانیش همه الا نژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن و این یکا دوری و لا شغوی منعی
از سیر نظر در آندازان بوضوح پیوست که والد او میر ابو تراب پیش از وین آمد و منضم
سخت احرام بیت الله است و مناسک زیارت تقدیم رساند و در آن مثنوی قصه گویند

ز خوبی که معشوق جهان است بردنی نو نیازان در کشاف جانش عذخواه رحمت دشت	بساط دل بانی در میان است چه معشوقانه خود را جلوه داده بگرد آن تو اضع می توان گشت
---	--

از حرم ملی خست بحر مدتی کشید و زیارت روضه مقدسه فائز گردید و در وصف روضه
والا می پردازد

همایون قبه کعب افلاک ز حق بیگانگان را شناساز ز دیوارش فلک اوست کومه	بهشت بی گمان عالم خاک چو ابر و طاق محرابش خد ساز نمایان تابعرش از سایه شاه
---	--

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند تشریف دشت چون او در هند بود سفر
هند رجحان یافت درین باب میگوید

پیشانی خا طری پیم بگل داشت حجر را در بغل بهمان کشیدم چون از سوادش دیده و اوم بدرگز من روش تازم بادا نشاط آبا و غربت بود جایش شد از تحریک آن گشته بلبل حقیقت را بلند آوازه کردم نگه را حسن گندم گون نصیب است که را قدر در خاک مرادش سواد می دیدش سر مایه نوز	میان هند و ایرانم دو دل دشت دران آئینه روی کار دیدم سیه رنگی هند آمد مدام دران گلشن بلند آوازه بادا فضای هند باغ دلکشش سواد هند بر من سایه گل نمک بالعل سوزان تازم کردم چو طوطی سبز در ایران غربت است محک نجات آزمایان را سوادش مردم پروری چون دین مشهور
--	---

<p>پرتو طمی بود برگ خزان نش موا بر دار سر دم فکر سر انجام</p>	<p>رلبس سبزه نخل بوستان نش رسیدم فصل خوبنیا جی ایام</p>
<p>میر در عهد صبا حقران ثانی شاه جهان بنده آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و سنین والف قصیده مدح بعرض پایه خلافت بعرض رسانید و بجایه دو هزار روپیه کامیاب گردید و بیست و نه از ان قصیده این است</p>	<p>بخوان بلند که تفسیر آیه کریم است خطی که از کف دست مبارک رسیده است</p>
<p>و حسن که با شانزده داراشکم میر بود و بالظافر و ان اختصاص یافت شانزده این تاک را سر سبز کن اسی ابرویان در بهانه قطره نامی میتواند شد چرا گوهر شود بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهامی آن محبت نمود و میر حسن که در ننگاله با محمد شجاع خلف شاه جهان بادشاه ننگه زانید از اسخار و به حیدر آباد دکن آورد و نزد عبدالقدوس قطب شاه والی اسخار اعتبار تمام هم رساند میر بو تراب والد او در حیدر آباد سنه سنین والف بساط حیات در نور دید تربت او در دایره میر محمد مومن استر آبادی که گورستان مقرری ایرانیا است و مردم بسکی از ان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیدم شد بلوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر نظم آورد و فطرت بتور و زگار نیز نگلی کرد و به تخت مهر و خارج آستنی کرد و آن سینه که عالمی در و سبک کنی و اکنون ز تر و نفس تنگی کرد و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم آن لوح تحت رباعی که تو شکر</p>	<p>دانش مکن اعتماد بر عمر دراز گیرم که چو عیسی بفک بربش</p>
<p>کاید بزبان کم عمر دراز آید بحیه کار بی بدر عمر دراز</p>	<p>رباعی +</p>
<p>آخر الام عبدالقدوس قطب شاه میرزا نائب از یاره خود مقرر نموده در سنه اثین و سبعین والف به شهید مقدس حضرت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و دوازده تومان تهریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الحظمت با و میرسد نقل فرمان تقرر سالیانه در ششای حاجی عبدالعلی طایفانی که منشی عبدالقدوس قطب شاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین والف در زاویه خاک آرمید در این وقت چند وق</p>	

از اشعار و بدست افتاد و این امیات حواله زبان قلم گردید

ز بسکه شوق سخن ساخت ناتوان مارا	گدخت همچو قلم مغز استخوان مارا
نشد که بوسه بیاسی بدف چو تیریم	دله گدشت عمر بنجیازده کمان مارا
ذخیره بدل از چشم اشکیار نماند	دله شکست شیشه سیاه و کمان مارا
عنیت و ان بهشت روی کندم	دله که فرد طاعت محراب ابرو میدهد
بوی گل شد فیض بخش ای موش وقت بخت	دله یک نفس بگذارد در سیر چمن تنها مرا
عینکی باید مرا از شیشه می عین	دله ناتوانم خواند در سری خط سمانه
در راه انتظار چو ترگان نشسته ام	دله بر آستان خانه ما جامی ماست
بر دیده آلوده بخونم صف ترگان	دله چون حلقه ماتم زده بر دوشم
گر ز ابرو چشید در دم بسبیل بخت	دله خون بهای کشته مانده قاتل بخت
دست گلچین قبل عام لاله و گل میکنند	دله باغبان در پای گلچین خواب آید
مردم رنجور مرا زور وصل	دله گریه شادی عرق صحت است
وصل یاران چون بدرو اشک ریخت	دله گریه شادی کم از باران فرغ نیست
مرا که خنده گل سر بر روی آرد	دله دماغ گریه ببلبل درین بهار کجا
آبروی و دومان تا که هم بر آرد	دله دختر ز را عس صد بار باستان گرفت
ما و بلبل عرض خاک سینه میکردیم	دله ناز پرورد گلستان زخم خاری هم شد
نوبهار است هوا مایه عشرت دارد	دله مفت زندی است که می دارد و صفت
ای همه از سر خاک تشنه ان بگذرد	دله سایه بال تو بد نامی دولت دارد
چه سان از قید این جیاد آزاد شوند	دله که پرواز بلندم تالب با هم قفس باشد
برده بر عقیق از دامن صحرانش	دله بر که از سلسله اهل جنون سوا شد
دلت فصل خزان گر خار جوش تگدازد	دله بکیر آینه در کف تا بهار زفته برگردد
چگونه بار بفرست بر دمسافرا شک	دله که رهبری بکین همچو استتین باشد
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود	دله مهر باید بر لب قاصد بجای نهد

درد دلی بکاغذ ابری رقم ز نیمه	وله	شاید که پی بدیدم گریان مابرد
نمیدانم چه صیادی که ز تیغ آمورا	وله	چو چشم دلبران در زیر بار و خواس آید
دل از حسن جوانی داشت آرامی نیتم	وله	که این یوسف چو پیری که نه گریه کند
مرد و نایب نیز زینت اقران گردد	وله	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیتم امین اگر ز حشمت مراد ملید	وله	صدرا صیاد ابی وقت بسمل میاید
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان	وله	بفکر زنی افتد سیاهی چون لپاشان
شاخ رنگینی رنگین بر زمین افتاده	وله	بلبلان شیون بگرد گشته گلچین کنند
گر آه ندارم محاکم شک که از من	وله	بر دامن آئینه غباری نه نشیند
بی تکلف فیض بخش از خاکساران	وله	گو بتعظیم نیم گل غباری بر مخیز
میتوان در بر توروشن دلاغم فتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آینه آب است و سیر
سب از وفات که یادت کند خور غم خورد	وله	چو خون مرده سیه پوش شو با تم خوش
ننگ بر تنی آن دور فلک کی گردد	وله	از قفس رود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پشیمان بشوم	وله	جا اگر یادم چو بود غنچه پنهان بشوم
صبح دیدم تشنه بر برگ گل غلطان	وله	یادم آمد طفل و دانا مان مادر سوختم
ز ساقی باد میگیرم با پی نال میریم	وله	ندارم فکر خود میخانه آباد میسام
در کفم از باد دستی زرمیکرد قرار	وله	جامه در نیکنامی باره چون گل نم
غم شادی سکا و دان با گردون مارا کن	وله	نی کم از قیج عادت بد و وصل مینان
ایکه کنجی مراد از حین حاصل شود	وله	بلبل را از قفس در خوش گل آزاد کن
درین رنگین چین لاله زرد	وله	غریبم در میان هم نشینان
بگذر تا بچس تو غمش کنم	وله	گلکشت باغ آینه تنها چه شیک

نواب درگاه قلیخان

نواب درگاه قلیخان مخاطب به مؤمن الملک لاریجک بهادر سلمه الله تعالی جد علی
 او خاندان قلیخان و القدر ترکمان پور بود از اوش خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس همراه
 علی دیرخان متعینه قندار بود پور پور به باسی موصوف و تکر از بسیلست از ترکمانان چون علی دیرخان

بنابر تقدیر دانی شاه صفی و اداری ایران رشته نوکرمی اوسپخته رومی ارادت بدرگاه شاه جهان
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان ابیشتر بدرگاه والار وانه نمود شیخ عبدالحمید مولف
شاه جهان را که میطر از ده که غره جمادی الاخره ششصد و هشتاد و چهار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم
علیمردان خان عرض شد او را باد و از ده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایران بقصد باز فرستاده بود
بدرگاه آسمان جابه آورد و بواسطت ملزمان پایه اورنگ جهان ستانی گذرانید و بعنایت خلعت
و انعام هزار رومی و رومیان بر حمت خلعت و انعام چهار هزار رومی و سرفراز گردیدند و از فرونی
عاطفت خلعت خاصه و بالکی عاج ابراق طلا به علیمردان خان عنایت نموده مصوب خاندان
قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان نیست که چون شاه صفی قلعه ایروان
از دست رومیان انشراح نمود کند اوران لشکر از اعلی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجای
فرستاد و گروهی که بقصد باز رسید بودند همراه علیمردان خان هندوستان آمدند و باد شاه شیرازی
را در زمره بندگان در آورده چندی که بواسطه وطن در سر داشتند زرقه عنایت فرمود
و فرمان شد که سگفندان بندر سورت بر چهار زات سرکار و والار وانه نمایند القصد باز و هم حب
سال مذکور علیمردان خان در راه بود و دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
بصوبه دارمی کشید چون اهل او مضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او با متیاز بسر می برد و
کارهای عملی از دست او سرانجام یافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلیخان
منصب و جایگزین در نواحی تنیه از بادشاه و نمایند خدمت میرسامانی خانه خود هم صمیمه ساخت
بعد استقرار شدن علیمردان خان در جماعه منصبداران متعینه شاهزاده اورنگ زیب همراه
او بدکن آمد و باز هندوستان عود نمود و ولایت حیات سپرد و خلف او نوروز قلیخان قلعه دار
دار و از من توابع بیجا پور است یاز یافت و بهما سخاوت هستی بربست خلف او خاندان قلیخان
منصب هم جایگزین در پشت و در سلک منصبداران متعینه حواست اورنگ آباد و منتظم بود در
عصر شاه عالم خلد منزل بوقائع نگاری سنگی و فوجدارسی محالات آن طرف قیام داشت
نواب آصفیاه غفران پناه در عهد خود اوراسی خدمات سرکار خود مامور فرمود و نیز احداث
نظام آباد بالامی کنل فزا پورسی کرد و بهی اورنگ آباد باهتمام اوصورت گرفت خلف او نواب

در گاہ قلیخان ولادت اوست و نهم حب سنہ اثنین و عشرين و مائتہ والہ فوتیکہ والدہ اور در کیم بود
 در انجا رو نمود ۵۰ شد سال ولادتش ز روسی الہام بہ در گاہ قلی ز خاندان الایہ نواب آصفجاہ
 اور اور سن چہار دہ سالگی منصب جاگیر عطا کرد و در سن بہت سالگی ہمراہ رکاب گرفت و اکثر
 خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کار بار اموافق مرضی سر انجام میداد و تاقی و اسیر
 نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادر شاہی لازم رکاب بود و جانشانی با قوت و طاقت
 بشری بقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدولہ صاحب جنگ شہید نیز عنایات خاصہ خدمات
 عمدہ امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاہ
 غفران پناہ عروج کرد و منصب شش ہزاری و خطاب موتمن الدولہ و صوبہ داری محسنہ
 بنیاد و اکثرت سر بندہ ی یافت و چون سند ریاست دکن بنواب آصفجاہ ثانی خلف نواب
 آصفجاہ غفران پناہ زیب و زینت یافت و منصب ہفت ہزاری و ماہی و مراتب خطاب
 موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبہ داری مذکور بحال و بر قلم است و رعایا و بایا
 بسلوک پسندیدہ اور ارضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و وحشیات دیگر ممتاز
 است و در لطیفہ گوئی و مجلس افزوری بی انہاز چشم بد و در اکثر بحال است و موافقت یکدیگر
 اوقات خوش میگذرد و بگلشت بساتین و تماشای ریاحین و باغ شگفتناگ آمودیشہ
 ازینجا است کہ ترجمہ او درین صحیفہ مندرج گردید این اشعار تراویدہ خامہ و

شکر محض است گمان من و تو	من و تو نیست میان من و تو
سوامی حیدر کرار شاہ مروا کہیت	کہ ذوالفقار با و داد حق بنی دختر
معاشرانہ سوالی ز دوستان ماریم	برای ما و شما این مواجہہ منخواہ

و مجلس وزارت خنان کہ در سنہ ستہ و اربعین و مائتہ والہ دوبارہ بدیوانی نواب آصفجاہ
 غفران پناہ سرفراز شد یاران اور اور تاریخ امتحان کرد بدین و بیت ہر صراع

تاریخ موزون ساخت

شد بکرم تو بزم نوازانی	بامصبیح فضل زیوانی
از برای صلاح خلق العو باز رونق گرفت دیوانی	ہر صراع اخیر یک بعد و زاید است نواب

درگاه قلیخان بهادر در آواخرا فحاطب به خان دوران شد در غره حیب سنج و تسعین مائه و الف از
صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمدن
بنظام آباد که بالاسی کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جایگزین او بود
رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شدند بود که ناگاه هیزو هم حمادی لاولی
سنه ثمانین مائه و الف برض سرسام و دیعت حیات سپردنش اورا از نظام آباد به
اورنگ آباد آوردن در مقبره والد او که جنوبی مدین است دفن کردند خدایش بیاورد
و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الدال المعجمه

سید ذوالفقار سرور اسید رنج المقادیر ذوالفقار جوهر دار است فضیلت اباشاعر
جمع داشت و دبیر فلک را طفل بچہ خوان می نداشت قصیده رایید در مدح جناب
اعظم محمد الماسری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایج الکرام گفته وزیر
هفت خوار ابریشم در وجه صله با و ازانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
بطریق تشبیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
و تشبیح در اصطلاح اهل مدیحه آن باشد که شاعر در اول ابیات بایر میانه خود فی
با کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیت یا نثری بیرون آید مثلاً
از سه بیت ابتدا قصیده بتی در مخرج سالم بر می آید و آنرا دولت شاه در تذکره خود آورده
پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکره دولت شاه آورده میشود
این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است بشد تازه جوان شاخ ارغوان آرام
که آمد است چنان سر و در چمن دلدار به صبح کرده در آید بشیوه همچون منت به قد
صنوبر چون زار و سر قامت یار به دمان گل چوب یار من کند خند به چو عرواز قد
دلدار من بردن بخار و آئین ابیات ثلاثه این بیت در بحر جزو سالم میخورد شد
تا نه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من + کا مد جان سر و چمن چون قامت دلدار من +
الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصراع

در سید ذوالفقار

ثانی از مصاریع عجایب است ثلاثه و اینمغنی بایندک تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده
 دو مطلع دارد ایاتی که از قصیده ثانی خارج میشود و شش بحر است علم بدیع است و بر سبیل
 توشیح از حدود رباعیات تمام قصیده شش می شملقب و اسم مدوح بر می آید اگر کسی تامل
 کند این قصیده با آنکه نتیجه مشقت فراوان است اینهمه نیست اختلافاتی دارد که بر سامعین
 می آید سلمان ساجی در تتبع این قصیده قصیده غنائی مزین مدح خواجه غیاث الدین
 محمد رشید صاحب دیوان نظم کرده و صنعتی چند افروزد لکن جمله یافت سلمان با خواجه غیاث
 گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار راصدله قصیده هفت خردار بر ششم لطف نمود با وجود آنکه
 وزیر شروان پیش نبود و خواجه بدولت امر و صاحب محاکم ایران و توران است و شربت
 قصیده من بر قصیده سید ظاهر را ضمیمه که خواجه بستر عشیری از آن در حق من عایت کند خواه
 از سخن سلمان کبیده گفت از امیر المومنین علیه السلام تفاوت بسیار است یعنی باید
 مراعات سادت منظور بود آخر سید خست سفر بوقاق کشید بدامن دولت سلطان
 محمد بنش معتمد گشت سلطان تشریفه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن
 شایسته موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امر و را شعرا سید به حکم قلمت چون کیمیا غر
 و نایاب است مولف گوید است و دو قصیده که طولانی از کلام سید بخدا آن شایسته قصیده
 ساده و شش قصیده شش بحر است علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر
 این صحیفه بدست آمد چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ایسا بسیار
 از قصاید او در اینجا اشارت نموده شد

امی زرامی شونت یک جزو بدیدم	وی ز مهر خاطر یکذرت نور آفتاب
گر جهان از دم لطف تو آمد نو بهار	وز فلک را از کف راه تو باشد قهقار
آفتاب آرد بجای غنچه از گلشن چمن	مشتی بار و بجای قطره باران سحاب
در خیال هر که صورت لبست نقش کن	دیدم بخشش نمیدر روی میدارم بخواب
کرد تاثیر عمارت نامی عدل شاملت	چند را صد ساله از آن سو می علمم جا خوا
نام ویرانی چنان برداشتی کاند جهان	تا قیامت مست را هرگز نگویم خواب

نیست باور گزید بر صواب ر سخت
 در وزارت با تو هر کس اتقابل کی
 گر مخالف پرده کج ساخت با تو محبت
 تا جیب آسمان سر بر بند خورشید باد
 خدایگان سلاطین آما بک اعظم
 بر وزرزم سرگردان تواند داد
 باین امید که بوسد زمین مجبوس
 بدولت تو جهان اسلامت است چنان
 تو باش زنده که در خشک سال کشت ایند
 زهی خباب شرفیت خلاصه ایجاد
 نهفته روی جلالت ز دیده او بام
 ز لطف و عنف تو گیر و وجود دفع ضرر
 نه روز گاری و باشی مسلم از حدان
 نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور
 ثبات جان خود است ارفع الاقوال
 شود معکرا بنوی سپاه اجل
 خود که عارف اسرار کلی و جزوی است
 در اتفاق خلوص مواند گیت
 وجود خصم توانند اسم بی حسم است
 دلت ز پر تو امعنی نفوس قدسی را
 عدوت را که تدبیر کرد و اندیشه
 نهیب غم تو زان سوی ممکنات بود
 خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد

زمین سپس ملک خطا را کس نخواهد خوب
 زانکه داند عقل فرق از بولم با تو بر
 بال او در چنگ حرمان بسته گردون
 باد اختران اوست درد امان این جهان
 که هست عده سبب از سبب الاسباب
 زبان خنجر او از لفظ فتح جواب
 ز شوق بلب ساغر رسید جان شاد
 که سالم است نصب از اوتیت مهتاب
 جز از سحاب بجای تو نیست فتح ابد
 ز بندگی تو گیر سعادت استسعاد
 گذشته یک نوالت ز منزل عداد
 ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
 نه کرد گاری و هستی منزه از اعداد
 نه دهر است ز فرمان تو مجال غناد
 دعوات روح قدس است نفع الابرار
 تن جسد تو تنگام نصاب مواد
 هم از قبول تو دارد قبول استعداد
 هم شد موافق طبائع اضداد
 رنگ صورت تنوین شده نقش زباد
 بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
 بسان خورده الماس در ضمیر فواد
 هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد
 در استخوان بداندیش مغرشت ناماد

<p> روزگار تو در خسته قصب جهاب غدار روز نگردد نهان ز طره شب بهر نایاب رجعت تو نامزد اند صفای مدح تو در طبع روح بخش مدام تا سوسمی نترسکه خطره قدس ز روزگار ترا یاد روز و شب محکوم طره شنگ آج رخش روی حسین ^{وله} جان مشتاقان اگر خواهد مقام پذیر او زمین درست و من نه یک نیم هر دو خواند مش آینه جان او مرا نمود نکبت گیسوی عنبر به مشک افشا خسرو اسلام یوسف شاه همیشه مان رایتش را شهر یار اختران در اتمام خاطر اعدای او سر مایه دو دکان اندران میدان که راند فوج شمشیر هست داغ اقبال امران عالمیجاب از حوادث دهر را اقبال او سدید پیش فکر لاف مستور شناسد منع خسرو دین پرور شاه فریدون گوهر ذوالفقار آن گریبان چون ملاک میده پیش کلکش رو قفا کرده بنیاد سپر تا نیا بدبال لپشه قوت پیل ترگ همچو شپه حاسدان ایا بال پیل باب </p>	<p> ز نو گرمی هست خلاف طبیعت متقاد اگر زرامی تو یابد ستان استقاد بنات فکرم در ستر خاطر و قاد درامی نور کرامات در دل زباد ز نور عقل کند جان طالبان مصدا ز کردگار ترا باد سال و مه متقاد در قضای نیمروز آورد مشک از یک حسین جو نسو از لطف او جای نباشد دین دیده معنی ازین بهتر نباشد دورین این واکلی داشتی کردن نکردی آشتین شمه از خاک پای شهر یار استین آنکه پیش آستانش آسمان سدیدین خاتم شراکند فیروزه در زیر نگین فکرت احباب او پیرایه نور یقین تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین اختران ابر جباه و آسمان ابرین وزنوائب ملک اند بر او حصین شاه غیب رجه باشد تا کجا تا کلین چاکرت یعنی کهن نبندگان کترین هر نفس تیغ سخن را آب از در غنین تیر گردون گرچه دارد نور فطرت جبین تا نیا بد دست رده به پنجه شیر عین همچو روبه دشمنان ازیر دست شیرین </p>
---	---

درین قصید لفظ گیرین افتاده گزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان چاکم از هر گله گو سفند و
گاد و اسپ گو سفندی و گادی و اسپ انتخاب و گزین کرده گیر و از مصالح دست بعد تغزل

از حلم مخدوم است این مرز که با و کی شد	چشم تو جان را کیسه بزللف تو دلار از این
هر سحر با و از شمع جانفرامی مشک	شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگنی و طعنه نابا نوسه	بر خاک پاک در گله اعظم قوام ملک دین
رخسار خوب و طره مشکین لسان	چون مهر ارمی و سایه خورشید که است
مهر ویت که عالم افروز است	رای مولی و عیسی الاطلاق

ایضا بعد وصف موسم سرما

ز تاب صاعقه بر که سنگ صلب یابی	چنان کنسیت مخدوم باشد خانه دشمن
--------------------------------	---------------------------------

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایمنی بی پایان خان آرزو گوید در
ایام قل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل بر چهار بیت
در سجده خسرو شیرین بذیل بنام پادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او باش بطمع
آن نقود او را شتمید کردند ذوقی پیش از قتل غلبه گرفته بود از آن است

ما از ازل بشیوخ مضبور بوده ایم	قاتل بیایک لب به انا الحق کشوده ایم
ما مریم جواحت هر شمیم و دوست	اما بر خم خویشتن الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل در خویش	زندان آتش ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آرزو از غم	میان جان و جانان نیست محرم

و کما تخلص میرزا و لا محمد است طال عمره ولادت او بخت و هفتم حب الله است که حسین
و ماته و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود گوید

روزی که نمود بنج احق ایجاد	اولاد محمد بدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود	در ماه جب تولد ما رو داد

بدرش میر غلام امام سلمه الدین را در اعیان فقیر است بر خوردار مذکور را در الله استین و حسین
و ماته و الف از بگرام به اورنگ آبا و پیش خود طلبیدم غره شعبان سال مذکور در بنجار رسید و بخا

در ذوقی سمرقندی

و کما تخلص

او این صحیفه از پرده قوت بجلوه گاه فعل خرامید شق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقه مناسب دارد
امید هست که بعد شق تمام ترقی کند این چند اشعار از او نقل است

سیدم در بزم خود هرگاه یار آینه را	دو دستواند نمودن از کمار آینه را
نمی گویم که شمع با چراغی زردمان	سجای هر دو خاری بر فرازم زیبان
کشید آخرم از هم جذبه کل جانب گلشن	صبا این مرده دلخواه سوئی غلبان
در طره ات ز دل فلک شور میرود	آواز از نالی شب دور میرود
تا بسوزد کشته خود را بداغ تازه	بر فراغ فرود چرخ تازه
نه جلا دار برای عبرت بخواه میریزد	لقر با نگاه خوم فی سبیل اسیریزد
تا د باد آب بگل اشک روان من تو	بیل اخلاص ضرورت میان من تو
گر رسی تیغ بکف از سر جان بر خیزم	پیش پای تو نشینم ز جهان بر خیزم
کیا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی	که بر چانه با مرغ دل بی پر کند بازی
بآینی که ریزد گرد بر بالاسی خود فلی	سیه است جنون با خاک را آتش کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میجویم	فضای پشت بامی از جهان آباد میجویم
چو قفل بسته کروک سوزن باز میگردد	کشا و کار دل از شتر فضا د میجویم
حریف چشم چون گرد باد در من صحرای	غبار هستی موهوم را بر باد میجویم

میر عبد القادر در بیان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرد
نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میجویم نه قفس داری مکان از خانه صیاد میجویم میر عبد القادر
مذکور از سادات رضویه پیشاپور است و درین عالم سجدت فضا روضه منور شاه بزرگ
غریب قدس سره مامور کتب درسی گدازانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهمند دارد
و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص هر یان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان
التماس میکنند

الهی در جهان هنگامه ار کن بیایم را	نک از شور محشر جنت فرما فغانم را
همدم درین دنیا میباشد موافق با مزاج	در سبوی کهنه طبع آب میماند بج

در سخامی منعم وسائل تفاوت روشن است	آن لب نانی دهد این ابروی خوش را
عقوبت کشتان ادر خور کردن کشتی باشد	گلور از سده جابرند وقت بخت اشترا
گر حق پستی آن بت جدا و خاکست	از خون ناحق من مسکین و ضعیف
کسیکه شد زمر بنی جدا طراک شود	فتیله دور ز روغن شتاب میشود
نیست در گل شوخی بونی که در عطر گل است	فیض پاکان از گداز دل و بالایشود
عشق دامن در بر وی آتش دل جهر با	آب یار بهامی چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشتی نمی	نمیداند جدا از هم شدن مرغ و گاو
محتاج چراغی نبود مشت غبارم	چون کاغذ آتش زده خوش شمع فرام
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم زرم	زندگی از آب چون با قوت دارد
نه در برش عرق میریزم از خوش جان برون	بر آشم دیده تنگی زد آمد جانجا بیرون
چرا گیسوی مشکین بدستار این پیچی	شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم بوی گز	نباشد جز خستم گر پنبه را در شر تر پیچی

حرف الراء المله

رود که سر قریه کار دان سالار شعراست و مقدمه الحقیق فصحا و اول کسی که تبدوین و توان سخن
 خیر و احوال و ان گلهارا آنگاه سه ساخت این نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بفرموده او
 کتاب کلید و منه بنظم آورد و چهل هزار درم صلح برگرفت احوال او را تذکره نویسان منضبط
 آورده اند در مرثیه ابوالحسن مراد می شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرش بهاسفته
 مرد مرادی نه همانا که مرد به مرگ چنان خواجه نه کار می است خورد به جان گرامی به پدر باز داد
 کا لب تیره باد سپرد به محقق نماند که در فارسی قبل و او معدوله فتحه باشد غیر خالص که بونی از
 ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید در آن مدت که
 بار اوقت خوش بود به ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود به و گاهی با ضمه خالص
 چنانچه در قطعه رودکی که مذکور شد

ز شیکه سمر قریه شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع ستقیم بود وقتی قصیده از

تذکره شاعران
 قریه

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصید و ستایش او گفته ارسال شد این ابیات

از ان است

شب سیاه چو بر چید از هوا دامن نسیم روح فرا آمد از طریق دراز یکی بهار نو آئین شکفت و پریشم و گر بر فرجه گویم قصید دیدم تنقلم شد چون گرد من هوا و زمین که هست شعر رشیدی حکیم بهمن حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	ز دوده گشت زمین را از مهر پیران من سبزه یکی درج پر زودتر عدان چو گلشنی که نگارین ابرو در بهمن چو از زمانه بهار و چو از بهارین ز لفظ معنی او شد معطر و روشن بلند نیز قام شاعر بلند سخن قصیح نیست که او نیست پیش او نادان
---	---

رشید در جواب قصید قبل آورد که این ابیات از ان است

رسید شعر تو ای تاج سروران بهمن نه گل که باغ بهنگام نوبهار درو سیاه علم ترا هست صد بهر از علم تو آن بزرگ وزیر می که از بلاخت	چو نوشکفته گلی در بهار گرد چمن بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان دخت فن ترا هست صد بهر از فن بلند فرق معانی و دست قد سخن
--	---

رشید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید شعر خطاب داشت و عمیق سخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبه عظیم بود و بخطاب ملک الشعراء رایت امتیاز می افراخت جمیع موزنان پادشاهی حسانت عمیق بر می داشتند الا رشیدی که ببار و نور استعدا و سر تواضع او مثل دیگران فرو نمی آورد روزی بادشاه غیبت رشید از عمیق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن رشید ملک میباید هم در آن انشا رشیدی در رسید بادشاه عمیق باورساند و انشا کرد که درین باب شعری موزون کند رشیدی بدایت این قطعه انشا نمود

شعری مرا بی شک	عیب کردی روا بود شاید
شعری من همچو شکر دشهد است	اندیز بهب انک نه خوش آید

گفتاات شلغم است و بافت...	نمک امی قلسبان ترا باید
<p>بادشاه را خوش آمدید ما و را الهه رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبعها می از زر و سیم میگذاشتند و آن اطاق جفت میخواندند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود هر طبق دو بیت و پنجاه و نیا بادشاه هر چهار طبق بر شمشید بخشید و از آن روز اعتبار او پیش از پیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است</p>	
تو وزیر می و من ترا تدا ح	دست من بی عطار و ابینی مدحتی گوئی تا عطاسینه
<p>رفیعی بر حیدر معانی کاشی در شعر بی بدل بود و در معانی و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اگر بادشاه رسانید و در اول و کله رعایت سی هزار روپیه کام دل انداخت و در سلک ملازمان عتبه خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثنین الف اتمام یافت سورج اخلاص بی بسم الله تاریخ بر آورد و ده هزار روپیه صلحه حاصل کرد از میر بی نظیر است</p>	
<p>غرم سفر کرد یار ما ز میان میرویم انچه این نادان دشمن دست با میبندد مباد است من در خانه بیکانه افتی این حیدر بون کیست رفیعی که درین ایجان بسویت بخیر آن سر و بالاده سخن ساز ایدل ملک عشق و بادشاه چون شنیدی که سرگویت رفیعی شد بجا من آن بدین میخوام که مبنی سوخی بول سنگش را باریب از ساد و لوجی شنا کرد هی عده داد و نامدی عده آمد و وز</p>	<p>او اگر از شهر رفت باز جهان میرویم کافر م کافر اگر دشمن بدشمن میکند همان خانه من به اگر در خانه افتی نزدیک ببردن و صیاد و بند خود را بیامی اورسان اکنون که تنها بر و بخت رسوائی نشین و هر چه خوازی که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او هیچ رفتی گریه کردی غرائی دشتی اگر که نباشد او نظر سوسی من بداند کنون آنها هم یارند من چون یک پیغم هم سو ز انتظارم هم ساخت شرمسارم</p>

رفیعی

الم از وضع تو بر هم زده خاطر شد در و له چیت جرم که برو وضع تو ظاهر شد در

رفیع نیز احسن بیک قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس فی خیره سعادت
آمد و منت لهذا نبشید علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبداء
فطرت و دست مایه فنون بهر سیاند و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتبا بداری انشا
سرکار او قیام نمود و از کلام نصیر آبادی ظا بهر میشود که او هم دامان نذر محمد خان بود
همدما آن در عهد سلف بالکسروین رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه بلخ شوند گردان
بهند شد شیخ عبدالحمد متولف شاهجهان نامه گویند چهاردهم حجب سنه هزار و پنجاه و چهارین بیک
رفیع منشی نذر محمد خان که باز روی بنگه راندن قوت آسمان صولت از خانم کور جدائی
گزینش روی امید باین سده سنه نهاده بود سعادت تقبیل عقبه فلک رتبه دریافت
بخجعت و انعام سه هزار روپیه سر بر فلک افروخت و داخل بنندگان درگاه فلک جاہ گردید
انتهی و او بمنصب پانصد تهره اعتبار افزوت و در شن وزن شمسی سبت و چهارم ربیع الاول
سیئه و شصین الف در جائزه منشی نهیت ده هزار روپیه برگرفت و منشی شود و تعریف
شاهجهان آباد دارد و درین مشغولی و صف باغ حیات بخش میکند

انار و لکشی این تاج بستان بود بیدانه همچون نار لیستان
جهان آرای بیکم مشهور بیکم صاحب بنت شاه جهان بیت مذکور شنید خوش گردید و پانصد پیریه
صایه فرستاد در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتانی کتیمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر
بعد کبر سن از نوکر می استعفا خواسته در شاه جهان آباد گوشه انزوا گرفت و از سر کار با و نشانی
و وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استعفا نمود و در دست تحریر این صحیفه صحافی دیوان
غزل و رباعی او آورد و بانقباع فقیر درآمد پیرزادان معانی تازه تخریر میکند و در بعضی بین
ارد و غزل تا چهار غزل منظوم بسیار و دو تمه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او بفقیر رسیده
خان آرزو از غزلیات او انتخاب کج زده داخل مجمع النفاس ساخته این شعرا سوا
آن از دیوانش بر جید شده

عیب و انہیستم تا کی بیوہ شانی مرا

افلک و مگر آرد از تنگ عریا مرا

چون نگین با خوشن نام خانه داریم	وله	هیچکس فضا نبرد از سایه دیوار ما
در موسم گل گر گلستان بریدیم	وله	از دست ندادیم تماشا می خوان را
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است طبعیدن نفسی قبله ما را
افتاد گیم ساخته از حادثه ایمن	وله	هرگز نهد تاب کسی خشمه پارا
از زبانم این است آنکس که غمخوار است	وله	آتش سنگ نم می سوزم بنایه خویش را
قد خمشه ما را بنظر عکس آرد	وله	چشم مست که ندارد خبر از ابرو ما
دام موس این است دلم را که چو چکان	وله	در پای می خدنگ تو گرام سر خود را
محتسب گر نرو و از در میخانه	وله	عاقبت میبردش گریه مستانه ما
از ان رسم که ناکه قنمت موردان	وله	و گر نه میزد آتش سراپا غمخوار
در حق آینه دارد و دود آهیم فکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میان رو ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان انشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره مند اینجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلوع آتشوخ آسین دل کند سومرا
لا اله الا الله میگردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بردا غم خورد و بگذارد در صحرای مرا
ما قوت پرواز نداریم و اگر نه	وله	عملیت که صبا و شکر است نفس را
بهار ما چو زکس جمله صفت غنای شد	وله	مگر بیدار سازد شوق دیدار خوان ما را
خاطر آینه از ما غبار می ریزد	وله	زنج همچون عکس با نفس بودیم
شام هجران وصل آمد یاد و دردم زده	وله	همچو بیماری که در تب بشکند بریز را
پروانه را چراغ و مراد اغ شد پسند	وله	هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود گوهر سفته مرا
از خال و خط دران زلف و لبا هر داند	وله	در شب زهر سیاهی میست کاروان را
کسی بزاده خود خصم نیست حیدر انم	وله	که سنگ هر چه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد بزیرد امن خود خار را	وله	تانه بیند چشم بلیل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	میفرود شد باغبان گلها می باغ خویش را

از چینی لطف شدی اینهمه در باره	وله	ای غشتم بیکبار زما رنج بیک
بدستم از سر زلف تو ادگاری است	وله	منور در کفم از عمر رفته تاری نیست
چه سود ازین که چون ز گس نیاید از می	وله	مرا که بتو بگلشن شراب خون است
هرگز ایدیم گلی بر گوشه دستار است	وله	غیر من از گلشن کویت نخیدم غنچه
دامن ارباب دولت خار و شست	وله	دست ارباب طلب آتش است
معشوق بخوره گرد تو رسوایم است	وله	ایده بر بخوبی خورشید خود مناز
تا شد بلند در پی تاراج شدم است	وله	بی ممتی نگر که باین رتبه آفتاب
بر گلوئی مرغی بی پر یا عضای کلبه	وله	بعد عمری که بکتوبی سرافرازم نمود
نظر بطالع من گردش قمار است	وله	چو گمش سره روز من بگرداند
مرا چه باک که عالم را از سخن جن است	وله	منکنم سخن اینچیکس چو مردم خشم
بزم هر که در آید گدائی خوشن است	وله	غدا از پهلوی خود بخورد چو سمع دم
که خشمم میرداما سجای خوشن است	وله	همیشه پیش منی و ز برم گز است
همچو یوسف کرده یکبار در چاه است	وله	نستم دولا ب دست ایچرخ ازین
ظا هر پر دانه در پانی اوقاده است	وله	در کمال سرکشی می بنیم مشب شمع را
هر دبا خود مرا سو که خاطر خواه	وله	مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام
بفکر آنچه گفته شود پاند است	وله	چون نه که زود دنیا سازدش کسی
چو تخیل بادیه کارم همیشه تنهائی است	وله	نه همجو سرو و گل ذوق گلشن آرائی است
اگر مسیح مرا ذوق کار فرمائی است	وله	او انکم بسرویدین کار چون سوزن
چه کرد زلف که از روی یار افتاد است	وله	بغیر ازین که سر خود نهاده برایش
زانکه فرزند محلم را غم او شاد نیست	وله	زاده عشقم بجنونی ندارم احتیاج
دین و دنیا می آید این محبت است	وله	از سر دام و فکس نیست گشتن آسان
این وطن بوخته را حب و است	وله	داغ حومان تو هرگز زود از دل ما
جمله بجا آیند و دلهارا بدلهار است	وله	خانه پیشینه را ماند جهان بیدار

خاکشکم گزندارد باغبان لطفی بمن	وله	آتش گلخن نجات مهربان افتاده است
فلک دویاز موافق بهم رفیق نکرد	وله	کباب اگر نکین نشد شراب بی نیک است
باغبان از سیر باغت سنتی بر من	وله	گل بدست آمد اما دماغ از دست رفت
هر چند که ظاهر نکم مهر لبست را	وله	آن نیست که سوانه شوم لوسی شراب است
دنبال دل بوالهوسان میرود آشوخ	وله	دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است
دیگری آرد مرا بیرون بگذارد بزم یار	وله	ورنه در پناه شمع قوت رقابت است
مزد در قدم گل نشوخت همه خار	وله	ز عذلیب نکوم سخن که عاشقیت است
بر من از قهقهه شیشه می ظاهر شد	وله	کز پی خنده کم گریه بسیار است
یک نفس باش که در سایه ات آسوخم	وله	که اسیدم بتو ای سرودان بسیار است
هر کسی نیره تواند ز قلم بردارد	وله	از پی قتل چراغ تیغ دو دم بردارد
خوادم سبزه صفت در قدم گل باشم	وله	باغبان آمد و خار سردیو ارم کرد
تو گروی ز چمن بلبلان تمام روند	وله	گمان میر که یکی از مزار میماند
صیاد آب و دانه مرغ قفس دهد	وله	ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد
بامن اگر سپهر بود سرگران چه باک	وله	چون پرگشت ناز پدر میتوان کشید
در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	وله	زانکه در فضل خوان دیوانه غافل شود
من کفیل از طرف بلبل بگذر که او	وله	گرد آید به قفس یا بگلستان بکند
ناکس به شعله ماند در طرز آشنائی	وله	چون گرم پیش آید باد و سان در رفت
کمال خوبی آینه بر زنگ را نازم	وله	که گوید عیب خود را چون مردم سرگرد
هر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود	وله	دست چون آرزو شد از زیر بر آید
در طلب از کوشش بسیار کارم نشاند	وله	چشمه اسید خود را بسکه کندم جاه شد
از چمن دامن بر گل همه یارانشند	وله	هیچکس مرغ قفس را خجسته نماند
از پیش من نتوانم که روم وقت دوع	وله	اشک من پیش گر بکند و نه منزل برد
فرماد عجب نیست اگر قاتل خود گشت	وله	میخواست که منت کش جلا دینا باشد

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند	وله	مردم از بهر نوازش دگر سی بیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تا بد آید	وله	بکسی بغیر پایت سرو و دنیا بد
دنیا هزار بار گرفتد بپای من	وله	از من با و بجز سر بانی نمیرسد
بابا دبا و تحفه شراری نقر ستاد	وله	خار سردیوار ز آتش گلک دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم	وله	همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر بنیم تا بکی زلف دراز آید	وله	مرا خوانی ز عمر خوشنشین بزار کرد آخر
رنگ گلها باد از گلگون شیرین بیدم	وله	ایضا برگ گل بر تربت فرماد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانه رنگین شاعر بیت رنگین است
بهوده در میان دورنگان بسبر	وله	چون آفتاب بنحیفه بی صبح شام است
شد متی که یار نمی رسد از فریب	وله	رنجین است صاحب ما ز ندیم خوش
در گوشه مکتوب کسی نقش نگین بیا	وله	شاید که بجای برسی گوشه نشین با ستر
بر که بنیدم اشکست و صد	وله	ورق انتخاب را ما نم
کسی نبود بادل من نور محبت	وله	چون چرخ بنجر عمر خدا دادند ارم
از بسکه مقید بس زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید حرم گشدم چه غم دارم	وله	که از تغافل صیاد صید الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل شده در راه	وله	گرم صد خانه بودی شدیته دل با چشم
شیشه بی باده را چون نیست نور چشم	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دل را یار اسی دم زد نیست	وله	توان نفس کشیدن بگام آب خورن
از زبانه قامت او نید بردارد کلال	وله	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
بزخم لبه شبیه است کار لبه یمن	وله	امید هست که در بستگی شود نیکو
جایی در فانوس کی باشد چراغ مرق	وله	گردل افشوده دارسی با پی خلوت
دل آسمان شود خون ز حسد اگر بنید	وله	که جو برگ لاله یکجا دوشه آشنا نشسته
همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان	وله	چه گناه کرده یارب که بر دز ناشسته

من آن نیم که برم رشک برستای کسی	وله	بیگ برگ تو امی لاله داغ ارزانی
منکر آن قاضی زاهد دم از ایمان فلان	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکند
<p>راقم میرزا سعدالدین محمد مشهدی رقوم خامه نسخه از رنگ است و اشکال نهی او تصاویر فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان بامیر تجارت دیدار میرزا سعدالدین محمد با قدامی والد خود از ولایت سری نفردوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوایمی احسان او دامن دامن میده آرزو بر جده آخر از هند برگشته خود را بصفایان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی وزارت هرات مامور شد و بعد از آن وزارت مجموع همالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین قدر دان سخن آفرینان بود و مستقدان خراسان و عراق لایما مقیمای احسان مشهدی و عظیمای غنیا پوری و شوکت بخاری و ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید مذقی پیش ازین یک دیوان را قمر در هندوستان بودیش نواب سیف خان مرحوم سبب پنج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریشه از گرفت از خانه اش کسی زردیده بود دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان را قمر در مجلس نواب نظام الدوله در شهر دیدم بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم که ناگاه نواب به گلگشت گلستان شهادت شافت و کما بنجانه چون اوراق خزان بریم خورد در میو لادیوان ضخمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه در باغی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعدالدین محمد که در کمال است وزرانت لقله آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان را قمر در دیباچه عزرا و خود است اشعار قدر معتد به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد و غزلهای طولانی میطر از و کمند اندیشه بصید مضامین زده می اندازد و تمغی از سیاهی کلماتش پیدا</p>		
بآن بکرده ام نسبت شراب ارغوانی را	بخوان	الوده ام بهوده آب زندگانی
چون تو انم هشتم پوشید از گل خیار زیار	وله	منکه می بوییم بیا و او گل تصویر را

وزیران مشهدی

سیان وستان دارد خموشی پاپس پیش	وله	بخر فی چون دولب آماده باید شد جگر
سکونی تو باز یگا طفلان است بند	وله	که تاثر گان کشودم طفل اشک مژنی بیا
مراتبیانی شوق تو دارد در بیابانی	وله	که بکدم زندگی است اجر صند
سیر گلشن نکشد گوشت دامن ترا	وله	بر گل گل پنجه خونین گریان ترا
امل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره	وله	رنگ و بو از گل نباشد رشته گلده
گوشت گبری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شور مستی بلبل بگلزار کشید	وله	دوق گل چیدن نشد دست گریان
دلگیر ناتوانی خود نیستم	وله	ترسم که درد او شناسد و گمرا
در تناسی گلی بر بخت دل از جا مرا	وله	خار نتواند شستن بعد ازین در بهار
مرا آتش مع میسور و بحر فی نفس اقم	وله	همان از شوق چون پروانه میبومد
درین محیط زمین چشم بر مدار مباد	وله	که کم کنی جو حباب شکسته جامی
ریخت در سایه بهما از بهر	وله	استخوان بندی قناعت ما
روز بر شب زنده داران چشم شور	وله	نیست شام غربتی بخار سحر روانه را
بطاق ابرو او سرفرو نمی آرم	وله	خدا زیاده کند ذوق گوشت گبری
مناسب نیست از ارباب همت خورده	وله	نمیباشد از زن طعمه زخور باز و نه
نیست دلجویی صیاد کم از پروازم	وله	وقف دام است اگر بال و پر هست مرا
گذشت از دیده ام آتش و زلفم سزای	وله	غلط کردم باشک لاله گون گلگون
دست از فیض مهر شستم که مانند صدف	وله	کام خشکی مانده از دامن پر گوهر مرا
نه با ما کم کند از ناز و نه از خاک دارد	وله	در آن کو کرده ام بسیار طالع آرنجها
لب خموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال مالش گوش است امل همت
قباد درید گل و سوت داغ لاله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوه شاد دنیا بر دول ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مال است مرا
کرد و شمن خود و پستیها ترا با عالمی	وله	از تو بد خو میکنم دیگر نهان آینه را

از گلستان بوس گل در گریبان بخت	وله	حبیب خود را دامن صحرا می محشر کردن است
از فتنه های چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا از لشکر مژگان زبان گرفت
وقت بشناس که در زم خجالت کشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن اجاب کرده ایم	وله	ما بوی نیکنم گلی را که دسته نیست
بیک نگاه توان پس صد جهان را	وله	برشته شود از گل نه بار دسته در دست
بود همیشه سرفراز دولت پالوس	وله	سجاک کوی تو نقش جبین نشسته در دست
میکند و عین دیدار بقدر امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فردا نیست
ز بسکه گوش مرا صرف سخت سنگین کرد	وله	سرم همیشه میان دو آسیاب سنگ است
شهید ناز تو ام خو به با بس است مرا	وله	همین قدر که ز قلم دلت پشیمان نیست
ویده ام شاخی گلی بر خویش می بچم	وله	می توانستم بیکدست ایستد ساعت
ساده لوحی بین که امروزش خم مشاطی	وله	صورت کار می که در آینه فردا کم است
حرف سفر گو که من از کار میروم	وله	نقل مکان در تو از دیدن تالوست
از گلستان بوسم حبیب تهری کیش من	وله	رنجتن گل در بغل یوسف بر ناله نیست
تا گرفتار جنونم نیست بجز محبت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامان طفلان نیست
از تو بدخود آتشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافر را در فرنگستان مسلمان گشت
ز شهر پانگه ارم برون نماند مرا	وله	دماغ لاله صحرا نشین که سودا است
شکوه از تشنه نبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو در یاخیز است
همیشه بخت و کشاد من از هنر باشد	وله	کلید قفل صدق هر دو از گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق +	وله	برگ سبزی به شگون می آرد
نیست ارباب ستم راه را از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جود دارد و خون می خورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان	وله	چه خوش این پامی خواب لوده و دوی
بر سر دام گرفتاری خود میل نرم	وله	طایری را چو کسی از نفس آزاد کند
بناشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن	وله	درون مضیقه طائر بال و پر بیرون نمی آرد

تا کی هوای زرق ترا در بدر کند	وله	لیقطره آبرو چو در خاک گر کند
بر ما مگر تو رحم کنی ورنه آفتاب		شب های هجر را نتواند سحر کند
بزم پیران سرسبز باز یحیی اطفال شد	وله	به این کودکان مرا جان فکرا ستاد یحیی
چه کشاید ز تپه مغرریشان نفسی	وله	نی گرفتیم که سراپا کمر بسته بود
ما و مخجون بر سیدیم بمغزاج خون	وله	مگر از سلسله مادر گری جز نبود
حسن بی عشق مبعس دلج یار یار	وله	سرو بی فاخته تیر بست که بی پر باشد
جنس هم میوه یوسف بود امانتوان فیت	وله	در مصر غریزی که مرا خوار سازد
سر قدر غم رو ما آورد دل تنگی نکرد	وله	چون غریز افتاد و همان جا خود میسکند
در آزار از دل بدخومی خوشتر شوقی	وله	چنین دشمن گشتی چند در هلو ننگ دارد
دل بر رحم ترا هر که بسختی خود داد	وله	دارم امید که چون کوه که ننگشاید
مکن بجای تلاش صدر مجلس در دلی جان	وله	که هر کس دل نشین کرد بد صد شش شان
افتاده گنج معاد ورنه هزار بار	وله	با تیغ یار و عذق قتل هم بسر رسد
با وجود نا توانیها تجرد پیشگان	وله	هر دو عالم را بیک دست از میان برداشتن
نماند کشتان ابا ز کشتی از طریق خود	وله	فلک میگردد و اما باز گردیدن نمیداند
خوشترم تلخی هجران که زندگانی من	وله	خدا ز وصل تو احوال شهادتی دارد
ز رسم تهنیت جاه و دوستان بگذر	وله	که هر مرضی امید عیادت دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از عالم چه خبر	وله	ندارد ز ندگی عضوی که از اعضا جدا
نمکند چای لب تشنگی حیرت من	وله	آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد
آسان بگیر گرمی سودا که شمع را	وله	عمری بسر رسید که داغی بیار رسید
جای که بود امن بجز دام و قفس نیست	وله	رحم است بر مرغی که گرفتار بنا شد
در پرده بود قطره زود نهامی شکستن	وله	افسوس فتنه رفته شد این با حوا بلند
در ناپی سرگردن مینا ز کف بده	وله	همشیا ترک عیش و وبال میسکند
بستی شیشه دست دگر چنانه سیبها	وله	تستی ندانم هر که در میخانه میسکند

چه غم که از پهلو دل ندارم	دل بیروت غم ندارد
حسن خالشر و دهبان بر سر هم دل دارد	وانه سوخته این همه حاصل دارد
شدم بچله نشینی عبت فسانه چو تر	کجاست کند رسائی ازین و خانه چو
امین چون باشم نصیادیکه شوخها او	داردم امروز در گلزار و فردا نفس
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	انچه من میکنم از دست دل کار خوش
تنهام را خوانه نگر و دزدان بحرف	آتم نگر هم رسی دوستان بخت
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	تا میگرفت انقش ترا نگ در بغل
دور ساغ شده چون عینا دلی خالی کنم	ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	باش چندان که وداع دل متیاب کنم
خوشم باین که ز اهل کرم نمیخواهم	خوابم لباس که پوشید باشد احوال
چون جوس از بی دلیها مینو افتاده	می شنیدی ناله من گردی میدستم
چون جوس با یقاران از زبان و کسیت	ماند تا دل از طیدن از زبان افتادم
هر کس رسید است ز جانی بمبصه	من هم ز چین زلف تو فغفو مشوم
اثر از خاکسارم بگذاشت	داد از اشک خانه پروازم
ترسم که گرتشوق شهادت عنانم	نگرفته کام از دم تیغ تو جانم
میدانم که دیگر از که باید بود ممنوعم	کمی در مهر با نیهای او بسیار می بینم
بیاد مندا از بس حرف سبزان بر زبان دارم	زبانی نیست گو یا برگ سبزی در دهان دارم
بنا شد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن	جهاد دیدم چو عضو فتنه از جاتا با جافتم
پیش ازین پاس دل بدخونی آید من	گرچه با این دشمن پهلوشین خود کرده ام
منبشید لباس دلکشانی غیر عیبی	گره از خاطر من کشود تا ماند قیاستم
نیم من در شمار بلبلان اما باین شایم	که من هم در گلستان نفسش پری شایم
چو آن کشتی که محوش در میان از طرف	درین دریاز جوش بقیر اری لنگری دارم
نام وطن نماند میادیم که عمر بالا	بی آشیان چو طائر رنگ پرینم

نشاط نیست منظور از بساط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر آتش بستم
مشت خاک گرز سامان جهان میدستم	وله	از برای میکشان جام و سبو میختم
شادم که ز فیض نا توانی	وله	از خاطر دوستان نه رفتم
چند بجا رنگ عشرتها می الوان بختن	وله	نیست پیرفتنی اینجا غیر دندان بختن
رمید از سفرم دل که غربت عجبت	وله	حداستحواسته از یاد دوستان فتن
میوای ابر بیانگ بلند میگوید	وله	که بی شراب نباید بگلستان فتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی	وله	تا قومی در جام میریزی بخواهند
اگر این است که دورت چمن صحبت	وله	فیض باران بهارست ز بهمن شدن
قدخم گشته ام کی طاقت با عرض دارد	وله	ز پیر بهام مشکل نودزه بکمان شدن
غفلت دل مردگی از گرسنگی دار ترا	وله	گشته در زندگی شک فراز شدن
حوالید شون باد شمع خن و خشکین با شمع	وله	بمی آید زمین زنجیری چمن جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظر ما صورت گیرد	وله	برنگ خامه نقاش مشق بی حد کردن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو	وله	سازد کسی چه گونه سخن از زبان تو
کرد می بمن ز گوشه ابر و اشاره	وله	آخر زور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست بهلو نشین بار	وله	هر دل طلبدن با دارد من را بهلو
در میوای آن که با گوشه گیران است	وله	چون صدق یک کف زمین با تپان بود
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایه گل رنگ حنا گرفته
چون می کا فتد بدست نفلس تو کینه	وله	داغ را بر دم ز سر گرم شمار تازه
بس است عشرت بلبل گمان نیست کسی	وله	که نغمه سخن گلشن رسد بهشت پری
تو بجا پای محکم کرده با آنکه میدانی	وله	بقدر سوختن چون شمع جا در آتش دای
بناشد جز نقصان موج دریا میدانی	وله	بنام سایل بر کس که دارد مدد حسانی
ز دست دل ندارم بکنفس آرام میدانی	وله	چپ افتاده است با من این دل خامی
میر از عیش ما شوریدگان گاهی درین	وله	ز داغ لاله می آید بایم چشم آهوی

منخوا به بطا هر بزم عیشم نغمه بردازی	وله	مرادر پرده گوش است پنهان حسن او از
توسر گردان عمر جاودانی تا کی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا کی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر می شکند	وله	در ویش و غنی سبکدگر می شکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر می شکند

راج میر محمد علی سیالکوٹی عمده شوار فنا جبه است و مطلع کو اکب ثاقبه نقود افکار بهمن التفات
اور راج و سحر اشعار بنسیم توجہ او مایع پدرش میر دوست محمد از مره سخن سخنان بود و صانع
تخلص میکرد از دست

بیای برقی هم نتوان رسیدن حرم	ره دور و دراز است اکبوت بال
------------------------------	-----------------------------

میر محمد علی کسب فن شعرا ز پدر خود کرد و بامیز اسیدل و شاه آفرین هم مطرح بود و در وطن
خود سیالکوٹ طرف دامن غلت و قناعت گرفته قلندرانه بسزید و صد سال تخمیناً
عمر کرد و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائه و الف در لاهور بجزا رحمت پیوست بخش
اورا به سیالکوٹ برده خواله آغوش کردند حاکم لاهور می تاریخ انتقال او این مصراع یافت
رفت راج بعالم باقی خان آرزو مجمع الفلاس گوید میر محمد علی کسب علم و
فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دین نوشته و زبان می میگویی
که میر از علم و فضل خندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتابها
دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه
حاکم میگوید دید و میر دیوان ضخیمی دارد بجزا رحمت غالب بود دیوان او مملو از بجزا است
خواجہ محمد فاضل خان غبار تخلص برادر زاده سیف الدین عبد الصمد خان ناظم لاهور
میر محمد علی گفت مصراع از کسی مشهور است ای حنا انگشت فندق بندد او از دست تو
مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رساند از کمان ناخن خوردم خندنگل بر پشت تو
خان مذکور هفتاد و رویه صده مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور
دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل طالی سرنخن است بسیار شوخ طبع خوش
محاوره انجمن افروز بود در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود میگفت

راج میر محمد علی سیالکوٹی

به چشم به روی گاهی میگفت سقف خانه بخت و این شعر به پند می بخواد او عطر زلف سخن می فشاند

دل عبت در فکر دنیا صرف مطلب سکنی	میرد و زردش چراصف بدست
نظر ز آن نگاه طافت آخر ناتوانی	ول مرا چشم سياه يار افنون جوانی شد
شد فرون در آخر حسن بقی آرامیم	ول کرد خط بر آتش روت کباب شامیم
یک غل شدن جوش فزونی زامرا	ول هفت بیت شوخ و بخت هفت اعتبار
چون جنگلی که کماندار نهد در ناوک	ول هر نگاهی که کند باز نگاه بیست دور
دل راج چه فغانها که چو ناتوس نکرد	ول هیچ اثر در دل این کافر بیدار نشد
کس تخرید چه ناز و بره دور تو آه	ول بگذر و گرد و عالم دو قدم بیش افتد
قصر شکوه دولت منعم ستون بخت	ول دست دعا فقیر نمیکرد گر بلبند
اگر این ست آشوب خوام فتنه انگیزت	ول خوشان در گیتی از تو چون طحال خواهد شد
بزر سایه گمشدگی سعادتهاست	ول درین مانه هائی بغیر عتقا نیست
از گرفتار بیکدم خورده است مرغ ختم	ول سایه دست کریمان جنگل شهاب است
از بیم نفس کور سود است سکونم	ول طوطی چه کند آنکه مار است به بند
بلندار بجز بان و گریم دل صافم	ول من آنکه دارم بود آینه من قف
نه غرور است که سر پیش تو افروخته ام	ول گردنی راست بی تیغ کجاست حاتم
گوگل رعنا چو طفلان بی ستارم	ول عشق میفرماید منی کفر و ایمان بسین
تنگ است تنگ بجگر می بر کرده را	ول چندین بخیره دیدن عاشق ز جامد
خوشتراز کنج عدم نیست سلاطین	ول چند کس بی سیر فوج مرده سال شود

در مرتبه سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان که بنهم ربیع الاخر سنه ۱۰۳۵ بمات

والف سیزده روز پیش از وفات بر اینچ وفات یافت گفت که

که میگوید ترا عبدالصمد خان جهان
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاه
نی فرمانروائی نامی ملک جادوان
رافع از شعرا کشامره و صاحب افکار زانوره است شاگرد ملا ابوالحسن ساطع کشمیری بود و با

نواب مصمص الدوله خاندوران بهادر میرزا نواب اورا برین بیت برار رویه جلد بخشید

کفر چکانه گرداب همچنان خالی است | بان محیط کرم گریه آشنا شدم ام

نواب مصمص الدوله خاندوران بهادر از اعظم امرار هندوستان است و از نوینیان بلند مکان نام اصلی او حاجه عاصم بود و وطن او اکبر آباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که از امرالامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت خست دکن یافت نیابت امیرالامرا بی مصمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیرالامرا بی بالاستقلال برقرار گرفت و این منصب جلیل القدر را سخوی سرانجام داد که اجبا و اعدا زبان تحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذراند نواب اصفهانه غفران نباه و وزیر الممالک قمرالدین خان و سائر امرار عطر از حساب بر میگرفتند و چون نادر شاه در سنه احدی و خمیس و مائه و الف رو بهند آورد مصمصام الدوله بمقابل نادر شاه رفته داد جلاوت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علمای کرامت داشت و دشمنان خبیثه فراوان جمع کرده در خور مرتبه هر کدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس نقد و گفتگو و مباحثات علمی در میان می آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع است

سخن خورشید لرزان بر سر کوی تومی آید | اول آئینه را نازم که بر روی تومی آید

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض سیاحت داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و دیوه شاعری گوی بیش از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیاء میکرد و محفل یاران از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبار و از سادات طباطبائی را بنیان میداد از چارشت اصفهان محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعانای است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان و عشره و مائه و الف واقع شد فقیر سرگاه از ملک سند به کشور هند گشت و وارد لاهور گردید میرزا امام برادر خود میرزا جعفر در رفاقت علیقلیان اله داعی بخا بر خورد و تا دلی با اتفاق دستا طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این برادر و عزیز استماع افتاد و درینو لایمیر غلام حیدر سلمه مدعی

راهب اصفهانی

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمه این صحیفه بنام اوست از وطن کتباتی بفقیر فرستاد در اینجا
مینویسد که در شهر بنارس سنه اربع و سبعین و مائه و الف بامیر اعلیٰ رضا بن میرزا جعفر اهب ملاقا
دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار را اهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد
تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصید و رباعی و غیره نادر شاه نامه نیز بنظم آورده
دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه سته و سین و مائه
و الف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعه تاریخی گفته ماده تاریخ این است که اهب
صد حین زین جهان رفت مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات
او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمه و نگارش
یافت اهب نقش فرنگ می بندد

چنانکه کسی با خال و خط ابروی خانان	بنا شد آیتی بر تر بسم الله قرآن
در سبک دور از لب لعل تو کجا بم	این طر فیه که میسوزم و در عالم آیم
در چمن چون لب لعل تو گهر بار شود	غنچه گل گره خاطر گلزار شود
شب زیتیا بی اشک است دلمی ام	دایه در رخ بود طفل جو بیمار شود

اهب هرگاه این دوست اخیر بنظم کرد بامیر اعلیٰ رضا بن خود گفت اگر میرزا صاحب در بقوت زنده
میبود و این دوست پیش او میخواندم اگر هیچ صدمه نمیداد یک گل خود البته محبت میکرد و میرزا اقام
که نامش گذشت بعد و رودهندستان اول باریان الملک سعادت خان نیشاپوری بسپرد و
بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بواسطه ساد اتخان و حکم الملک
معصوم علیخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعضی خلعت و خطاب تمام الملک
سرفراز گردید و بمصاحبه حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن میوزون میکرد و شربت میخورد
از دست ماچور خان نام نگیرم و فارا برورخ در دم نخواهم وارا و لاله زان
در پهلوی خود میکنم دل را نگه داری که برگرد سر آن کامل مشکین بگردانم

حرف الزار المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبعش در شش طوفان میکند و نیان کلکش درین بحر لالی شاهوار

می افکند در حوت الرام اسمی صاحب صله نظر نماید ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان رقم پذیرفت
 سبوعیای از زمین سخن تر صیغ کاری آسمان بخشید و در صدندان خیال او در آره جبریت کشید
 نیز ابراهیم ادم چند بیت از محمود و آیا از او انتخاب زنی در مشک خود درج نمود از جمله
 کوکب سمنود س در زمانه به چشم گریه در تار یک خانه
 و خان آرزو از مشک آفرید و سمنو بیت خوبه انتخاب کرد یعنی
 در ظلمت شب نمود کوکب چون قطره آب در مرکب
 اشعار او از غایت شهرت نیازمند اثبات نیست در هفت قلم حکایت
 رفت پیشین گاهی از ویرانه به سوی بازار حلب دیوانه
 الی آخر نام قطران تبریزی که از قمار شعر است نوشته و فقیر آنرا از هفت قلم در تذکره
 بدیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعر آن زمان نینماید آخر
 معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعد از زلالی در هفت قلم نام قطران
 شت کرد چنانچه مثنی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور تاریخ بدو فی
 اسحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی شری درین ماجرا نوشته است مذکور است
 فی جامی درون فتنه فی پامی نشد در مانع این دانه ام همچو جلاجل
 طافه اینکه مثنی از عشتقه اخیر و که
 توئی رنگ بنفش کاه دیدن ز سبزی و تری خواهد چکیدن
 در محمود و آیا زلالی بنظر در آمد یا بحاق است یا توارد

خسرو السین الممله

شیخ سعدی شیرازی فی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعر است و اولیکه
 زمره غزل سنجید و دماغ عشاق را سماعی تازه بخشید اگر چه پیش از شیخ هم قدام کم قانون
 غزل نواخته اند اما بی شک شیخ شور غزل بطرز تازه بر انگیخت و نمک بر جرات در میان
 ریخت و لهند دیوان او را نکلان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که از خسر و وامیسن
 در هندوستان غلغله غزل انداختند و سوز سینه و اندام را بجهنم را گرم ساختند سلطان محمد خان

(در اینجا سعدی را میگویند)

مشهور بنجان شهید ناظم ملکان و مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار حمید و
برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استیلا نصف پیری نتوانست رسید و دوبار دیوان خود را بخط
خود به سلطان ارسال نمود و اشعار امیر اتحمین بلیغ کرد و برتریب او تخریص نمود و بعد از آن
این قصاید ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریقی اجتهاد پیمودند و حسن غزل
با انواع آرائش افزودند آدم بر سر کویچه اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزل
دارد از آن مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ و کتب سلف
مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگذاشتیم در سینه احکام تعیین و ستایش جان بخشیم
س از خاصان بود از آن تاریخ شد خاص به احمد ابوبکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد
که در زمان حکومت ملک شمس الدین باری کوسپه لاران شیراز خرمای چند از مال دیوان بها
گران بقالان اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی داشت اتفاقاً چند قطعه ازین
خانه یا پیش برادر شیخ که بر در خانه آتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه ملک
شمس الدین رستم نمود

احوال برادرم به تحقیق	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم اورا	شلواری می در نباشد
خند می طرح میدهندش	بخت بد ازین تر نباشد
اطفال پرند و مرد درویش	خرد ما بخورند و زر نباشد
انگه تو محصل فرستی	تر که که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ای صاحب من بداد وارس	لطیف به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رفقه خواند خندید و فرمود تا منادی گردند که کسی که زر نداده ازو
نگذیرد و خرمای ازو باز نمانند و از کسی که زر سده باشند باز گردانند و خرمای از بقالان باشند
و بحجاب مال سرکار مجر او دهند بعد از آن ملک خود بنحمت شیخ آمد و عذر بخواست و هزار درم گذراند
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر فراضه آورده ام تا حاضر شیخ

به برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره دفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکرو
 بود شبی در واقعه چنان دید که در بامی آسمان کشا شده و ملائکه با طبقه‌های نور نازل شدند پرسید که این
 چیست گفتند برای سعدی شیرازیت که بیتی گفته که قبول حق سجانه و تعالی اقامه و این بیت است
 برگ درختان سبز در نظر هوشیار سه بر ورقی و فقریت معرفت کردگار
 این عزیز چون از واقعه در آمد شب پدرا و به شیخ سعدی رفت که وحی ابشارت دهد دید که
 چراغی آفرخته و با خود فرم می‌کند چون گوشش شد بهین بیت میخواند انتهی کلام این قسم
 صله فوق همه صلوات است تاحق تعالی که را نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که از تعداد او را
 مؤرخان مفصل نوشته اند در وقت نظم مشنومی نلدن من هرگاه و این بیت گفت
 در هر تن مو که می‌نبی گوش به فوار فیض اوست در جوش به روبرو آسمان کرده منتظر
 صله مثل صله شیخ سعدی شد اتفاقاً غلبه بازی از هواپنچال کرد و در دستان شیخ افتاد بسیار
 به هم برآمد و گفت شعر فیهامی عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع
 بر ورقی و فقریت معرفت کردگار به طرف ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فیهامی
 عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر باز در دست و جمله است اندازند ترکیب درست میشود
 غالباً اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید
 از آئیس الانسان طال لسانه کس نور مغلوب بصول علی کلک
 تفوین سفور برای رعایت وزن ساقط شده اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل حروف قطیفه
 بی از کتاب ضرورت صحیح میشود و نیز در او امل گلستان روضه رعنا و حدیقه علیا واقع شده
 علامه میرزا احمد احرار می دلموی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف محدود
 است ما خود از رعوت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و اعرن مرد
 سست و کول اما در محاوره فرس بمعنی آراسته و خوش تمام اعرن زیباست حال یافته و حساب
 کنز اللغة رعوت را بمعنی خوشترین آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف
 راست می‌آید و علیا بالف مقصود تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلند می‌مرتبه
 است مؤلف گوید ظن غالب اینکه در پنجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح عین

سحرین

موج و نشد یون بمغنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلیبا لفتح غین معرب و با
 موصح بمغنی باغ مترکم الاشجار موافق آنکه کریمه و حدائق غلبا ظاهر است که غنا و غلبا هر دو صفات
 مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پارچه
 از نگدان شیخ است

کمان سخت که داد آن لطیف بازورا	که تیر غمزه قاتل بس است آهورا
حالت دیدن گریبان به طبعی گفتم	گفت یکبار بسوس آن دهن آن
خاک پایش خواستم من باز گفتم نه	من برین دامن منیخو اسم غبار خوش
خبر من برسانید برغان چمن	که هم آواز شما در نفس افتاده است
غیرت نگذار که بگویم مرا نکشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
سخت جوان در آرد آنکه با تو قرین است	پیر نگردد که در بهشت برین است
مجال خواب نمی باشد زم زمست خیال	در سراسی نشاید بر آشیایان است
خواهی که در حیات یا هم	یکبار بگو که کشته ماست
ساربان آهسته رو آرام جان در محفل است	اشتران را بار بر پشت است و بار بقل
بچشم رفته مار که می برد پیغام	بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است
گر به تیغم زنی با تو مرا خصمنیست	خصم آنم که میان من تیغ است
بسوگفت کسی سون نمی آری	جواب داد که آزادگان بهیبت اند
شب عاشقان بیدل چشمت از بهشت	تو بیا که اول شب صبح باز باشد
کاروان میرود و بار سفر می بندد	تا دگر مار که بیند که بسا پیوند
مرا زمانه زیاران نمبر لی انداخت	که راضیم به نسیمی کزان دیار آید
پدر که چون تو حلقه گوشه از خدا میخواست	خبر نداشت که از تو چو چینه باز آید
نفس آرزو کند که تو لب ریش نمی	بعد از هزار سال که خاکش سبوشود
ماجرائی دل نمی گویم بکس	آب چشم تر جان می کند
شهر بند هوای نفس مباش	سگ شهر اسخو از شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاه خنجر کند
خون صاحب نظران ریختی ای کجین	وله	خون اینان که رو داشت که صیدم
گر لاله بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من بیک اصحاب که هم بر دردمان مقیم	وله	بر در هر کس نگر دم نیم نانی گوسن
تا خواجه کرد با من در گیتی زین و کار	وله	دست او در گردنم با خون من گردش
همچو خیمه تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی زین بنوازم
از دشمنان بزند شکایت بدیشان	وله	چون دوست دشمن است شکایت بجایم
گر تو صد باره ام کنی زین رنگ	وله	بزرگم که صبغة الله
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	بطاقتی که ندارم که ام بار کشم
جان بزرگدست خاک تو افکند ولی	وله	گرد بر گوشه لغیل تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر بوسه کی نداند جام و سندان ختن
بجیرم که کسی که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمال موزون
گر می بجان دهند تبتان به پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شترانجانه
شاخیکه سر سبزه می کشد	وله	تلخی بر آورد و گداز بنج بر کنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت جدیش	وله	نیشکر گفت که بسته ام اینک بغلام
مبارزان جهان قلب دشمنان شکند	وله	ترا چه شد که همه قلب و دستان شکنی
سر و سیمینا بصره امیروی	وله	نیک بد عهد که بی مایروی
ز بهار نیم خواهم که ز قفل امانم ده	وله	تا سیرت بر منم یک لحظه مدارا
من ای صبار ره رفتن بکوی دوست دارم	وله	تو میروی سلامت سلام ما برسانی
ز نار بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا که پیش تو بستم بجا کری
گر جو رشیدت نه بنیم کاشکی همچون طلال	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدی
بخنده گفت که سعدی سخن دراز کن	وله	میان تپی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با محسوق

در حکمان ساوجی

تو آفتاب زمینی هیچ سایه مرو	وله	مگر بسایه دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده امرو	ایضا	که دل بدست تو گوی هست و خم چو
چنانکه صاحب عادل علاء الدین	وله	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضا	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طائفه شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان
مشا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت و ولایت خواجه
حافظ نیرازی و تعریف می نماید سرآمد فضلای زمانه دانی کسیت به ز راه صدق یقین نی
ز راه کذب و گمان به شهنشه فضلا بادشاه ملک سخن به جمال ملت و دین جهان سلمان
قریب چهل سال به شنا گسری امیر حسن نوبان و دلشاد خاتون جلیله او و سلطان اویس که
سلاله ابون مذکورین است پرداخت و نام اینهارا تا بقار ابعاد ثلاثه بر تو انفاض در شون
ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلا امراض از ملازمت استغفا خواست و چهار قطعه
باهم دست و گریبان مشتمله مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعه اول است قطعه اول

بادشا مانند در حضرت برسم عرضت	انبساطی میناید بر امید رحمت
قریب چهل سال است تا سکان شرفی	طبع سلمان میکنند در گوش در حدت
در شناختی حضرت عهد جوانی گشت من	نوبت پیری رسید اکنون بام حضرت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روز می بگذرا نم در دعا و است
علت پیری و درد با و صنف جسم و تنم	می برد و درد سر من بنده از تنم
گفته ام در باب خود فصلی و آرزو	چشم دارد بنده از درگاه گردون

قطعه دوم

اول آنست که چون نیت غلت دارد	بنده زین اثره جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقر خواهد بود
پیش ازین و پری مخلوق بسر میگردد	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بندۀ نازند بود و وجه معاش بنده	هیچ شک نیست که احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه بعین باشد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعه سوم

دیگران است که محبوب جهان مقرر شده	آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگوینده ویرینه با سلمان را	که بخواه از کرم هر چه ترا می یابد
بنده بر حسب اشارت طلبی کردم شاه	داشت مزدول جهان که کرم شاه آید
و عین دین است ز دین من اگر ناخجند	ذمه بهت خود شاه بری می شناید

قطعه چهارم

دیگر از خرج برد و دخل کمش قرضی چند	بهت و قرض است که قرض غر با بازده
بنده را غیر در شاه درد دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غر با میخوانند	اگر خواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر طلب اول این بیت بدیه نوشت **۵** هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است **۱۰**
 همچنان باشد بنام او مقرر همچنان **۱۱** و بر طلب ثانی که و عین انعام قریه است این بیت
 بدیه رقم زد **۵** و بدیه ایرین که در حدود درستی **۱۱** بدیهندش که التماس و می است **۱۲**
 و مطلب ثالث که اداسی دین است نیز اسحاق نمود شبی سلمان در مجلس سلطان او بیس حاضر بود چون
 بیرون آمد سلطان فراش افرمود تا شمع با لکن ز بهر همراه برده او را بجا نه اش رساند فراش
 صبح لکن طلب شد سلمان این بیت به سلطان **۵**

شمع خود ریخت شب دوش و زار می **۵** اگر لکن با طلب شاه زمین میوزم
 سلطان بیت را خواند خندید و لکن با و از زانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی
 دیوان سلمان بخط ولایت ابران پیش فقیر آورد و بعضی اقباع در آمد کتاب نام خود حاضر
 بزرگمهر نوشته و تمام کتاب در **۵** و تسعین و سبعمائة بقلم آورده و درین قیت
 عمر این نسخه سیصد و شصت و شش سال است و بعد از ده سال کسری کلم از وفات سلمان
 نوشته شد و کاتب مذکور قطعه غرای طولانی مشتمل بر پنج وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نمود

نام ناظم قطعه نوشته لکن قدیم نسخه دلاالت میکند که ناظم قطعه معاصر است این پنج بیت از آن
بقام می آید محلات اعجاز پارسی سلمان به که گردنا طقه پیش دمش بجز اقرار به ندید بر سر
شاخ گل سخن اصلا به بهار طبع جو او غنایب خوش گفتار به طریق شعر باو ختم گشت و بعد از
بدوخت دست قضا بر در سخن مسمار به ناز شام دوشنبه یک از صفر بوده که نقد عمر بکدم
چو صبح کرد فشار به بساط دار قرار است سال تا بخش به چو کرد میل بسوی بساط دار قرار
و محاذی داده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعه و اینجا
ستفاده شد که سال وفات سلمان بقول دولت شاه سه و شصت و سبعه و این نسخه شمال بر قسام سخن از لکن
تبریزی سه و شصت و ثمانین و سبعه و این نسخه تحقیق است و این نسخه شمال بر قسام سخن از لکن
مردف نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بر ترتیب ردیف ثبت میکند

در نسخه
عربی
ثبت

یار بآب این شیره اشکبار با	آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بردش نشانی	کجا روم زد را و که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگر چه تاریک است	امید دارم از آن و که صبح نزدیک است
دارم بوی ششم اینک سرو خنجر	تقصیر گرمی رود از جانب ماست
گفته باد سحر با تو بگوید خبرم	این خبر پیش کسی گو که شبنم است
چندان گریستم که من بعد اگر کسی	آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد	از سر راه عدم قصص خان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت نرسد	سخت بیدار من از خواب گران باز آمد
چه طبعی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک	جان پرور که بجاوب روان باز آمد
مؤلف گوید صراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طبعی بدیل دامانده چو ماهی در	
سکه وصل انصاف است در جزیر	ترسم از آن که یزیدی قدر عیار زین
خانه در کوی مغان میطلبیدم گفتند	رو که در کوی ما خانه بر اندازند
سندیت را ناصبا بر گل مشو تن میکند	هر خم زلفت مرا نعلی در آتش میکند
ما خاک آسمانست و اینم و بس که مارا	کاری اگر بر آید زمین را بگذر آید

مدنی گردش این آره مارا از هم	وله	همچو یکا جدا کردو بهم باز آورد
همه فریاد دل مارسد از دور بیا	وله	یار خود پیچ نفریاد دل مارسد
درفراقت مینوسیم نامه از دست من	وله	خامه خون می گردید و خط خاکه بر سر کشید
اقاد ووش دل بجم زلف شادی	وله	شب بود و دره دراز همان جا نشید
باقه تو صنوبر در چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدرت را قائم مقام بشد
مسار دل به کس که رخ چو ماه دارد	وله	بکسی سپارد دل را که دلت نگاه دارد
غنچه را پیش دلمان تو صبا خندان	وله	آنجنان برد منش زد که دهن خون شد
میکشیم خود را و لیکن دل بسوی شکست	وله	مکشان زلفش مراد رخا که کوشش میکنند
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و بلبل	وله	شاهد نیست که این دارد و آنی دارد
دین ام طلعت زیباش که آنی دارد	وله	ای چنین شیفته من از پی آن میگردد
ایضا چون عاشقان ایش معشوق	وله	خدمت ماعرض کن باشد که فرما قبول
هر دو یاریم حالا می شویم از هم جدا	وله	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصل
چون رسی اینجا نفس آسته باید از من	وله	از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنه گاریم او بخشنه گریابی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن جد ارا رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین آره بیرون نه نهم یکسو	وله	گر سراپای چو پرکار گندم بدویم
مرا بر زخم شمشیر نشان دلتی باشد	وله	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیرم
شکسته لبته چو زلف تو ام رو اداری	وله	فرو گد اشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من بکش ای سرو که چون آید	وله	من سحری قدرت می نهم و میگذیم
دوش از خود چون مده سی فربه نهان	وله	لا جرم همسایه خورشید تا بان آیدم
ما چون قلم نخواهیم از دوست کشیدن	وله	از دوست یک اشارت از ما بدوید
من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم	وله	از کما ز خویش می نهم سرخی بشتن
بر هر طرف که باد خورشید من عنان	وله	چون سایه در رکابش خواهم بدوید

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکند	وله	آینه را بردار تا روشن بگوید و برود
بیار و ارقاده نفس دوش سحرگاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که زمین روی چنین شد
مرا که سر زده مانند خامه انده آخر	وله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی
لعل حیات بخت روح الله دست کرد	وله	در دو چشم سنت احیای می برستی
قانع شدن بودم ز تو عمری بسلامی	وله	یک روز گفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گردید ندیدم	وله	برخی ز صبا ز بهار رسد
رفتم که ز سر پاکم و در پست آیم	وله	آن نیز می شد از بی سرو پای
ز زلف چشم تو من دوش داشتم گنجینه	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شبنمی
تو تا حدیث نکردی مرا بخت تحقق	وله	که چون پدید شد از نیستی لطیفه
مبارک منبری کاخ خاف و آید چنین	وله	بها یون عرصه کار بسویش رخ چین شد
امیرشاهی بنواری ادرین مضمون توارد شد میگویی مبارک منبری کاخانه را ماهی چنین شد		
بها یون کشوری کان عرصه اشاهی چنین باشد سلطان مخالف خوب فراوان از بخت		
آن اینچند مخلص در قید قنابت می آید در مدح سلطان اولیس بعد تغزل		
با و صد جان مقدس بذا می نفسی	ایضا	که صبا بوی او لیل از قرن اردیجار
مطر باران طرب خوش زان امروزی	ایضا	جز تو در ملک شهنشاه جهان را هنری
سایه زلف تو چشمه خورشید اقاد	ایضا	خیم زلف تو بگر چهره داوگر است
بعد ازین غم محو ز ایدل که غم امروزم	ایضا	روزی دشمن دارا می مظفر شد است
ز تاب مهر جمال تو سوختی بکتنه	ایضا	اگر نیا به خستی بچتر ظل الله
سودا می است ورنه چرا میکند دران	ایضا	زلفت بهر معدلت شهر یار دست
نیست پیدا و همت بر رخ درویش	ایضا	فتنه آن بهر چه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضا	که بوسه بر در دارا می عدل گتراد
فتنه در بر گوشه چشم قومی بسنم مگر	ایضا	فتنه گشت از بهیبت دارا دوران

ما و عید اشبم آمد بنظر چون جامی	ایضا	یعنی امشب سومی جام است نظر عین
ران بکیران فلک ز آتش خورشید مگر		داغ کردند بنام شورشید جناب
چو هر یک نون میکنم تا جادری	وله	ز خاک کف پای بلبقیس ثانی

در سلطان پیش

سلطان سبک سبک هوشی است از قند نارنج عبد القادر بد اونی گوید او قلندر میان برسته از او
بود روزی که ملاقا هم گاهی اوین رسید که سن شریف چه باشد ملاقا هم گفت از خدا بد سال
خوردم سلطان گفت مخدوم ما شماراد و سال زیاد ه میگذرم سبب چیست که عمر خود را کم میفرماید
ملاقا هم خند زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملاقا هم این نکته را از شیخ بازید بطامی گرفته
که فرمود انا اقل من ربی بستین بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا بخود
بد و سال یعنی بد و صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده منظر همه صفات خدائی میتواند
شد الا این بد و صفت چه که داغ حدوث و عمر برگز از پیشانی خلقت او را نعل نمیتواند شد
سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلینجان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خورد
قصید در مدح او گذرانید خان کورنر از رویه و خلعت در وجه صله با و فرستاد و استغاثه نمود
که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جانزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من بدگذاشته
چگونه از ان توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام
باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیکداری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب فیل را حاضر
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین
لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان بآید
اگر بدیده جواب گوید باید از سر و گذشت والا هر چه اراده است میتوان بنظر آورد و چون دیوان
مولوی را گشادند این غزل برآمد **دل خطت را رقم صنع الهی دشت به بر سر ساده**
رخان محبت شاهی دشت به سلطان در بدیده غزلی گفت مطلعش این است
هر که دل را صدق سر الهی دشت قیمت گوهر خود را به تماهی دشت
خان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده با غز از باز گردانید
اما علی قلی خان مخاطب بجا تر مان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعظم امر را کبر بادشا

بودند و وصف سخاوت و شجاعت بمرتبه اتم داشتند و دران دولت کارهای عظیم کردند خان زمان
 بحکومت جوینور مامور بود و آخر سر از ایلعت پشیمان جان بخی نمود و با دشاه صف قتل آرست خود را
 ببارادری کشید و ادنی سده اربع و سبعین و تسعمائه از اشعار خان زمان است ۵ صبا بحضرت جانان
 بان زبان که تودانی به نیار مندی من عرض ده چنانکه تودانی به و از اشعار بهادر خان است ۵

شکر کردن میدان شیوخ زندان بود	مشکل است این کار اما پیش مریدان بود
ای بهادر در جهان بر باغ دارد میوه	میوه باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سبحه پسر میر حیدر معانی کاشانی است و پدر میرزایان شمس سیمانی معانی تخت به ننگسری پسر شاه
 و شاهزاده و امیر دولت اکبر می پرداخت و با میرزا جانی والی تبقه و پسرش میرزا غازی
 بسیار ارتباط داشت و مدح پدرا و پسر بر جوی روزگار می نکاشت آخر نزد ابراهیم
 عادل شاه والی بیجا پور رفت و قصیده طولانی التماس کرده گذرانید که این ابیات از ان است ۵

نسیم و شکر و جوی خود امین ام	تخوانه همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیق من اقبال غایبانه شاه	همان حکایت پیغمبر است و دیس قرن
برنگ گوهر جاده بیایه تخت	که از حسد بچکد خون ردین معون
مرا که خود را از ان بهادر ختم	چو بهون بداغ غلامی و اج ده بدین

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انکشت زر و پیش به اصد و قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
 بیجا پور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت
 اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف یر لبع قضا در رسیده افکنید
 با دشاه سخن خنجر سنجی به بتعمه اسقاط و عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنج فراموش شده

این امید است بجان دل بیکینه ما	که غم صد ششین پاکشد از سینه ما
مرا که است پروبال قرب شعله جن	همین بس است که پروانه ام سپند ترا
تو خود ناخواند ای شوق آب شمع بر زنی	منید انم که خواهد خواست فرداغ غریب ترا
برگ سبزی هم نیاوردی ز بهی بظا	از گلستان که بر گل با من میکند
همین ترانه حسرت ز تار می آید	که بر زمینی و گلزار چه کام می آید

در خنجر کاشانی

اگر طفل نگاهم دیدگما خانه بر روی	وله	گرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگر چه کار تو غیر از جفا نمی باشد	وله	وظیفه دل با خرد عانی باشد
شرم باد از اهل مجلس سخن بقدر	وله	تا بکی ناخواند آید چند بیخست و
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر در برو کنند
مانود ز آرزو و شهادت رسید ایم	وله	خوبان صواب نیست که فکرت کنند
شمع و صلم نفس بیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمد چون چانه بسامان کردم
میگذارد گر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محبوب است سخنو هم که میخوایش کنم
به پیر گمشده فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن
از تخلصات سیرت درعت بعد توصیف سیرت		
ای مثل در فنون عیال		خلف دودمان پر کار
سیر دور می کنی ز نقطه صفت		بخی بخنجر ز خط پر کار
برگ خواب خفته برگد ز		که نه بنید سجواب بیدار
درین بویه تو افتاده		برق برخاک همچو ز بهار
نستی مرکب سلیمان لیک		زیر پایور را نیزار
نه بر آفتاب و پی شدار سمت		مشعل ماه را د بیدار
نکند سایه بهر هیبت گر		شرق از ران مصطفی دار
شاه لولاک احمد مرسل		کز خداداشت حکم سالاری
در مدح شاهزاده سلیم بن ابرار شاه بعد تغزل		
با من سخن از برین و شیخ مگو		آنم که نه تبخانه شناسم نه حرم را
من معتکف در که شهزاده سلیم		با خاک درخش عهد قدیم است
در مدح شاهزاده مذکور بعد خطاب عشوق		
همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف		مدام جور تو بر دوستان بود جار
زمانه چند دل آرزون از تو آموزد		یکی ز شاه بیامور رسم دلدار

منت حلال کنم لیک بر بنیاید	زمان شاه سلیم این همه تنگناری
بعد مذهب بچاره	
ابر مزد و رخصت او ند بهار	با دم محکم سلیمان زمین
بخسرو گو که شیرین دیدر صطرب لایق	که فتح بیتون از بازو می نوازی
مؤلف گوید اصطرب موضوع برای شناختن حوادث کوفی نیست اینجا خبری باید که مضموم برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود بخسرو گو که شیرین دین است از شانه اگیسونا سیر سحر قطعه هفتصد بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است	
پدر اصحابا خداوند	ای تو مرشد را خدا می دم
دعوت از دعای حق واجب	خدمت از غایت ضرر اسم
مؤلف گوید حرکت را قبل روی این قطعه که این توجیه نامند فتح است و قابل مسمی که در آید می آید مضموم پس باشد شیخ آذری سقراطی گوید که امی خطت اول شب رازده مضموم ابروت چشم سیر کرده بخون مردم به پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه سیر سحر چطور میتوان شد که اختلاف توجیه جاز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اجم که صیغه اسم تفضیل است بنحو اید که در مصرع اول لفظ اوج باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر است صیغه کاتب است و در بیت غلو فیح ظاهر معصوم برادر سیر سحر نیز سخن پرست و شاعر در دست است با حسن خان حاکم مرات بر میرد و در عهد شاهجهانی وارد دهند شد و با اعظم خان ناظم بکالہ قرن اغرازو احترام میگذازند سال انتقال او در سنه اثین و خمصد الف است محمد علی امیر اکبر آبادی قطعه تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است معصوم تر حیدر و سحر مضموم نهادند و دیگر می شمع میگوید از گلشن نظم شد معصوم به او پر تو کرمی است اند	
کسکه گلشن کوی تراوداع کند	اگر به بگفت کل بر حوز و صداع کند
آن خال غنبرین که نگارم سوزده	دل می برد از آن که بوجه نکوزده
حرام باد معصوم فوق عشق اگر	بغل کشاده در آغوش نیست زرد

در کتاب
تاریخ
ایران

سعيد ايلاني مخاطب ببي بل خان خوش فکر بود و در صنایع لایساحکامی و خوشنویسی ممتاز
می زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگران طلماسی اعتبارش عیار
کامل داشت شیخ عبدالحمد لاهوری مولف شاهجهانی نامه گوید در اینجا خلاصه کلامش صورت
نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ اخیال مسرت می اندوزند بست و بهم
دومی قلع سنه اثنین و اربعین و الف و سیل کوه میگردانیدند نامی بجنگ انداختند این
و عفریت منظر در عرصه کین گرم ستیز گشته بمقام خارا شکل قوائم زمین را نیز زلزله گردانیدند
و عربن ککان از بیگاه نظر شهنشاه دور بین نختی مسافت نور دیدن با هم در او نختند و فراتر
جهان بعزم تماشا قرن و ست سوار شده باشانزاده نامی والا که گامی چند پیش راند بدیدن
این شگرف آوزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جواش خوار هم جدا شدند رجعت قهری
که چند گاه داشتند و فاصله هم رسیدند هم نبرد خود را دور دیدن از و فو خشم و غضب بر خط
حمله می عظیم گشتی عینف میکرد در آن بدستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگ بر
زیب که در سن چهارده سالگی بود و دید آن رستم آثار پیل شکار عنان مرکب با و قرار بدست
تور استوار داشته از جا بختید بمردی زجا یکدوشد و پیش چنان پیل یکدوشد
تجملین رشته زبس جویش و بخنید جز نبض از پیکرش و چون فیل نزدیک رسید بار
جلادت کشاده بر خم نره آن دیوزاد را حروح گردانید بتکلیف فطرت و سبک نمود
بشبی که تکلیف برو می نمود و درین سن اگر بودی افراسیاب و همین گشتی از دیدن فیل آن
تظار گیان بخت در شند و خفتگان گرانخواب از غوی تخمین و نعره آفرین بیدار گردیدند آن شگفت
پس از جرات نزدیکتر شدن قصد نمودند آتش افشانی چوخی و بان بکارت نمودند نیامد
راسپ شاهزاده دندان زده سپاه در غلط اندان شیر میشه و اسک از پشت زمین برو زمین
آمد و بگشتی و جالاک در دم دست قبضه شمشیر کرده بر خاست حضرت شاهنشاهی نبات آمدن
بان صوب توجه فرموده فرمان دادند که زرداران و سار سعادت گزینان جلد خود را بیشتر
رسانند فیل مجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حرف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو
با آسا بدرخت خدیو جهان شاهزاده را و آغوش شفقت کشید و خطاب به او نوازش

فرمود بعد سه روز دوم می حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود
آن اختر برج خلافت را بر سر رخ سجینه این صلیح که پنجاه را شرفی بود حکم فرمود که مستحقین منتهی
طرازان فارسی و هندوستانی بنظم و شرواستان آن رستم آثار بر گردند و دامن امید بخوابل عطا
برآمدند سعید اگیلانی نیز این ماجرا می مردان را در سلک انظم کشید معروض رسانید و بام خاقانی
بزرگین آمد و صلیح همگوش که چهار رویه بود با و انعام شد انتهی از دست در مدح شاه جهان

آنی که سررت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو سپار بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبداله خان خمی شاه جهان بود و سستی منصب ملکیری
و مشرفی بعضی کارخانجات دشت آخر و در انخلاقه شاه جهان آباد فروکش کرد و در سنه شصت و شش
و مائه و الف جمعت ایزدی پوست شعر با مزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا
تا لایف خود گوید که روزی میرصدی پهلوانی با یاران صاحب سخن رب جو می نشسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زده ازین خود کام باران رنگ الفت می پرد مارا
که صید ماهی خشک میخوانند و یا را به قضا را ماهی بر حسب و در دانش افتاد آن راصله
این شعر من جانب ابدانکاشته مشکون نیک برشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت
فقیر نیز مطلعی طابق الغل بالغل رسانده ازین برجم صیادان ربانی کی بود مارا به که
میزند از بهر یک پنجه صحراراه مقبول طبائع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سیه سالار شاه ملکیر
بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی اینر تسلی بخشید مولف گوید الاسما تنزل من السماء
مقتضای اسم صیدی هم ماهی از دریا کشید و در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع خوش
بمطلع میرصدی که نرسید بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرادر شکار قمر غه باشد
و دران انواع شکار بود یک سخن مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرار آتش میزنند
تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمر غه و این معنی در لشکر با اکثر مشاهیر افتاد و در بیوت کلام
سرخوش صحیح باشد گریه مستانه کلک سرخوش است

بجوش آور دپیری بیشتر عشق خون ما	قدخم کلر ناخن کرد برداغ جنون ما
---------------------------------	---------------------------------

در خوش

تبار یکی کسی گم گشته خود را نمی یابد	وله	عبث در سایه بال بهما جوئی سعادت کا
کفر کامل عین اسلام است و آئین عشق	وله	همچو شخصی کاید از دست چپ کار است
رومی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم نامی غزالان بر آه است
باشی بسر حساب گرامی همدم	وله	وحدت تخور ز جوش کثرت بر هم
در بندیه نه را چو مضاعف سازی	وله	هر چندی که بشمیری نه آید بر قلم

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون بر رساله خود که در حقیقت نقش نوشته میگوید ال ریاضی فینا و فی ال هند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نه را یافته بزبان هندی بسته و سرخوش از ابر با عی ندکور آوردن بیت هندی این است واکو نانوسروپ سی جاکت ایرم پاربه جیسی کو تھو تو و کی ناومی ناو سب پاربه

حرف الشیخ المجمع

شہید می قمی ملک الشعراء سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش ملک کنعان یوسف خمر کلاه گوشه موزونی بشعری بیشکست و هیچ سخن سنخ را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممنوع دیدہ بدیار ہند ہجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام مرا سال وفات او در سنہ خمس و ثلثین و تسعمائے نوشتہ و دیگران تبعیت او کردہ اند اما صاحب تاریخ فرشتہ در واقعات اسماعیل عادل شاہ مطابق سنہ ستہ و ثلثین و تسعمائے مینویسد کہ چون اسماعیل عادل قلعه بید مفتوح ساخت و خوانن سلاطین ہند بہ دست آورده در خوانن را بکلیہ سخاوت برود خلایق باز کرد مولانا شہید می قمی کہ از کمال شہرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از خطہ ہجرات آمدن بود و بواسطہ سمیت شاعری کمال تقرب تر د سلطان پیدا کردہ سلطان حکم فرمود کہ سخاوت رفته آفندہ زراحم کہ حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از پنج سفر فی الحکمہ ضعف و ناتوانی داشت بعضی رسانید کہ روزی کہ از ہجرات متوجہ این درگاہ میشدم و دو چندان این قوت داشتم چہ باشد کہ بعد از چند روز کہ آن توانائی خود نماید برین خدمت بروم و در سرفراز شوم سلطان سخن پرور نکند کہ ارباب بہ شہم شیرین کردہ گفت نہ شنیدہ کہ من سخا کہ آفتاب است در باختر و طابا زبان دار و دہ باید کہ دو دفعہ بخواند رفته آنجا دست بر آید نصیر کنی وقت نخست غنیمت شماری

در شہید می قمی

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته دو کت سبزه افتافت و همیانهما
 است چو از مهن طلال که لکه رویه این زمانه است بیرون آورد چون خازن اینخبر بسمیع بادشاه رسانید
 فرمود مولانا راست میگفت که من فوت ندارم و نزاکت این کلام برابر باب ادراک واضح و روشن
 است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکره خود نوشته که شهید
 در سرگنج گجرات مدفون گردید و شهیدی خون از رنگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار کز و شد بلند بستی	تبا زیاده افشاند گرد بستی
طفل است و بر مراد دلم کام بخش	ولم کم برد بدنهال که آن رسالت نیست
از رسته جان جامه جانان نتواند خست	ولم کز دل گره سخت برین تاز قیاده است
زمانه بر سر آزار ماست خوبی ندارد	ولم همین نراست کسی که آرزوی قوی دارد
چه شد یارب که امشب در من تشنگین نیاید	ولم ز بیتابی سرم میگرد و بالین نمی یابد
از سر کویت شهیدی امران نش مریز	ولم دوست را مگذار تا شرمند و دشمن شود
هر شبی تار و زخمی بر جیبها نسیم	ولم و درون خرقه پنهان است ز نارجم
عجب دارم ز تنغمای آتشوخ	ولم که می آید چنین بنحو است در دل
جوار من هوای تو از جهان رفتم	ولم گللی نخیدم و گریبان ز گلستان رفتم
مرا گوئی دل گم گشته است پیدا کن از خواب	ولم چه بچیل است پیدا میشود جای گمان
تا کی بسراهِ تو نبش نسیم و گرم	ولم برخاک نشان قدمت بینم و گرم
ز رخ زینکه با هر عاشقی مسل میخون	ولم که تو حسنی زیاده از کار و بار عشق مریز

و در شرف تبریزی

شرف تبریزی چهره افروز نخته طرازی و سفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی
 ابیات معشوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخه ساخته آنرا سهواً لسان نام گذاشت استاد
 رشید زبان بفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه شصت و خمیس و تسعته خواند
 مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث که بود چشم مستوفی شاه طهماسب صفوی گفت
 و صله یافت بنابر آن ترکیب بندی در بجا و انشا کرد شاه قنبر او فرمان او شریف بعضی
 رسانید که شاه یکم تبریز آن چو را بگوش محبت شود بعد از آن هر چه خواهد حکم فرماید در وجه پیر

یافت شاه از استماع بهجوشی لشکرت در آمد حکم فرمود که شریف بخند خواهی خواه غیاث قیام نماید و خواه
سی نو مان صله قصیدن تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در فائس الماثر
ثبت کرده و فقیر هم بندی از ان در تذکره ید بیضا آورده این مطلع از ان است

کسی چشم نبود تو کم نمودار است	چرا که آینه را در حجاب زنگار است
جز خون جگر بیتور شرکان چه کشاید	ول زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید
بنجودی کاش گذارد که مضنون برسم	ول بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بباغ خوبی آن گل طرفه حسن بدل	ول که در وصف خشن بهر غنچه خوبی بدل
دلم خندین منون از چشم ترکان خطا دید	ول فریتم کی به در گیس که چشم چشمها دید
چون شوم کشته عشق تو خیال کن که اگر	ول سخل ماتم نشوی سخل فرام با سخی
شمع را دیدم که راز شب جمل آگه است	ول صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم
انچه دل آسیم آن میسود و در سحر بود	ول آخر از ناسازی جانان بان هم ختم
نه از دود و نه تر ساخت جانان چشم قنار	ول برسی کشتن من و آبی تیغ شرکان
آخر عمر شریف است ای صبار و پیش بایر	ول گو که امروزش مران از در که فرامید

ملا بقانی در مجمع الفضل و الا در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند

ز دود و دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی	بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی
چون کرد یار حمی ز تو امی قنار چه حاصل	ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی
ترخت کردم ایدل تو شرح غم و او	خبرت ز فتنه و ادم که حذر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری	بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که در متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود
مطلع از میر محمد حسن ایجا دسانا نوی پیش فخر خواند و گفت مرغ دار زبان ایجا دشتندم
ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی + ازین سید بزرگ احتمال نیست که مصرعی از مطلع شریف
و مصرع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه نوای دست اما از تو ادرات عجیبی

از موزه و نان عصر با گوید گله آه از تو دارم که چه کرده تو با من به بفلک ترا رساندم که اثر کنی
 نزدی به این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته به
 شکبسی تبریزی شکب او بشاید حسینان کلام است و تسلی او بمعانته نمکینان ارتقام در عهد شاه
 طهماسب صفوی دارد و قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعمان این مطلع امیر حسن دلیوی
 را جواب میگفتند اسی شهید نوشین است پاک از همه آلودگی به بنشین که تا باز ایستد چشم
 ز خون یا لودگی به شکبسی این جواب بهم رساند

گلگل شد و پیراهنم از دردمی پالوگی
 گلهای رسوائی شکفت آخو ازین لودگی
 خواجه سعید لیلانی دوست مشغال طلبا با دوازده داد و فاش در سه احدی و سبعین و تسععات
 رونمود و در سرخاب مدفون گردید و آه درد انگیز می کشد

بقدر حسن خود غدا را نشا شد قد و امیر
 جو عالم را نمیدانی دلم شد است بندگی
 با خیال رومی او اسودادم مشت بخور
 تو قد خود نمیدانی چه دانی قدر عاشقی
 همه کس چون تو از بند غم آزاد است بندگی
 دم مزن از روی مهری صبح بیدارم مگر

سکینه محمد رضا صفهانی سره صفهانی در باره سخن ریخته و شور عجمی در انجمنها بر این سخن
 غوثی متذومی صاحب گلزار ابرار میگویی حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم
 شکبسی از ملازمت خانخانان لازم یورش دکن بود و برفاقت مولانا نظیری نیشابوری و بولاقی
 انیس و ملا محمد علی سندی و شریف کاشی و ملاکانی سبز واری و ملا بقائی و دیگر جماعه اهل سخن
 از راه مند که اقامت کنه راقم الحرف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجنده تعارف قدیم
 تازگی پذیرفت و در سال هزار و سیفتم باز عجب او بمند و افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش
 دوستی گردید و پرش احوال او در میان آمد زبانی او تعلیم می آید در سال نهصد و شصت و چهار
 متولد شد چون آنکی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز و لکنی در اصفهان کسب و در عمر سی و
 چهار سالگی بواسطه سیرند و شان شور در سرانده اخت از صفهانیان براه لاریه فر آمد و از آنجا
 در کشتی بندرجبول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان موکشان به احمد آباد
 اجرات برد و در آن فرصت خانخانان بدار اختلافه اگره تشریف از زانی دشت به طریق خود ا

شکبسی
 شکبسی
 شکبسی

شکبسی
 شکبسی
 صفهانی

سجده خاستن خانان سنانید هنوز گد راه از دامن وقت نیشاندن در کباب او بجان بته نشاند
 خاستن خانان سنانید جانی والی آنصوبه همراه گرفته بدر بار کس که آمد و در همان ایام بساق دکن
 در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خاستن خانان جدا شد و بسورج از
 توابع صوبه نالوه آنگاه بیمار سی زحیر عارض شد و امارات یا شش شده افتاد و تصمیم کرد که
 اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین تقدیم سازد از رکات این بیت همان روز امار
 شفا رخنود و در سال هزار و دوازدهم که زیارت حرمین شریفین رست و بعد سال خست وقت
 بر ساحل بندر سورت انداخت چون بر کاپور رسید همایون بنیخیر محبت خاستن خانانی در پامی
 آزادگی افتاد و چند می در ملازمت بسر برد و در سال هزار و نوزدهم التماس از نو کرد خاستن خانان بر
 او از درگاه جهانگیری صدارت صوبه دلی و سبور عای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در
 دارالحکومه بر ناه و جمعیت میگذرانید تا آنکه در شصت و شش و عشرين الف به سیر وادی خاستن
 پردخت جسمی سمدانی صدر دلی فیت تاریخ یافت و میر الهی سمدانی گوید روزیکه کشید کلک
 تقدیر الیه بر خاک شکیبی رقم طاب شاه گفت از بی تاریخ الهی ناگاه او و ملا و او
 و اشوقاه شکیبی ساقی نامه براسی خاستن خانان در سلک نظم کشید و بجلده هزار و پویه کامیاب
 گردید این ابیات از ان است

بیا ساقی آن اسبخوان بد سکندر طلب کرد لیکن نیافت معنی نوای طرب ساز کن نوا اینکه جان را بجانان برد	سر چشمه خاستن خانان بد که در بند بود او بطلعت شافت ز فردوس بر دل در می مانکن مرا بر در سیرا جان برد
و چون خاستن خانان ملک سندر افتخ کرد و میرزا جانی والی آن ملک گرفته بدرگاه اکبر آورد	
شکیبه ششوی درین فتح نظم کرد این بیت از ان است	
همانی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و از او کردی ز دام
خاستن خانان اشرفی طلا، احمر که مساوی با نرده هزار و پویه این زمان باشد صلیه و او میرزا نیز هزار اشرفی بلار عایت کرد و گفت حمت خدا که مرا بهما گفتی اگر شغال سیفتی زبانت که میگفت	

محمد عارف بقانی در مجمع الفضلایه بنویسد که غره ربیع الآخر سنه احدى عشر الف در حدود و آبادان
خانخانه حضرت خانه مبارک حاصل نمود خاندان چهل هزار محمدی بطریق انعام کرم فرمود
و خان آرزو از مادر حمی نقل میکند که چون ملاشیکبی غم زیارت بیت الله نمود خاندان ایشان
هزار روپیہ برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد سعادت از حج کشتی ملاشیکبی به تبارسی شد
و همه اموال تباراج فیت چون این خبر بنواب کرم ابن الکرم خانخانان عبدالرحیم رسید دوازده
هزار روپیہ دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شیکبی میسر آید

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش	سود آگند بر این کاروان خویش
در دست شاعرم نظر بزم چه پستی	دانم که قولتانی دهنم نفروشم
تو غنچه سحر و من چراغ صبحم	تو خنجر لب و من جان آستینم
لایق مجلسیم یک از برای چشم زخم	شاخ خشکی نزد کار است بستان ترا
اناکه ز راه طمع دور اندر هم	گر نور نظر شوند کور اندر هم
مانند دو رخ که رنگ شان مختلف است	پچیده هم ولی نفور اندر هم

نکته شانی حکمو

شانی حکمو شاعری است صاحب شان الا و کلامش عسل مصفی از بنا گستران شاه عباس
ماضی بوده شاه او را در قزوین نشاند احدى والف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گرد دست	بطاق ابروی مستانه اوست
-----------------------------	------------------------

بزرگشید مالمطفی درین باب گوید

شاهان کرم جهان منور کردی + ملک دل عالمی مسخر کردی + شاعر که بنجاک ره را روشن بود
برداشتی برابر ز کردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر هم پیشان رشک بر
و در دم شانی اشعار فراوان نظم آوردند مولف گوید بزرگشید شانی این همه نیست که منشأ
رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دلی امیر خسرو را بزرگشید ترا زوی قیل بخشید چنانچه
در ترجمه او گذشت و بهایگیر باو شاه حیاتی کاشی را بزرگشید و صاحبقرانی شاه جهان
مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلمه قدسی و باقی و سعید که هر کدام را الصبیغه
شاعری با بزرگشید و درین صحیفه در ترجمه هر کدام مکتوب است و مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی که فخر

علی فاجیه است او را دو بار بصفه فضیلت و میزان عنایت سجده مبلغ همگشش نشین بر رویه
 وقاضی محمد اسلم بدینیز اهد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد رویه و شیخ عبدالحمد
 لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همگشش سته هزار رویه و جنگلاته خواننده محتاطی باکراج
 در جائزه دوازده دهرید که در مدح بادشاه تصنیف کرده شش برعانی تازه و نعمات مختلفه مبلغ
 همگشش چهار هزار و پانصد رویه و رنگ خان خواننده مبلغ همگشش چهار هزار و پانصد رویه
 و عارف خردنگار مبلغ همگشش هفت هزار رویه و نامون درویش و جبه وزن کردن او ای که
 بکلیت صفت شاهجهان را شعله شمع بدامن رسیده اکثر بدن سوخت جواجان مشهور از مسلمان
 و فرنگی و هند که بازمانه شان مهارت این فن بود قسام مرام ساختند مفید نیفتادیم
 نامون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرام او
 بمحروستین سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات مکن گشت و بعد از است زور شفا
 کامل دست و ادشانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشه انز و گرفت و از سر کار شاه
 بوظیفه است تومان موظف گشت و در سه ثلث و عشرين الف شتر دمی اوینه خاک گردید پادشاه
 سخن تاریخ است شانی شهد سخن باین شیرینی میرزید

چه خوش است باد و لفت شکوای	کله نامی روز بجران شب دراز کرد
دیگر برادر گرفتاری شریک ما کن	مدعاگر شهرت حسن است یک سو با
مد و جگر بجائزه قارون کند مرا	مراهم برای زخم زبان جو دیت
شانی دولت بکج کلهان مائل است باز	این لاله را بطرف کلاه که میرنی

ملاحسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و همند آمد بهمین جاد و علین جوانی سته مبلغ
 و ستین و الف گرفتار نادم اللذات گردید محمد علی ما بر این تاریخ یافت غ حیف ز ثانی
 باکراده شانی به از دست جو آدمی بهمان نیست دل مهر که بندم به کسی نصفه
 خالی چه انتخاب نماید به و له شاد بی رنگ من که شرابش نام است به گرمی صحبت او
 کرد کجا بم چکنم به
 شهید آدیوانه گرفتار بخیر سخن و شیفته رنگ و بوی این چنین است حکیم کنشاکاشی که معمار است

یا
 بی

اورا با خلاص یادمیکنند و میگویند سیحار البشیدایان عالم الفتی باشد: بخرشید انگوید شعر
گو کس در زمین من: از طائفه تحکوم بود پدرش از مشهد مقدس بپند افتاد مولد و منشارشید
فتحیه را از توابع اکبر آباد است ابتدا در حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انتظام داشت
و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری بازاده لشکر دکن بپند و ارتقا
یافت شید اقصیه در تنج قصید لاسیه انور می کشید آن در افرونی روز و کمی شب
است موشع بدج خانخانان گفته ارسال داشت و بجایزه گرانند فائز گردید قصید مذکور
بیش ازین در مائترحمی دین بودم بعد از آن چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایام
ملازمت شهریارین جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل
بندگان بادشاهی درآمد آخر مستغنی شد در کشمیر گوشه گیر گشت و با وجبی از سرکار صاحبقران
موظف گردید و در عشره ثامن بعد الف هجاش شربت همت چشید و قیتکه قصید خمری گفت
که مطلعش این است

چشم باده گلگون مصفا جوهر	حسن پروردگاری عشق را پیغمبر
علما بنابر اندک الفاظ شریف را در توصیف ام اخبارت سرگردان کفر کردند و بسبع صاحبقران رسانید غضب سلطانی را در اشتغال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا قطعه عذری املاکرد و قول عارف جامی قدس سره استشهد آورد که	
از صراحی دوبار قلقل	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات از ان قطعه است

جهان نیا پاشا با تقدیر جاه و جلال بوصف می زده سرزمین دین و خوش اگرچه لفظش عام است و معنی خاص چنانکه میکش سر از مولوی جامی بوصف می زده صراحی دوبار قلقل می مر بکفر چه نسبت بود که به ز منی	نیافریده خدام ترا عدل و نظیر که گشته در زبان همه صغیر و کبیر بخاص و عام بود روشن این جوید بر سر که هست گفته او دور از در تقصیر به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر شخن چنین کند و هیچ نباید شن نصیر
--	---

<p>بچشم مردم مخفی رست عبرت گیر اگر چه آن بنود در نظر شراب عصیر بگاہ راندن از کف کجا رود شمشیر</p>	<p>بهمنج تنها مصروف آب انکور است به رجه کش شدن سر گرم نیست با دود مرا خوشاه براند کجا تو انم رفت</p>
<p>این قطعه بوسیله یکی از مقربان از نظر شاه بی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صله در است بعل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شد و در میان آدمیه ران خوش کردند</p>	
<p>مرثه ام بسته بهمنج بر پاشی خون</p>	<p>بسکه نبکاشته اشکم رخ کا پاشی خون</p>
<p>فقیه گفت پیش مصراع خوب تر سین بدیه مطلع گفته برخواندم بسکه سرزد شک از دیدن گریان ما. بسته از خون چون بر پاشی بهمنجگان ما. به خان آرزو گوید این مطلع مطلع شد اندر سید بلکه فیما بین اینج نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شده بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد قائل نموتف گوید مصراع ثانی مطلع شده اینجا که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا تعبارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نبکاشته پریگانه افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت رخ اشک در دیده من ناشد راهی از خون. از اینجا واضح شد که تزییف سرخوش مصراع اول شیده را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شدن و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل دل زیرا که مصراع اول اول لفظ بسکه و لفظ خون که علت بسکه مرگان است دارد ظاهر برای همین آرزو قائل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع مطلع شد اندر سید این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیده بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در وقت شیده غیر مسلم فقیر در وقت سخن بر این غزل دو مطلعین گفتیم تو بحث منکر می ای طفل سپاهی از خون. بر زبان پنج تو آورد و گواهی از خون. تا شود کشته آن شوخ مبالغی خون</p>	

+ دامنش رشک چمن باد آلهی از خون + صیدش تشنگی حضرت صیاد نبرد + چه قدر ما بود
 در تن باهی از خون + گل سیراب شود تیره پیش رخ او + رو نماید بطریق که سیاه از خون
 قتل عشاق باین جد چه قیامت باشد + سیلها شد بسر کوی تو را بهی از خون + سر خود نذر
 دم خنجر والا کردم + چشم پوشید چراخت شاهی از خون + آبرو یافتیم از او چشم
 تر خود + سرخ گردید مرا حره که گاهی از خون + و میر و لاد محمد ذکا طال عمره هم از خون
 انشا کرد + کرده دامن خود سرخ کما بهی از خون + باز ای قاتل برجم چه خواهی از خون
 مدتی شد که تناسی شهادت دارم + میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون + خون خورد
 طوطی بجان خوش جگر خود + میدد سرخی منقار گواهی از خون + نبض باد بوس
 رحم ظمیدین دارد + تر شود شتر فضا و الهی از خون + نیست اندیشه اگر قتل و کما
 میخوابد + ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون + میر عبد القادر مهربان او رنگ آبادی
 نیز این دوست بنظم آورد + چمن ساخته انشوخ سپاهی از خون + هم گچ گل داد مرا خلعت
 شاهی از خون + بسکه چون خنجر خود زد و گذشت از سر + تر نشد دامن انشوخ سپاهی از خون
 خان آرزو گوید دیوان شیدا اگر جاتا رود لیل دال بنظر آمده مولف گوید فقیر را هم در عین
 تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا رود لیل دال بدست آمد این نسخه قدری از ردیف نون
 و او و ما هم دارد صاحب تاریخ صحیح صادق روایت میکند که عدد اشعارش سصد هزار رسیده
 خداوند دیوان مرتب او گما باشد اما او خود گفته زبنت است

شعر جسته شده همه جا مشهور است نیست حاجت که بدیوان مرتبید
 نسخه که بدست آمد شتمبل چهارده قصیده هر کدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و صفات
 قصیده در مناقب امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه
 عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
 آل عبارت از امیر المومنین علی رضی الله عنه و ستایش خاندان و دو قصیده عاری از مدح
 و یک قطعه شتمبل بعضی اشعار فن بدیع و او در تصاویر زمینهای مشکل هم دیده با وصف
 آن قصائد را بر سر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طبع میکند با اعتقاد فقیر

اختیار زمین سخت پیچ نیست کہ در شکل خ معانی تازه کم میرود اگر چه در تنگنای لفظ مغیرا بزود
فکر گنجاییدن بنبری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه
مذکور براسی این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شیدا ناردیف
والی آورد و در خبر اشتراک آمد یک قلم این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت
انتخاب رسید کہ با این همه تحریراتی کہ در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استناد از کے
اصلا دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه پیش است این صحیفه را کفایت میکند

میتور روزی سومی گلشن گر گذر باشد	سبز و گل تیغ و طشتی در نظر باشد
تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خوش	تا قیامت زنده میخوامم چراغ خوش
لاله در گلشن نیست است و در گنج در خوا	تا کی از می تپی بنیم ایام خوش ترا
گر تر انتخاب می خوردن کنم عیدم مکن	باغبان از آب دارد تازه باغ خوش ترا
ز حسن بستان با آن خط مشکین تمام	کہ شب بگذشت و دارم در نظر کرد بسیار ترا
جوهر با قوتم و بر جرد ام رنگ و قفا	تیره کی گردم در آتش گر بکند از می ترا
کیسار میکند افزون عیار زر رنگ	پر تو خورشید سازد روی او قہار ترا
سالم باشد صحبت ما گرم در میخانه است	از می و گل بنید انیم شیخ و شاب ترا
ترا میوسف و گل بستی کنم لکن	کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا
زر کہ در دست لیم افتاد نماید کس	این جهان تنگدل بنگر کہ چون از مرا
میشود از شانہ شیدا زلف را آراشی	زیر دست ناکسان بودن بنگون از مرا
گر ترا مادر ایام نه زادی چه شدی	ایکے در دل غم شیرین سپری نیست ترا
همچو می هر چند تلخ و دشمن خنیم ما	از صفا مشاطہ هر روی نیکو هم ما
نماز را بگذارد و نیاز پیش اور	دو گانه را چه کنی آن بکانه اور ما
شب بخیم من خیال چشم مست او گذشت	تا کشا و چشمم از پیش نظر آمو گذشت
کی بود امیش کج فطران آستان بهم	ز ان سر مرگان آواز کوشه ابرو گذشت
کدام مرغ اسیر از قفس صفر کشید	کہ بیلان همه منتقار از نو ابستند

مکان بسایه دیوار بود دولت را	وله	چشم هست که بر بازوی هم بستند
شیشه ساعت جدا و شیشه بر می است	وله	نیم ساعت شیشه بر می اگر شد بس بود
بی اولیم بلب دوم شیر میشود	وله	ساغر بچشم من دهن شیر میشود
صد چاک دلش گشت زانده چو شانه	وله	بر دست که محتاج بدست دگری بود
جامن دست من از زلف تو کوتاه بود	وله	چه کند آه اگر سومی که بیان نرود
میرد سر زده اشکم ز در خانه چشم	وله	دوق آزادی اطفال ز کتب نکرید
بسکه با چشم غم آلان سرو کار است مرا	وله	شهر در چشم تماشائی من صحرای بود
چو صبح جان بلب از مهر و ساز جوی جان	وله	چو شمعم با سجادر سوز سر باز جوی جان
یک بوسه بمن بخش که تویم بجلالت	وله	این بوسه تر خجل بر دهنده که دارد
ترا قدم چو بکشتی نیان دریاشد	وله	بوصف روی تو با منی بان دریاشد
طلال خاطر عارف کجا شود گردون	وله	که بل بدوشن بارگران دریاشد
بوالهوس در نرم او بی من لیر بیا کند	وله	میشه چون خالی شود رو باه شیر بیا کند
ایمى آفتاب تو کجائی که صبح شد	وله	آخر چگونه رو نمائی که صبح شد
یک غنچه ناشگفته نماده است در چمن	وله	ایدل تو ناشگفته جوائی که صبح شد
کنو عاشق که بر دم طره یار دگر گیرد	وله	بسان مار گران بر نفس مار دگر گیرد
شب بیا و دیدی چو ناخن از انگشت	وله	کسیکه در خم گیسوی با ناخن زد
اگر نشد کسی بهار و خزان ما	وله	مانند گلبنی که بوی رانه گل کند
تو از هر خال خود رسم جدائی از تو می	وله	بین بر بروی خود چون هم میوی
سر زلف تو ناگه آنچنان کرد دل عاشق	وله	که نه ابر یاد خواب کس اسایه میگردد
بزرگان اشک من طفل بود نو پاره	وله	که تاخیز در جا انگشت دست دایه میگردد
منم آن طفل تپی باز که از نرد میراد	وله	حاصل باختنش مهره شمردن باشد
ز دست خار خادول بزرگان سیمی	وله	چو ماهی خفته در میله موی رنوبت
بی خست دگر یام چشم از سیاهی شد سفید	وله	سر بزرگان من چو رخا ماهی شد سفید

گر چه توان شست هرگز نقش و فترت نهد	وله	نامه اعمال باز در خواهی شد سفید
تراز سنگ لپها چگونگی تنگ بود	وله	که کعبه گر چه بود محترم رنگ بود
حدیث شوق بجای نمیرسد هرگز	وله	زبان براه تو مارا چو پای لنگ بود
می پستان که بدروزه دل دور هم اند	وله	چشم یار اند که مجنون هم دست هم اند
همه چون خوشه گندم گره از حسرت هم	وله	نیز ما خورده بهیلو همه از شست هم اند
سجالات و ستان پر از حسن اولی در	وله	چو باشد خشک لب از غم چشم آب آن
مرد از آدم راستی از دست نداد	وله	سرو هر چند که شد پیر قد او خمید
عذر خواهش صفر باشد بر رقم چشمش	وله	مفلسی گر خنده بر حال تو نگریند
مرا چون بوالهوس بیند مانند رنگ روزگار	وله	که بر صراف چون چشم افکند قلاب میزد
زلفش گر زنجیر عدل آمد حصار	وله	نیست خیزید در دیوان حسن
دراغده گرز روی چهل نادانی بدانی	وله	بان مانند که مرغان میزند بر دمک پهلوی
ازادگان اسیر تو گشتند سرسبز	وله	بران آهوان حرم داغ کرده

من قصید المنقبت

بیایم غزل گو غزال سرانی	توئی گل نه بلبل غزل چون سرائی
نواهی لببت تا به گوش من آمد	ندارم سرخوش از بینوای
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهر می و روستای
چو آب و هوا ناگزیر است وصلت	که در چشم آبی و در دل هوای
به لرزندگی من به سیما بمانم	باز زندگی تو به از کیمیا
اگر ز کس از چشم مست تو لاف	ز کوران نباشد عجب بیجا
تو اگر آفتابی که بر من تاب	و گر نیز خوابی بخشم نیا
تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلید ارنیاب بد	تو پاسبان گیسو چو ادکلشای
چو پند حکیمان برود و نواز	چو حرف سفیهان بنجو جانکواز

<p>چو از انگبین موم باید رهاست به پیری مرا سجد و هم عصا چو از ناز باخوی خود بر نیایی بدین سخت رودی عجب ست رانی نگوئی که با من تو دشمن چرا نی که دانسته افتاده در تنگانی مگر نایب شاه فرمان روانی بزرگی و قدرت برو خردانی که چرخش سناید بان کربانی کند هر سر مو متن از دانی کسی را دل دوست زو زانی کی از سنگ آید برون مویانی</p>	<p>جدا از تو میسوزم آری بسوزد بزلغ گر بگیر و بالای سرکش من و علی وصل دیگر بشوخی بدین سختگیها عجب خامکاری نرسی چرا من چرا دوست دارم نیایی برون از دل تنگ عاشق بفرمان تو سرنه و ندیک جهان باد شاهمی که باشد مسلم عسل ولی سرور هر دو عالم ز بیم دم تیغ او کینه جو را بسریجه زورمندش نباشد اگر عدل او شکند دل ستم را</p>
اصی	
<p>تا بهر کار کامران بودی یا می انصاف در میان بودی زین خزان با که هم زبان بودی سر و چون آب جو روان بودی مغز بیرون استخوان بودی دل آسوده در جهان بودی تا خردمند خنده دان بودی گاه را رخ زعفران بودی مار را خانه اصفهان بودی از چه در بند استخوان بودی</p>	<p>کاشکی دست من زبان بودی چه شدی هر کجا سخن رفتی گر ز رفتی بر آسمان عیسی راستی گر روایتی میداشت گر نیامختی بدون عالمی فلک از جنبش اربیا سودی کل شدی بیل از خورده زر گر نمودی تمیز ناکس و کس نشدمی بسکن طاق و کس جوهری گرنداشتی شمشیر</p>

<p>گر ز رفتی ز که جفا بر سه رمه را اگر گ میزد و میبرد بو تراب آنکه دست در و تکلیش پاندا رمی و سر فرازی ا عدل او گر همان پرورد می گر ز رمش فلک نهاد می پا کلک او شد کلید در نه خود محض او گرد آشتی در دل</p>	<p>پیل چون رام پیلان بودی گرنه در سایه شان بودی گرنه سرمایه جهان بودی نه زمین و نه آسمان بودی مهر پر وستم جوان بودی سر خورشید بر گنان بودی تا ابد تعلق بر دمان بودی دل کس ار چه شاد مان بودی</p>
<p>اسی لعل جان فزای تو سرمایه گهر گونی که جوهر می زشک خند تو یافت نقش دمان تو بدلم کار گر بود دشنام و بوسه در دهن تو شسته اند یا میان تو ز دل صاف عاشقان قدرت بر استی همه قول بهر است</p>	<p>در خند داد و در رخ گوهر زشک از روی امتحان بشکستن گهر چون نقش خاتمی که بموم کار گر لیکن که آله است ز تقدیر خیر و شر هرگز جوهر می کاسه چینی نشد بدر خط تو چون کلام الهی است معتبر</p>
<p>تا دیدم ام سواد خط غبرین تو عشاق از جور تو مانند برق و ابر از بسکه خشک گشته تن من بر و زرد بهر کس که لب ز ساق لبر ز تر نکرد حسنت فرود و آب دوشتم فروزاد از زلف تست پیش بل مهر بر آت</p>	<p>هرگز چو خامه زور سیاه نم نشد ز سر هم خند بی نمک شد و هم گریه بی اثر نقش جبین چو سکه نماید بروی زر بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر اقرا یاب بحر از فراش قمر چون تیغ از علی بود و دره از عمر</p>
<p>این بیت را غایبانه گفته است عفا الله</p>	<p>این بیت دلالت میکند که شیدا نباشد</p>

<p>از حسن باریخته زنگین شنیدم باشد سرشک بر مژه خوفشان من بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب عاشق بختجوی تو از راه صنطراب مادر رخسار و می بستر تا که موج زن باشد چگونه صحبت با و فلک بهم از بسکه دست بر سرم از غم گمان لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار شاه جهان علی نقی پیشوای دین جودش کند بنیای هر کس رعایتی از حلم اوست سبک آئینه را قرار ره نیست صبح باک نفس را عصمتش در حق مهر اوست که گویند قد حجب گر سرو پا دغرم تو کردی تمام عمر شاخی است نیزه تو ز تخیل ظفر که هست بیخود مری که تیغ ترا گفت چون لاله گردون بجای بقیه بود زیر بال او از مدح آستان تو آب زبان دهم</p>	<p>زنگین بان گل شد گوشتم ازین خبر چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی خبر نازاده همچو طفل سرشک است در سفر باشد ایم و آب فرو رفته در گهر سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه گر دستم ز سر دمیید چو ترکان چشم تر از دولت حمایت آن شاه دادگر که دغرم اوست بخت با قبال ابر چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر دغرم اوست بر سر مو شانه را گذر کان برده دار باشد صبح از پرده در باب کین دست که گویند قدفرد بودی چو گرد باد که بسته در سفر روز تلاش از سر بدخواه بارور هرگز نکرد فرق سر سوزن از تبر عنقای همت تو بهر جا کشاده پر زانسانکه آب تیغ دهد مردا بگر</p>
--	---

اسط

<p>که دارد نرمی سختی چو مغز و استخوان با هم و خرسایند از خارش جور و می و دور با هم که ناچار اختلاط گوشت و استخوان با هم ندیده چشم پیوسته دوبار مهربان با هم</p>	<p>همانرا رنج و راحت دان و دور با هم و دانا دان از خواری غلغله گر با هم کسانرا عیب باشد آینه کسان و دن بخواب روی خوبان از وفا سر سرورده</p>
--	--

لب خشک و زبان خشک بینی فرازان را اگر دنیا طلب داری کجا نیت بد آید مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی وصی احمد مرسل علی ابن ابرطاب	ز روی چهل کبیر همچو بام و ناودان با هم نبوده است و نباشد آب و تشنگان با هم که بخشد بهمت او این چنین و آنچنان با هم که آمد با پیمبر چون و پیکر تو آمان با هم
از مخالص اوست	
تحریک سزایف تو بر صفحه خسار آن بار سیه سازد و آن صفحه دل را این چشم کند روشن و آن تیره کند این سحر نگار آید و این منقبت میر	ماند ب خامه من در دم تحسیر این خط سجات آمد و آن سایه بخیر آن سحر نگار آید و این منقبت میر
شیرخان در تذکره خود بنویسد که شیدا در علم عوض و توانی ضرب المثل بود و مولف گوید در دیوان شیدا غزل به بیت موجود است که مطلعش این است	
در مریض تناب تو بسکافته باشد در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن الوداع	چون من کسی گفتم زینیر خجی ای و کورا زبان چو خامه نه بسکافته باشد
مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فاعیل فاعیل و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعیل و مصراع ثانی حسن مطلع نامنوب است باقی غزل خوش نیاید که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه ساز می نند لذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه آسته از غزل کذا فی بنام او گفته الحاق کرده والا طفل و بستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر زبردستی عمر ناکدست سخن کرده باشد انقسم خطای فاحش چگونه از وجود می آید و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغیر و مناظره مشهور شیخ فرزداد واقع شده و آن بیت اگر کشاید موج بحر است پر سبل کند و در بشوید و بدبر باخار ما همی کنند	
و درین غزل این بیت آمده است	

من حجت حرف آن خال در تخیل کن	ساحری چون حرف باروت و چیریل
بابل را در اینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید	
چه کند بنده که بر جور تحمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدیل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمیت آن کرد که باروت بیابان کند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کامل است + اگر نفسها دشته ندم مثل
 در دکن چشم فسون ساز بتان + باج خواه از ساحران بابل است + صاحب بریان قاطع
 مینویسد بابل بر وزن قابل شهری است مشهور عربی است و کنارفات بر جانب شرقی واقع
 شدن و بضم ثانی هم آن است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید یکبار آمده
 و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه شیب السحر و النحر و صاحب بریان
 قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس بضم با از کلام عرب ضروری شیرازی بابل
 را یکبار در اشعار خود مکرر آورده و بیتی از و این است دل باز بفسون جادو بابل
 هر که از بهر وفا جان نهد دل نبرد + خان آرزو این بیت را که می آید در مجمع النفاذ بنام
 شیدانوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است

حسیر شعله را با باب می یافتند	کنان بالشب با مناب می یافتند
بعشق خواب طلب میکنی بر وایل	بکارخانه مخمل که خواب می یافتند

شوکت محمد اسحق بخاری صاحب دارالعیار فصاحت است و طلای جید فروش محدث
 بلاغت سبیکه سخن از دست افشارش و نقد و معانی متاع روی دست بازدارش پدرش صوفی
 بود از بخارا و او را بکثرت نشانند و تبریز است کوشید چون بسیر بدشیر خواست پدرش مکان حیات را
 تنه کرد شوکت بشغل بدکست معاش میکرد در آن ایام کلام میرزا صاحب در آن یازدهان و عواج
 یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود با سماع آن اشعار خطی رسید تا خود هم گاهی
 نقد سخن از کسب طبع بیرون می آید و نازک تخلص میکرد آخر شوکت فرار داد و درین

سند نشین خاتم عالم مقام فقیریم	آید رسیده فاض شوکت خطاب را
--------------------------------	----------------------------

روزی دو سوار از یک پیش و کان و یکدیگر رسیدن استنادند و بحر فی زدن مشغول شدند سپاس

شوکت بخاری

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد و انصافان بدنام و زمانه
از بهار رسانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان
گوید از کلامش متفاویشود که بپند آید لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر است بظان اینست
شوکت است

شهر و صحرائش بود یک سبزه از حسن بن بهر سیرین چون شوکت ز کابل بگذرد
شوکت بجابل نیاید و مضمون کابل محض را بی فیه آورده و والد اعستانی مینویسد شوکت
در شب بهرات آمد و نخست صفی قلینان شاملو که میکسر مکی آنجا بود رسیده هر یک بسیار
یافت از آنجا بشهر مقدس آمد میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در بهرات و مشهد مقدس بامیرزا
بسر برد انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سرو پا برهنه نمیکرد خراسانی در گردن سری به
صفایان کشید و در مقابری که مشوب بمزار شیخ علی بن سهل خارج حصاران شهر است
پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بنیچورد آخر در اختلاط خلق بر روی
خود بست بسیار کم حرف میزد و در دست روز یکبار بلب نانی افطار میخورد و لهذا انزال جسته
از حد گذشته بود و ندیدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان اکفن ساختند شیخ محمد علی خرمین بر تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائده
الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احک عشر و مائده الف بعد انتقال در خطره مسکن
خود مدفون گردید و قشیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروف شد مطلعش این است

آشیا زاردم آتش ز گلستان فتم کردم از برگ سفر بال در بستان فتم
میر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان رویا من تشریف فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک حجتین نمود و این صله
بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوشری که ترجمه او در سر و آواز مسطور است بیان نمود
که در ولایت یکی از طرفا که در حضور دستی داشت این مطلع شوکت که

غم عشقت ز بس بگذاخت جسم تو انم	همه عینک گذارد تا به بیند استخوانم
بر دستش نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال سخاوت و با آلا آن صورت به او پیش چشمها	عینک کشید و چون این تصویر غایتی داشت در مجامع مردم مینمود و طبایع را در شگفتی آورد
دیوان شوکت حاضر است قفسه طلا از دوکان این صیفری داخل خرانه عامره نمود و میگوید	
دل از نظاره گلشن خرم بود ما را	گل من قفس و نشین بود ما را
بیرون زفته حیرت ما از غبار ما	باشد ز موم آنه شمع مزار ما
سپیده اند چون گل غنابکدگر	از شه خدخ تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت	دلمان از نیشکر شیرین بود گشت جان ما
شرم او نگذشت کرد دل سزید از خون	چهار چشم بریزد دست این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع و نظر	مصراع بر حبه من منماید جام ما
قلعه ز نشانه نامش ز دست می افتد	سجانی نامه بر دوش ما کبوتر ما
ترا بی حسن باطن نیست ظاهر چه کار آید	چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندان ما
باشد رقیب انجمن اراسی گلرخان	شمع است چشم دیو پر سخنان ما
بود امید شکر خدخ ام ز بد خوئی	که تلخ آب عقیقتش ز هر دشنام ما
صبح پیر به امید و وعید خورسندی ماند	خنده دندان مار را استخوان بند ما
هر که دارد جلوه رنگین دل مامی رود	بلبل مارا گل تصور از جا میرود
تعقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیرها	قد خم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی هم نرم خوشم کن	ترا دغانه آئینه تیر سم که خواب آید
مرا اسی باغبان ناکی کنی آب از نگاهه	گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدم حلقه غوش آرمش	که می آرد موج آب تکلیف استخوانش
محیط شعله خطرناک و من رساده لی	ز تخیل موم تراشید ام سفینه خوشش
عهد شباب فیت میال دیده کش	ساز غبطاق ابرو می شیت خمیده کثر
بخط یار رسد نسبت روحانی من	آن سفالم که ز ناکش قدم ریخته ام

درین بنجانه چون من کس حریص می نشاند	وله	که چون نگرش بهر انگشت خود چانه دارم
از لب من کی فغان و نوحه می آید بر تو	وله	نالام از ناتوانی آه می آید برون
مولف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است		
مفسرین کشته شوکت ولی گل میکنند	وله	جام می چون غنچه زر گش دست نکلان
برآمد آفتاب از حجب زلف عنبرین او	وله	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلزال گوهر از فواره یاقوت میجو شد	وله	کند از آستین سرب چون گلگون بستی
دور زوری شد که محرم اندر خنجران بداد	وله	چرا کم مینایی چون می تیشیده ساقی
نسبت می کشی و زنده به گشت دست	وله	زاده صومعه را دختر زلفت الوی
مولف گوید موافق قاعده عربیت ابی باید بخند نه ابوی بنما بچه صاحب کافیه گوید مضاعفه الی غریا المکتلم بالواو ولکن فیه کینه زیارت حسین بن علی بن فتمیم دیم که براب الوبی او تلفظ میکنند کلام شوکت موافق محاوره زبان واقع شده است شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در حاجت فنون یاد کار والد میر و ربلی جو اخی که از چراغ در گیر و مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیر و مانند اصل بظهور می آید و لادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائه و الف روداد امر و در بلگرام برسد افاده مرابع نشین اند و جمعی کثیر از موافق فواید و الارزیه در چین در مدح عالی قصید عربی دارم در آنجا میگویم		
شمس انا رتبا ضویر صادق		مالا خ منها قط صبح کاذب
ترجمه مقدس بتفصیل در ماثرا الکرام و سر و آرا و فروغ افزای سواد گردید چون ایشان از اساتذہ خمسہ فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تطویر پذیرفت		
خبر بریز من یار غمگسار مرا		موم سحر خزان کرد فوهار مرا
اگر چه از منو چرخ ناخنی دارد		ولی گره نتواند کشود کار مرا
یکسان شده ز فیض خون نیک بیا	وله	دست ارادت است مگر دست مرا
دل از خار خارشق او دارد گلستانها	وله	نفس از سیه من بو گل آید زستانها

در شاه بلگرامی

دران گلشن که سرو قامت جانان شود	وله	سجای طوق قمری دیده جان شود
شاعر بنگ غنچه تصویر منیر	وله	یک لحظه در جهان نه شکفته میفتاب
می خور ز کف یار که عید است و بهار	وله	باقی همه بگذار که عید است و بهار
امی ابد غافل چه زنی دست تهنیت	وله	بیعت پیو آر که عید است و بهار
نیت در عالم دون غیر مونس کانت	وله	هست این طول اقل شیشه ز نازک
چشم دل چون نیت بنیادیده طلا	وله	همچو کس در میان باغ بیدار است
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گویم نه آبی نیکی لاج
منوذر ابد مسکین و طایفه گنج العرش	وله	من رسید ز پیرمختان غایب
ز قتل شاعر بیدل چه طرف برسته	وله	خزاینکه کرده امی دست طرف
در صحن چمن خوردن صهبافره دارد	وله	بالاله حرامی همرازه دارد
شب که در نرم وصالش صحبت بود	وله	دست من در زلف مشکینش بجای بود
بر سر دکه زلف او را آشفته تر دارد	وله	بزاران نکته باریک در جوگر دارد
بجز اشک ندامت نیست حاصل دل	وله	صد از گوهر خود مایه صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو یابند	وله	دل نیز کبابی است که در خوان تو یابند
فرب بوده صندل مده امی بارنگین	وله	علاج درد سراز فیض ز انومی می بد
وقت آن شد که گل ولاله میدان گیرد	وله	از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهیر قمری سر	وله	چون جلوه دار به پیش قدم دیدن گیرد
گر کند بخت تو امی شاعر خوشگوار داد	وله	شعر رنگین یار است شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نگهت باد بمن می آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	رخنه ما دارد تمام این گنبد ناستوار
روشم در انجمن چون شمع در نقاب	وله	بر دردم رده ناموس مستورم
گیرم که دل از کشمکش زلف برآمد	وله	باسلسله خط مغرب چه کند کس
خط نیت رونما در آینه عذارش	وله	عکسی جلوه پیر از زلف غنچه

چند گوشتی کریم چون طوطی	وله	قل الله و تمم الاخلاص
عشق را با خرد خام چه مطلب غرض	وله	عاشق دل شمع را نام چه مطلب غرض
دل از روی غیر سارا نموده بود	وله	آور دکاروان خطا مشکنا ب خط
چونست شوق نگاشت لاله زار خط		بغیر عشق ز قناری نگار چه خط
میرود تا آسمان از سوز دل و دم شمع	وله	تا نیا سودم ز جان هرگز نیا سودم چو
خند لیسان در قفس زار می کنند	وله	مسکند بر شاخ گل گلابک راغ
مرد صاحب دل چو غنچه هیچ جا پیدا	وله	مدتی گردین ام گرد جهان چون کوه
عین فیض عشق مقام بلند یافت	وله	هموار سیر جرخ کند شهسواری عشق
در باغ دل با چه قدر ریشه دو اند	وله	آن قامت و بجو که نهالی ست مبارک
هیچ مجبونی نداده انقدر رنگ خنای	وله	بعد سالی بنماید روی خود یکبار گل
جنونی گو که آشوب قیامت در اندام	وله	ز طوفان سرشک خویش سحر می اندام
در دماغش از می یکساک گر بوی رسد	وله	زاهد صد سال از مسجد خواب آید بر
تا نه شد باغ محبت ز گل نامه تو	وله	در جهان خاصیت ابرو بد خامه تو
ز دبردلم ز ناز خدنگی که داه داه	وله	دارد بعا شقان سرخنگی که داه داه
دستم بگیر که چه ترا باز و قومی است		پایم رسید است بنگه که داه داه
عشقت کشیده است بگداز بختم		افتاده ام بکام نهنک که داه داه
شاعر ز کف نداده غم یار سنگدل		دامان او گرفت بخت که داه داه
رشته نقوی گستم یلی	وله	بر کمر زمار بستم یلی
در رخ او دیدم ام حسن ازل		آنکه آمد بدستم یلی

بعد ختم خزانه عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین ماهه و الف
در بلگرام بخت المادی خواست و در باغ خود واقع محمد دگر مدفون گردید مؤلف در مرثیه آنجناب
قصیده نظم کرده و این مصرع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان

صاحب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرا کلام است و افزون بر آیات عالیات اقلام امام شریف
است و مجتهد علمای بخدانی اگر او را راجع زسل ثلاثه شعر گویند بجا است پدرش از کده خدایان بخار
عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنت اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول من میرزا حرم
حرمین محرمین بربست و شرف زیارت علیا اندوخت و بایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذا
بود در میان ایرانیان کمال احتیاط عقاید دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید
چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرین نقضیه در منقبت شاه خراسان
انشاء نمود چنانچه کلی از ان آیات این است

صاحب
میرزا
محمد علی

بند احمد که بعد از سفر حج صاحب عهد خود تاج به سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیر می متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که بنیابت
پدر خود خواجه ابوالحسن بنفشی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدر دانی بر وجه
شایسته تقدیم رسانید میرزا نیز بدامی نام او را تا ابد الا با در نفع ساخت و چون حکومت کابل
در او اعلیٰ جلوس صاحبقران ثانی شاه جهان ملشکر خان تفویض یافت و ظفر خان با دراک عتبه
خلافت شافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسر میبرد خواستد چون آیات صاحبقران در شمس
و شمسین و الف جانب دکن بایتر از آمد میرزا با ظفر خان در کاب موکب سلطانی سری بیدار دکن
کشید و در ایام اقامت بر همان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را وطن
مالوف باز گرداند چون خبر قدم پدر میرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفر خان شکر استعداء
رحمت انشاکرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران غنقریب در سینه احدی و اربعین و الف
از دکن با کبر آباد عطف عنان نمودند و هم محرم سنه اثنین و اربعین و الف ظفر خان حکومت کشمر
به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا محل سفر با ظفر خان بربست و پس از گلگشت کشمر حین نظیر
هندوستان اوداع کرد و به دار السلطنت اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلطان
صفویه در کمال تکریم و تحیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصاید غزلیه و آوازه خوانی و نغمه شامین و الف
جهان گذرشتی را گذشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید

عند لب نغمه پدید از فصاحت صائب
رفت زین عالم بسوی وضه دار السلام

خانه آزادانش کرد سال حلقش	بیل گلزار جنت صائب عالمی مقام
میزاد رهند با نواب جعفر خان که در او اهل جلوس خلد مکان دزیر اعظم شمع بود دوستی داشت چون از رهند	بایران برگشت از اینجا این بیت با و نوشت
دور درستان با حسان با و کردین	ورنه هر شکلی به پای خود عمر می کند
جعفر خان پنجاه و پیه و بعضی گویند پنجاه از شرفی با و ارسال نمود قدر می استعاره میرزا که فقیر خوش	لرده در ریاضی نوشته بودم در اینجا ثبت میکنم
همدنبه عاشق اثر در سنگ خارا میکند	کوکن محشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیت از مضمر گردان میگوشن	وله از زبان شمع این پروانه میگوشن
شود در خلایق هر که را الله میخواهد	وله نگردد گرد گوهر بیچکس تا شاه بخوابد
جان مشتاقان غبار جسم صر بود	وله زود ترا آخر شود شمع که روشن بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	وله پی بر غ بال نشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیرال مارا	وله چون شمع ریشه باشد سر نهال مارا
در کار عشق سعی چو فرما میکنم	وله مشق خون ز خامه فولاد میکنم
تا که قسمت شهید سنگ طفلان کرده	وله بید بخون گیسو ماتم پریشان کرده
نه آن جسم که از خط خرد از بهای فتم	وله همان خورشید تا بانم اگر دزیر با فتم
به حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گرم	وله نیم نلخت که از گل در پریشانی خردم
چشم بر منبع الهی باز کن لب را به بند	وله بهتر از خواندن بود دیدن خط او شده
رو می گردان شود ضلالت از دشمن خویش	وله آخر آینه ببالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گرد کوتاه	وله کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
شعرا حسن تکلیف شیوه عشق است بیجا	وله بیایان تا رسد یک شمع صد پروانه
دلهم بر خط از داغی دماغ دیگر آویزد	وله چو بیماری که گرداند ز تاب در دین
تا تظروا کرده ام چون شمع در نرم وجود	وله گریه از هر سر مویم بر آه افتاده است
ناخن هر که بخوناب جگر نکین نیست	وله دیدم داغ مرا ماه محمد باشد

حسن از گستاخی یافت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بیانی پروانه شد
با اهل درد کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد دگر نیست
ندانم سنگ از دست کدام طفلستانم	وله	که دارد در جنون آویند بازار می گفتم
تا بمرگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این جنگ جانستان سینه ام پرست
در خور پروانه ام نرم جهان شمع نیست	وله	سوخته ام از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق تبیتون ایند را بر سنگ دین	وله	خوشا کار یکد بر آتش نشاند کار فرما را
روشن شود چراغ دل باز یکدگر	وله	چون رشته مای شمع بهم زنده ایم
بیل عیبت بخورده گل چشم دوخته است	وله	بر هر زریکه سال نگردد زکوة نیست
میش ازین برگردن گشتن چنین	وله	این بنای خام باروانه در محفل گشت
هماندم شادمان عیب میگردد از پیش	وله	اگر صد نسخه از خسار او آینه بردارد
نتوان بکوه غم دل را شکست داد	وله	از فیل ست کعبه محابا نمیکند
بهت میتوانی قطع کردن آسمانها	وله	چرا با آتخین مغبی نهان زیر پیرش
عاقل از دشمن باخبر بجا با گذرد	وله	مشوای آنکه امین که نفس گناه است
دزد کردن هیچ که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جامی مرد را
سند می استلیم دل نام زود فدا	وله	که آداب نشست و خاست در محفل
و امین شدن از کف عشاق سهلست	وله	یوسف ازین گناه بزدان شسته است
امل کمال الب اظهار خامشی است	وله	منت پذیر راه تمام از طلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه با بریا و همسر
 حل معنی تقریری میکرد سجای غیر سید فقر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بنواب
 و همه یاران عرض کردند همه زبان تحسین گشودند مغلطه این بیت لفظ ماه تمام است که تقریریه
 و همین انتقال بدر میکنند و کتمان فکر باریه میشود مراد از ماه در اینجا شهر است و از ماه تمام شهری موده
 و طلال را لب اظهار مقرر میکنند و میفرمایند که ماه سی روز در اظهار کمال خود منت طلال نمی پذیرد
 که روز سی پیش از طلوع طلال معلوم میشود که امرو ماه بکمال رسید بخلاف شهر است و در روز طلال

که میرزا گاه این مطلع فرمود	
جامه را فاختی ساخته یعنی چه	سرو من طرح نو انداخته یعنی چه
یکی از فضلا را بران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغه غائب نباید یعنی چه بصیغه مخاطب باید زیرا که در شعر خطاب معشوق است میرزا متوجه جواب نشد در مقام نقل دیگر بر سبیل طلیت تعلیم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند	
برادر من رفت و قول بدگو هم نکرد	گفتش بنشین چشم گفت بنشین
و گفت وقوع یکی از شستن و نشستن ضرورت والا ارتفاع تفضیل لازم می آید و آن جا نیست فقیر گفتم که مراد عاشق و دائمه مطلقه مسوجه و مقصود قیاب دائمه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه غایبه که تفضیل دائمه مطلقه است عمل نموده یعنی گاهی شست و گاهی نشست پس ارتفاع تفضیل لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال سئله منطبق بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد این مطلع میرزا مشهور است	
میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا	غیر حق را سید می در جرم دل چرا
مؤلف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانیه مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانیه مثل چنین گفته شود ۱- میکنی بگانه را همان این مثل چرا + و برای مصراع ثانیه مثل چنین ساخته شود ۲- میکنی طول ابل را نقش لوح دل چرا + اما میرزا رفیع و اعظم فزونی این مضمون را بخوبی می بیند ۳- اینقدر طول ابل ره میدمی در دل چرا + مصحف خود را با این خط میکنی باطل چرا + فقیر هم درین زمین غری دارد از آن است ۴- در صف پرده بال نشان نه ایدل چرا + سر منی بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قمریان عالم قدس انتظارت میکشند + مانع انی سرو والا قدر یاد رطل چرا + اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست داد + منع کردن شمع را از تحاک این سبیل چرا + زلف را پیچید در دستار پنهان کرده بود + و بیال کرد باز این آیت نازل چرا + از مخالفص میرزا است بعد تمهید بسیار	
که مدح خسرو افاق را کند تکرار	و بان غنچه مویا کلاب ششم شست +

ایضا بعد از شرب در مدح امام رضا رضی الله عنه	
بگذر تا کی بدگر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند تو تراب
اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شرب میگوید	
از آن شراب کنی در قح که باوصبا	رفیض گنجت اوروح داد عیسی
بزار کوه غم از بگذر و بریزد	در آن مقام که ظاهر کند تجسس را
نه زان شراب که انگور او شهید کند	شه سر را ماست علی موسی را
<p>آلهی خانه تو اردو خواب شود که چه آفت ما بر سر مغنی آفرینان می آرد فقیر را ایم تحریر این صغیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه مغطیه است و اگر بنقبت امیر المومنین علیه رضی الله عنه بعد نظم قصیدین روزی بخاطر رسید که از مضامین صاحب مخالص بر آورده درین صغیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را و اگر دم می بینم که میرزا هم خطاب به کعبه و گریز بنقبت امیر رضی الله عنه میکند نیت تخلص میرزا این است</p>	
بیج تعریفی تر ازین نمیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
<p>و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید که خوانم ترا حتی سجا است به از تو سرزد آفتاب سمان شکست به آخر فقیر گزیر را تبدیل کردم و هر قدر که بخواهم که بیت افتاد بیت سابق را مخورده بیت لاحق ثبت نمودم بحال تشبیب کعبه میرزا و قصیدین خود تمام درین صغیفه رقم نمیزنم که تفاوت طلباء انسانی با وصف اتحاد ماهیت برهنه نمندگان جلوه نماید پس در اصحاب میفرماید</p>	
ای سواد هجرین قامت سوادین	مغز خال از نکتات مشکین لب است
موجه از یک صحایت صراط المستقیم	رشته ات از مار و بود حایت خالین
غنچه شرمیده از لاله زار شمع طور	قطره افشوده از زمرمت و شبنم
در بنیابان طلب یک لعطش گویی خنجر	در حرم قدس یک پروانه ارواح
مصرع بر حبه دیوان موجودات را	از حجاب اینک نشان آفتاب بر حین
مردم چشم جهان بین سپهر اختری	جامی حیرت نیست گراشد کیا غری
عالم اسباب از طاق دل افکنده	نیت نقش لور یا در خانه ات مشکین

از ثبات مقدم خود غدر خواهی میکنی بوسه دریا قوت خوبان دارد آتش زیر پا تا شبستان فاجائی ناستد چون شرر نستی گر چه دازد رحمت پروردگار گر نه روشنگر آینه دلها حسدا میزنی یکماه دامن بر این عقیال هیچ تهری تر ازین بنفید انم که شد	پای عصیان هرگز اغرید از اهل برین بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین گر بروی آتش دوزخ فشانی آستین چون نگین هر چه داری این سیاه چهرین جامه و دست و خست پیوسته باشد برین مید بهی سامان کار اولین و آخرین در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
--	--

موقوف گوید به مرحبا ای کعبه شریف چه الا گوهری به قیمتی داری که قربان تو گردی
جلوه گاه حسن نیزگی تعالی نشانه به دنیا بی عالیت هرنگ مینای بری به ساکنان نهشت
مجنون صحر اگر تو به اسی سرت گروم مگر لیلیای مشکین جاوری به بند ام حسان یا قوت مسالی ترا
میکند باشد نه کامان سبیل کوثر می به بوسه نوشین یا قوت تو بر ما منع نیست به ختم شد بر
حسن خلقت رسم عاشق پروری به میرسانی راحتی آغوش از ملتمس به از تو آید خوبان
راه و رسم دلبری به راز نامی عرش و کرسی در تو باشد رونما به حیرت جام و حجم و آینه اسعد
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی به خوب صیادی و خیل در فن خود ما هر می به مشت شک
در نظر اما چه صاحب قدرتی به فیل را در زمره مورسیای شتری به گرد تو بسیار ناکردند بهشت باد
جو هر خاکی و از بهشت آسمان بالاتری به زنگ از آینه دلها مردم می بری به زواید کار
تنویر اعجب و شنگری به میرسانی فیضهای غیب اورا پنج وقت به هر که دارد حالت دوری
بعذر بی زرمی به داده حاد در پناه خویش و شش و طیرا به بسکه دار طینت پاک تو شفقت گری
بر تو واجب شکرمو لای که دست قدرتش به بر زمین افکنند از بهت آله آفری به شاه مردان
صفدر نردان که دست و تیغ او به کرد حک از صفی ایام نقش کافری به نور سیما به می یعنی
عسل منضی به افتخار دود و آدم زر روشن گوهری به پیش آینه که اول چشم او بیدار شد
در سحر خیزان صبح صادق پیغمبری به تا قیامت آبروی غازیان شمشیر است به ختم شد بر ذوالفقار
حیدری خوش جوهری به حارسان نه حصار سبز کرد آفرین به چون بیازدی مبارک کند باب حیدر

<p> شیریزان اسد بوده است جبار در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری کرد جبار آسمان شیر غزین صفدری کرد این احسان بالادست را گرد آوری طاعت مالی با وضعم کرد جود حیدری هره خورشید را در طاس حریخ حیدری چون گل خورشید گرد آفتاب محشری حفظ والا چون کند کبک می یادی تا بر آیم از طفیل آفتاب ارشدی جانب درگاه اقدس کرد خنجر بهری چشم دارم این غنایت از توفی بخشیدی بر نخل احمد مبارک باد ز جعفری تا کنم حاصل مقام کمال بوزی میزنم آزاد زین از تلاش قصیری تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفر می باد شمع بزم احباب توروشن تهری </p>	<p> خنیغی در خاندان عالمش آمد قدم سر زبونی علی بگذاشت سالار سل رتبه کرد را افزود و دوش مصطفی محرمت فرمود خاتم سالی را در رکوع نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز غلط و دغل غلطی بخیر یک نگاهش رود گرمی سنگامه فردا اگر بر هم زند باز شهب فشر سازد و دیده در راه برد شهر بنی رنگ آفتاب ترختم شاه عالم بر در اطل غنایت گستر حلقه چشم حقیقت بین کرامت کن مرا عند لیل نقد داغ دل مرا انعام کن مقننم گرد آن مرا در سلک صانع مست آنزد که در ذیل غلامان توام تا کند شب خاک را در طلسان سوسنی با دواغ سینده اندامی تو بخت سیاه </p>
<p> در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین تاریخ مکه از اجبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد که هر یک از سنگ بر آوردند و بالایی او آن یا قوت مجوف را گذاشتند و همیشه طوفان میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد نگاه حق تعالی آن یا قوت مجوف را بر آید میر حیدر طرانی و حشاش خیال را دام در دست و پایشید و میان بخور سخن را حلقه در بینی کشید آغاز حال از اصفهان بهیند خواستد پنجم ربيع الاول سنه خمس و الف بمکه صاحب قرآن ثانی شاه جهان بهایی گشت و قصیده شائش بعرض رسانیده هزار رویه جانیه </p>	

و در حدیثی که
نویسند

تقصیر فلک نیست اگر بی سرو پایم	وله	چون ابر پریشانی ما از که دم هست
در پله خود باش چو شقال تر از د	وله	تا خلق برابر بند و سیم کشند
بت خود را می من رسم خود آتی نیند	وله	چو گل بهفته سپوشد اگر صد پیرین ارد
سبب اضطراب شمع مرغ دلم بدم	وله	رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
بشکست بدل خارم ازین شک گلبر	وله	دامان گلی نذر گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بید ماغ	وله	ترسم که با جشربا نم بدم بدم
ز غیر میکنم از دست بیکسی صیدی	وله	تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود بخواجه	وله	مردم همه آینه تماشال شراج اند
درین فصل گل هر چه داری می ده	وله	مبادا که دیگر بهی ساری نیاید
مصاحبی که از و بند بردلی باشد	وله	چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای محنت بهمان بخت	وله	هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گلستان که خس و خوار بهم پیشفتند	وله	قسمت غنچه مانست که خدیج رود
هماری چه بند می دل که ده زور در گزشت	وله	برومی سبز زنگ خزان بیماری افتد
نشیند خوب را از سهل چرخ آواز چو	وله	سرمونی که در چنین بود عیب صدفتد
ز چشمش دیدم ام از کشتن دل لطف بهجد	وله	چو آن وارث که از خون بگذرد زخو
ز گفتگوی دو گنج رست در میان نیاید	وله	که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده ام بگلستان صبل و نسیم	وله	که گل شاخ بلند است و باغبان زد یک
از آن چون باد عریان بر سر کوی تو میگرد	وله	که شاید از غبار آستانت پیرین تو هم
مانع عکس تو از خانه خود میگردد	وله	زنگ آینه صفائی است که من متبذم
در شب نور زور در دست بهیاران	وله	ما که متانیم ساغوست گردان میکنم
از یار در کام مجوید که بلبل	وله	هرگز رسید از گل رعنا بنوائی
در حین سوختم از رشک که دیدم گل را	وله	همین رنگ قبائی که تو در برداری
شاخ گلست به طر فی میل کرده است	وله	ترسم در از دوستی بیجا کند کس

در صهارم او رنگ آبادی

<p>من آنکه دیار رنگستانم از الفت این زنان در جامه مرد</p>	<p>دله باران طلب سحاب تابستانم بی بهره چو باغبان سر و ستانم</p>
<p>صهارم تخلص مصصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب مصصام الدوله شهید خوانی اورنگ آباد مصصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم بیکسانی میزد و با فقر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است مرا بر آه محبت و مشکل افتاده است که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است به مطابق معنی ظاهر یک شکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متغذ و بخاطر این معنی دیگر رسید یک مشکل این که عاشق خون گرفته است سباده اسوامی معشوق دیگری اورا کشد کل دیگر اینکه یار قاتل افتاد است سباده اسوامی عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان با ثر الامر که یقین نواب مسطهر است فقیر الحاق کرده ام سیوم رمضان آنکه احدی و سبعین مائه و الف آجیات از حشمت شهادت نوشید و در سلک احیار عند ربهم منتظم گردید مولف گوید مسترا و مصصام الدوله آن امیر دالا دانش آگاه ناحق شدن کشته در کین گاه دغا و مظلوماه به آزاد بعرض میرساند تاریخ باران شنوید گردند شهید ناکسان سید را انا لله اما مصصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در سنه اثنین و اربعین مائه و الف وارد انجمن وجود و در سایه پدر و الا که تربیت یافت اول بخطاب مصصام الدوله مخاطب گردید و احوال در سر کار نواب آصفجاه ثانی بخطاب مصصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امرار عصر انتخاب است و در خلوت و آداب متانت و آئین بیروت در اقران خود کامل نصاب حکم ارث ارتباط او با فقیر درجه کمال است و چون در نقطه تار محبت دل را بدل نصیال و لهند ترجمه او درین صحیفه جلوه نمود اول و قار تخلص میکرد ثانیاً صهارم قرار داد و جوهر خود بر صحران عرض میکند</p>	<p>به گلشنی که تو سرش را طرب باشی برای درو سر عالمی تو لی صندل بانتظار تو ار اسیم خانه چشم چو میشود اگر آئی و چند شب باشی</p>
<p>چه لازم است که چون لب لب باشی بحق ما چه سلوک است اینک تب باشی چه میشود اگر آئی و چند شب باشی</p>	<p>چه لازم است که چون لب لب باشی بحق ما چه سلوک است اینک تب باشی چه میشود اگر آئی و چند شب باشی</p>

گلیست از حاکم کند آگاه دلدار مرا	وله	در فراق می پسندد دل هم از ابر
صد شکر جز تو نیست کسی بنشین دل	وله	ماکنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاه هست اگر دور بین دل
در گریه باری بود رفعت که حال از کون	وله	بیر و بار سبک بردست و سنگین بدین
بعد استحال بوی عطر کا هد و مدم	وله	قدر کمتر ساز خوبان هر چه هست آئین است
پیچ با سخن بنزه گرا سخنان	وله	که منتفع نه شود از جواب کوه کسی
تا بغفلت بر دل من بلوک انداز کنی	وله	باز گشتنهای مرگان ترا فیهام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که جز جواب نگردد صد از کوم بلند

حرف الصدا والمعجمه

ضمیمه تخلص نیز روشن ضمیر است اسمی با سیم بود و بر تو ذوق قادیستان سخن را فرستاد
 آگین بنمود یکی از اجداد او بولایت ایران بنده آمد و تولد او در هند واقع شد و ولایت نالود
 او غلط شهرت یافته در عهد شاه جهان بادشاه بنجدت بخشیکری و دقایق نگاری عبد رسول
 مامور بود و یازدهم رمضان ششم سنه ست و ستین و الف از آن هر دو خدمت مغرول شمع بدو
 و امینی بنزد کور منصوب گردید و با ضافه منصب هم مبارکی گشت اخلاص شاه جهان آبادی
 در همیشه بهار مینویسد که ضمیر و زجنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کجوه رباعی مشتمل بر دعایه و نایح
 فتح در عین شعر که گفته گذرانید مستحسن افتاد هزار و پید صله جهان ساعت مرحمت گردید رباعی

امی حوز تو سون تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا نایح تبارک بادا
جستم ز می شگون فحمت تارنج		دل گفت شود فتح مبارک بادا

و از اینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن جدا فقه برادران میزار روشن ضمیر بنزد
 خود را بر کاب خلد مکان رسانید و شیرخان بر مرآة انخیال مینویسد در آن هنگام که شیف
 الهی عالمگیر بادشاه را بر سر فرمان روانی توفیق حفظ قرآن از زانی داشت میزار روشن ضمیر
 رباعی در تنبیه حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهانگشا از شعر و شاعری
 هزار و پید و صله مرحمت گردید

محی الدین مصطفیٰ حافظ توبه توحامی شرع و حامی توشارع	صاحب سیف و مرتضیٰ حافظ توبه توحافظ قرآن و خدا حافظ توبه
--	--

وفات او در سنه سبع و سبعین الف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در غمیت و مراجعت سفر خود
 شریفین وقت عبور سورت بر زار او رفت و فاتحه خواند مفری و مسجدی در نهایت صفا بر خاک
 او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی و رقص تان و عیدم المثل بود پنهانی
 مکتوب کبیر مجهول و سکون یا استخوانی و ما و یا نسبت در آخر شخلص میکرد پنهانی زبان هندی ترجمه
 عشقی است و یا راجاتک را که کتابی است زبان هندی در علم موسیقی و رقص زبان فارسی ترجمه
 نموده اکنون بقبر بسخن هندی قلم زبان آور بگو یای می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
 فرس سامعه را بخوشنوالی نواخته اند طوطیان هندی هم ذالقه مارا بشکر زری خلی متلد و ساخته
 کسی آشنای قافیه اسنه ثلاثه است بمغز سخن میرسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
 صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید زبان عرب نازل گشت
 سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حریفیکه مخصوص زبان
 عرب است پر لطیف واقع شده مثل تار مثلثه و حار و معده و صا و معده و ضا و محمه و طار و معده و
 ظار و معده و عین معده و نخل حرف اسنه دیگر مثل با و فارسی و ژار فارسی و ژا و هندی و ژال
 هندی و ژار هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب میرسد
 و اذخالف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه خیزی است و در زبان عربی صیغه
 مذکر علیحه است و صیغه مؤنث علیحه در فارسی هر دو یکی است اما واضح زبان هندی سه جنس است
 طایفه نقصیه کرد که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مؤنث جدا و برای خنثی صیغه علیحه سوای
 مذکر و مؤنث وضع نمود و از عجایب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهما کاشخوب ندارد و
 نوعیکه زبان عربی و فارسی نثر در کمال رنگینی طرح میکنند زبان هندی نمیتوان کرد که
 طور زبان چنین واقع شده و شتانی که نثر زبان عربی دارد ظاهر هیچ زبان نداشته
 باشد و تغزل شعرا عربی و هندی با نسا است خلاف شعر فارسی که اینها بنا بر تغزل برآورد
 اند داشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگر چه شعرا عرب هم

باختلاط عجم سبیل تغزل با امار و موعود اند لیکن اصل تغزل آنها با ناست و بحور عربی و فارسی
 و هندی اکثر مختلف است و قلبی مشتق از جمله آن تقارب و کف و نخیل و سریع و در هر سه زبان
 است تقارب را در هندی بچنگ برات گویند بضم با و موحد و معجم جیم معنی آن مار زقار و دنا
 آن نیست رکن گذارند و کف و نخیل را از نیکی نند بکثره و فغانی و بنا بر آن گاهی نیست کون گاهی نیست
 گذارند و در پشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
 در آخر و هفت فعل را در میان آرند و این فعلن تجر یک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
 مصراع فقیر که بر وزن هندو گفته ع ماه تمام سپهر رسالت ص الد علیه سلم و این بحر را
 سوتیه نامند بفتح سین مجهله و فتح و او و تشدید یا تحتانی و گاهی در سوب سبب خفیف آخر مصراع
 را حذف کنند و سریع در اصل دایره عرب است فعلن مفعولات است فارسیا
 آنرا امطوی استحال کنند یعنی مستفعلن مفعول فاعلات و در عربی فروع آن بسیار
 از جمله آن مفاعلهن مستفعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعراء و مینه القصیر گوید
 اجل لعمری صدق القابل و انک حق و هم الباطل و بجای مفاعلهن مستفعلن هم می آید
 چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا جویانی گویند بفتح جیم فارسی
 و ششوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحر هندی که آن اسورتیه نامند قافیه در وسط مصراع
 آید و خوش آیند است و ظاهر چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
 فاعلهن مفاعلهن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلهن چهار بار و زبان عربی در کمال مطبوعیت
 است و زبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
 بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی تراکیب
 نیست بوسیله صاحب قصید برده گوید محمد سید الکونین و الثقلین و الفرقین
 من عرب و من عجم و مصراع اول بر نقلی تمام شدن و نون از مصراع ثانی است و در
 و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خفای می پوشاند و طرزه آراش میدهد و در
 ردیف تنوع شعر فارسی از دایره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به نیت
 اما لطف نمیدهد

حرف الطائر الملهمة

تاریخ

طالب بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بحرست و الامحی فرازد و پایه او را تا سدره
بلند میسازد آغاز نامه شباب سری بگلگشت بندگان و چندی درینجا بسپرد و نزد میرزاغازی که
از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قدما بریدخت شتافت و بغیر او ان نوازش اختصاص یافت بعد فوت
میرزاغازی دو بار بخت بدیدار بندگان دینت خان بحریف او سماع خلافت رسانید و باو
را مشتاق ساخت و او را بحضور بر دافتاقا طلبا برای رسائی دماغ مفرحی استحال کرده میبود و
نشا و حواس او را معطل میسازد و گنگ شدن اصلا زبان بنطق آشنای میشود و دینت خان ازین
صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجیبی نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقه از نشاء و
سرگرمی بیان نشویر فرود برد و قطعه اعتذاری بجهان وقت بر سبیل ندمت بنام دینت خان انشا
کرده ارسال داشت این دو بیت از ان است

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن
بیزم باد شلغم زبان نمیکردید	که گشته بود مرا خشک زبان زبان

دینت خان بعد بر طالع قوطی غدر پذیرفت و حمار او را بساغر لطف شکست اما دینت خان حسین
از اعیان دشت بیاض است بتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای
روزگار میزیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسته انحرط یافت آخر از
هست به جهانگیری جدا شد بصاحبقران ثانی شاه جهان که در ان وقت در خیر منروی بود پیوست
و بمنزله مقرب درجه پهای افتخار گشت در روز جلوس صاحبقران مضرب و دیناری و انعام گشت
هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقع نویسی دکن مامور شد سپس نقله داری
محمد نیکو مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس مضرب و دینار و پانصدی مرتبه اعتبارش
فرود در همین سال مطابق شنه اربعین الف حجه که در احمد نگر خت بدشت بیاض عدم کشید
مالی حاجب که مراد را اعتماد والد و جهانگیری بود آخر استغفار کرد و قطعه معذرتی بنظم او از ان است

و وصف اندام طبعیت که هرگز	ندارند با هم سر سازگار
یکی را فرو مانگی کرد شاعر	یکی را بزرگی دعا لی تبار

<p>من آن شاعرم شکر بقدر که دارم که گردد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار معنی هزار فصیح چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم</p>	<p>درخت بلند خود امیدوار در و بنیم از چشم نا اعتباری بمنصب چه شد نیستم گره زاری مرا هر داری به از مهر دار</p>
<p>اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت محراب معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری متنظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایه ملک الشعراء رسانید تاریخ بدافنی و دیگر کتب معبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایة اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین الهی که انرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین مهندوان پسندید و جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و درش تراشی چنانکه رسم بر طریقه پدرش متبراشید و قتی طالب احکامش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعض رسانید درش خود را محفوظ داشت قطعه این است</p>	
<p>سفر میکنم صاحب دار نه من بناخن نه باتکیخ از روی خود سروریش و ابر و بروت و مژه از و این گمراه خدا کشته را که سبیل چو آتش دامن است چو من را سهم خارج از رسم تو و گر نه بایمان ابروی تو</p>	<p>چه سر بلکه گردن تراشیدی بمن این مشت سوزن تراشیدی برسم بر همین تراشیدی نه از بهر خشم من تراشیدی پی زیب و دامن تراشیدی که مو وقت رفتن تراشیدی سرا از صفی تن تراشیدی</p>
<p>عماد لیاکم وفا کرد و در عین شباب شسته و تلخین و الف استین قضا چراغ حیات را خاموش کرد و طالی در وصف تسلیم قصید گفته و عجب حق این خدمتگار از کامل عیای مجاز</p>	
<p>بان امی میکنم آمونمی مشکینگی آمو اگر از ناف بود نافه خشایت مستانه روی بروی لاله نسوز از صلب که گیر در حمت نطفه شب و روز</p>	<p>از زکس ستانه کنی غالیه سانی بر گوشه چشمش اثر نافه کشائی با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبا کار ام نگیری و می از نادره زانی</p>

<p>آن نگی مستی که کنی غالیه آلود سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار دایم بر انگشت خوامی نترکت داغ اندرز رفتار تو بکمان ندر و آن هر که لب خشمه زنی غوطه سراز بر در گونه بشیبهی نبی خشمه زن اما خاک قدمت صاف تر از آجاست زیر قدمت فرش در قهانهی نشان گاهی دو دین سیف لسان لشعرا بالکه برین است سر و وزیریت خون در بریت میده بنوعی که نیت آن بخرطه که طاوس خرامی کنی نیت خود از درواختی در و دریا زان و که در لازمه زانونی نیت ایضا میشکین قم اسجوریه نیت دارمی بشیفته سودای نهانی در زیر است زمزمه نیت همانا</p>	<p>از بوسه تر عارض خوابان خطابی تو با سه مقطوع چه سان خشمه سرائی مانند عروسان نفس جلوه نمایی بالکه چو طاوس بنمیزشتی باری صد گوهر ناسفته بر آرمی چو بوی منگام نوالب نهی لب نانی هر خنده تا ساق نهان در گل ملانی از جنس سمرقندی و از جنس خطابی گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی صد خشمه سرائی همه زفری و ادائی الوده نگردد بکله عضو ریائی برای بی تو فتنه تدوانی بوی شک نیست که موسی بنیان تو عصائی بزبانوی تو کرده صرر تو درائی ای شغل تو خون لاف بتان غالیه سائی در گوش دلم گوی که مست چه بوی در تو طبع مدح جهان داد و ربائی</p>
<p>ایضا از تخلصات اوست مهیب بهار میکند و گوید</p>	
<p>بر دم طاوس گل بویا شود بسکه آتش فیض نم گیر و زار مرعکان افند مست از شام خنار اندر آن فرصت چو یابند آگهی طوق قمری را پر دآب از کنار</p>	<p>از ملاقات لبم کلفشان شعله نشناسی شاخ ارغوان همچو برگ از صدمه باد خزان آب و باد آن ریزان بستان تاج بد بر آبرو باد از میان</p>

این خبر چون از زبان عنایب غنچه سامان یکجهان چین چین وان دود و دخانی را در کشد پس بی حکم سیاست آورد	آشنا گردد بگوش باغبان پیچ از غیرت بخود چون خیزان از قدم تا فرق بر بند گران سوی دار العدل دارا سیان
---	---

بعد از موسسه گرام

زبان موسس از تشنگی قافیه	چون که مخمخد فرزند عدم مثال
--------------------------	-----------------------------

اینقدر اشعار طالب آملی کافی میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتیم که تذکره ها
اشعار انتخابی غزل اورا از میان برده اند و کمتر مایه گداشته تا بغیر جانب چه رسد

گلگل زیاده چون بر طاقش نشسته	آماده هزار دهن بوس گشته
------------------------------	-------------------------

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب الغین ختم
ختم نام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت غلطه
و فاکند شیخ محمد علی خرمین و و آله داعی است مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند یعنی
نایب میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفاس این رباعی بنام میر عبد الغنی

تفرشی و زاهد علیخان سخا تخلص بر دو گرفته است

عمد بره و فاش مستعجب	ول چه تو بدگر میستی
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ترک	ما این همه استخوان میستیم

و شیخ محمد علی خرمین و و آله داعی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند و میر عبد
طالع عجیبی دارد که متاع او مفت بغارت میر و وطنه اینک خان آرزو در مجمع النفاس
همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده است و قسمت طالب آملی در رباعی در حصه سخا

و عنی بچاره فیکر دید

حرف الظار العجمه

طه فاسر یا حکیمی است قرین ابو نصیر فایانی و ریاض فلسفه را طریقه استادانی بابران
اورا صدر الحکما مینویسند و شاعری است حسن تقریرش و تخیلش شرح خواطر و جواهر تحریرش

ماه طلوع کرد و اعرابی دید که محضار شراب و ختی بند شده شتر استاده است خوشوقت گردید و ماه
خطاب کرده این و دیت در مدح از انشا کرد **ع** ما ذا اقول و قولى فيك ذو خصره. وقد
كيسيتي لتفصيل و الجملا. ان قلت لازلت مرفوعا فانت كذا. او قلت زانك ربى فموقعا.
يعنى چه گویم و حال آنکه گفتگوی من رتوتنگ است که گنجایشش ندارد و تحقیق مستغنی کردی تو مرا از
تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنین یا گویم زینت دما و ترا پروردگار من
پس او تعالی کرده است حاجت دعامی من چیست دیوان ظلمت آمیز خانه سفا و جلوه گاه پرزادان خویش
سیماست از جمله کلام او قصیده است هشاد و چهار بیت کسی که مطالع میکند میثناسد که قوت ملقه
او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید **ع**

سپید دم چو زنده از خمیر در گلزار ز اعتدال موا حکم جانور گیر سرو و خار کن از غنای نیست عجب عروس باغ مگر جلوه میکند امروز کلیم و از رشخ دخت بلبل را هنوز کسوهی در نیامده است برقص هنوز ناشد سوسن بنده ازاد چمن هنوز لب شیر بر نداشت نهاد ز کس رعنا بخواب مستی سر جهان باین صفت از خرمی مجلس ز خاک مجلس او بوی خلد می آید	گل از سراج خلوت رود و بصفه یار اگر منوک قلم صورتی کنند گل که مدتی سرو کارش نبود جز با خار که باو غالیه سالی است و ابرو لو بار فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار چرا برقص زدن خوش بر آمده است چنان در از کرد زبان چون مسیح در گفتار چو شادمان خط سبزش دمید کرد غار هنوز ناشد در چشم او نشان خمار در و چنانکه در آشنای سال فصل بهار چنانکه نکبت عنبر ز طبله عطار
--	--

ظهور محال خوب دارد از آن جمله است **ع**

ز انکس محنت من گل بد مدگر خواب و گر مکن بد و زلف کافرت که قومی است پیر خفا که کنی بر زمانه بند می جرم	تاج دین منوخر احرا جهان برایم بعهد شاه جهان باز و مسلمانی کسی ز فعل تو آگاه نیست پندار می
---	---

زمانه را همه دانند کونیارد کرد درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم اگر غنایت شایم چو جنگ ننوازد رسیدناله من در فراق ماهر خ اگر بخت خسر و غیر سزدان است	بزور کار جهان پهلوان ستمکاری مراسد که رسا نم با سمان فریاد چونای حاصل فریاد من بود همه یاد بر آسمان و شنیدند مهر و کیوش که از سپهر برین تر برست ایوش
--	--

بعد از هجده

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت دوش ناگه سخن او بزبان آوردم چند گونی سخن سوسن و آزادی او	آن که کم از سخنی باشد و از بی هنری آسمان گفت سزد که ز سرین در گزری مگر از بندگی شاه جهان بیخبری
--	---

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازک و باطراوت تر از سخن انوری است و از حواجه
 محید الدین بکر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا
 عبدالقادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر معیش لباش و الفاظ او
 مولف بعض صاحبان طبع سلیم میسازد که کیفیت استعدا شاعر از دیوان خاص او که عبارت
 از تذکره با و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نموده که درین مواضع غالباً اشعار انتخاب انتخاب
 میسازد کیفیت کما حق از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح
 می یابد و دیوان ظهیر انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و زراکتی که کلام ظهیر دارد اصلاً گردد
 کلام انوری نگردید مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکاره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب سول
 شعر که استهزار او کرده و الفاظ ناملاطم بزبان آوردن این هم نشاید میرزا و کمال حسن خلق بود
 صدور این قسم نامنرا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فائز میگردد شاید قافیه انوری
 میرزا ابرار بر نظم این قطعه مخصوص مصراع مذکور آوردن از قبیل معامله صاحب بن عباد
 وزیر که قاضی قم را غزل کرد و نوشت مالها القاضی نفیم قد غلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما
 غزلش الا هذه الفقرة الميثومة یعنی غزل نکردم اگر این فقرة حسن که قافیه جاس فم باعث
 غزل شد پس در انوری همین می خرابی کرد و درینو لا دیوان ظهیر و انوری بمطالعه فقیر آید و متباد

در تشبیهی و تخلصی متفق شده اند کلام هر دو در اینجا رقم میرنم که انداز هر کدام فی الجمله مهم میشود مگر گوید ۵

چون بر زمین طلیعه شب گشت شکار	آفاق کرد کسوت عباسان شکار
پیداشد از کراته میدان آسمان	شکل بلال چون سر جوگان شهریار
دیدم ز زر بخت برین تخت لاجورد	تونی که آن بخط خفی کرده شد نگار
رو می فلک چو لجه دریا و ماه نو	مانند کشتی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماسی بویش میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو بوی نس آمده برون برین طبعیت	اقداده در کناره دریا خیف و زار
در معرض خلاف جهانی زمر و وزن	قویش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد کجای خلوت نشاء فتم	گفتم که اسی نتیجه الطاف کردگار
باز این نقش بوی و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همیگر دو آشکار
آن شاه دار کجاست که این رخ شوخ چشم	از گوش او برون کند این نعره گوشوار
اگر دوزن ز جامه که بریده است این طراز	گیتی ز مساعد که ر بوده است این سوار
اگر جرم کوب است چو اشد چنین دوتا	در پیکر است چو اشد چنین زار
گفت آنچه بر شمر می ازین جمله نیست	دانی که چیست با تو بگویم به قصار
نعل سمن شاه جهان است کاسمان	هر ماه بر سرش بند از بهر افتخار

تنبیه این تشبیه با سلوب مرغوبی نظم کرده اند بقدر هست که پیش از اتمام تشبیه تصریح او
بذکر مدوح درست ۵

پیداشد از کراته میدان آسمان	شکل بلال چون سر جوگان شهریار
-----------------------------	------------------------------

خلاف قاعده تشبیه واقع شده و با تجاقل او در حقیقت بلال و استفسار او از خود که در است
آینده می آید منافات دارد و التوری گوید ۵ درش سلطان چرخ آنه فام به آنکه دستور
شاه است غلام به از کفار نبردگاه افق به چون بدست غروب داور نام به دیدم اندر
سواد طره شب به گوشوار فلک ز گوشه بام به گفتم آن نعل خنگ دستور است به قرة العین
و غیر آل نظام به احوال بیان تشبیه تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیما بین بون بعد از قطع

شن و اصل مالک ابن گریز منطقی رازی است که از شعرا مایه را بعد پیش از ظهور الوزی در مدح محمد
در باب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

که نالیده و شمش بگرفت نقشان
را آمد بر فلک چون نوک چکان
نقند این نعل زرین در میان

مه گردون مگر بهار گشته
لسان گوی سیمین بود و اکنون
تو گفتی خنگ صاحب تا ختن کرد

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصید میگوید و شبیه ماه نو میکند تلون طلوع
و تنوع سلاقی را مشاهده باید کرد که خاقانی و الوزی و ظهیر زیر یک عهد بودند و یک چیز
یعنی ماه نور و صفت میکند مع هذا مذاق هر یک کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید
دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند ماه نور چون حامل ملقه بگرفتند
محتجب گویی ماه روزه جام می شکست آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جاد و پیشه چون زرین قواصی کرد کم و دامن کجایش را حبیب مقصور ساختند
دربان چرخ را گویی چه سهوا افتاده بود کانه سیمین برین دامن در خور ساختند
یا شبانه قصد کردند اختران تب زده کاسمان طشت و شفق خون باشته ساختند
نیمه قندیل عیسی بود با محراب روح با مثال طوق سپ شاه صغیر ساختند
تو آره در شعر خاقانی که شد صاحب قاموس ضمیمه قاف گفته بر وزن شنامه و صاحب مان
قاطع بفتح قاف بر وزن شران تحقیق ثانی باول غیواند رسید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جابه و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده
دیگر گوید در سوای باطل چون یک قواصی باشد خیاط به سحرش برشته دور
یارب ز دست گردون چه سحر را بر آید اگر نه از ان قواصی نمی کنند که و شبیه
شمس الدین طلسی هم این شبیه مخصوص استعمال میکند ای تو بخش حرم ندانم چه یکی
مانا که طوق مرگ خود را شب بخشوری چون زرگران صنغ ترامی نگاشتند بیدار شدی که قاتل
شهنشاه خاوری بر نیز رفتن تو را اعتراض نیست چون زود برق ندید و برای
احضری از نور خویش ظلمت شب را مد و فرست که شمع خرم گرفته این غیبت منظر می

چون عاشقان حسته جگر پیش ازین تاب : بار می زرد گشته و با قد چسبیده اینها که
گفته شد همه نام باطل است : نخل سمنه صفت جمشید گوهری : آیین قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طوسی منجمه و ادین نوشته یا فضل سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طریقه اینک قصیده مذکور در نسخه از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری
که جزو مجموعه یا فضل ساله است قصیده مذکور نیست این معنی تا نید میکند که قصیده از قاضی
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نوسواد سخن را روشن میکند برآمد ماه عید از اوج گردون
طرب چون ماه نوشد هر دم افزون : بلور آسمان نوئی است یا عین : که بیرون آمده
است از فلک بچون : بگوش است چندین نقطه را بنجم : اگر یک نقطه باشد بر سر نون :
سین اندر کوع آن پاره نوز : هلالش گوی خواهی خواه دو النون : همانا حلقه گوش
سپهر است : که دارد از کواکب در مکنون : سواد شام در پیش مه نوبه : مگر لیلی است در بهلو
مجنون : چنین باه نو و عید حبه : مبارک باد بزوات بهایون : و بدر چاچی ملقب بفتح
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز مدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دلی میاید : این ابر و زین هلال رمضان است : یا غنجب سیمین بتنگد مان است :
یا پاره نور است که جیب کبود است : یا سپهر سبز سجاده کمان است : یا پاره سیم است
که بر ساعد زنگی است : یا یاسی سیم است که بر نیل روان است : بر خوان فلک در نظر مردم
صایم : که قرص در است گهی نیمه نان است : یا ابر و زال است که بر شهر غنقا است :
یا لشک سیه پیل شهنشاه جهان است : یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است : یا نخل سمنه
سلطان اوان است : سلطان سلاطین جهان شاه محمد : کما مرور میکن بنده او فخر زمان
و سلمان ساوجی این ماه نور انگشت نامی سازد : دوش بر لوح فلک خط معاهده اند
صفحه گردون باب زرمختی دید اند : ز ورق زرین که در گرداب این ریاسی نمل : غرق
شد چو بی ازان بر روی در یادین اند : مردم باریک بین اند خط تاریک شب : تاریک
باریک در روشن معنی و ادین اند : مشرقان خاک بعد از غل شاه خیر ز : بر سر نشوینک
شاه طر اودین اند : کرده اند احیاء دین عبوس می زندان می : تا برین میر کهن زرین جلین

دین اند + آسمان کو در قبابی سبز زین می رود + از طراز سیگگون و شش مطرا دین اند +
 استخوان پهلوی ماه از رخافت شد پدید + با خود از پیری فلک ارگ بر اعضا دین اند +
 مولانا نظام استر آبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نواز طاق بلند می آویزد و چهل
 یک شب است آنکه باشدش رفتار + خمین گرچه پیری ولی بود بخنار + بحشم از خود
 زورق بر از نیل است + در آب غرق شود زود زورق پر بار + ز کوه کندن فراموشید
 خنجر + که همچو نیش نشیند بنگ کهسار + بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت +
 که منتشر شدن گوش و راهم سید + ز دور در نظر آید چو استخوان کسند + نشان باوک
 انگشتش از صنوار و کبار + مگر مینش جو کند جانجا ک بالایش + کند ز قد نگو سار خویش
 طاق فرار + بروی خود چو کشد دزد زور برقع شب + بود بنام دوتا همچو مردم عیار +
 کشید صیرفی روزگار نقره خام + بروی سنگ محک بهر امتحان عیار + گرفته گوی بابت
 و میرود بشتاب + برانی بازمی طفلان یا سمن خسار + بود چو دامن و بی شکل خرمی گرد
 گهی که یافت بلندی ز دور چرخش کار + بود معانه چون لاله زار اطر افش + ز قلب لاله
 کند عقل نام او اظهار + شود مدارج قدرش بلند سرشرب + چنانکه مرتبه آل حیدر کار +
 ایضا مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگار د + شب نجوم از مجموع مردم نشان
 آورده اند + وزمه نوازده حرفی در میان آورده اند + فی غلط کردم که میسما تان مغربی +
 طرف آینه برون ز آینه دان آورده اند + باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد + برگ
 کامی بر آن از کهکشان آورده اند + زرقنا قفلی بدکان بلکه فردان قوی + تاب
 در دنیا قفل دکان آورده اند + ز نشان طشتی بمغرب شا که گشته بود + جام زرقاوان
 طشت ز نشان آورده اند + بر سر سلطنت بشت شاه زنگبار + از برای پیشکش انجم
 کمان آورده اند + تا قلم را قطر زنده احوال سنجان قضا + خادمان این دستان استخوان آورده اند
 ابر گلگون خاسته از سوس کوه باخر + بهر طرف نام خلی نادوان آورده اند + نقش بندن
 قضا شجرف با اوراق سیم + بهر نقش می طاق آسمان آورده اند + و میرزا محمد قلی
 سلیم طرانی نیز بتعریف ماه ناخن بدل مزنده نماز شام که خوشید ازین سر می سرور +

گرفت راه سفر همچو عاشقان غمخور به بلال عید را و چ افق نمایان شد به نمود گوشه ابرو بجای از طوط
 شکسته رنگ و ضعف از جدائی خورشید به چنانکه بدلی از یار خویش افتد و در به غبار کلفت از
 بسکه بردارد و لها نشسته کرد و در همچو ابروی دور به لبش سخن عشق شگفته همچون بست
 دلی دلش ز کدورت گرفته چون محمود به کسی به چنین مصرعی که ناسزد به بروزگار شود
 در میان نفس مشهور به فلک ز پیچه خورشید چندیک ناخن به به تیغ کون که بسک کند شب و بچرخ
 بحیرتم چه ز فیر و زه کون فلک مجتبه به بنوک تیشه زین چو کوه نیشاپور به مگر که خواست نیکم ازین
 کهن معدن به بدست آورد از بهر خانم دستور به متولع هم ابروی سخن در صوف ماه نو و همه
 می کشد و انتقال نعت میکند ماه نو سرده یا آینه بردار از ل به میزند آینه زلف فلک را
 مصقل به گرستان فلک طرفه بهاری دارد به چشم زخمش میسازد و در و این منجل
 نگرودش که چرخ کهن آخردید به چون قدیر زمان خم شد و اورا مغرل به طوطی زلف فلک
 خواند ز لبش کریم به طوق سیمین شن از بهر گلویش منزل به میتوان یافت که درین شب مشکین
 قشقه بر جبهه هندوی فلک از صندل به زنگی شام ز شوخی لشکر خند آمد به که فرد رفت
 بر می طلعت رومی بوجل به جیفه شاه نجوم است که بر تافته است به بسکه از غلبه صفر است
 و ما عشق خنق به زهره قضیه درین شب چه قدر بی پروا به نصف خلخال و می افتاد و چرخ
 اول به جایی ز گوشه این قوس ندارد و خود به چه کند ترک فلک گرنگد اردمهل به پیچه
 ز دیشگر بر سرگا و گردون به که درین معرکه رود ادبکی از دو خلل به یا از ان ریخته از صدمه
 ضربت ناخن به یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ و جدل به مگر آواره شد از باره
 حوائی می به در زمانیکه کشیدند از حلی و خلل به یا مگر سوزن گنج گشته مسیحا انگند به که در اینجا
 بنود رشته از طول امل به گرچه دور است ز یا جلوه بیت المعمر به میناید خم محرابش ازین شمشیر مجمل
 حرف فون است از ان قطعه که او را ببرند به افرین بر هنر صاحب این حسن عمل به چرخ را
 چشم فردان بود و ابرویک به طرفه گهباست در اینجا و خدا و جل به مانند رسیدن گردون
 اثر نخل بر اق به یاد نگاری است ز حراج بنی مرسل به با فلک کاسه در یون بکف آورد
 بر در شاه رسل قبله اهل جل به یا بود قوس عطار که رسولش در کرد به قاب قوسین بس او را

ز خداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیرگینا جهان برد بوجه اجل + نور محض که
 از ویافت فضا می افلاک + انچه باید کرده خک ز خورشید حمل + آفتابی است که از مشرق بطحا
 سر زده + روشنی یافت از و ماه ربیع الاول + بربیان عاشق او چون گل خورشید پرست +
 بجزایان شیفته او چو گل نیلوفر + حیرت چشم جهان جلوه کیمیا او + سر نه خاک در او است
 علاج احوال + سایه او نتوانست سباهی کردن + بسکه آن ذات معلی ستره ز بدل +
 وجه شوق القه حاکم مصنف در یاب + کرد قطع درم قلب گردون غل + نزد مند است قمر
 چشمه اسجوان + ریخت اعجاز بنی آب رخ این منهل + همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو +
 کرد انگشت بنی این گره شکل خل + پر تو هر همین از سه فلک میگذرد + رفت این بفر زمین
 آن طرف حرج زحل + برج ثور از مه و خورشید فراهم نمود + جنس آن نور که اندخت از
 غاجیل + روز میلاد برانشک آبی افشاند + روز محشر بشفاعت محمد اطفا بشمل + گرد
 فیض بشیرینی خلق اقدس + میبرد گوی حلاوت ز سفر جل خنطل + گر مد کافران
 خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جمل + تا بد کفر شکن با تخرک دور
 سنگ آغوش فلاخن شده عکس و عیال + طالع اوست زحل ز رخ شناسان گویند +
 گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و مل + نه فلک اهر رود گر بخلاف حکمش + ته بته پوست کند
 از تن او همچو جمل + قاف را منصب با سنگ ترا زوش دهند + سایه کوه وقار از فلند خور
 مینماید میضاد زور آوردن + اگر از بازوی او تقوی بیابد شمل + گرچه از کثرت طاعت قدس
 اما سید + بود در دست مبارک رگ تصحیح عیال + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سبب است
 که اعلی شمع نوع اسفل + مدح والا بود از طاقت آزاد برون + بحد و حوصله کوزه گنج جمل
 باتن نازک کس نشخورد از ز بنور + تالب و کام حلاوت برد از شان عیال + باد متعده عدد
 توز تغذیب فلک + باد مسرور و محب توز سامان دل + حواشی قصید مصقل بالکسفل
 شعله که بان آئینه و شمیر و جزو آن روشن گیند متخل بکسریم و سکون نون و فتح جهم و اس حرج
 انچه زمان بان لیسبان رسند مغزل بکسریم و سکون عین مجید و فتح زامی حجه و ک طوطی طوقار
 سبب شد مثل قمر می و طوطی را اسم کریم یادمید هند نیز اصحاب میفرماید بدل مذکر حق

حواشی
 قصید

باش مرده طوطی هم به سحر و صوت خدارا گوییم که چلی بفتح حارجه و سکون لام زبور قطعه
برین آواز گویند که اول قطعه را نوید بعد از آن حرف آن برین برآورد و درین کاف و زکی غیر
سفید کنند و از بار کاغذ سفید چسباند حرف سفید نظری آید محمد علی ما بر گوید پی
رسید و موسی سینه ناید گشت به چون قطعه برین سیاهی سفید گشت به بتقریب قطعه به
بیتی از خان از دیو یاد آمد که فوس رسوای جهانم بکنز بهمان به چو خط انومان
بزیر پرده عریان شد به خط انومان خطی آگویند که در دو صفحه جایی حروف سفید گذاشته
بعضی انظرف و بعضی انظر سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شمع بینه و در
سفید نظری آید درین قصیده سه مخلص این مضمون مخلص اول اگر چه مسدوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس بلال را نخل براق گفتن طرف وقوع
دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلخ است بغضه عطار و بن خاب
رضی الله عنه سید علی مصوم کی در انوار الریح فی النواع البدریج زیر تلخ عبارت عربی گوید
ترجمه اش این که عطار دکانی را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هدیه فرستاد قبول فرمود
عطار دکان مذکور را بر دست یهودی چهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم درآمده
قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق بر آنکه در انوار الریح میگوید اهدانا الی الیصلی
علیه و آله و اصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس خد نشود
شد جمله قایلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علماء اصول فقه گفته اند الساکت
لم نیست الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید مصوم منافاة ندارد
مع هذا علماء اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است و الله اعلم منهل بالفتح چشمه
صلی که در آن غار مخصوص واقع شده نام آن غور است به
ظهور می زشتیری ظهور او عالم سخن را نواخت و نور او سواد معنی را روشن ساخت و سیاه ازو
و خیره اندوز افتخار را و شیوا زبانی ازو چهره افروز اعتبار را مشغولی را بکسری عجبی شایع و نشر
را از جواهر و اهر گدازان بعد کتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
ابراهیم عادل شاه والی بجا بود در اقبله آمال خود ساد رنگ سابقی نامه بنام پریان شاه والی احمد

و در ظهور می زشتیری

درخت خوش در کلمات الشعرا گویند طوری و تکیه ساقی نامه ایشان بر مان نظام شاه در احمد نیکار
داشت باد شاه کریم چند بخیر فیل پراز نقد و جنس صله آن فرستاد و قهوه خانه نشسته تنباکومی کشید
فرستاد تا قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پا چ کاغذ بر نکاشت تسلیم کردند تسلیم کردم
مراد از تسلیم قاعده ادبی که در نزد معمول است در میان مولانا طهوری و ملا عفی شیرازی موالات
و مراستلا بود و قلمی مولانا طهوری شالی برای ملا عفی فرستاد ظاهر آن شال قابل بدیه نبود عسکه
رقعه جواب طهوری نوشته و سه رباعی در زینت شال درج نموده از آن جمله است ۵ این
شال که وصفش نه حد تقریب است به آیات رعوت مافیس است به نامش نکنی قماش کشمیر و به
صد رخنه بکار مردم کشمیر است به و غات طهوری در دو کفن سه خمس و عشرين و الف بظهور رسید کلیات
طهوری شروع نظم از قصیده و غزل در رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع
در انتخاب غزلیات کردم دل خپسید ناز و دین تار فوقانی دیدم و اگر دهم و اینجندیت برداشتم

مهری بوسه کاش زنی بر دمان	۵	مردم مونس نه سخی در زبان ما
با شعله کند دست و بخل بال و پر	وله	پروانه افشوده ام امید که ستمی
بغیر داغ جنون کس نماند بر سر	وله	چو بیکانه نهادیم سر به بالشت
ازین حسرت عقیقی کرده ام قطره خون	وله	نه تنها نقش نامت بر نگین دل
گر بستم غبار ضمیر منیر شست	وله	خود را آب گریه دهم یا بیا د آه
شکوه میر جمی باد صبا خواهم شست	وله	فی محل کشت چشم و فی معطر شد دماغ
برای سبیل بازوی خود د عابر شست	وله	بهر که خامه نازش نوشت و شمای
بر آرنج که فردا گناه ازمانیست	وله	هنوز زخم مونس خورده تور سوایت
بر خاطر او ز ما غبار است	وله	بر باد دهم خاک خود را به
طهوری صرفه مادر جدائی است	وله	فراق از وصل رشک آلود بهتر
جنس خود را نقد کردن بخت متعاست	وله	بر دل از زنده بی داغ غمش و کاش
بمن بنما گرمی را که شل نیست	وله	بهر در چند گرمی لنگ می باش

از محاصل مولانا طهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بسیار ۵

<p>چراغ گل که بر شاخ انار است کعبلی کرده در زینت نیاز شاه تخت عدالت ابراهیم</p>	<p>نگر روشن شد از نار بر ابراهیم کعبلی کرده در زینت نیاز شاه تخت عدالت ابراهیم</p>
<p>ایضا بعد تعریف قلم گوید ملک را فی داده یادش شهریار کار</p>	<p>ایضا بعد تعریف قلم گوید میتواند بادشاهی در قلم فصل</p>
<p>ایضا بعد غزل سرلی</p>	
<p>که دار دجیده خورشید را گرم رسد که دار دشتی با اردستی در گه تباری</p>	<p>جبینه این فرغ از سحر خاک در از ان کبردم بحیث شکر خورشید منایم</p>
<p>مولانا ظهوری در ساقی نامه محراز دمان شیشه میکشاید و باده هوش ربانی بر حریفان پیا</p>	
<p>تو گل من خزان دین بلبل بیا تسم بلبل در شستن چرا نگه باز گردانده از بیم راه کمان سیه تو زنجیر کن بدن آتش معذرت سوز را توان جان بتریاق عفو تو برد که با کاکلت توبه شد شمع کن که چون لعل ساقی می آلودیت که خونی است چنگ عقاب خمار برون از خون کبوتر چشم بکف خشک من و اخورد شاه مبار سرت گردم ای ساقی سنگدل دلم بر دم سوخت ای بی کجاست سرت گردم ای ساقی سینه صا</p>	<p>بیاساقی استخر من گل بیا روم در خند بتن جدا چه گردید واقع که چشم سیاه چه دنبال ابرو گره کرده بیاساقی بگذران روز را گراز افی توبه دل زخم خود درست است دعوی ندی من دران توبه امید بهبود نیست بیاساقی ای باز خاطر شکار ز گلبن چمن گشته طاوس دم بدن تا درین دامگاه محار کسی چند باشد چنین تنگدل ایسر خمارم شرابی کجاست بکش خنجر انتقام از غلاف</p>

دل تیره ام را صفائی بین
 بیایم نمکپاش ز خشم جگر
 بپین تلخی غم شیرین من
 برافروز آتش کانون جام
 بیاساق جان مندا میکنم
 ز قفل تو تلخی که سر میزند
 بیاساقی ای اگر از حال دل
 بپین کهر بانی رخ ازل را
 بیایم دگر تان کاری کنم
 اگر چشم زاده نمی بود شور
 و گر شاد شام شد مشکبوس
 بگلگشت هتای برون خرام
 بامید سیر نوروز طرب
 ز شوق خرام تو ماه تمام
 ز جام تو هتای میزد و مگر
 سهرت گروم ای مطرب خورده
 شدم پایمال هجوم ملال
 بیک نغمه بنواز گوشش مرا
 بیاساقی ای دین ایمان من
 از ان قمری آب خواهم پست
 بقم در زمین حبسینم بکار
 ز پیری ضعیف است باز و حال
 جوانی هوس کرده ام زان عصیر

اگر صاف حیف است لایق بین
 که بختم ز اشکم بود شور تر
 من ساخر می بگذر از کین من
 مگر شهید عیشم پذیرد قوام
 تو دشنام ده من دعا میکنم
 ره کاروان شکر سبزند
 که حسرت گرفته است دنبال دل
 بچرخ آریا قوت سیال را
 رخ عیش ز آغان کاری کنم
 بینخانه می بردم او را بزور
 سهرت گروم ای ساقی صبح
 که لبر ز شد ماه را باز بام
 گلند است خود را در آغوش
 زمین را گرفته است در سیم خام
 که مستانه افتاده بر بام و در
 که مرغوله گویی و مرغوله مو
 بدست گرم گوش قانون ببال
 بمرز و کالای هوش مرا
 فدایت دل و جان من جان من
 که زرد شفت را کرد آتش پست
 که نیل است از سیلی زرد کار
 سهرت گروم ای ساقی خورده
 که گردید بالغ از و عقل سپید

میر صابر اصفهانی در سنه سبع و شصت و الف استخوان را از لاهور به نجف شریف رسانید ملا رونقی همدانی
تاریخ نقل استخوان میگردد یگانگه گوهریایی معرفت عرفی که آسمان بی پرورشش حد آمد به جوع
او بسر آمد ز گردش گردون به شکست بر صفت دلها می شریف آمد به بگوشش چرخ رسانید حرف جانشو
که عمرم از تو چون ضلعت آمد به بکاوش مژده از گورتا نجف بر دم به فلک تیر دعای و بریدف آمد
رفتم ز از پی تاریخ رونقی کلکم به بکاوش مژده از بند تا نجف آمد به اما میر صابر اصفهانی مردی
خیر سئوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرن اعتبار نیست مدتها بواقعه نویسی بویا
صوبه گجرات و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا اهل اختیار زکد و مجر دانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و ستین الف واقعه نویس محاکم کن بود و بعد از آن
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر ششام سخن به خط
در آمد در قصیده کوی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالصل او چندان خوب واقع نشد
لهمذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه بسیار می آرد اما با اعتقاد حکیم حاذق سپهر حکیم تمام را بر
حکیم ابو الفتح پایه مثنوی و کلم است درین باب میگویی که عرفی ما در غزل استاد بود و خانه
خراب و ده آباد بود و مثنوی طرز فصاحت نداشت به کان نمک بود مدحت نداشت به اشاره
است مثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحیم
موج نخت است ز بخت دیم
مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ مناسب تر است فقیه هم مصرعی برای بسم الله هم رسانده
که بسم الله الرحمن الرحیم به تیغ سیه تاب رسول کریم به اما شیخ نظامی در آغاز مخزن اسرار
قصبه اسبق از مصرع گویند بسم الله روده و میرزا صاحب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید سخن بلند جو کرد و وحی مقرون است به اما قافیه صحیفه کلام موزون است به این مطلع
مضمون بلند می آرد اما مصرع اول خوب نرسیده به مضمونش اینکه سخنی که بلند میگردد مرتبه
وحی رسید اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که شری که بلند افتد نیز مرتبه وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن شریست نظم خال خال واقع شدن مفهوم مصرع ثانی اینکه کلام موزون فوق
کلام مثنویست و پیدا است که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر منجمله اشکال چنین

گفته شود خوش است ثرولی شان نظم افزون است + آناه مصحف کلام مزون است + و مدعا بد
دیگر میخواهد مثلاً چنین گفته شود سخن بلند چو گرد و بوجی مفردن است + گواه دعوی با مصحف
همایون است + و آله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفاس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده
اند اشعار مکرر درین صحیفه ثبت شده سوا سی آن است

ناثیر کرده بسیار تنگناه را	وله	صدت است بر سر عاشق کناه را
حسرا خجل نکند چشم اشکبارا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار را
عشق تو لبست و افکنده پیش درویش را	وله	سلطان شکار را غر نجشده ملازمان را
جنس دین چه ساد آمده عرفی پیش را	وله	که بخمر موده ز جافط خنجر و قرآن را
گر غفل و فاربند چشم تری هست	وله	تاریشه در آب است امید می تری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حسد انم	وله	باقاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نایان شود ز یا منیشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
و انم که شفیق اند طیبیان همه لیکن	وله	یمرهم که معشوق بند دشمن رست
نازم بتوسن ستم او که هیچگاه	وله	اگر نشد که چاشنی تازیانه حلیت
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایه دیوار میست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گشت
قدم برون بنه از جهل با فلاطون	وله	که گریه ناله گزینی سراب تشنه لبی است
زیبسکه مانده شود آسمان را زارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاسا
غیرت برم بشاومی عالم که هیچگاه	وله	از خلوت وصال تو برون نمیرود
طغیان نازنین که جگر گوشه خلیل	وله	آمد بزیرتیغ و شهیدش نمیکند
ولی روشنی آفتاب خند زنده	وله	که از زیارت شبهای تاری می آید
ناویده جمال او مهرش ز دلم سزد	وله	ناکاشته میروید این دانه چنین باید
به بلبلان چنین بعد ازین که گوش بکنند	وله	که غنایب قفس دیده بیاغ آمد
برو پایله خونین سخن ز قضا بان	وله	مشوگدامی شبانان که شیر میشند

در آن کلمات فارسی مایه مخفی نازده صد برای اشعار قافیه

دل را چه میدی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایه تیغ کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالم	وله	ای وای گر لشکر شود آشتا لبم
گر کام دل بگریه میشود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تنگ گریستن
اینک رسد و عن کشاد نقاب کو	وله	رفتم تا در یچه صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه بگام دل او	وله	که محجوب است بسیار و ملاکم انفعال او
ز فروغ آفتابم نبود خسته که بگو	وله	چو در لطف تست یکسان و روزم از سحر
بیش عرفی مده از دست غمان کاین نهاد	وله	خوش را آبله نموده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی مایه مخفی زیاد شده بود برسی اشعار قافیه ماقبل با و در لفظ نیاید که در صورت
 شعری چون تمامه و مارتانیشی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف باشد و فارسیان آنرا گاهی
 تا خوانند چون عایت ظهوری ترشیری گوید چراغ عاریتی تیر کی زیاد کند بروشنای شهبائی
 تا رسوند است و گاهی مایه مخفی خوانند چون عاریته میرا صائب گوید از رنگ بوی عاریته
 و امن کشین ایم چون غمست از نفس بهار ما اما مایه اصلی را خواه و لفظ فارسی باشد
 مثل سه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مخفی سازند عربی در شعر مذکور مایه آبله اول را که اصلی
 است مخفی ساخته اگر مافظ کنند وزن می رود لیکن مخفی ساختن مایه اصلی در اعداد مثل چهارده
 و پانزده نظر آمده چنانچه در ترجمه غزالی مشهود می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عربی را
 تا جمع امکان و وجوب نوشتند مورد متعین نه شد اطلاق اعم را
 میرزاخان خلدی مکانی شارح فصایه عربی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم مایه را
 گویند که نسبت با هیئت دیگر عامتر بود و خاص مایه را نامند که نسبت با هیئت دیگر خاص تر بود
 انتهی کلام و ظاهر است که درین تعریف دو لازم می آید یکی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند
 که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و
 بر فرس و امثال آن نیز حیوان نسبت با انسان اعم گویند و انسان را نسبت بچهارپایان خاص پیدا کرد
 حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان میوه صادق می آید بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب
 و امکان هر که اعم از حقیقت محمدی باشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
 بوجود افراد یا بعضی وجود افراد حسب خلافی که در قیاس بدان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است بحقیقت
 محمدی با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود مگر وجود افراد و او را با نیست کنند
 بطریق مجاز طرفه آنکه در اینجا ازین قبل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب امکان باشد از امور
 اعتباریه است نه که اصلا در خارج وجود ندارد پس حقیقت محمدی او وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقت
 نه مجازانه اصلا نه ضمنی و برابر باب دانش موبد است که بر رخ جامع وجوب امکان بودی دیگر است
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا به کسیکه حقیقت محمدی عام
 منطقی میگوید خداوند ازین عموم چه حقیقت فہمید که لائق ذات متعالی صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم
 تواند شد انجین عموم در مفہومات عامه مثل امکان عام و شئی و مفہوم علی العموم یافته میشود نظایر این قابل
 در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از جهت مذکور رات
 دست میداد احسن اجتماع الفاظ مصطلح منطق یعنی وجوب امکان و اطلاق اعم فوت میشود و عتبا
 معنی چرا که اعم بعضی مصطلح منطقیان نماند اگر چه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا
 بعضی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورت باشد نه معنی و ملائمه لا موری شارح قصائد
 عرفی در شرح این بیت بر می گارد و وجود سه مقرر شده ممکن و واجب و متمنع انتهی ممکن و واجب را که
 موجود اند و وجود از جمله وجود شمردن لالت بر آن دارد که مراد ملائمه از وجود موجود است و در خصوص متمنع نیز
 از جمله موجود نخواهد شد و این منجز بکفر میگرد و زیرا که شریک واجب از افراد متمنع است و اگر تاویل کنند
 و مراد از واجب و ممکن و متمنع وجود واجب و متمنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بواجب
 و ممکن با امکان و متمنع با متمنع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کسی بگرشاند
 که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
 موجود شدن شئی است در یکی از ازمینه ثلاثه و ذات حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم موافق اصطلاح
 صوفیه صافیه جمیع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست تعیین
 اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که ممکن غرض است داخل مرتبه امکان معنی شعرا آنکه با کمال
 تقدیر ترا جمیع امکان و وجوب نوشتند یعنی تا ظهور تر ا مقدر نکوند مورد اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیز در زنده ماندن موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی نتواند شد
 چه حکما گفته اند که ناشی ممکن نباشد ایجاد و ممتنع است و چون علت نامنه ممکن موجود میشود و وجود او واجب
 میگردد که اگر بعد از این حالت منظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت نامنه موجود نشده و این خلاف مفروض
 است پس مبدء مصلوح ناثر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل اختتام ناثر بوجوبی است
 که از جهت علت نامنه مستغنا میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که لشی ما لم یجب لم یوجد پس معنی
 بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستغنا و از جا
 است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در زنده ماندن نباشد و وجود نیامد و ظاهراست که وجوب در معنی
 اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد را از اعم که صیغه اسم تفضیل است عام باشد نه
 معنی تفضیل و زیادت چنانچه میرقدس سره در حاشیه قطعی در تعریف جزئی اضافی تصریح با معنی میکنند
 و شیخ رضی شارح کافی میگردد که جابر است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل معنی اسم فاعل صفت
 مشهوره قیاسا نزد میرد و سماعا تر و غیر او ازین باب است آیه کریمه و هو المومن علی معنی اعاده خلق بنور
 حشر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفضیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
 همه برابر است آسان تر نمی باشد

در شیخ عبد القادر بدونی

شیخ عبد القادر بدونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقه شگرف داشت کلمات نزد
 شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلا عصر نمود و اکثر مشایخ و علما عصر را در یافت و صحبت
 شیخ یعقوب صیرفی شمیری در حق او گوید از دوانی بدونی بیش در فنون فضیلت است نزد
 پس دلیل زیادت معنی که نیایش بصورت است فزون پیش امام اکبر بادشاه بود مدت چهل سال
 با شیخ فیضی و ابو الفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود چنانکه بحال این دو برادر سروداشت
 مرید شیخ حاتم سهیلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت و او در وقایع سده ثلاث
 و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفرستد که بقیه افسانه هندی که بفرموده سلطان بن البیان
 والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب که بضمحمت شصت و هشت و در
 پنجاه با تمام رسانید و مقابل آن خیال شمی در خوابگاه خاکیه نزدیک تخت طلبید حکم فرمود که چون در جلد اول
 بحر الاسماء فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعباسی مانوس بنویس من بوس نمود و قبول کردم و شروع

در آن کتاب نمودم و بعد از التفات بسیاری به آنکه مرادی انعام و سبب بخشیدن صاحب اثرات القدس که شاکر
شیخ عبدالقادر است سال وفات او سه اربع و الف نوشته طبع نظم می شد در آخر تاریخ خود احوال شعراء
اکبری نوشته و تقریب این و بیت از خود بقلم آورده است

چشمه حضرت دانی که تو داری	ماهی است در آن چشمه بانی که تو داری
بصدای قاصد میفرستم سویی آن خبر	ولہ مساعد اللہ از آن ساعت که تو میگردی

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازان غرق دارد و در کجته پردازان چشمه تاجر پیشه بود و از ولایت پیشه
ترد میگرد و در مدح امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ قصید نظم کرده که مطلعش این است

سیاق روزگار بر دستی بهار	از خون لاله آب و بد تیغ کوسار
--------------------------	-------------------------------

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شد کلمه این بیت انوری	ناحق کند بگرز خود دایمی استوار
امی کائنات را بوجود تو افتخار	امی پیش ز آفرینش و گم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شویس که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی اللہ عنہ دست
بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مولف گوید مبتنی شاعر شهید
عرب و مدح سعید بن عبداللہ اسطی که قصیده دارد و فقیر هم در آن زمین قصید مرین تحت نبوی
گفته ام و بیت مبتنی بر او مدح اقدس صفت نموده است قد شرف اللہ ارضانت ساکنان و شرف
از سواک انسانا و بنامید حک مولانا بلاریب و اما علی المبتنی از خانان بیت اول از مبتنی است
امید دارم که این تضمین بصله حسن قبول جناب عالی فائز شود باشد دیوان عزت بخط او و قریب پنجاه بیت
از قصید و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت است

سویوسف جو خوانی یاد کن انما	چین ابرو کن تصویر سین بسم اللہ
زاد آن ناله مستانه زهر قاتل است	ولہ لغره شیرست بکفر و پناه را
وگر حسن بگو سوز که آتش مجلس را شد	ولہ که مقراض از پر روانه داد و دوش مخفیا
چه همی که نکر دشت باغبان مراد	ولہ نشاند شاخ گل چو نتودر کنار مرا
بگو باقی مجلس بگوشی نا صح	ولہ که پنبه سر بینانند بگوش مرا

وزن و قافیه

توان ز ناله بلیل شنیدی می ترا	وله	ز نسبتی که بگل کرده اند روی ترا
تلخ کام کرده از خنطل جوان چرا	وله	تا بکی باشد لبم از شند و صدم نا امید
آب گهر خاک فروشد کسی چرا	وله	عزت بکمی ندهی آبروی خویش
کرد منظره نظر آنه حسا ر مرا	وله	دید چون طوطی مثال خود خطا مرا
ز باد شرطه روشن شد چراغ ناخدا	وله	با بهی گشتی دل گشت حاصل شتاب
دولتی خوشترم از سایه دیوار بویست	وله	مر که پیوسته سر از بال بهامی بچم
یوسفی نیست که گشته بازار بویست	وله	تو نداری سودای غریزان
وادی گم گشتگی دامان نسل بود	وله	تا نشد گم ماه کنهانی مقصدی بزر
نامه اعمال عت فرد باطل بود	وله	گر بجا معصیت می آمد آن هم بد بود
برزبان خلق حرف بسته نیست	وله	گوهر انصاف از درج لمی ظاهر نشد
تیر روی ترکش و آتش تامل بود	وله	حرف ناسمجده در کفش خود بنداد
هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده	وله	شور بلیل زمین امی شتم شستبان
کلفت امر و بر عشت فردا خوش	وله	تا نباشد گل در اول غنچه آخر شکفته
کاین ترک شعله خولف دودان گشت	وله	گردید برق خرمین لها خیر و سید
میسوزم و از سوختن خود خبر نمیت	وله	چون شمع رسوای می تو در و استیست
دست بالایی دست بسیار است	وله	سایه سعادت بدیضا است
آن فرقد را که رایحه بوش داده اند	وله	گلچین چار باغ عناصر گشته بد
گریمه از بوی می باشد دماغی میکند	وله	و چنین فصلی گل متا میوه شیرین
مگر به تیغ تغافل زبان بده شود	وله	حسود استخوان کرد از جدل خاموش
مفلسی بود که یک خانه دو جامه بود	وله	آنکه دل داد بسودای دو عالم غرق بود
چون بنای تربیت باید عمر نکود بد	وله	از نیاز آتشاخ گل سامان رنگ بود
چشمه چند زنده قطره بدریا نرسد	وله	سجده امید بوس روی عشق کند
که از غزاله و خسته ام می آید	وله	بگذر ز گرسن بهار را توان کشتن

بلا حمله لعل لب او نرسد	وله	دیده ام شور قیامت بنمکدانی خند
حاجت بنود چهره ز می لا گوئی	وله	حسن رسته آتش سوزان چه میکند
هرزده که گرده بو تراب شد	وله	بالید افتد ز شرف کاقاب شد
دلم احرام رفتن از سر کویتمی	وله	حریم کعبه ایم صید را دارالامان شد
کس ندیدم که بگلزار تو محرم باشد	وله	باغبان سیر گل از خنّه دیوار کند
لا گو شده دستار شهادت شده ام	وله	پیش ازین زخمی شمشیر عمامم کند
نکیه بیکوب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب	وله	بغیر ازین که دهم جان در جواب ارد
ز خود کسی که تپش شد ز انقلاب	وله	ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین دیده	وله	درفن آغینه سازی هر کدام سکنند
نا توان چون کشتی از ابل ستم پیشه کرد	وله	بیشتر این ناگهان صیاد صید لاغند
دلم از گرد کلفت هر زمان خویش صبا	وله	بزر خاک ضائع دانه قابل نمیکرد
گل زخم شهادت باغ جان را تار میازد	وله	چو اغوت شهید خنجر قاتل نمیکرد
سجال خسته دلان تا ترانظر باشد	وله	دعا کنم که مراد در بیشتر باشد
منت زمار را برگردن قمری نهاد	وله	سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر
مجموعه حسن قمر انا بنظر بود	وله	شیرازه اجرامی لم موسی می بود
دلم بیکان صفت پهلون سازد جا از	وله	سرم چون قبضه از تیغ تو پدید آید
غرم طوف لب او فکر سر انجام کرد	وله	همچو بادام شکر جامه احرام کرد
قطره طوفان که زاندازه خود در اند	وله	چون حباب از سر بنمغ غوری دارد
سرو نوخیز غبار ره جولان تو شد	وله	خواست آزاد شود منده همان تو شد
اینقدر سمر می از تیر دعایم نخواهم	وله	که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند
یک زناکت از تاب تب نگار مباد	وله	غیر چشم تو در عضو تو بیامد
در کستانی که گل خون دل میخورد	وله	باغبان سادو دل چشمش مر و در بید

نه غلطین سنجاک و خون غبارت اوج گریز	وله	نه سراقاده چون جعفر طیار خربزه
خدا چشم تو اسلام را نگه دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو مقصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید	وله	در حزنم بسیار می آید
سرفدا می برهنه پائے باد	وله	که ز گلشت حن ر می آید
بر قصه که بود بجا لم میاشد	وله	حسرت زاکت تو بود در میان بنو
بی هشتی صفقان چند در آتش باشم	وله	دارم از دور می این قوم غذای کبر
در سبکاه عشق خودم فدا می گش	وله	کردم شارقاقل خود خون بهام خویش
ای مدعی ببال تو چون شاخ گل کهن	وله	یک گل نخیدم از چمن مدعا خویش
گیرم که سحر آب گهر در عوض دهم	وله	بصیرت همچو بر مرز آبرو می خویش
از بس زمانه در پی غمازی من است	وله	گشته جو غنچه قفل در گفتگو می خویش
برنگ ماز طول امل خویش میبچ	وله	ترا که مهره بنا شد ز سب و قاتل حفظ
اینقدر مای فیض نرسد میگردم	وله	میشوم اشک و بمرگان تری میگردم
بهر زخموشی بنود عقد کشائے	وله	از بس لب پر گری می بود کشودم
نشان زخم کنیست بر عقیق دلم	وله	ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم
چشمش از زرد دیده دیدن بهر دار و دین	وله	از نگاه تلخ او عاقل نمی باید شدن
رجبان بر آب خضر در هم آب دین را	وله	دلها می مرده را کند احیا گر لیستن
با آنکه از مطالعه خط سید شد	وله	کاری ساخت این نگه بی سواد من
ای سز من بچید تو گداز سرگردید	وله	چون ناله ام بالیده تو مانند بی بالید
دست کسی بدامن خطش نرسد	وله	امروز آفتاب بود تکب گاه او
ایدل بزم مغله چه کامل گشته	وله	بر خاست صد سپند تو غافل گشته
حاضر تر از تو بیک کسی را ندیده ام	وله	ای غائب از دود دیده مقابل گشته
گیرم که احوال نه کنم سیر قانتش	وله	غمیدین راز عشق و وبالا چه فائن
یاران خبر دوست بر سید زارم	وله	کاین قاصد فرقت پی از کعبه سید

ایدل متاع خشک و تر از سحر و مجواه به چون صدف بایده دل مدار کن خواهی چو سرو تو بر ازادگی کنی تنها بشا براه تو کل فت مگذار گوهرم گشته قبول نظر در یابی نگهت باغ دورنگی جگر مرا خون بر لب جو نامه مهر خوشی بزین ذراع ما سر خود را بخصم بیروت دادیم	آتش زنگ خار و آب زگر خواه ماند بوی کام خود از سیم و زر خواه سخل بلند طول امل بار در خواه غرت بغیر سایه خود هم سفر خواه چون صدف بای می لم فتنه بگل در جا هیچ کافر ند مد دل بگل رخسار تا چند هم خوش خامه زبان آوری کنی هست امل کرم شتاق سایل لوده
--	--

علی حسینی امیرالمؤمنین علی رضی الله سر آمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی حمزه علیه
سلامت اهل بیت قصه گو شریح در اختیار است و سلمان غاشیه در ارا و مجد طرز الفاظ و سجع است و
مستفید سلسله محمد الف ثانی اگر غزل را با سلیقه از جمله داده اما در مثنوی بیضا نماید زبان با فضا

سخن را اندیدم جان میدم استی سر زار من او بل گفت	بایستار خدای بر گزیدم منش با عید او یار بنا گفت
--	--

هر چند برخی مثنوی گویند او فتنه میچسب باز رسید و خط عجز بین قلم کشید امل بغداد زبان بی و بار
هر دو میدانند صفویان اتحاد مجالس فوق و سماع از زبان عجمی بیشتر اشعار ابن القاضی مصرعی از زبان
اکثر مثنوی مصرعی میخوانند آغاز حال ملازمت سیفخان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیفخان
بصورت در آله آباد از پیشگاه خلد مکان نامور گردید همراه او بسیر الیه آباد که در زاویه سنگ دریا می گنگ و حمن
واقع شد و امید و ناامید حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در نیامجد جا
گرفت در سینه رفت و کوش کرد از سواخ او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیر باغ واقع سینه رفت شیخ
محمد معصوم خلف حضرت محمد و قدس الله اسرارها نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کمان بسروقت
ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد و غضب رفته فرمود این جلالت ناصر علی گفت منی که ملائکه بخورند
شیخ در گذشت صفویان علماء تکفیر کرده محض قتل درست نمودند میر محمد زمان را سنج با اقرار خود مسلح شده
ناصر علی را همراه گرفته از سینه بر آورده جانب املی وانه ست و متوجه میرزاان مملکه نجات یافت است و در طبرستان

قدس سره که ترجمه و در سواد و دستور با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم و عرض
راه بر خود رفت سوان بیاض بیکم واقع چون شاهجهان آباد رفتم مرا هم تکلیف نایع نمود بام بیاض فتم فیصلی
دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر با یاسی چشم گفتگو میکنند فهمیدم که کار او ده و از دلفتم مشرب مرا مشرب
یاران دور افتاده و در تر رفته ششم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می آراشتند در پیاله ریخت و کفی که از فلک
در شیشه بهم رسانیدند ناصر علی بدیده انشا کرد

که این مست را اشت مرتجک است با که بنیاسم ز جوش می زره زیر قباد دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب بر دشتن فقیر برای خست ختم و ختم بدیده او در بیاض فقیر حاضر است بد
خود بطریق یادگار ثبت باید که ثبت نمود و بالاسی آن نوشت بدیده ناصر علی مستانه فقیریت نادر
در آن بیاض چشم خود دیدم ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده
طریق باطن نمود و پی سحای برد و در سه هزار و صد و هشتاد و سه سینه بیجا بود و کن معسکر خلد مکان شافت و بالاسی
ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بر خورد و بلوازم قدر دانی مخصوص گردید در نیاب لفظ
گوید بعد سیف آخر علی اذوالفقار آمد بکار به لافتی الاعلی لاسیف الادوالفقار به و در روز
ملاقات ذوالفقار خان این غل را گذرانید امی شان جید و جید تو شکار به نام تو در بر دکن
کار ذوالفقار به دشمن کش جهانی و یک یک دست پروری به فتح و ظفر و بختی مست اند و قطار به شیخ
دوستان الهی نموده امی لونها خلق تو بر بوسی گل سوار به ترسم که بوسی گل فراقش جنون کند
آن دل که برده زمن آنرا من سپار به مرغ دلم به نیم نگه صید کرده امی طائران عرش خندک ترا شکار
یاران چند در فن خود دشمنی خود اند به این جمع را بیک نظر عاطفت سپار به ناصر علی ترا تو خواه
مراد و بس امی از فیض بر همه عالم گهر بار به بر عظمت اسد بخبر بگرمی قدس سره در سفینه خود قلم آورده
که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک بخیریل و سی هزار روپی صله داد و گفت بس کن طاعت
صله دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خبر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع الکفایه که قابل صله
همین مطلع است و رتبه باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر سزا کاظم منصب وار رنگ آباوسی یا فقیر
نقل کرد که من از بعضی مقصد بیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صله ناصر علی سی هزار روپی
بود و خان آنرا و بنویسد که یک بخیریل و پنجاه روپی در جلدوی آن بخشید به کیف ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقیم نمود و خود هیچ نگاه داشت چون ذوالفقار خان بر سنه ثلاث و مائت و الف پنجاه و یک
 که تا ملک انصاری محاکم کن متوجه گردید با او بکر تا ملک فرت و ایامی محدود در آن نواحی سپرد و با شاه حمید
 اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کینگی که شهرت مشهور بر سافت دوازده کرده از آرکات و
 شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه محاطب پسر یوسف خان است شریفخان این لوکران
 خلد مکان بود و چند منصب صدارت کل صدقین بساط اعتدال گشت گویند شاه عادل از بسند غنا
 گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقا و اهلکار
 بود و حکومت کینگی میرزا آخو الام از دکن هندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندران میگذاشت
 و همین جاست رمضان سنه ثمان مائت و الف بر وضه ضوان خواجید عرش قریب شصت سال قورش
 در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین بلوی قدس سره سال وفات او از کلمات اشعار تالیف خوش
 نقل کرده شد و نیز خوش قطعه تاریخ وفات او گفته است آخرش این است سر خوش خرد سال
 و فاش پرسید گفت آه علی بعالم مغنی فیت و نیز سر خوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
 آه از حلت ناص علی و آنا در هر دو ماده تاریخ یکصد و اونسال مذکور نیاده است و نیز سر خوش در
 احوال میرزا قطب الدین باطل مینویسد که سبت و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد
 روز از فوت ناص علی در گذشت محمد عاکف جبل حنیه شواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
 که وفات ناص علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در ماده تاریخ واقع شده در عدد سال
 اتفاق بر دو مورخ در افزونی یکصد و فقیر را در شبهه انداخته بود بار می تاریخ میرزا قطب الدین باطل
 شبهه ارفع است و تاریخ جبل حنیه شواه نقصانی دارد که مورخ از حنیه که آنرا در املای عربی شکل مینویسد
 چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر در امل جبل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس و ضیا
 و عو ثیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق سحر و ملفوظ دارد نه مکتوب مثل
 در عقد الجواهر گوید و فیک لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
 با و مثل حمزه و طله که در نطق تاست و در رسم با بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
 است نه رسم سید عبداللهدیه یمنی گوید قول اول محمد علیه است و قول ثانی نادریه جعفر روحی زیر پر کو
 با فقیر نقل کرده که روزی با جمعی از یاران زیارت مرقد شیخ ناص علی رفیق و با هم صحبت داشتیم بار می بقبر

تاریخ جمل شواه نقصان دارد که مورخ از حنیه که آنرا در املای عربی شکل مینویسد

شیخ آورده گفت باری انقول شما چه شد؟ خاک گردیدیم و میرقصه میوز افغان ما به خم شکست ما نمی زد
می جوشان ما به گفتم رزبان شما این افغان ناصر علی است که برقص در آمده باران تحسین کوزه خوش
گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص را در سیرا قطب الدین باطل مطلع
نکور بر سبیل تغاخر خواند میرزا گفت مصرع دوم از مولوی دم است به خم شکست و داده
زونا ریخته به صد درستی در شکست انگشته به و خود بدید این مطلع رساند به بر تنایدست
نساقی دل نالان ما به ساغر لبر زیا پس دین گریان ما به فقیر هم درین دین غری دارد و بر باران
التماس میدارد به گل نکر و از شیوه افتادگی نقصان ما به کم نشد چون زلف خوابان از منزل شان
از قدمت باز آمد در دل ما جان ما به مر حبا آباد کردی خانه ویران ما به از کف دنیا دل بتیاب ما
آمد برون به آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما به حسن خلق مانیکد و به دل در هیچ حال به نغم
را مرهم شود بوی گل و دیحان ما به آنقدر خورک دول بالا که باز آید اگر به میتوان گفتن که شد بگانه
جهان ما به مهر لب کرد از از شنائی اغنیا به نیست ارباب دول را بار در دیوان ما به کلام ناصر
در شش جهت عالم سا برود و درست اینچند بیت بنا بر التزام نقش بیاض ایام میشود به

بماند از نگاهی بر دلی پروا دل مارا	وله	ببوی ساغر می بست ساقی محل مارا
نیست غیر از عشق و سوزی من فشره	وله	شعله جنبش سید به نفس حراغ موده
برید از دل جفایت رنگهای ازی ویم	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم
عمر از کف رفته ما قامت آن دیوفاست	وله	بشنا سدر که صیاد است حصیده را
از آبلهائی دل فریاد پرستان به	وله	یک آبله در کام زبان است جوس را
قد آرا خلعتی در عالم امکان نهیاد	وله	دل تنگی نیاز آورده ام این جان نهیاد
عمر با یک شمع در محفل کفایت میکنند	وله	گر چنین می باز از جرئت قنار را
همچو آن عکسی که از آینه سون مود	وله	دام راه ما بسکوه جان نشد زنجیر ما
سرت گردم شکایت جوشن و گریه	وله	نفس شوخ است مهر تازد بنحوه زبان
لبر نشد ز تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون شسته های شمع تک گشت نالها
رواج بی برتری جز هند جانی نیست	وله	که این متاع درین سر زمین بود کیاد

ملافی گر کند بد او شجاعت را شکر خیزی	وله	چو رنگ رفته می آید بجا خون شهید نیست
کسیکه در وجد آئی کشیده میداند	وله	که خار خشک رگ جان شاخ عریان نیست
چشم پوشدم نجلی در فضا می بیند	وله	خوشترا ضبط نگه شمع جرم دل نیست
از بسکه سنگ نقره قمار سراغ هست	وله	چون شیشه شکسته فروغ چراغ نیست
جان میدیم و در دگر سوز میخیم	وله	چون رشته فیکه لقس صرف داغ نیست
عشق از پرده بران آمد و آواز داد	وله	بر داز بر د جهان در و سپر و از دم داد
نرسند بد که بی رگم آواره کند	وله	جگر لعل و گهر چشم گهر سازم داد
مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گره ساز مسموع نیست فقیر سند گهر ساز کلام مریزا محمد سعید اشرف مازندرانی آورد که سه سرخ اشکم مشکین کاین گهر لعل را به چشم بجای بصدق جگر ساخته است و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گوهر لعلی سند بر دست میسازند نخعی شوق تو کی ممنون قائل میشود سه بهیجوا بی میطید چند آنکه لعل میشود		
اعتنا ز شهر و صحرادشت از نقص خون	وله	ورنه مجنون اخرا بهای خمی دور اندود
زنگنه می طر از د کار و اهن شهرت غضا	وله	خمشو شی چون ز حد بیرون و شوخ و خنود
اگر آن طلال ابرو میان نشسته باشد	وله	سه نو چشم مردم مژده شکسته باشد
مؤلف گوید محبوب را طلال ابرو و گفتن و مشابهت ابرو او با طلال در خوبی منطوق دشتن باز بهان طلال را نسبت با برو می محبوب مژده شکسته چشم گفته دست کردن صریح با هم مناسقات دارد		
سیر از جهان شدم بگداز فنا خیمیش	وله	چون اشتها می سوخته گشتم غذا خیمیش
بچشم پاک می بینم جمال از نینیان را	وله	بنان را خانه ناز است چون یکنه آنم
همی بختل گشتم باشد سوختن اندیشم	وله	زرق آتش میشود آبی که در دود لیشم
جز گر قاری نمی زبید دگر پیرانم	وله	دام میرود بد رنگ فلس طایری ترنم
نیکو بخت بختخانه دل آفتاب من	وله	برون از شیشه چون آب گد باشد لیشم
یکی شدیم چو صاف و دردی روز و شب	وله	ز بس لرزید و رخ شیشه رنگ صفا
تراغ کفر و دین در عالم دخت نمی باشد	وله	شب و روز نیست در ویرانه ام کیمیشم

چو شمع استخوان بریدن چکیده از دایع پیشانی چو دل بر گردد از دنا جانت سحر گردانی	نجم را بسکه از شرم معاصی کرد و نسیانی مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوکلانی
<p>این معما با سم علی با عوایب منسوب بنا صریح است چشم بکشا زلف بشکر جان من به تسکین دل بریان من چشم بعل ترا دهن عین است و بکشا افتح یعنی عین افتح ده زلف بعل شبیه لام است و تسکین بعل ترا دهن اگر بخواهی لام را کسورده و دل بریان یا تسکین سکون دادن است علی ب حصول پیوست بقرب معما فیه هم سما می از خود ذکر میکنم با سم ممنون غم من بی نتیجه بود اولی شکر از دینتیه داد آخر غم من کل اول منطقی است غم صفت که من کس که اول بی نتیجه شد یعنی غم من رفت هم که حد واسط است ماند آخر نتیجه داد و غم من نون شد نون ماند ممنون حاصل شد +</p> <p>عالمی الفتخا شیرازی جامع فنون کمال است و عجب به عید المثال خامه بخوش شمشیر خورید با بکسر وقت انگیز احوال و در ضمن ساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جلیقه صغری سرکار بیست و یکم ثبت خلد مکان بغر و خلق داد مدتی گذشت و حقیقت رسید این با عی گفته بعضی دیگر رسانید</p>	
در خدمت تو عیان شن جوهر من و نیست خریدنی بزین بر سر من	ای بندگیست سعادت احقر من گر جلیقه خریدنی است یس کوی ز من
<p>بیگم پنهان رویه با جلیقه حشرت کرد و چون حیدر آباد در عهد خلد مکان فسخ شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنائیت خلعت ممتاز گردید</p>	
گردید دل جهان شاد + شد فتح بجنگ حیدر آباد	از نصرت بادشاه غازی آمد تقبل حساب تاریخ
<p>فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر رسید و مقابل کردم شش بیت متفق بر آمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بتحریر می رزم</p>	
اخوان هند و پسر زنا میساز مرا بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا جادو چشم خویش چون کس باغ دینست نقش مدعا طبع مشوش را	فکر زلف خوبروی زار میساز مرا خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا ز نهار پاس غرت میخانه را بدار کجا بر آب بر هم خورده صورت بخت مرا

تحریر

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	دله	نگاه گرم قریب بان کباب کرد مرا
ز عیش و فتنه بباد آنچه بود در گهرم	دله	چو گل شکفتگی دل خراب کرد مرا
ببین برآینده سیاه باشد روشن	دله	که میکشد غم دیدار بفراران را
ارباب نظر حضرت گفتار ندارند	دله	مانع زمین وجه بود سر مه صدرا
دزه ام امید واری بر نوی از آفتاب	دله	ای سیاه بمر و ت میشوی کمال
نیکو و دمیست تاجدار سی بی دلیرها	دله	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد فرزند را
آجیوان آبیاری کرده شمع عشق را	دله	زین ساز چون دم عیسی دم شمشیر ما
طالع بستم بلند از آستان بوسه شد	دله	سروشت پیش شد محو از جبین ساقی مرا
میکند فرزند آخردعوی مال پدر	دله	میوه از غور شد گیر در گلاب گل روده
سر که بکار سجانه رساند خود را	دله	این مجال است که تا خانه رساند خود را
نوز ایمان که شیطانی در اندازد ز پا	دله	خانمان و زور اسباب شاه باهتاب
در نشاط آرد وصال و دستان شتاق را	دله	حلقه صحبت نمی باشد کم از جام شراب
ما جان فدای بندگی یار کرده ایم	دله	این یکده غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر بر بند خویش خنجر بسته است	دله	تا بدانی هیچ نوشی در جهان نیست
دم شمشیر جو رنگ رسد بر گریه	دله	سخن تند با سنگ لال نادانی است
در طریق بندگی باید شدن چون قباب	دله	خود رستار با جبینی بر توش سجاده است
لال گرمی باشد این او چه میداند	دله	حرف ناپرسیدن از مردم شنیدن کل است
دوستان بر تو نمند سی پریشان شوند	دله	ابریخو اند یعنی مهر میان خوشنما است
در غمت نخت سیاه بی دارم چشم تری	دله	از سواد همتا سر جدی چون از من است
آتش دل بر کردار رشته جان در حرکت	دله	در تحقیق زندگی را شمع سان از حرکت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	دله	بین که دست زدنها اسلام شده است
نام کسی بلند در ایام مانده	دله	خبر بر فراز موم که نقش خام است
ترسم آن سیمین من باشد در آغوش	دله	دیده ام تقویم را مشب قدر در غم است

دل	نخل چمن آرد شکوفه زود می بندد و تر	دل	چهره خندان شکون هر حصول مطلب است
دل	کاملی در کار خود مجنون چرا کرد بقیه	دل	مردن عاشق با همی یا نگاه می بیند نیست
دل	فیض را افتاده کوی قناعت نیا	دل	سایه بال به نور سعادت یافته است
دل	اهل غفلت را بدینا نیک و بد معلوم	دل	خواب شب تعبیر خواهد یافت یا چون فردا شود
دل	سود هیچ و خضر را در اک عهد است	دل	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
دل	اهل سعادت از پی اندام می شوند	دل	بر تیر هیچکس بر و بال بهمانند بد
دل	تا کوی تودل بهر باشد چه بجا شد	دل	آینه ما قبل من باشد چه بجا شد
دل	چون دل از کار شد از کام شد مری	دل	آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
دل	گر کافری بعدل عمل کرد و در نیست	دل	مانده جهاد و تیغ فرنگ بود
دل	بی تعلوق شو که قناده می چوبی نزد نبات	دل	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دل	دولت بیدار را عالی نهان کن از خود	دل	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب
دل	بنمود می فرصت تصویر بنقاش نداد	دل	جان کشید از تن جانان نمیشدست هنوز
دل	تنه مشق گدائی چند باشد نهان غیر	دل	میشوم شرمند عیش هر که مهان میشوم
دل	نیار و کاسه در نوره را بهر پیش مهر	دل	علو بهمتی لازم بود در طبع سائل هم
دل	بیروت یکنفس نگذشت دل را پیش من	دل	اینقدر هم لائق بی اعتباری سیم
دل	بیتو مرگه تماشای گلستان کردم	دل	همچو گل دامن خود پر زگر بیان کردم
دل	خدا ناکرده گگاهی دست آشنا فتم	دل	بجاه افتخار یوسف در بر آرم از بها فتم
دل	یابی زندگ در نشاط نهان من	دل	چون زعفران یکی است بهار و خزان
دل	ساعتی صحبت آن نازنین نتوانم	دل	در فراقش جامی جز بر زمین نتوانم
دل	عمد و باره لذت تکرار تیغ تست	دل	با عاشقان سلوک علی بانصیر کن
دل	از جو عشق شکوم کجا بشود کس	دل	مگر کی که بشکند چه صدا بشنود کس
نعمت خان عالی قطعه بهی نظم کرده که بیت اولش این است			
بار دیگر که خدا شد خان عالی ترکت		با کمال غر و تمکین باوقار یارب زمین	

فقیرترین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ
قطعه والا تزلزل بنظر در آمد در بعضی نسخه اعتراض توجه نمیشود و فقیرترین نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهر ابعده چندی متنبه شدن اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود

که ناظران ادر جل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد اسم الله الرحمن الرحیم
بار بار بر این احسان نمکن مشمول عنایت و شکر او انکم
عمر نیست که طبع من ملالت زده است از جوش شکفتن گلستانم کن
برضما نظریان والا فطرت و حریفان بلند کثرت هویدا باد که نعمت خان کجا قطعه نهری در کد خست
کامکار خان پر خسته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعدا خود نمایان خسته بین النظر فاشهور است
و در سفا بین صاحب طبعا منظور فقیر غلام علی تخلص بازا حسین و سطلی بلگرامی تکلیف مهر با شرح
این قطعه میطر از دو ساز گفتگوی مخالف قانون خود می نواز که زبان فقیر با کلمات نهری نا آشنا
و مزاج عنان کشید درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سر رشته ابرام نگذاشت و باو
گزارش معاذیر دست ارتقا ضارب داشت که بعضی بزرگان پیشین هم بکلمات طیب گشوده
اند و رنگ ملال از آئینه خاطر ساسمان زردوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میکشاید و
یاران ظرافت دوست را انشراح می افزاید مخفی نماید که کامکار خان سپرد و دم عمده الملک جعفر خان
وزیر اعظم بادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله بادشاه بود اگر چه بهم نسبتی سلطان عصر در
سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهره عالم است بعد فتح حیدر آباد با صیبه سید نظیر که وزیر سلطان
ابو الحسن الی آنجا بود که خدا گردید تختان عالی قطعه غرض در طوسی خان مذکور دیدار و با نشن بایها
انجمن خوش طبعی گرم میسازد قوله

که خدا شد بار دیگر خان عالمیست یا کمال غر و کلین و قار و یب و زین
نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد نامیا عالی قرار داد برامی آنکه حکیم تصحیف حکیم تبدیل تخلص از
تظم قطعه است بجای عالمیست کاش والا تزلزل میلفت چه معنی خان عالی تزلزل اینهم متباد شد که خان
بعضا که عالی ارد مصنف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شده بخوبی صفات عالی است
و اگر بعد تظم قطعه است از این غرض فلانند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام بجا

یافته و توجیهی می افتد صد و این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل مجتبی است عیب جو عیبی است
عظیم و کج خلقی است با مستقیم خنجر بر مردم زدن گل رسوایی بر خود چیدن است و پروه درمی آید
جنس نمودن بر این عرض خود در دیدن پنجکس شیشه ناموسی شکست که آبرویش زخمت و تار بودی
نیافت که سرشته غش گیسخت مملو است عیب مردم فاش کردن بدترین عیبها عیب گو
اول کند بی پرده عیب خویش را بد قول از سر نو نزد و صلی چید تا نقشی زند بازاری حرج
و بازش بسازد گر سنین بد سنین بالضم در بازی نزد آن است که در د او مهره در قید هفت دنباله
دار افتد ظاهر دنباله را بسین تشبیه کرده اند و سنین موافق قاعد تصغیر سنین خواهد بود
نه تصغیر سنین و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان نیزه کردن مراد از آن
سنان داشته اند و صاحب بر مان قاطع گوید سن بروزن سنان نیزه از اینجا مستفاد میشود که سن
تجفیف نون فارسی است نون تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر در عربی شاخ جار بار گویند
سنین تصغیر با همی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین باعتبار تشعیر جویست
خان مناسب واقع شدن قوله

کعبین

مهره در شش ریفتد گر کشادی و بد

ضابطه نزد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبین را بر تخته نیزه بعد از آن
می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حرفان کعبین را تخته
کشادی سیمین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رود مهره در شش ریفتد و از سلوک راه مقصود

باز نماید قوله

زاد را می در سفر برد از ساق عروس

ساق عروس نام جلاده است مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول است
این سبیل است زاد را می از ساق عروس برداشت اما استیلا و ضعف نگذاشت که جای
مقصد بیاید و حرکت مذبحی هم بجل آمد ناگزیر زادیکه برداشته بود شل دین ادا ناکرده
برگردن ماند و در کار سفر نیاید قوله

نقد کتو بسفر بفرستد چساز

قد رجع من جانب البلهه این

حنین بن حاربه نام موزة گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزة حنین را قیمت کرد و بنحیر حنین بن عقیب
آمد و از کویچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الحنین اوخت و پیش رفته موزة دیگر را انداخت و میگردید
نشست اعرابی موزة تختین را دیده گفت چه شبیه است موزة حنین اگر موزة دیگر را این می بودی
چون پیش رفت موزة دیگر افتاده یافت از شتر فرو داد و زانو می شست و برای گرفتن موزة اول
زود برگشت حنین فحمت یافته شتر را در زبده اعرابی نادر موزة حنین بخانه برگشت حاصل مغنی آنکه
زوج و حشر طلوی را بسیار صفت کرد و نقصان فراوان کشید و چهارمی بدست ساء لاد و حفت
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزة حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
بر افتاد و بی متع مالی و بدلی مصارف بیفانده پیش آمد و در مصراع چهارم نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف بار بدن سیوم تشدید یا رخصی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلخیص
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عا د طماع خفیف الحقل مع خفی حنین مع به سکون
عین هم آمد چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس و اوز کم
و کیف میگفت این منی میگفت و این در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استغراض منحصرا در عشر که کم و کیف و منی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی کلی را گویند و منی و این
عبارت از زمان مسکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود اما کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و مطبوع ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند
ترا می باید بر تقدیر کم منفصل و نیز اما کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
مغرولت عروس در جواب منی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود اینهمه وقت صرف شد و چند و

چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطری که تیرج بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آورد این سند از خستیار این سخن هم در میان ما بدست امیرین

مراد از جبر مذکور جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میداند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می بندارند و مراد از خستیار مذکور خستیه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکند
و بنده را خالق افعال خود می شناسد و مراد از بین بین مذکور اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط می‌دارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند
معنی آنکه چون داماد و نقره خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد و برای تمهید غرض مذکور جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون ماطلت او را دید برای مطالبه حق خود و مقابله با محبت خصم معارضه
نمذیب قدریه کرد که منبذ در فعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن هم در میان ماند و بدرجه ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذکور اهل سنت که امر
بین من است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کاسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صفت نمود و داماد
حق تعالی خلق و ایجاد بفرمود و اینچنین بوقوع نیامد قوله

ز ان طرف خفتن نباشد بر طرف برخاستن	شرط باشد وقت اجاب قبول از جنین
------------------------------------	--------------------------------

شرطها در میان آنکه از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و خواب غفلت
نزد که خواب را نیز آن اهر و است و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقیماً بوده و
را در نظریه حاضر دارد قوله

گفت بهر من چهار آورده کا دی کار	گفت اری هم گلش آورده ام هم کلین
---------------------------------	---------------------------------

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین مجهول در آخر آله آئین که در عتبه مطهره گویند و این
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر صحت و تار فوقانی انبر یعنی مستحق چهار داماد می‌ست که نسبت عروس
تواند پرداخت تو که می‌چکاره چهار ضرورت آلات تغذیه است مقصد اینکه دندان خان از انبر باید
بر آورد و بر سرش بچکش باید گفت که هر زه گوئی بسیار که در چه قسم باداش نرزه گویان است قوله

گفت خان ابصر مفتاح الفرج اساکن	اکثر استعمال مفتوح جش کند انعمی رعن
--------------------------------	-------------------------------------

فی المثل ابصر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است و فی القاموس اکثره نقیض القلته کالکثر باضم
فرج بمعنی گشایش بفتح راء و معنی عضو مخصوص سکون ادعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در
مثل سکون است در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل خود
که از من میجویی با است یعنی صبر چندی صبر کن که تجارت صبر قوت شهواتی من بکسب می‌آید و
کثرت استعمال قفل زنگ بسته ترا می‌کشاید و شما طایفان بازن بخواب نور عین اکتی و از قوله
گفت بن خرم پیشمیت شد و در بر

درین بیت ضنعت مراعات نظیر را رعایت کرده و الیاس احدی الراحین مثل عرب است یعنی رحمت
اول کامیابی است و رحمت دوم ناامیدی که صاحب تلاش با پی تود در دامن آرام میکشد و امیرین بین
هیچ نیست که انگیزش و تشنگی می اندازد زن میگوید که در نظر من بهترین که در عضو خواصین شد
و مدعی وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد
که الیاس احدی الراحین قوله

گفت دخلی میکنم نشنود و قسم آمد حلول	است سربانی و طریانی نبار نهند
-------------------------------------	-------------------------------

حلول سربانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول
نقطه در خط سجایم است و از محل خود جدا نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سربانی و طریانی
اختلاف است طائفه قایل بقسم اول اند و قریه قایل بقسم ثانی حال آنکه اختلاف درین باب منقول
نیست پس معنی بیت را در محلی مفرد باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً تکمیلین را بایستات
جز لا یشجری دلیل می آرند بقضیه که حادث میشود وقت تماس گره بسطح و تحریش اینکه نقطه عرض است
عقبنیم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بالقسم محل انقسام حال لازم می آید و حکما این
دلیل آر کرده اند که انقسام حال با انقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سربانی باشد و حلول نقطه در خط
حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود
و نقطه منقسم نمیشود و اندک شبهه بالاتفاق در بصورت تقریر یعنی بیت چنین است که داماد گفت دخلی یعنی دخول
و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سربانی که آن است تکمیلین در صورت تماس گره بسطح فیه بایستات مذکور
خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکور آن را تحقیق نموده دلیل تکمیلین را رد میکنند پس من هم گره خود
را بر سطح نومی نهم و تماس میکنم حلول سربانی اگر بوقوع نیامد چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است
حاصل است قوله

گفت تو محل عروس من نهی که خوانم	ضع عمودانی المثلث قائما بالنقطین
---------------------------------	----------------------------------

شکل عروس من اینجا باعتبار لفظ من سبب دارد اما من سبب آن سبب مصطلح محتاج بیان است چنانچه
لفظ عمود اگر چه من سبب لفظی دارد اما من سبب با معنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیرا که
عمودی است از اسماء عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنبه آن دو نقطه

قائم و آنرا قائم نبر گویند و عمود قائم که در صراع ثانی واقع شد خطی که در مثلث بنقطه‌ای
خطین برسد صادق نمی آید پس وجه نسبت معنوی در قول اوضح عمود الخ ظاهر میگردد و نسبت
صوری مجبور و نسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المماسستین آنکه شکل عروس است
که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بر مربع دارد و لهذا کنایت جماع با این عبارت آمد
چند بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بر مثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتواند شد
که در مقامی آنها زاویه حادث شد و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی
و تراست که خطی عند من ربع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس شکل عروس نه بود
مناسب افتاد و تشبیه با قضیب باعتبار استقامت عمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن نسبت بوتر زاویه نسبت بر زاویه که لا ینحی علی المجامع الجامع بین العلم و العمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشد که از وتر زاویه شروع شد منتهی در نفس زاویه میشود و خطین
یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود
است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که در زاویه است در از شد بر زاویه که مقامی ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بر ایدین اسود من که داخل مکان مخصوص اند و بنیاد بحکمستین بسان و یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطه‌ای متداخلین که در زاویه بالتقاسی خطین حاصل میشود و نسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائم صفت کاشفه است یا حال موکل از عمود که در عبارت مفعول است
اگر چه در حقیقت فاعل با نقطه‌ای طرف مستقیم متعلق بمقارن و امثال و خلق آن بقا کما لخوا
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر است که مراد از نقطه‌ای زاویه
گرفته شود و میتوان شد که مراد نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی واحد خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز و اعتبار پیدا کرد باعتبار هر طرف یکجمله است و باعتبار یک طرف حصه دیگر پس
این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار نقطه‌ای میتوان گفت در صورت تقطبین
مذکورین بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از این نقطه‌ای حصتین باید دانست

و اینجا لطیفه است که چنانچه آن نقطه و حقیقت یک نقطه است همچنین حصین در حکم کعبه است دلیل مسائل
سرعوت و جواز تشنه خضیه خضیان بخند تا از جهت کراهیت ایاتان تا در خلال کلمه واحد انقدر
هست که خضیتین در کیسه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو تراقاده شاید بیگام طوی
موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرد و قریب در حکم اتصال و تماس است
گفت مریخ انتظار ساعت معذور دار قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید درین
طالع در اصطلاح منجمین رجبی گویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می بایست شمس
در طالع میگفت و سیارات را سوامی شمس قمر سه حالت است استقامت و رجعت و افاقت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تخم از برای زفاف بدست و بودن
ماه در طین حوت صاحب سواج القمر می آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و حبه باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در طین باید
انتظار این ساعت میکشم و بروقت مباشرت کار میشوم قوله گفت پس ساعت شنبه
معنی یوم القیام درین صراع بابی ربی ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد عشت
معنی قیامت هم آمده قوله تعالی یا لولیک عن الساعة ایان رساله عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از رومی تخمین میکنی و کار امروز را بفرما
می افکنی خداوند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی است خواهد ادیس
ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و درین بقیه است افتاد قوله یوم تانی گوی و مستقبل
کن از حرف اتین اشاره است باینکه کرمه یوم تانی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
آیند است معین بقریه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محتمل چرا میگوید
آیه یوم تانی السماء بدخان مبین بر خوان و صیغه استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ
کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست و زوج میگوید اینقدر تعجیل چرا میکنی
قیامت هم نزدیک است که آنهم روزنه بعید او را و در بنا قوله گفت انسان از عجل شدن خلق ای
عجل القیرین و عروس میگوید من شتابی چرا نکنم حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل عجلت

خبر یاه انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین ضیق فاشاخ کوچک
 تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرن بادنی ملاست است عروس کنایه بشوهر میکنند و بگویند ای
 گوساله صاحب شاخ کوچک چینی پیر تا بالغ گوساله پیر شد و گاو نشد قوله گفت من مستقبل
 از زمان حتم حکم کرد + داخل و خارج شود و قتی که باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل
 مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینه مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمیشود باری
 بگو که در زمان آینه حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است و قتی حاصل
 میشود که در نقطه زمانی با قریه انداز می شکل نصرتین یعنی نصرة الداحل و نصرة الخارج برآید که هر دو
 در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز فاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
 نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بسیاری و تن بهی طرفین بوقوع می آید پس
 تنها فاعل سخی ملاست چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله
 از طبعی هم دوائی خواستم نادیده از برودتها می توید است ضعف
 کلبه بضم کاف گروه کلبتین تشبیه مقوله خان است غد خود پیش زن بیان میکنند که من حکیم طبعی حادث
 مرا نادیده حکم کرد که کلبتین تو ضعیف واقع شدن و ازین سبب رک کردن رجولیت هم سستی هم سبب
 لیکن خاطر خود جمع دار که تجویز طبیب بمعالجی می پردازم و آب فیت را در جو بازمی آرم قوله
 ساخت زر عونی ز غولخان جو زور خیزل تو دوری و دافلفل سعد و قسط بهمنین
 زر عونی معونی است معونی گرده یعنی خان مغرور و طبیب عونی ازین ادویه ثمانه مرتب ساخت
 اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطباء حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اجزا کم و زیاده
 میکنند اگر چه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
 خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
 عم حکیم محمد محسن خان است که در هند و شان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبی می رسانید و پدرش
 حکیم محمد حذاق خان در پایان عهد عالمگیر که سخطا حکیم الملک متیاریافت و در عهد محمد شاه منصب
 پنجوازی و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محمود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز پند آمد گویند میرزا محمد
 در هند متولد شد و در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خلدیگان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی با در چخانه خوان الوان جمعیت مهیاداشت و ثانیاً بخطاب
مقرب خان و داروغگی جوابه خانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان
نوازش تازه انداخت و بتجربش اینها مایه مودت و در سنه احدی و عشرین و مائه و الف ازین عالم گذر
گفت فی اینها نمی آید کار از من بشنو قوله چاره ات قصد و اجتناب است و کی عین
و واج بالکسر شمر که در هر دو جانب بدن میشود کی با کفچه داغ کردن و صدع باضم باین چشم و گوش
و صدغه بنادر امثال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و اجتناب همین قبیل است که خود
معطل و بیج بکار نمی آئی و کی صد عین محض برای قافیه آورده چه کی صد عین مقتضی ملاک نیست
بلکه مورث بعضی امراض است و تا و مل ضعیفی میتوان کرد که در کی صد عین المی هست و در اینجا ایلان
و ابلان هر دو مقصود است قوله

جمعه ام را مدسه کردم می تو امی خانه خراب	هم زبان آمد بدرد از گفتگو هم نوزین
--	------------------------------------

نوره بفتح لام و زامی معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجامه را که جامی سخنان
معاشرت بود بمباحثه علمی مدسه ملایان ساختی کاش ملانیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملانیت
او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلم و موشگانی کار ملازاده است	تو تحت اللفظ و غلط گشته چون ملانین
--------------------------------	------------------------------------

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بهنایت موشگانی برساند و
ملازاده در اصطلاح رنود و او باش ال تناسل را گویند و ملا حسین و اعط صاحب تفسیر حسینی
و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگردد و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد در از این بحث یار تا جرمی از زیر پا	حجتی محکم مبار در رفع سازد شور وین
--	------------------------------------

تجارت از جانب زیر پا و آله چینی می آرند و واسق از بکار می برند و اما چون در بحث عاجز شد و هر حجتی
که آورد و عروس آنرا رومود در جناب آلهی عاخر تالی در آمد و بالکه که بخار می آرند اعانت حبت
مثل مشهور است قوله

اسپخان خیز که بر برادر نازد	جمع گشتن شنبان دشوار و برین متعنه
-----------------------------	-----------------------------------

قافیه تنگ و فائده بود و جاجر خصمین + جمله انحصار است وجه انحصار در خان نیکه عضو

از تعطل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعری آنکه فکر از کثرت استعمال بجای رشتد و جز این قافیه نایز دیگر
پیش او نماند و درین بیت لفظ تشبیه و جمع مناسب آوردن قوله

با خود گفتم سخن را دستگامی شد و بیخ
پیش ابل ابل بود تاریخ گفتن فخرین
بیدل ابل ابل در مصرع ثانی انسب بنیاید شکل چنین گفته شود و پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فخرین
حرف در آخر مدغم بر عقل انگاه گفت قوله سخن حاکم را اینجا اتفاقا ساکنین
سأل که خدائی کامکار خان از مصرع تاریخ می که بعد می آید نه تسع و تسعین الف مستفاد میشود و خطه
قافیه کلکند حیدر آبادی در سه شمان و تسعین الف فتح کرد و از اینجا بوضوح پیوست که خدائی کامکار خان
با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن الی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصرع مصرع سخن خوا
کرد اینجا اتفاقا ساکنین یکسال کم است لهذا شاعریه کرد و حرف در اباماده تاریخ مدغم یعنی ضم
ساخت حروف مدور اصطلاح صریان الف و او یار گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک
حرف و آن الف باشد بقریه نهیل یا آنکه در فارسی حرفی که بالایی آن کشیده همین الف است و همزه
اتقاسی که شکل کجک میشود در تاریخ یکبار و حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که صورت از صورت حرفی ندارد و مخفی نماند که نقادان سخن را بر ماده تاریخ سخن است
که جواز اتفاقا ساکنین در بعضی موضع از مسائل صرف است پس این را در لفظ سخن درین مصرع بیجا واقع شدن
اعراض شهرت دارد و صواب است که مسئله را از جهت علمی می آرند و همان مسئله را از جهت دیگر از علم دیگر
میشمارند و از اینجا است که بحث از اتفاقا ساکنین مطلقاً صرف میکنند که از عوارض هر کلمه است و از اتفاقا
که در آخر کلمه بالحق کلمه دیگر حادث میشود بحث در سخن هم میکنند از جهت که از عوارض آخر کلمه است و سخن
از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا و محل فون تاکید بگفتگوی اتفاقا ساکنین می بردازد و
هر گاه در محل مخصوص اتفاقا ساکنین بالتقارن تانی است و بخوبیان بحث از اتفاقا ساکنین میکنند
ایرانی لفظ سخن مناسب تر افتاد باید دانست که اتفاقا ساکنین که ملحق فون تاکید در چهار صیغه تشبیه و دو
جمع حادث میشود و جمع نجات آن در فون تشبیه رواداشته اند و یونس نحوی بر خلاف جمهور و حقیقه
روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تشبیه است الف و اما که فاعل فعل است با فون عروس که تاکید
فعل میکنند جمع اگر فون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشبیه می که در کار سبک و پس از آن سخن در باب جمع

سخن بیان است و اینها جزو ادب و اگر خفیه گیرند با عتبار سکونی که بر احوال حاصل کار شد چنانچه این وقت
ایجاب و قبول و غیره میان آن بود که از این طرف بر خاستن نباشد پس از آن خود سبب پوشش است
که خواند این التقاضی دست خاصه قوله

نکبت و اما پیش مغزول کرد و باز گفت غزل پیش از زفافش همچو از نازده صبر

مصرع ثانی تارنج ثانی است در بین مصراع تلاش فافیه شاعر شکسته در عایت تارنج و صغله
دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر از این بنظر نمی آید که حدیث در لغت هلاک شدن آگویند
و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فانی که بعد وجود و حیات طاری میگرد و اطلاق غزل بر منع
از کار می است که کسی او خیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن بیرون انداختن بعد فراغ از
جماع و مقصود شاعر است که نکبت و اما دی او را مغزول کرده گفت که غزل و ممنوع شدن این
کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی نصب غزل کردن مشابه آن است که زنا زاده موت
و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند الغزل موت پس مغزول شدن مرد و پیش از حیات
و قیام بان بنیاد که نازده را مالک و مرده گویند و عدم اصلی او را حکم عدم طاری گیرند و معنی
دیگر آنکه اما د از تسبص قوت اسماک پیش از زفاف آبر و می خود رخت و رخسار فزوا کنند
اگر چه در غزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را
غزل گفتن از آن تسبیل است که نازده را هلاک شدن و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت از سخن جهان من خواندن عاجزم پس در نقشه

مین دروغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عودس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت
ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را در خور حالت صله شنبه زخمه تعیین

یعنی از هر یکی تا هزار خداوند ابرزه گویی من بطول کشید و از مرتبه اجاد مرتبه الوف رسید جویم و باب
آینه را سخاوت رخت و خاموشی صاف صهار اباد و د و منجیت معیند امید آنم که لطف عام با من
خاص مر آنیو از و بر زبانش این جام خمار بدست بهار نفع مبارک و استغفر الله و التوب الی التواب
الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

تور
تخلص
شاه جهان

عاقل بنور خان شاه جهان آبادی عقل کل با وراوست و بد فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد
 و خبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزیده و مداحی او را وسیله کامرانی
 ساخت نواب در آخر عهد خلد مکان بصوبه دارسی بیجا پور فریاد داشت و در آن ایام بنور خان طایف
 رکاب بوده و اکثر بار بار صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فخر میر مطابق سنه اربع
 و عشرين و مائه و الف نواب آصفجاه بصوبه دارسی اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاه جهان آباد
 به اورنگ آباد آمد بنور خان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بداروغلی فرارش خانه و عهده
 مامور فرمود و در همین روزها نظر که برین بداروغلی خانه دار آنخلانته شاه جهان آباد که حاصل کار
 هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشید حضرت فرمود شارالیه از اورنگ آباد به
 شاه جهان آباد رفته قریب آسودگی بسیر و دو بهمانجا در گذشت نقش نگارش این مضراع بود ع
 دیوانه دیدار محمد عاقل ازوست

بکه میدارد و چار در پرده محبوب	دین بیکانه داند مهر مکتوب مرا
فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام حضرت شهنشاه درآورد بنام او نوشتم در فیولا در دیوان بنور خان بخط خودش نظر در آمد از اینجا معلوم شد که قابل مطلع بنور خان است و برای اطلاع اینمغنی ترجمه او بر ایه تحریر پوشید و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر در آمد بر ایه او چه در بازیم نمی دینی نه دنیایی و دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی و درین ایام که مطالعه دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیدیم شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کند تو او را و شد شد این کلمات از حق دیوان او چید در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید	
میتوانی ای نظام الملک شهنشاهان قدرت اقبال عیسی مخزن نازم که او دشمن آتش بجان افتاده است و چون ای جواهر سامی معجون نشاط زنگار نثار و حاصلی غیر از دست حوت بجا	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را سید مدد در قالب اعدا دم شمشیر را یک نفس از شمع میخوابد لب تقریر را میتوانی شاد کردن عاقل و لیکر را زبان شمع آخر خاک لیل از در آیها

چراغ خانه آئینه روشن شد ز خاکستر	وله	تو هم ای بخیر کبیا رانش زن لبها باها
کلمه و قفل چون دیدم ز یک آینه شد	وله	که اسباب کشایش در گره دارند شکلیا
پی تحصیل روزی هزاره میانی	وله	که گندم را سفید از انتظارت گشت
با من جو اتفاق بنا شد زمانه را	وله	در خونه آسیا ندید رنج دانه را
ساز و برگ خور می کم کرده ام کو مطر	وله	تا دهن ساز عیش رفته را آواز با
تکلف بطرف بوی چه سامان می دارد	وله	اگر بر سر مه و مسی است ناز میز اینها
سینه صافان اینها شد غبار کینه با	وله	دیده باشی صحبت خاکستر آئینه با
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرم	وله	کو دکان خواب نبود در شب آینه با
گرد و خاوری بر چین ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد از ستم شمشیر را زنگار با
ندارد چهره ام رنگی ز جوش ناتوانها	وله	چو گل تاراج حیدر فته ام در نوجوانها
شانه برکش ساقیا کیسوی غنیمت را	وله	سایه انکوود باید آفتاب جام را
سفر از آن بیکل از زردستان قانده	وله	نیست جز دیوار عاقل تکیه گاه بی نام را
بر نفس یک یوسف و تحب کوه اتم	وله	روز محشر دست ما و گوشه دامان با
بیت بیت این کهن این عبرت دیدار	وله	جا بجا از خنده دیوار دارد دصاد با
روز و شب عاقل ز شرم ناله باشی اثر	وله	سبب چاک سینه مانند جرس داریم ما
آرزوی دل دنیا میکنی بشیار باش	وله	سبب مهر دیده ما است این گنجینه با
ساقی پالک گیر که بی نشاء شراب	وله	شرمندگی ز روی موامی کشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را	وله	دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را
خون جگر بجام میم باد در بهار	وله	گر من ببر گل نفروشم دوشاله را
کابلان نام قناعت پرده پوش گفتند	وله	رده داری چون نشستن نیست پاها را
ندارد جز خراش سینه تحصیل مغرور	وله	که جوهر موج سونان میشود دندان بی را
بهار عشق محو هم تماشای کردنی دارد		چو برگ لاله مهر از خویش میرود زبانم را
رسائی مید بد نظاره آن لعل پریان		که چیدن بقدر رشته باشد عشق بچان را

مترانه زنجیر بگلزار کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر بر ا
بناشی بنجر از فرصت ساغر دایه	وله	که ز گس میکشد سپانه در حیب کفن بجا
شرم احسان گریبان بسکه زد او را	وله	آب گر دم چون کسی از خاک برد او را
مچنین می بنجر بر روی خود سبک داشت	وله	که نیلی میکند این بار آخر دوش حسرت
می برد پیمان نوشی اعتبار بر را	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان ابله خیال نیست	وله	جنبش ثمرگان بخارت میدهد سامان
راضیم بر همه گشتن ای فلک کس نمی	وله	همچو ثمرگان کرد چشم یار گردانی مرا
سهل مشرک بر همه بدست و پا باشد	وله	و اعتماد دارد ز دست سایه نوز آفتاب
خوابید و سفیدی ثمرگان قیامت است		کرد نمک بدین چو دیدی گر خواب
تا توانی تخته بندیک مقام غافل میش		خاک بر سر میکند در خانه آینه آب
مؤلف گویدیم باب الف وصل کرده و عین از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام اول بسیار واقع شدن از انجمله است		
ای به نقاب عارضت شعله بال نگاه	عکس قدر آینه یوسف مصری بچاه	
و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین ادرست ادا کردن نمی توانند و عین همزه میخوانند ناصیه هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای رگ جان بهار این همه بر جمی چیست + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد اما گاهی با پی مردم ولایت هم در کلاه این عین می افتد و خواه با قرعت شیرازی گوید مرا نید خرمندان بجال خود نمی آرد باین افسانهها مجنون عشق غافل نمیکرد و غرت نیز عین غافل را وصل کرده است تنها قصیر عاقل بیچاره است باز اشعار عاقل آید		
در پرده نهرشت نهان جو رفائی است	نه شیشه آینه رزنگ صفائی است	
بر کر ازین سحر پیران تماشا کرده ایم	چون سلیمانی دلی در حلقه زنا زد است	
پیش فخر بجای سحر پیران سحر گردانان دلی است		
آبرو ای سبیل سیر چرا	وله	خاک هم در خانه درویش نیست

از خوشامد میفراید در خلط فغان غرور	وله	شیشه بارانی نفس سامان بالیدن است
مع ز دست بهشت مدام بهشتی	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسنی باشد بقدر عصمت خود استیلا	وله	یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است
حبه ابرقوبه زاده خندیم	وله	شراب شیشه مار عصفیانی است
با وجود بیکسی فال امید می بینیم	وله	نال دارم که با گوش کریمی شناس است
عرض طلب جرات است و خاشی	وله	اسی کرم بر حال محتاجان ترخم خوش است
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق بهشت
شیخ کسن یارب اسیر جذبه لفت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز سمارا
جام سازان جهان را مانده کا خود	وله	زلف جوهر را کشاد از شانه شمشاد
شاخی که گشت بی برگ آید بکارش	وله	عاقل مباد مارا از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مسند	وله	اسی نخل سیر برگ تر از ریشه نازک است
روکش از پندناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند همواره سویان گرچه خود همواره نیست
جلوه بی وصل دارد الفیال در لکین	وله	ماه خشب را بچاه آرائش تعلید است
تا قیامت از سکندر رسیدد آئینه یاد	وله	نیکوان اورنگین ساوه نام دیگر است
دانه سیر بر آبا آسیا سخت است کار	وله	بیخان اگر دش اختر بلا می نگار است
اعتدالات جهان قید فرگی بش نیست	وله	اسی خورشید بیغی که این ناموس چون بر کرده است

جوهر معنی کشتن امل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا تنگ حشر نه شود در بند بفتح جیم
مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در معیوت لطف از شعرند کوریه و وله

که ادم تشنه بگرگرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
پیش آئینه بی غبار شمشیرش	وله	نفس شاد می عاشق چه زندگانی بود
بی قیامت بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر خود بر چینی دارد	وله	نیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشا است در عزم یارب	وله	هر که رفت است بر نیسگر دو

عجبت در آرزوی نوجوانان بر میگردد	ولم	لجای تشنه عینک بر می نسجیر میگردد
بت دنیا طلبان است مرکب با محض	ولم	به این طائفه چون طلسم باید
مشهور بمصعق توان شد	ولم	حاقم بدو حشمت نام دارد
بیرنج محال است بفرزوس رسیدن	ولم	هموار می کن گلشن کشمیر ندارد
آشنا که روی ساقی باغ نظر نیاشد	ولم	جام شراب صندلی در درو سر باشد
یک قدم در آرزوی لعل مرجان خفته	ولم	دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
هر جام کسید عاشق گدشتن دعا دارد	ولم	که همت در سباط خود همین یک پشت پنا
فیض آب دیده نتوان یافت در آب صنو	ولم	کاشکی زاهد بجای نشین ترکان نکند
بروز اهد که تحصیل ارم طاعت نیخواهد	ولم	خدا در کار سازمی از کسی شوش نیخواهد
زرنجی تعلق بر نفس آواز می آید	ولم	که گراز خود بر آشی خانه مایم در می دارد
ابر گدشت و سر به خمیدن دارد	ولم	محل لیلی احسان چه قدر مسکین بود
مدعا از هر که باشد دست و پای نهم	ولم	همچو امین میر و چندین عایم کرده اند
ز بس جام طرب در بزم مکان بر میگردد	ولم	رسد تاشاه صهباء ما غم بر میگردد
افت و خیز این چنین از چشم عریض دید	ولم	باغبان خفته اند و سر و تا اساده اند
امتیاز گوهر ما در وطن مستور بود	ولم	باده آبی بود تا در شیشه انگور بود
امی مسجاد در دمنزدگی را باز گو	ولم	چاره این درد سر را میشود تعویذ
سیستان از رود سیر ما انجم فیتن	ولم	آسمان هم یک چراغان لب مام او فیتن
بسکه دارد نمکش تیغ ستم حانان دم	ولم	تخته مشق زخمهائی رسا چون شانه ام
بود مصرع آئینه دار قامت شوخی	ولم	بخط سرونوبسید بوانی که مژدم
سالمها از بهر دنیا حلقه بر در زدم	ولم	پشت پا جایکه باید زور عقلت زدم
بیاد قاتلش چون عشق بجان چمن حاصل	ولم	بپای سواد قادم بشاخ تخل بچیدم
در شکنج محنت از کسب نهر افتاده ام	ولم	چون کمان حلقه خم گردیده زور خودم
مده بندم بچرخ پندناصح بار ما گفتم	ولم	نه کافورم که فلفل میکنند بر و از در با لم

از دل بکوی یار سراغی گرفته ایم	دله	دیوانه را بکوچه باغی گرفته ایم
سنگم میرسد هر سو که سیرم روان	دله	سیل تندم در طلسم کوهسار افتاده ام
بید باغی سیر دیگر بر نیاید مگر	دله	باد را آتش زخم ملکشت بیلوف کنم
مغز ما را نشاء و عورت فرود از دیگران	دله	زلفشان بچانه پر کردند و ماصه بازدم
چه سان آینه ام از گرد این حجلت برون	دله	که حسدش خود پرستی خواهد و من بستم سنگم
از فاقه میر و لب طلب آشنا مکن	دله	به شکرم با بل شکم الحاح مکن
شکست عشق گر این زو سفیدی مکن	دله	چو گندم لب بوس آساید و شوق مکن
چنان گویای شکر خمت گردید جان	دله	که چون مغز میر وید زبان از شوق
خون بط شراب کم از خون خود کاست	دله	اسی بنجر حذر ز شکار لب مکن
تا کی ز سیر گلشن و امن کشین فتن	دله	فریاد نکبت گل باید شنیده فتن
جنگلها در آستین صلح دارد بار سا	دله	دین باشی تیغش از جوب عصا آید
سرو بهشت را بدعا میکنی طلب	دله	زاهد مگر تو سایه سپید ندین
راه که ام فطرت رسم کدام موی است	دله	صد در و سر خریدن از منصب هزار
چو رامب به بتخانه بیدار بودی	دله	از آن به که در کعبه خوابیدم باشی
مگر ندارد افعال سخت حاجت بخوان	دله	دست پیش رو و جرات و عدا دارد
بند اندم چه پیش آمد و لم را بقدر دادم	دله	که در چاه رخندان تو میرقصید سیاهی
به از عبادت ز یاد غفلت عاشق	دله	فدا می خواب ز لیا نزار بیدار
کشا و دل ز چشم سر آلودت موی کردم	دله	تو ظالم ششدر دنیا له دارم ستا رفتی

سیر عبد الجلیل محسن الواسطی البلگرامی قدس سره نسخه جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ
اسرار بکتوم جام جهان نامی جلایل صفات است و فلک محدود عالم کمالات بریان ساطع ربانی
است و تحت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان باو و ساغرش کتب درسی
از بعضی علما بلگرام و قصبات پورب کتب نمود و در جناب شیخ غلام نقشبند لکنوی که امام علمای
نواره به سلب نظیر و خمیر مایه قضیه ساله است سرشته تحصیل باجمام رسانید و علم حدیث از خدمت

فکر عبد الجلیل بلگرامی

سید مبارک محدث بگرامی که از مستفیدان شیخ نورالحق خلف الصدق شیخ عبدالحق دهلوی است
 مندود در عقلیات و نقلیات لایسما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
 و موسیقی هندی اقتداری عظیم هم رسانید و قاضی من له الی آخره از برداشت استاد و شیخ غلام
 نقشبند لکن همیشه زبان تعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف الوار الیربع و
 سلافة العصر در اورنگ آباد در کن اتفاق افتاد سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
 مثل میر عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و از او تسلیه الفوائد مفصل بفهم این صاحب مرآة
 تاریخ وفات او سنه سبعة عشر و مائة و الف نوشته میر سیدیل تفنن طبع احیاناً پرتو التفات شعر
 می انداخت و در زبان عربی و ترکی و هندی جوهر زوایا منظم سیاست اول
 طایفه تخلص میکرد و بعد از آن بنا بر آنکه سید و اسطی الاصل است و اسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
 قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب جات اشعار نام او میر جلیل نوشته و در حرف می
 ذکر کرده و خود در بیت ر قطل سیف ماریه

خندنگ غمزه شوخ مغ صنوبر قد	ز کند شست بهر شسته جان میر جلیل
----------------------------	---------------------------------

اشعار میر اگر چه در مدائح واقع شیع امامت و علم صلیه شعر از احکام نگرفت الا یکبار وقتی که این
 از نظر خلدیگان گذر اندید

کسری که بعد از بود عالم پرور	بی جرم اوخت پایی زنجیر زور
ذات ز کمال عدل تجویز نکرد	آوختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خطه از طلای مسکو که آنرا همون نامند بدست شاهزاده کامیش و او شاهزاده
 بدست مخلص خان میرنجشبی مخلص خان میر رسانید و چون خلدیگان در سنه احکام و عشر و مائة و
 قلعه شان را که از مشاییر قلاع و کن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
 یک شب بازده تاریخ زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
 گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل صایع اختراع نموده
 و حقا که بدیض نموده

چون بهرام زیر خضر آورد	بوردا اسم اعظم در شماره
------------------------	-------------------------

<p>قلع کفر شد مفتوح فی الحال ز انگشتان شه برید ابرام بعینه بود شکل سال سحر چنین تاریخ گفتن اختراع</p>	<p>تاریخ او عدد و شد پان برابر چار الف کردم نظای پی تاریخ تسخیرستان شد از عبد الجلیل این اسکان</p>
---	--

مقصود از آوردن ابرام زرخضران است که شکل لفظ سنه به سید و چهار الف هند سه بالا لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات و آت والوف است بر حفره تا شکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافقی مرتبه احاد و عشرات و آت است نه را بر رقم سه با ن نویس چون هند سه نه را سه بار بنویسند نه صد و نود و میشد و لطف دیگر اینکه عدد مصرع بحباب جمل میمان است و بعد ازین در سنه اشین و عشرين و مائین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و بهم حوا و تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا که انصیب شود لکن بدلف تاریخ میخوانند سید که پنج پنجم از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سه هم از ابرام حضرت میر ختم شد و انجیات کتاب ربیع الاربار و محشری از خواجه عبد الباسط و هومی طلکید و این قطعه گفته فرستاده با باسط الابدی ای اغیث التدی صیرت مرعه العطار و مرعاجا لا غوان ارجو الربیع بفضلکم فالغیب عطی العالمین بیچد خواجه کتاب را بمیر از زانی داشت و آن نسخه بالفصل در بگرام موجود عکس بالفتح باران و ندی بختین تجسس مربع بروزن ربیع سیر سیر و ظهیران است که مربع گفته شود برای رعایت مرزعه لکن فعلی برای مذکور و نوشت هر دومی آید به شهادت آیه ان رحمة الله قریب من المحنین و صاحب قاموس در ماده رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرضی لا عجب رشید و طوطا در حدائق السحر در امثله تا کید المدهج بالشیبه الذم این امثال از بدیع همدا می آرد و هو البدر الا انه البحر احرار و سوی انه الضمائم لکن الویل و میگوید من این بیت را در بلخ پیش ابراهیم غمی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید عاقبه الامر بعد اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از و کس نخواهد گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از نفی تا بیدمی که رشید و طوطا از غری نقل کرده

بعد از آن خود مبتنی برین منوال نظم کرد و مراعاة النظر افرد که	
هو القطب الارته البدر طالع	سومی انه المریخ لکنه بعد
ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین الف و اتقال شب شنبه سبت و سیموم شهر ربیع الاخر سنه ثمان و تلیکین مائه و الف و شش هجری آباد واقع شد نقش مقدس بن ابراهیم بلکه امقل کرده روز جمعه ششم حشر الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مولف گوید سیر عبد الجلیل کرد وفات و در ضوا عنه گشت سال حیات و نیز فقر در مدح و الا قصید غنی دارد که مطلعش این است و در کمالی اقرار منک یکفیه و ظرفک الناعس المراض تضویه و از تثنای طبع انور خیزد شنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیره از جمله ثنویات شنوی طوسی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است	
سپهشاه سیر سرفراز چو داد اول بپشتن چیره رایج چو شاخ گل بر پیچید ستار بر پیچید چون خورشید لوز بهر پیچش دل اهل نظر بند ز سر پیچ مرصع چشم بدور نگارین جابه چون گل بر کرد ز بس دولت برو مالین مرگان اتو در جامه گلکاف از موج ز چین استین خود پرور نگارین بند با غار تگر موش بشاه جم نشان هر بند جان یافت بوسعت دامن شه جلوه پیر است سجاف دامن ز نازک اداس	خدیو عصر فرخ شاه غازی نمود از مدبسم الله ته هیچ که بر پیش نمود می موج گلزار ز موج نوزاد سحر چهره زر چو در خط شعاعی ذریع چنبد عیان شد معنی نور علی نور که دولت تارش از نور نظر کرد اتو شد از خط مرگان نمایان ببین در یامی زینت موج موج شکر خند بفضل جلوه گستر بهار یک چمن زینت در آغوش ز انداز تحس که میتوان یافت که وسعت لازم دامن دریاست چو پشت چشم خوبان خطا گز

بیالایست نیا بنشاه والا
 پنجبردا دریب شان شاهی
 جواهر پوش شد شاه فلک قدر
 ز شرم عقد شاهنشاه والا
 گلو آویز الوان جواهر
 زمرآت ضمیر نور آگین
 گلو آویز صدف فیض معور
 حامل از جواهر در برودش
 حامل را محزون با هم آویخت
 دونه بر گهر شاق گشته
 شه والا بست جو در پرور
 جو در تسکین دلهاست ماهر
 جهانگیری درین جشن عروس
 بود انگشته شاه مکر م
 ازان روز یکم اوزمین است
 اتاقه بر سر شاه طرب کمال
 غلام جیفه او سعد اکبر
 و شاه جهان زمین سرور
 در خشان سهره بر شاه بستند
 شهنشاه بر رحمت بود باران
 چو رینیت یافت خلعت از شهنشاه
 برو خواند از رای کام راستی
 بدولت مسواریخت اقبال

کمر بند مرصع همچو جوزا
 بدریا باشد الحق جامی ماهی
 ز انجم میشود سپهر آینه بدر
 جبین پر عرق دارد شرابا
 شد بر سینه بی کین ظاهر
 عیان شد پر تو اسرار رنگین
 نمود از لوح محفوظ آینه نور
 بهار غنچه باز دیک چنین خوش
 زیب از هند سه شکر بخت
 به هم پیوسته و از هم گدشته
 ز الوان جواهر بست زیور
 بدست آورد دلباسی جواهر
 بجا آورد رسم دستبسته
 بدست او خط بر کار عالم
 که از فیروزه خوش نگین است
 هویدا شد طلال عید قبال
 سعادت میزدی برگرد او بر
 بهارین جیفه اش رنگین بدو
 که حسرت در دل انجم شکستند
 ز سهر سلک مروارید باران
 گل فشان شد بچار بارگاه
 لب بهفت آسمان سبع المثنای
 سعادت و جلوه بدو آه پامال

پاپوش سرافراز جهان شد
 و نهاده شش خدمت تخت نشد
 روان شد شاه با شان و بجل
 و فیض شاه گیتی گلستان شد
 بفرقش جلوه گر چرخ فلک سا
 سعادت داشت چیز از تخت بهره
 نمایان چهره شاه جهان بان
 هجوم خلق از آنخسب زیان
 نصادم آنچنان شد از خدمت
 گریزان بی ادب از بیم حاجب
 عصای تو رک گزرت تاب اند
 عصا در دست چادرشان گریمن
 گروه پر شکن گرز داران
 برنگ صبح در زینت فراس
 به پیشاپیش شه جمعی چمن لوش
 هنرمندان چاکدست عالم
 قماش نازک از بازار چسبند
 زر نگارنگ گلها می دلاوین
 گلستانی زرد از هر گوشه جوش
 چو مشکوی عوسی شد نمودار
 شد از تخت از پی امبداران
 زمین از پاپوش او چمن شد
 شهنشه در حرم شریف فرمود

ز شه جان یافت زان تخت روان شد
 بپوش باله بدل برپا به سر
 گل افشان شد گلستان فضل
 زمین بالید و چارم آسمان شد
 بیا کرده بیالابال و پر و ا
 که سیکر دید برگرد سر شاه
 جو بر بالاسی دریا انبسان
 بباغ بندگی چون گل پیاده
 که ره در کوچه رگ نبت بر خون
 حلقه و حشی از اشعار صائب
 پیش شه خطوط آفتاب اند
 شهابی از بی جسم شیطین
 زیاد قطره های جوشن باران
 بود بردوش شان گرز طلائی
 بهار کاغذین گلزار بردوش
 دور و یو چو بهار بستند بهار
 بروی چو بهار در هم کشیدند
 بران گشتند از صنعت چمن زیر
 که شد کشید از خاطر منموش
 صفائی صبح پدید در شب تار
 فرو آمد چو ابر نو بهاران
 سهیل مقدم او را مین شد
 حرم از مقدمش شه عشرت نمود

نشست اندر حرم بر سوز خالص
گشایدان گلستان پوش هر
پیشتران بگردشاه جم جاهد
و عصمت هر یکی را غایت برود
سخن را از ادب سر رشته طاهر
سخن چون در گلستان حرم شد
که نشنید و ندید این مجلس
خوشی ادب بهتر ز گفتن
گم برندان زینت جمع گشتند
تتق از حمله زرین گشتا دهند
رسوم مصحف و آمینه بین
رخ شیشه مصحف آیات نور است
از ان آینه دل شاو جسم جاهد
و گرم هر چه رسم که خدا می
سجا آورد شاه هفت کشور
شهنشاه حرم با صد بشارت
امیران پیش نشسته با هم
بنگ شاخ گل بر یک خمیدند
مبارکباد زد از هر طرف خوش
و گر شاه جهان جا کرد بر تخت
بفرقتش چتر زرین جلوه پرداز
عقیب تخت نشسته چو دل رانی
چو مرگان بتان تاز پرور

طرب دستک ن و اقبال
کمر بسته بخدمت همچو ابرو
زده حلقه چو دور ما له بر ماه
زعفت مشک آگین چمن گیو
نگه را از جاکل الجوا اخص
ادب اینجا عنان گیر قلم شد
بجز گوش گل و جرح چشم نگر
که اینجا غمگی به از شگفتن
مع مشاطگی نه اشمع گشتند
عروس کامرانی جلوه دادند
بود معمول در حمله نشسته
دلش آمینه روی سرور است
عجائب رونمایی داد و نخواه
که آن شایان شان باد شایست
بهار تهیت شد جلوه گستر
برون آمد چو معنی از عبارت
چو ماه نو به پیش آسمان خم
بهار می از گل تسلیم میدند
مبارکباد شد گوهر صد گل خوش
چو در پیشانی اهل دولی تخت
چو بهد بر سلیمان سبایه انداز
نگارین محل بلقیس تاسه
بگشتن سوار می خوشنما تر

<p>جسم کو چادر سیر و در گشت چو شده ولت سراسی شاه پیدا فرود آمد بشان و شوکت و جاہ بگلزار حرم نشست بر تخت نگہ از دیدن زر گس منور گرفتگی کام دل زان باغ بیرنج تبر دستی دران گلزار رنگین بیا عبدا لجلیل بگلر اسے ہمیشہ تابود در ہفت کشتور عروس سلطنت بارونتی و جاہ</p>	<p>شہنشاہ ہچو عمر رفتہ بر گشت کہ دولت بر جمال اوست شیدا برنگ آئیہ رحمت شہنشاہ بفتح الباب عشرت مژدہ بخت مشام از نگہت سبیل سطر کہ از شفتا لودگا ہی زنا رنج ز شاخ کامرانی گشت گلچین سخن را برد عا بہر تہا سے عروس آمادہ آغوش شومہر بود دایم در آغوش شہنشاہ</p>
<p>دیگر شہنشاہ دارد در کہ خدائی ارشاد خان سپہنواب امیرالدولہ سہیلی قانع خوان حضور فرود ارامگاہ محمد شاہ از ان است در صفت بان مشعل بر اہام ولہ</p>	
<p>بدر سبزی است برگ پان نکوفال</p>	<p>زبان من بود در وصف آن لال</p>
<p>در صفت حمام ولہ</p>	
<p>عطا بخشی این حمام کن گوش ببین بر بیت رنگینش بانصاف دل شکن پر سوراخ اعدا بسم فواح و حوض اند شادان</p>	<p>کند مرد برینہ را گہر پوش کہ دارد معنی بس شستہ و صاف بسک سنگ پاستیل آنجا برقص دانہ مروارید و قصان</p>
<p>دانہ مروارید نوعی از رقص کہ لولیای لایت فیض و ایضامنہ</p>	
<p>بدولت پیش آوردند فیل لباس زر بران از بس تسابود عماری را بہ پشت او شکوہ ہے سوار فیل آن والا مکان شد</p>	<p>چہ فیل در محس بی بدلی شہر آباد نظر کون طلا بود طلای گنبد می بالایی کوہ ہے ہر جانب دو دستش زرفشان شد</p>

دعا میرفت بالا با صد آئین چو شیران بله در و امن کون خرابان بی بی ابر بهاری سماک را همچو از گردون نمودار که پشت فوج زانها بود برکوه	گفت نواب زر میرنجبت پائین بگرد فیل جمعیت به ابنوه ز فیلان علم پیش سوار سی پشت فیل مردنزه بردار صف پیلان پس لشکر به ابنوه
--	--

در صفت آتش بازی

هوا شد در عروسی بادله پوش هوائی شد عجب میل طلائی درین گرداب زرین شد نگه بند رقم بر یکدگر بچند چو بخیر که اخرا سی بدن شد ریزه ریزه مهیای بهر ایجا چین برار و نهان در دیدن شان گردش هر رخ دیوسفید از سهم شد زرد که در پس کوبه محشر خیزد تعجب بین بهم رجم شیا طلین	هوائی بسکه زد از هر طرف جوش و در تپش شب را روشنائی بیان چنین چرخ کنسم چپ ز جنگ آتشین فیلان تجریر چنان گردید یکدیگر ستیزه بیکسو طرف دیوان تر شد نگاه خشم از چشم آفت زهر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان و جال زین دیوان مین بهم ز افروخت هر یک ز آتش کیز
--	---

در صفت عروس

عروس شریکین اجلون دادند حیا چون سر مه در چشمش وطن گیر چو غنچه مجمع بر عضو تن بود بهندشان نگارستان چین دید زوالا گوهری دل رونما داد درمی از خور می بر جو دکشاید	تنق از جلد زیباکش دند چو صبح پاکد امن پاک تخمیر خوشی گوهر درج دهن بود چو دادان عروس شریکین دید در گنجینه اغاز بکشت د چو قوت آمد که آسایش نماید
---	---

صحت گوئی ازید

بخله تخانه با همیدم درون شد	میرس انعامت انجا که چون شد
بعید است از بلاعت دزکوهی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	سجای جامعوسن با شرو سن
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان مرد و صحبت کوک گردید

کوک باضم و پارچه جامه را بختی سرسری با هم میوند کردن تا در وقتن کم و زیاده نشود
 و هم آنگاه سخن ساز تا موافق کردن آوزنما از بنیا میگویند که صحبت کوک که گردید یعنی
 موافق گردید و چون بختی بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک در بنیا مناسب افتاده

از لاد علی خلاصه ابرار اند	چون زالد خویش محرم ابرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ خزین صفهانی ذوالدغسله رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین
 اند رباعی بطین کز انبیا فرزند مقدارانند چون والد خویش محرم ابرار اند باشد
 زایشان مزاج اسلام قومی بد و تقویت دین بنی جدوار اند میر عبد الجلیل رباعی را در
 عشره دهم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد ماته و الف انتقال فرمود و و اله میگوید که فوت
 میر عسکری در عشره سادس بعد ماته و الف واقع شد از بنیا بوضوح پیوست که زبان میر
 عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح
 عبارت میر عبد الجلیل بر بقا و سخن طاهر

در غضا میری از اسی

حرف الثمین المجمع
 غضا میری بعضی لغتین سجه ضبط کرده اند و بعضی بعضی مهمل طائفه اولی گفته اند که بدیش کاسه
 بود و غضا ر جمع غضاض است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسبیده باشد و
 در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزیل اللغه از لغاتی
 نقل میکنند الغضارة موله لانه من حث و فضاغ العرب من خشب غضا میری
 اول در دولت بهار الدوله و لمی تربیت یافت و در سال قصیده در مدح سلطان محمود
 گفته اند می بخرین ارسال میدشت و سلطان صله نصید هزار دنیا میفرستاد و آخر

بفرماید و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دوستی بباغی فرمود
غضایری رباعی نظم آورده از نظر گدازان درجه تحسین یافت و دودیدن زر بهر کدام هزار دنیا صله
با و محبت شد و باین عنایت محمود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان
قصید بنفثاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصید پیش فقیر حاضر مطلق این بیت است

اگر کمال بجاده اندرست و جاده کمال	مراسمین که به بینی جمال را بکمال
-----------------------------------	----------------------------------

و درین قصید تقریبی که بالا مذکور شد می آید

مراد و بیت بفرمود شهریار جهان	بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دودیدن زر بفرستاد بهر هزار تمام	بر غم حاسد بهار با دبال و نکال
چه گفت حاسد تا کس که بدنگال است	ز راه باطن و در آشکاره نیک گال
دودیدن یافتی از نعمت و کرامت شاه	غنی شدی دگر از جو روزگار مثال
بلی دودیده دنیا ریافتم تمام	حلال و پاکتر از شیر دایه اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود	بیک غزل که زمین خوش است بطیف غزل

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی بهم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده با افزونی صله
مقابل گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصید است

صواب کرد که پیدا نکرد و مرد جهان	یگانه آیزد او را ربی نظیر و همال
دگر نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی	امید بنده نماد می بایزد و متعال

و درین قصید مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصید طولانی مصدر بدیع
محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصید حالا موجود مطلق این است

خدا نگان چرا سان آفتاب کمال	اگر وقف کرد برود و ابجبال غم و حلال
-----------------------------	-------------------------------------

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضایری میگوید
من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسیده

بجود آن ملکی کورمال داد و زمال	عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند
--------------------------------	---

فغان گشته ز جودش فغان نباید کرد	فغان ز محنت و از رنج باید و احوال
---------------------------------	-----------------------------------

آخر عصری دیوان غصا پری را بحضور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان شهبیکس را
یارانش که دم زدند لهذا اشعار غصا پری مفقود الاثر است +
غزالی مشهوری غزالان خیال ام اوست و خیل خیل آهوان در دام او مبد و حال بد کن افتاد و در انجا کار
روفق نگرفت علی قلی خان خازمان که از عهد امیر اکبری و حاکم جوینور بود از جوینور چند اسب و
هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه تعلیم آورده قطعه

تجرب
تجرب
تجرب

امی غزالی بحق شاه نجف +	که سوکے بندگان بیچون ای
چونکه بعیت در گشته انجبا	سر خود گیر و زود بیرون ای

سر غزالی غین اشان هزار روپیه است غزالی بجانب خازمان فرامید و در غرار آسودگی جا گرفت
و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صلوات
درین کتاب مدح خازمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان	پیشرو مہدی آخر زمان
آنکه خبر دیافته منشور ازو	چشمه خورشید سخن نور ازو
نے بسجن از ہمہ کس بیشتر	در ہمہ فن از ہمہ کس بیشتر
و اگر اعمیش تو جاوید باد	خل تو ہمہ سایہ خورشید باد
بخت کہ القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا سد سکندر نوشت

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بجیتند	شبنم از عشق بر دور بجیتند
دل کہ بان رشخہ غم اندود شد	بود کبابی کہ نمک سود شد
بی اثر مہر چہ آب و چہ گل	بی نمک عشق چہ سنگ چہ دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چون دارد نمک
دوق خون از سر دیوانہ پرس	لذت سوز از دل پروانہ پرس
آنکہ شرر تخم بجانش بود +	شعله بہ از آتجیا تش بود
سبحہ شماران ثریا کس +	مہر گل رانہ شمارند دل +

<p>خاک بران لعل که بدگوهر است خوشتر از ان دل که نه یار می دوست</p>	<p>غفلت دل تیرگی جوهر است آهین و سنگی که شراری دروست</p>
<p>و بعد مقتول شدن خان مان خان و باستان که آورد و بعواطف و ارامی و خطاب ملک الشعرا تخصیص میباید نمود و در کجرات سنه ثمانین و شصت و هشت از دستشکن دنیا بصره عدم رسید شیخ فیضی گوید قدح نظم غالی که سخن به همه از طبع خدا داد نوشت به عقل تاریخ و فاش بد و بطور سنه نهصد و شصت و نوشت به این قسم تاریخ را تاریخ صوری و معنی گویند شخصی تاریخ بصل میر عبد الواحد که بگلرانی صاحب نابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده میگوید چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم به هزار و هفتصد شب جمعه ماه صوم و یوم درین تاریخ ببت عدد زیاده میشود آنرا بتعمیه نازک خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و ده معنوی که یک است برآمد و لفظ واحد در مصراع اول طرأها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیه که حسن تعبیر افزوده آدم برینکه بار هفتصد در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در تقطیع ساقط است مثل بار پانزده که درین بیت خاقانی آمده چو ماه شنبی شبه ناچیز شخیال غوغا چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا به و مثل بار چارده درین بیت خواجو کرمانی آن ترک پر سی چهره مگر لعبت چهرین است به با ماه شب چارده برومی زمین است به و درین بیت کاتبی نیشا پوری هم طالع خوش دارمی و هم طلعت روشن به چون ماه شب چارده به بیت گنجی و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی عکس خسار تو چون درمی گفلام قتاده شد گمانم که به چارده در جام افتاد به غزالی گفتگوی چشم خوابان میکند</p>	<p>رخ را القاب زلف اگر بگیر میکند رفیق دامن از ان در شرک من بالید بسکه دارم دل یکی با عاشقان در بند چه میسوری بداغ دور خمی و ناتوانی را گفتش از ان بر خون نبود دارم سخن خسر و عشقم فلک غیرت کش کاشانه ام</p>
<p>بر مادر مشا من زنجیر میکند که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند که چون فانیوس مشت استخوان بدن دارد خند کرده که از رنگ سخن مبدانم بیتون شکی است در زیر ستون چانه ام</p>	<p>رخ را القاب زلف اگر بگیر میکند رفیق دامن از ان در شرک من بالید بسکه دارم دل یکی با عاشقان در بند چه میسوری بداغ دور خمی و ناتوانی را گفتش از ان بر خون نبود دارم سخن خسر و عشقم فلک غیرت کش کاشانه ام</p>

تعمیه در تاریخ پسندم و کرمانی

من بودم غم مردم و هر طوفان	سنگ در دست که دیوانه کی آید برون
انگه درین بزم می تاب زدند	بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمره است جوهر	نقشی است وجود ما که بر آب زدند
ملا غوری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و باده شور افکن در ایاغ نصیر آباد می از و نقل میکنند که وقتی قصید در مدح صادقی بیگ نقاش کشادار شاه عباس ماضی صفوی گفته و رقیب خان لکهنو چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدیم	
چون عرصه یک و صد امی نگشت سه صیت سخنش در جهان امکان	
مسوده را از فقر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب نشیدن ندارد و برخاسته بعد از خطه آمد و پنج تومان بستاری بسته باد و صفی کاغذ که خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحه طرح مرا بپسند تو همان بنحند که به دستمان برسد باد از زبان فروشی و عذیبیاز خواست گفت گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعات ندارند نام این بحر قریب است که عجیان آن کرده اند سوامی اوزان عرب اجزاء آن دو بار مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اعراب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که نامی که در آخر کلمات آمد در حالت اضافت بهمه ملینه تبدیل می باید چون خند گل اگر گشته بهمه رابی اشباع خوانند خند گل بر وزن مفعول میشود و اگر باشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع با جادش میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحر است	
خند گل گریه بلیل نگرید بر تقدیر اشباع بحر مل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفعولین مفعولین فاعلن عرض ازین متهید آنکه بهمه عرصه بیت غروری بی اشباع است ملا غوری بنوا حیحی غرور بیلان میکنند	
در وراق دوشان آخر باخیری ماند	هر که رفت از هستی با یاق باخوشین
مکن خورشید را از کوی خود دور	گل پژمرده هم در بوستان است
باید که تو بر نگردی از من	سهل است که روزگار برگشت
فردوسی طوسی مقدم الفصحا دامل رسل ملا شاعر است شیخ نظامی کنجی شاکردی میندی	

او اقرار میکند و میگوید آفرین بر روان فردوسی به آن سخن آفرین فرخند به او نه او ستاد بود و ما شاگرد به او خداوند بود و ما بنده به وز لالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید نظام صورت و معنی نظامی به زبندن در کفش خط غلامی به پس زلالی غلام غلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بتبر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابل هشت دینار سرخ توقع میداشت حساد به سلطان رسانیدند که او را فاضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبک سی هزار درم دیگر موقوف کرده است هزار و فرستاد فردوسی آن زر را بجماعی و فاعی صرف کرده همچو سلطان گفت که بین الجمهر شربت دارد از آن است این قطعه

درختی که تلخ است اورا شربت و رازجوی خلدش بهنگام آب سرانجام گوهر بکار آورد	کرش در نشانی بیاع بهشت به پنج انگبین بریزی و شهناب همان میوه تلخ بار آورد
---	---

مؤلف گوید انگبین و شهناب یکی است واحد هزاران فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس و از آنجا بر رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از روایات همچو سلطان را که صله بیت بود و بعد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طاعتی است که با نفس پروازی آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و توارسی بسرمید و روزی سلطان نامه بوالی دلی بنیشت ر و بنخواجه احمد میبندی کرد که اگر جواب با صواب نیاید چه باید کرد و خواه این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب
-------------------------	-----------------------------

سلطان ارفقی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دو آرد و شتر نیل و در پستان گفت که شخصت هزار دینار سرخ با خلعتها می خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی هنگام فائده نداشت پس فردوسی که اموال از نیک در و از حق طوس در آوردند از در و از دیگر جنان فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علوهیت پذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهیه است
 بجای فارسی در راه مرو و نیشاپور و فالتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعه نوشته
 اند و قبر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
 نماز نکرد که مدح بذل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
 عالی است از و سوال کرد که این درجه سیمه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی
---------------------------	--------------------------

صله اموال دنیا فانی است و صلح دفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلحه هم البدل در مقابله
 یک بیت مرحمت شد:

فخر سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصر الدین چغانی
 که از جانب سلطان محمود غازنی حاکم بلخ بود او را در جائزه قصیده چهل و دو سپه بخشید و نیز
 اسپ با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصه این عطا طولانی است و بهفت اقلیم
 باید دید این دو بیت ازان قصیده است

افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو	آسمان را از علی را در لفظ
چون تو از بهر تماشای زمین بگذری	هر گویایی زان زمین گرد و زبان فخر

فطری کشری صاحب فطرت بود و بلند فکر نفی اوحی صفایانی که محاصر است گوید
 در خدمت اکبر بادشاه بجاوزه این دو بیت و آورده هزار روپیه انعام یافت

فتمت نگر که در خور هر چه بری عطا	آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر معانه خود زان	این میکند مشاهد حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از منظری کشمیری نقل میکند و میگوید که منظری قصیده از
 نظر شاهنشین گذرانید و برین دو بیت و دانش را بر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نفی معجم
 فطری است و صاحب صبح صادق از منظری متاخر چه وفات منظری سنه سلج عشر و الف
 بوده و ولایت صاحب صبح صادق یک سال بعد ازان

فروغی از روشن طبعان خط کشمیر و عند لبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبان

در نظری کشمیری

در نظری کشمیری

در نظری کشمیری

ثانی شاه جهان در سنه احدی و سنین الف سایه سیاح چتر بگشتن کشیده اند فروغی دولت ملکت اند و
 دو و مثنوی زاده طبع خود یکی در وصف شاه جهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر
 مذکور بعضی سائید پند اقتاد و هزار روپیه صده انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخوا
 یافته میومید و آزرده روپیه کامیاب گشت این ابیات از سنش مثنوی است ۵ قوله

تعالی السدرجه شهرت این که ارشان بهمان راه ز خود گریاد باشد جگر از غیرتش خون شد من را زخوی های او هر گه کند یاد شکوه آسمان دارد ز عینش	گذشته بر نیالی او به کیوان همین شاه جهان آباد باشد حقیق او گواه است این سخن را رود صد دجله اشک از چشم یاد جهان نگشته آمد او بگینش
---	---

و از مثنوی دومین است

احی شمع بهار از نور روشن راحت ز روح فضا عامت زنی که میان نور و ان است زان نهر که هست در کنارت	خاطر بتصور تو گلشن زان گشت حیات بخش مهت عالم همه جسم او روان است آمد لب بر روی کارت
--	--

و چون خلد تکان او رنگ سلطنت رازیب داد و در خیل ثنا گستران او در آمد و مکرر جویز است
 در سنه سبع و سبعین الف فروغ حیاتش در دیوار قناتوار می گشت این لمعات از فروغی

گردت از رو کند آن گهر بگانه را لاله را هم با چمن دل صافیت اسی که در فلقن شتاب تیر دارد عمر تو	رقص کنان باب ده همچو صبا مادل باران عالم دین ایم چون گمان بهر که میار می شمشاد
---	--

و انقص ملا محمد نصیر اهری مورد فیضان و است شاکر و رشید میرزا صاحب است و این
 تخلص میرزا رحمت گرد گشت در مدرسه جزو کشی نمود و فی الحمله تحصیل مقدمات علمیه شد
 و در فن حدیث و صطلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطرار عجیب داشت و در مجالس آرائی و نقائی
 و ندیم پیشگام منفرد میراست از یاران شیخ محمد علی خرمین است و داله غنما فی اورادین

و انقص ملا محمد نصیر اهری

بود نو سال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان سوار بر پنج و شصت و نه باطل طبعی در گذشت
قصیده در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زیرین قصیده انوری گفته بعضی رسانیده و
خلعت و صندلیان کام دل انداخت این بیت در تعریف اسپ از آن قصیده است

اشبهت را با من صحرای	لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرسیدنش بید است	همچو تری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله والذ اعنتانی این رباعی از فالص در اشعار
راه لایق علی پیش فقیر خوانده شمر آمد

گردون در کینه می زند جور نگر	جانان غم دل منخور و طور نگر
مضطرب حریفی نیزند حال بنین	ساقی قدحی نمیدهد دور نگر
شور بلبل میدیدم که میشی کن	عکس گل در آب میگوید که میشی کن
بیتونظاره گل بشیرم میسوزد	لاله می بینم و کلگل جگرم میسوزد
هر دم خندگی از دل افکار می کشم	گویا نفس رسیده من زار می کشم
اوقات عمر بسکه غفلت گذشته است	شرمندگی ز صورت دیوار می کشم
گذارد ماه را آخر نمایی ضیا کرد	به پیش چون خود می سخت است غصه کرد
اگر دانم که بر چین میشود آبرو موج او	مراقب نظرمی باید از آب بفا کرد
نمیدانست بلبل بود تا سحر کجایش	که آخر میگردد بهر گل در دوت خارش
نیفشانم بروی بستر و گل از آن رسم	که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدار
کی دیده سفیدم پروا نمی خواب دارد	مشکل که بسته گردد این شراب دارد
در خیال آنکه شب است و خواب آید کرد	می بینم بر درش تا آفتاب آید بران
محل فیت و غلب از و یادگار ماند	داویم اگر ز دوست بکی هزار ماند
با ما بگردشی چکنه روزگار ما	مادیده ایم گردش چشم تو بار ما
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم	در پای من ز گرم روی سوخت خارا

پیکان شمشیر کند پشت کمان را
نمی باید گنج در میان و ستان می

فتح از شیرگان بود اردو می تبار را
که درت آورد موی که در شوق قلم

چون که محاصره اصفهان در ترجمه فاضل افاد مجمل کیفیت محاصره و سواخ دیگر بلدانش می بد
سلطان حسین میرزا سی صفوی که گویا خاتم سلسله صفوی است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائه و الف و نخت گشت و در عهد او میردیس یکی از سرداران الوسل فاغنه غلزه
که در زمین اور محل اقامت داشت دکتوال قلعه قندار بود و هوس تسخیر قلعه قندار نمود و در آن ایام
گرگین خان کرچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه ار قندار بود و میردیس نیز محمود خان با فاغنه
مستعد در کین داشت و در می گرگین خان لشکارت میردیس محمود خان را با فوجی طلبید و قلعه
آورد و قلعه را تصرف گردید و با گرگین خان جنگید و او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع
و عشر و مائه و الف بنظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد بر سر
میردیس فرستاد کاری نکردند بلکه هر سردار که قتل یافت و بعد قوت میردیس محمود خان بجای
اوشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظیمه رونمود محمود خان
اراده تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف با فوجی سنگین بسته منزلی اصفهان
رسید در آنوقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امر ابا فو
که در شهر بود برآمد و در پشت فرسنگی شهر حرکت مذ بوجی کردند رستم قلعه آقاشی با چند می از رفقا
و احمد بیگ توپچی باشی خون و در انتشار ناموس کردند باقی امرا و ساه عاقبت جویان بشهر
برگشتند فاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمود
قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با حضم ملاقات باید کرد غالب که
حجاب دامنگیر شدن بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سر آفرینار وائی سجال داشته
خود بحکومت قندار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان برین
شهر میزد و دروب اصفهان را واکرده محمود خان او را آوردند و این صورت در محرم سنه
خمسین و ثلثین و مائه و الف رونمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عساکر بقتل رسانیدند
و بر تخت اصفهان شمس گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزاده محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب از
 شهر برآورده به سمت اذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نوزگی جمعیتی فراهم آورده بکلیک محصوران
 پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و در طرف
 دست و پایی نیز توانا که نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
 ملازمت نمود و ترددات نمایان نمود و از ماندن در آن بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
 نسل ملکه زاده های سیستان بود و مشهور به تقدس است بصف خود در آورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
 بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
 هفت سال و کسری در سنه اشین و اربعین و مائه و الف هجده سالک ایران از تصرف افغانه برآمد
 و شاه طهماسب تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسب قلی طرزه تسلط بهم رساند تا بجای که در
 سنه اربع و اربعین و مائه و الف شاه طهماسب امقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماه
 بود بر تخت نشاند و جهات سلطنت را خود سر راه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف برده
 از روسی کار برگرفته بر سر برافرازد و ای جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
 جلوس او انحرافی ماقع بر آورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغی امقر کرد و طرف دیگر این
 بیت سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان پادشاه ایران زمین و خسرو گیتی شان و شخصی
 همان ماده را لاخیر فی ماقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای باستان باز میگوید که در سلطنت
 سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت و جوده وجود نیامد اما در آخر حال جنونی بهم رساند
 و شیوه بیداد و سفاکی از حد گذراند از جمله آثار جنون او اینست که بی هیچ تقصیر مردم را کشته کشته
 میست روزی در کرمان حکم کشته کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کشته منار با تمام سیه
 مگر بقصد یک سرخانی است حکم کرد سلیس را برین منار را تمام سازند امر او سپاه این حالت مشاهده
 کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگر چه سینه را بجای میفرستاد و بنگشت
 و دور می از حضور سرایه سخات خود دستة تفاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی حضرت بر میافروند
 اینمغنی جنون او افزود و فرقه قزلباش را ماده این فساد پیدا شده خواست که قزلباش را بر سر بگذارد
 افغانه را پیش آورد و پنج کس از سرکرد های عهد قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را بایده گشت

اول محمد صالح خان فرخنده دوم محمد قلیخان فرخنده کشک باشی و این مرد و هم قوم نادر شاه اند سیوم
 موسی خان طارمی که معسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر باشاران پنجم سعادت قلیخان کشک
 باشی نادر شاه بنابر احتیاط پنج جا خواجگاه داشت و هشت تبدیل میکرد سرگردهای خسته بست پنج
 کس که خود را از آن جمله اند مقرر کردند که پنج کس در خواجگاه رفته متوجه کار شوند بشی اینها در
 قوجان سته منزلی از مشهد مقدس در حرم نادر شاه درآمد اتفاقاً خواجگاههای که در آنجا نادر شاه
 خوابید بود در حصه سرگردهای خسته افتاد نادر شاه آوازهای مردم احساس کرده برخاست و
 بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستند معشوقه نادر شاه دختر قوجان کرد فریاد
 که آن شب هم بتر بود و براراده خسته مستقره آگاهی داشت و از او ضاع نادر شاه هر سان
 بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسب جوکی سوار شد بعت برقی و با خود
 را بفرقه قوجان پیش برد رساند و نادر شاه خالی دست از سلاح برخاسته او بفرقیان
 آورد ناگاه پایش سلطان بن خیمه رسید خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
 بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افغانه
 انداختند و محمد محسن خان فرانس باشی لاش او را بر ششری بار کرده بمشهد مقدس رسانید
 دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائه و الف بعالم ظهور پیدا و روایتی که بقلم
 آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه نفع از زبان محمد صالح خان موسی خان بلدان نادر شاه
 استماع یافت و بعد از علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست
 و خود را بعاقل شاه ملقب ساخت و برادر خود را بر ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخت
 نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علیشکر باشد با و گذاشت
 عاقل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عاقل شاه در میان
 هر دو برادر غبار انداختند عاقل شاه سهرابخان وکیل سلطنت خود را فرستاد که ابراهیم
 میرزا را بخراسان بدست آورد ابراهیم میرزا بر بغنی اطلاع یافته سهرابخان گرفته کشت
 و خود را باصفهان سنه احدی و ستین و مائه و الف سر سلطنت آریست سلطان
 اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

این شاه جهان پناه کیوان بهیم	بر سخت نهنشی جو کردید بهیم
تاریخ جلوس او خرد کردیم	دین دین رسول ملت از ابراهیم

بعد جلوس فوراً جنگ عادل شاه برآمد در فرزین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و
عادل شاه با بعد دوی از غلامان خود گر خنجر بطهران رفت مکرانیان او را متعقد کردند ابراهیم
فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و محول ساختند آخر گردنهای خواسان سرخ میرزا
بن رضا قلی خان بن شاه را که از سلطان خنجر سلطان حسین میرزا صغوی و در سن شانزده سالگی
بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و سنین مائة و الف بادشاه کردند در الوقت ابراهیم شاه
در آذربایجان بود در آن قریب باش که همراه ابراهیم شاه بودند درینها اختلافاتی بهم رسید
ابراهیم شاه را که داشته خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین محصور شد شاه
از ستونج این حالت قوتی بهم رسانید فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آورند
و چشم او را منسل شدند

و کفر فضل علیخان ایرانی

فضل علیخان از مردم ایران ولایت آراست در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود در
فردوس آراگاه محمد شاه بدار و علی فلیخانه سرکار بادشاهی سرافراخت و چهار هزار می منصب داشت
فردوس آراگاه در سنه خمس و سنین مائة و الف نواب صفیاء ناظم دکن اطلب حضور نمود نواب اردکن
بدار اخلافة شاه جهان آباد شافت و شرف ملازمت بادشاه دریا فضل علیخان تاریخ قدوم چنین
در سلک نظم کشید

صد شکر کزات دین نیایی آمد	رونق و ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوئیم باقی	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روزه نقد و سب با ساز لقره صله حمایت نمود
فقیر تخلص سیر نوازش علی خلف الصدق غیظت الدبکرامی قدس الله سرار بهادرت و فقر و سیرایه
منور و قنی ارشاد و رسید و این بر دور خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشید و نیز دهم شعبان
و سنین مائة و الف لیسر البستان قدس خواست و بهلوی حد امجد خود میرید لطف الصدق قدس سره جانب
قبله مدفون گردد بدو لطف گوید و در شندلی سحر نفسی پاک گوهر می + و احسن تا که این چنین باشد

و کفر فیض علیخان ایرانی

دل و اطمینان ناله تارنج اوشید پیر بگانه میروانش علی نماند ترجمه والد او حرف الباکشت
نگارش ترجمه او هم مناسب افتاد که شجر اگر فتن و شر را گذاشتن لائق نمود این شعار از ان بزرگوار است

<p>مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما چرا می پرد رنگ از رو مرا برون ز پرده دل تشو فغان مرا آه از دست عذر خواسته ما جنبش گهوان باشد موحه دریا مرا رهنمای سالکان چون جاده می باشیم نیت این میراث کر مرگ پدرا بید همچو باد می که باشد تو امان دین بر تو از خود برون چو آهومی تصویر برین است غیر تشویش گرفتاران در تغییر نیت شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد چو آن دزدی که در کاشانه از راه پاید که از دریا برون بادست خالی چون عنما از غلط شفته باشد وقتیکه رقیب خفته باشد دانم که رقیب گفت باشد شمع حسن گلرخان از آب روشن شود که آید از کمان همچون قضای آسمان ز خود چو گوهر غلطان کنم سرای حق بود صرف دریدن جیب و دامانی زمین هست نامکن شراب از نه و از دهن</p>	<p>دفر عشقیم و باشد در دل عنوان ما اگر نیت با درد دل خود مرا چو موسی در خج و نشین ست ناله این عند من بدتر از گناه بود نیت از سیل حوادث همچو خس پروا گرچه در عالم سنجاک افتاده می باشیم ما چند کن با دولت فقرای بی حاصل کنی در دل تنگم خیال بر دو چشمش کرد جا از ادگی نه رنگ تعلق شکستن است دین ام خوا که نقش را سر سحر نیت از نسیم سخن تند برسم می شکند بدل از دیده می آید خیال خالی اندیش فقر انگس استغنا نماید آبرو حاصل دل را ز غمت نگفته باشد بر لعل تو بوسه میزنم من از حرف فقیر یار رنج چهره یار از شراب ناب روشن شود کجا پنهان شود از ترک چشم یار بخش من از نسیم ندارم رنگ دریا تقص که آید و خون چون غنچه ساقا که در من نیت از دور فلک کس را نمی غشت بکام</p>
---	--

و از کفر و ملوی

<p>اما کی جو گرد باد کشتی سب با سمان خاکساری کن که گرد و سحر بجای</p>	<p>وله چون جاده تن بجاک ده و آرمید هر که چون سحر دار ویش با افتاد</p>	<p>فقیه شمس الدین ملوی سلمه الله تعالی بر چند فقر تخلص میکند اما با اعتبار سرمایه استعداده خدا از غنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان و کمالی و نهایت تاز اقران ولادت او در شاه جهان آباد سنه خمس و عشر و مائه و الف و نموده از اعیان آن بلوغ فاخره است سلسله نسب او از جانب آبا عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بساد آ میرسد و لهذا نام او مصدر بمیرست از خدمت علما عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایه فراوان از فضیلت اندوخت و در سبادی عشره خامسه بعد مائه و الف کم علائق دینی و گرفته در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را بر مضه شهود جلوه داد و در سحران ایام که بر سر گذشت و چندین مثل من در او رنگ آبا درنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قریب باش خان امیر جهان عطف عنان نمود و امر او اعظم آن بلوغ احترام او بجای آمد و در خصوص باعلیق خان ظفر جنگ غشائی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که بر دو عباسی اندر ربط خاص بهم رسید بود و چندین فاقه عماد وزیر بن امیر الامرا و وزیر جنگ بن فوج آصف شاه غفران پناه برگزیده فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر تبدیل هندوی میرفتند و نوشتیم که وقت تالیف سوزا و احوال سامی اطلاع دست نداد و لهذا جاسی شریف در آن کتاب خالی ماند احوال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خوانه عام تدارک جعل آید جواب میر محمد نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول است شمول نحو حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پدید است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه بانواع ملک قطع علاقه رفاقت کرده در اکبر آباد مشغول است میرد یوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل و مثنوی که بالا مذکور شد و در سابق مفتون تخلص میکرد این اسجال داشته و تصویب سخن بنجامه ملوی میکند</p>
<p>برای نازنینی میکشم ناز جانی را یا ز شناخته قدر دل کی مینه ما</p>	<p>مبوی یوسفی گهرم سره کار و آرا کاش میدید رخ خویش در آینه ما</p>	<p>ناله مرغ قفس میزد از کار مرا باغبان کوند پره بگلستان تو ام</p>

ز دست خرمی نیت همدان مرا
خوش است جان که بود صرف یا جان
همیشه ترنگا هوش بسنگ می آید
نصاحب خانه معان اسخو مشغول بپاش
دلت شرک خفی دار و بخشش چاره کن راه
جد از روی تو ای مه ستای می برم
من از خود میروم دنبال او
با آنکه دل من از رشک گران است
گویند آن سہمی قد دارد میان ولیکن
ہمت عالی نیست سہمی آرد فرد
مرشد می اہل سخن را جز صفائی نیست
نیستم اگر ز تاراج تو بر یاران چه
در مقابل چشم گریان با جمال یار دشت
فقر را ز سعادت ہمین قدر کافیت
جام می نیست که از دست تو شدت غیر
روز و فراق فت و شب وصل ہم گشت
بر سر ہم می وصل نیکنند سایہ
ز خون دل نہ ہمین شد مرا گریبان رخ
آخر نواخت تیغ جفا بر سر قریب
دوش از کوچه ما بار بعد ناز گشت
ز اہدان را از بانگ نی چه اثر
گفتم اورا اگر بایم دست در دامان ہم
لب خیال کجا پای ناز بین بود

جو بوی گل نبود گرد کاروان مرا
دگر برای چه کار است زندگانی ما
گران بخاطر یار است سخت جانی ما
تماشا کردہ ام بسیار بن سبقت منقش را
بصرش بدین تابشکند این قلب کثر را
شب فراق تو از بہر ما روز حساب
سایہ را سرگشته دارد آفتاب
این جامی ہم زدن نیست رو تو در میان
نزد و دقیقه سخنان صد حرف در میان
چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار قباہ
درس طوطی آفتابی بہر از آنہ نیست
اینقدر از خود خبر دارم کہ دل در نیست
کاروان گریہ من بوی منی در بار دشت
کہ منتی بس دش سایہ ہما نگاشت
کشتی ماست کہ در کام نہنگ آید
آخر ز پیش چشم من این پیش گشت
در کوی او فقیر شکست استخوان عیب
کہ شد ز گریہ من دامن بیابان رخ
داد از وفا می دوست کہ دشمن نواز بود
ہمچو کاکل بقفا داشت پریشانی خند
سیر این کوچه را کعب کرد ند
کار چون باد امنش افتاد دست او شکست
بجالی کہ قوی آسمان زمین بود

مرغبار سی کز سر کوی تو میگردد بلند ای آنکه شدی مرحله پیمایی عشق بر خاطر حای تو هر خطه بگذر سخن با صد زبان در وصف لایق تو ما بنامی قانعم ز مال دنیا چون نگین اینمده نام آورستی شن را بی نیست بمن آنش آشوب ابرو بر قرماند میشدی معلوم قدر ما خرداران بید	بهر آزار دل من آسمانی میشود این ره بقدم طی نتوان کرد ز سرگیر شمرند ام ز شوخی طرز نگاه تو نذار حرف من پایان جدیت ما میگیم نیست غیر از ماستع خانه ما چون نگین بر سر بل خانه دار ندانم دنیا چون نگین اکیسجو یکبار از من بود کوه در کنار من همچو خود گر بوسفی در کاروانی دشتی
---	--

قصه الف

قصه حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکه سخندان و شاه مقر با تخت شاهیست شرف
زیارت اما کن قدسیه دریافت و در قلم و مهند آورد و در ربع الآخر سنه شصت و اربعین و الف دین
ملازمت صاحبقران ثانی شاهیست و قصیده معروفه شد که مطلعش این است

ای قلم بخود ببال از شاد و می کشان
در شامی قبله دین ثانی صاحبقران
و بحر حمت خلعت و دو هزار رویه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروزیه
مزمین بدح بادشاه از نظر گذرانید میر سنجید مبلغ وزن چهار و پانصد رویه الغام گردید و در او
شهر ربیع الاول سنه شص و اربعین و الف بصیغه جائزه شعریه مرغانیت شد و در جشن شهاباقت
جهان آرایم بنبت صاحبقران ثانی از استیاب آتش در او امل شوال سنه اربع و خمیس و الف حجت
خلعت و دو هزار رویه متمتع گردید و رباعی در نیاب گفته که بیت دومش این است

تا سدر زده از شمع حسین بی ادبی
پروانه ز عتق شمع و اسوخته است
قدسی و السلطنه لاهور سنه ست و خمیس و الف جارضا اسهال در گذشت کلیم این مصرع تارنج یا
دور از ان بلکین جنم زندان شد به قصید و مثنوی او معراج بلاغت صعود نمود و غزل بان مرتبه
نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بر ندانند و چند مخلص و کمالی از تنخلگی نیست بابر
تثیب صورت ترسیم می پذیرد

دور از ان بلکین جنم زندان شد به قصید و مثنوی او معراج بلاغت صعود نمود و غزل بان مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بر ندانند و چند مخلص و کمالی از تنخلگی نیست بابر

تا سوی تو ام کردم که راه نانی
بسخت دلم دوش در اطراف گلستان
چون دست چنار از بدن قد نبی
شادم که برگم نشود شاد دل غیر
در عشق فریسم ده از لطف که دادم
یاد آیدم از نسخه مدح شه مردان
سر نه چیم جو گرداب ز سرگردانی
سروشستی که بد افتاد ز تدبیر خود
بلبل باغ تو ام خست فریادم
گر زفته است غمت از چه خواست دلم
کو مکن تیشه چندی دو جانی درخت
بمدد گاری مردم نشود میدان کرد
ایکای داری خبر از داغ دلم است باد
چون کف مهر کشد جزو فلک بگذارد
بگردم که خاک افلک چه گردانی
که برد دست بخوان تو امی سگایه
نزد وزیره من سر برود نباید مهر
فراق دوست پسندید آن خجاست
ز خنده گلشن ذخیره دارم
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند
قیامتیم بسر آورد شبنون بلبل
تمام حیرتم از پیچ برین مهر
چنین صبح سعادت منور است مگر

همچون قلم موی کندم هر مژه پائی
از گل چو صبا بوی تو میکند گدائی
دستی که بر آید بدعا می تو ریائی
داند که برگ از تو مرانیت جلای
چون ماه مرا جز بی کاش نفعائی
بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی
نیست بر ناصیه ما خط نافرمانی
کس بناخن نکشاید گره پیشانی
چند در سینه بود ناله من زندانی
خبر از رفتن سیلاب و بد ویرانی
عشق نابوده نبوده است باین سانی
گویی خورشید ندارد غم بیچو گانی
که بخیر لاله گلم بر سر خاک افشانی
دست من دامن نقد علی عمرانی
چو آفتاب مراد لباس عریانی
که دست پشت نخایید از پیشانی
چو چشم کور سواد آن خط دیوانی
که بیچکن بندد بدشمن جانی
که داغهامی دلم میکند نمکدانی
چو آنو قدر گرفتار خود نمیدانی
ترا که گفت که گل بر فرارم فشان
که حبیب صبح چه سان میدرد تانی
بداغ بندگی شده رساند پیشانی

زبسکه کون کشیدست نم ز ابرمطیر	وله	توان کشیدرگ از رنگ محو نور خمر
چو خاک پیر من غنچه باد پیرایان		کسند رخنه دیوار راز گل تعمیر
سحاب شست لب غنچه را بنجدین آب		برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر
گرچه جانی بود خوشتر از ایران غنچه	وله	که نکلون است در و ساغر همت چو جانا
جاسی آرام درین خطبه حرام است حرام		خود شاه که واقع شد از همیاب
ابر وی همه عالم علی بن موسی		که از و خاک خراسان شد فردین
بر دین فشارم شره کر خمره نشوید	وله	خاک قدم سرعرب شاه عجم
قدسی تشبیب قصص را مثل غزل اکثر پریشان میگویا سخن مضائقه ندارد لکن گاهی راه پلنگی از ساحل بساحل دیگر ز غنچه میزند یعنی مخلص که حد واسط بین الفصین است خیر باد گفته دفعه از تشبیب بر سر مدح می آید این اقتضاب گویند طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه صفت بهار میکند و میگوید		
ز فیض مقدم نور و ز لطف ابر بهار		اسید وصل ز بجران میدگل رخسار
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن		که مرده را بنود حاجت چراغ غمزار
ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا		گل چراغ توان دگر بگوشه و ستار
اگر بیابان روی صیدم بگوش سد		صدای خنده گل مشتیر صوت هزار
مکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد		برای چیدن آن کی شود پیاده سوار
ز بسکه بیکر اطفال شاخ نازک بود		و بان غنچه شد از بوسه شمیم فگار
جبین که خاک چمن دلکش است و دایگیر		عجب که گل برد اسال کس سوختی
مباش امت پروانه کبیش بلبل گری		قدم بر دین مننه از باغ خاصه بهار
بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع مدح میکند و میگوید		
غریب طوس که چون مرقه حشر		بشرق و غرب رسانید لمعه انوار
و در قصید دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است		
کیکه در ره مرغان قدس نام کشید		چو دانه افکنده شش فر کار گور بگور

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام شرق و مغرب شهید خط طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور
-----------------------------	-----------------------------

قدسی بادشاه نامه صاحبقران مانی بسیار خوب گفته از آن است

سگ نفس از فتنه ارکار چشم	تو از عینکش کرده چار چشم
--------------------------	--------------------------

در تعریف کشته میگوید

نیش صفت بهر آفرین چو گلگهای رعنا درین لاله زار در وید مجنون چنان بنجر ز پس ابرایش بر خاکش آب نمالید چشم از شکر خواب ناز چو خنجر ساقی ز جام شراب فتلهای این بوستان از زبان شد از عکس گل بسکه خوشبوی	فتلهای تخلص نگار آفرین خندان را پس پشت کرده بهار که خلخال پاکر ده از موسی سر عنابری ندارد بهوا خرساب شگفتن بغل کرده بر غنچه باز چمن در گرفت از گل آفتاب نگر دید بر گز سحر خندان بود چشمه آب حوض گلاب
---	---

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید است و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین الف ستمه
فلک بارگاه بر سفینه دولت نشسته بگلشت ریاض فرخ بخش و فیض بخش پر خستند در
سیر فرخ بخش بوته گلی نظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دولتخانه
بوته سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناسگفته آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا
و قوت نشو و نما می این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و منظر اتم نورانی
مرج البحرین جمع و تفریق است و امام المحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیه کریمه الهی است و در
علوم عقلی و نقلی بحر موج نامتناهی لایسما فنون حکمی و فقه و اصول و مهیت و هندسه که امروز در محالک
هندوستان نظیر ندارد مشایبان اگر در کتاب روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در یونان گرانوار
او شوند جزا استفادات آباد کرام و از اعیان سادات خجیده نخست از اجداد او سید قمر الدین از

در مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

از چند سری بهند کشید و در این باب از قواعد لایمطوح اقامت افکنند بعد چندی سید محمد فرزند زاده او
 از امر آباد نیت بدیدار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد نیکو راجه و خواص اولیا بوطریقہ علیہ
 نقشبندیان و ملا شیخ مظفر بریا پوری که از اراکند ان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد
 سرهندی است قدس الله سرار هم اخذ کرد و در شهر بالا پور از قواعد صوبه برار توطن برگزید و طالبان
 راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعه عشر و مائت و الف بر حجت حق پیوست شمع بهشت تارنخ است خلف
 او سید شیب الله از اکابر دین بود و بطریقہ انیقہ اسکا کرام را بر پا میداشت و او از بالا پور باورنگ آباد
 آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالا پور فرستاد در سنه احدی و ستین مائت و الف بجا حجت
 است و متوجه بهشت تارنخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرين
 و مائت و الف انجمن وجود بار و رفیع داد آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانید و در
 خدمت علما و اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و بنیز وی طبع و قمار و ذہن خداداد و تجریدی
 در علوم حکمی بهم رسانید بر این علوشان او کتاب منظر النورست در سلسله وجود که از بعض مسائل اموریه
 در کتب مذکور حکما را شراقیین و مشائیین و صوفیه صافیہ و متکلمین علم آورده و مطالب عالیہ بسیار
 از نتایج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تارنخ این کتاب قصیدہ عربی نظم آورده که در مطلعش
 فاح عرف النسيم في السحر و اتاني يا طيب الخبيرة
 و تارنخ تمام این مطابق سنه اربع و ستين مائت و الف چنین یافته ام
 آرخ الفكر عام محتمه ثم نور بدا من القدر
 میرسم بیعت و بطریقہ نقشبندیہ بیعت والد خود بجا آورده و محض بیعت ملاقات مشایخ و فقرا
 شاہجهان آباد مقصد آن بلع طلیعہ کرد و بیست و نهم سوال سنه خمس و خمسين مائت و الف از اورنگ آباد برآمد
 است و بیستم ذی حجه سال مذکور سواد دہلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرا
 استیجا جمعا ممکن استیجاب نمود و در او اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسين مائت و الف بر سر گذشت و مرقد شیخ
 خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان بکات انداخت و از سرهندی به لاہور رفت و بسکای
 از مشایخ و خدا پرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از جهان سال شاہجهان آباد
 برگشت و بیستم ذی حجه سال مذکور مقصد دکن از شاہجهان خیر سفر گشت و در بیستین و نهم ربيع الآخر

سنة ثمان و خمسين مائة و الف بالانوار و وطن اصلی خود رسید در جمادی الاول سال فتح کور و رنگ آباد و
 سور و فیوض با حشمت و بعد سه سال مشتاقان انشراح تازه و لطف نمود و فیما بین ایشان فقیر اخلاص
 و محبت خاص است همیشه بجا است و منتهی با هم اوقات خوش میگذاشت تا گاه شوق زیارت حرمین شریفین
 او را و انگیزه بدست جمادی الاولی سنه اربع و سبعین مائة و الف باراده حجاز نمینست طر از از او رنگ آباد
 کو چید و بنابر وجهی اول قصد بهیمیری که از بند بیتی قریب است کرد اهل و عیال از او رنگ آباد نقل نمود
 در اینجا گذشت و از اینجا متوجه بندر سورت شد و ششم حبس سال مذکور سورت را برود و اقدس خوات
 بست و هفتم شعبان بر چهار سوار شد غرة ذی قعدة و وصول بندر جبهه تعب مبذل حجت ساخت چو
 موسم معاودت چهارات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و مقدم بهم و مسطور بوصول
 استان نبوت سرایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر تقدیرات اجازت بیتوت مسجد
 شریف دادند شهبها حجاز و شیاک و الا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علمای هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
 در روضه مقدسه سوادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و
 درین باب سند از قول علما آوردند میفرمود که من با انواع سنجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس
 بهیچ وجه مناسبت ندارم اما این سنجاست را جز بآن یایی حجت کجا شوم سنجاست با طهارت هر چند صفت
 دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف منظریت نیز داشته باشد نسبت به سنجاست ملاقات
 و اجتماع و عمل نوشته اند که زیارت مقبور و فرارات با سلو بی باید کرد که اگر اهل آنها برصد حیات می بودند
 بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم شرف بیعت و مصافحه شرف میشدم
 اکنون که زیارت آمدن ام فتنه بقدر مقدور میست چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی
 عنه که در صحیحین و صحیح است استدلال کرد ابوهریره گوید رخورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله سلم
 و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم باز
 آمدم فرمود بجا بودی گفتم جنب بودم پس مگر و دهمتم اینکه تا تو نبش نینمی طهرت فرمود سبحان الله
 ان المؤمن لا یخس بس سنجاست جنابت که مانع اداسی ندارد و منصف است هر گاه مانع ناس من
 مطهر شد سنجاست معصیت که مانع این خبر نیست مانع قرب مکانی هزار مبارک چگونه تواند شد بعد
 بیان این وجه داخل شیاک معلی شد و بوصول معراج از دو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

حضرت علی و ائمه اطهار علیهم السلام و اولاد علیهم السلام و اولاد علیهم السلام
 از استان مقدس حضرت گرفت چهارم ذی حجه بآتم الفتن رسید و مناسک حج تقدیم رسانید اعیان
 مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلد طایفه مدار المہام شریف که بود
 ملاقات و تقدیم از میر خواست بر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانه شریف
 بنا برد و چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معاملہ می بایست که القادیم بر از دوم آنکه
 مذہب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت نمکت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس خائیکه اکرام و
 احترام سادات بر غیر سادات که محض است اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین حج و ماہرم واجب
 بلکه احترام هر کدام از اینها بنفس خودشان لازم و لهذا هر گاه ناخشی یا جزوی از بدن من مکان مستقد
 جدا میشود آن ابرداشته در مکان ظاهر دفن میکنم و از جهت ائمت تعظیم بضعیت بجای آرم سید تقدیم
 طلب زبان بعد خواهی شود و بخانه میر آمد و لوازم ضیافت و مسافروستی در اقصای بغل و برسانید چون
 موسم رجوع جہازات پر فریب بودست و چهارم ذی حجه از بیت الله حضرت حاصل کرده بجن
 آمد یازدهم محرم سنہ خمس و سبعین مائت و الف سوار جہاز شد معلوم جہاز در استخراج عرض خطا کرد
 چهار و ہم ربيع الاول سال مذکور جہاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تا زمی از عمد بنیاد سیلان است
 سیلان عبارت از خورہ سرانذیب باشد کہ جنوبی مائل بشرق و کن واقع شد قدس گاہ آدم
 علیہ السلام از کولینا سہ متر است کولینا در تصرف نصار امی و لندیر باشد اینها تابع والی
 سرانذیب اند و والی سرانذیب از قوم نجف است کہ ملت ہنود دارند حالا خطا فاحش معلوم ملاحظہ
 باید کرد کہ جہاز عازم بند پینی بود عرض منی است و یک درجہ است آنقدر عرض کم کرد کہ جہاز
 بکولینا کہ عرض آن شش درجہ است رسید میر کہ در فن حیثیت و صطلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود
 کہ معلوم خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اہل جہاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر قبولین و شواہد
 خطای او را معقول اہل جہاز گردانید لکن بنابر بد مزاجی معلوم کسی بر روی او نیامد و بعد وصول بکولینا
 کہ خطا گل کرد حاکم کولینا کہ از نصار امی بود گفت محض حفظ الہی شمار باین اہ قرین عافیت رسانید
 و نقشہ عالم کہ آن از زبان نصار امی پت میگویند نمود کہ درین دریا دوازده ہزار کیل غایت کہ عمق
 دریا بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش تا معلوم است باطن دریا از جبال کہ بعضی مترفع است

و بعضی مختص مثل لیسج عنکبوت مشک واقع شد حاصل از کولینا ذخیره برشته معلوم تبدیل کرده
 ربیع الاخر سال مذکور چهار روزانه شد به بندر تاجپری وصول نمود و در اینجا چهار فرود آمدن گشتی
 صغیری نشسته به بندر سنگلوت شریف آورد و از اینجا راه خشک اختیار نموده است و بنیم حمادی الاخره
 سال مطهر موضع بگیری رسید و با اهل و عیال که وقت غمیت حج در اینجا گداشته رفته بود ملاقات
 کرده رنج سفر را وداع نمود و از بگیری با اهل و عیال خیت کوچ رسته است و سوم شعبان سنه
 سبعین و ثانیه الف روز تحویل آفتاب دوز بتکلیف حمل این قمر نور بخش آفتاب ست اورنگ آباد
 را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون اردو شعر عشق و فارسی
 خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیشد که این شیوه دون مرتبه است مگر احیاناً
 بنا بر موزونی طبع ملی بایه عالی ازان بلند است که در جمیع شعرا و تراکیف داده شود اما فطرت محبت
 سلسله جنبانید که خواه بخواه با بیات ترجمه او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بعلو ملکین
 در تبه خاتم بقدر عظمت ملکین از انفاس گرامی است

و فقر من نباشد از کین و مکر نامی	و روانه ام نذر دبا خود دوی و دای
لقمه دوزان رساند در گلو خمیشتن	شست اول هر که دست از آبروی جوی
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفتافی فتد بر پامی تو
دینارن است و طالب آنم نشو است	زین چه روز مرد خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله در بای این بیت منظم آورد

چون چه سودم بر درش افتاد سر پان	کاین سرفراز بهامرا حاصل شد از ناز
---------------------------------	-----------------------------------

و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعلہ حجاً مبارکاً و سعياً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته

احرام حرم زمین لبتم	گشتم ز طوان کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت	این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضه مقدس	دل یافت سرور دیدن ما نور
حج بسرور و سع مشکور	وار و شمع در دوعی ما ثور
گیدند اگر چه بیم شدید	تا رنج شود دوعی مذکور

حرف الکاف

و کاتبی نیشاوری

کاتبی نیشاوری استاد فن و بهلولان با پی سخت سخن است الحق سنگ زوری برشته که بیان قصه فصاحت
دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشید که تهنیتان کشور بلاغت تواضع او خمیدند و وجه تخلص
در خوشنویسی و شتی است ابتداء حال ملازم با سیر میرزا بود سیرزا اوراجواب قصید لیل الدین
اسمعیل فرمود که مطلعش است سوز که تا جور آید بوستان نرسد که هست بر چین باغ مزاج
نرسد کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از ان است

بخت باغ زخم سید نیشاوری	که جام دارد در دست زرقشان نرس
نهان پامی در آب و قدح میانه	چرا که گرم مزاج است و فوجان نرس
بجای سوسمی چون فغاعی ترست	و در بطاس آرایش و کان نرس
شراب زرد کشید در میان جام سفید	فراز سبزه بیاد شده جهان نرس

حساب وقت گذرانیدن قصید کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر به استهزا
گردید کاتبی بخین از برات خست بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم اورا کرامی داد
و خوان جلیل بهمانداری او بهمانه نمود چون نرس که خوانی است مزاج کاتبی افشنگه آور قصیده
ردیف گل از گلبن سیم برون داده تان گلستانی بدید امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است

باز با صد رنگ آمد جانب نظر ارگل	همچو نرس گشت منظور اولی لا باطل
---------------------------------	---------------------------------

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزه قصید عنایت کرد و زخم کهنه اورا بهرم کار بی لطف التیام داد کاتبی
در آخر عمر باستر آبا در فته با می قامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانین
در گذشت شخصی اسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و شنوات تبریب
ناداده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بلا خطه فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انتخابی
تبریب رفیف با بن صحیفه ثبت میکند

زاید که رخت آب رخ و نقل جام را	نیکو نگه داشت حلال و حرام را
هجرت فرود در دل من که جانشی	بیش است جیمت از همه جا باختی را
از نیر تو نیار و کس نیز تر نیامد	بفرست سوی یاران آن یک نیر باد

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین ^{زبان} ^{دله}
 هست ز گرسنه از جان دل با خجش را
 دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد و پچ و تاب
 کاش میرم چو زنی تیر من بجان
 چون قونی محراب کی بزم من ساز
 جهانیان همه جویند ابروت اما
 کاشی را غم خود داد و دم بیماری
 پر ز عشق است هر دو کون دلی
 از تنم چون جان دل برد چه بیم
 در بهر قاصد تورماند مرا از سوز
 امی آفتاب در قدرت تو ان قناد
 ز بیخ کخمدر آتا با و کشادم راز
 ایدل مشب در درون سینه سوزان است
 کاشی از سر چه حاصل گر نباشد عشق
 غم تو گفت که زود آیم و شمشیر
 و میکسیل فناخت شیخ و شاب برد
 اگر رکاب تو بود فلک مگرد امن
 مرو خواب شب عیش خود که نقد حیات
 دل من هست از ان شوخ بسگی شنود
 من از ملاقه عنایه دیده ام ستری
 با حسیاط گذر از شکارگاه جهان
 سزد که بای بدامن بود که ایان را
 خوشا ندی که گر بر نره می سر خود را

یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
 کافری باشد که نشاند خدا خجش را
 و سفر دارند مردم قدر جاجخجش را
 کز تن مرده بیارند برون مکان را
 گر ز غم تیغ همچون بو تر آت
 نه بر که شد ستوله بمضرو النون است
 گفت این توشه ره ساز که و سفر است
 عاشقی داند اینکه روان است
 ملک ویران گشته زانده لشته مار است
 در دوزخ از رسول امید شفاعت است
 لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است
 چو آن گیمه که سردرون بلقا گفت
 رخت بیرون کش که آتش در سینه افتاده است
 باد ویران خانه کوبی هوا افتاده است
 چه افتاد که بسیار ماند و دیر کشید
 روم بیکدم باشد مرا شراب برد
 مباد پای تو از حلقه رکاب برد
 بعیش صرغ کنی به که در خواب برد
 این شاخی است که من بفرستی انداز
 که زاهدان هزار اربعین نمی بینند
 گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بینند
 چو ز گس تر کل مجلس گری می سازد بیکد

ز وصل ناله تو جان باقیم و نوحه
 گناه بخشی آن چشم آموانه نگه
 تیری که افکنی اگر از دل خطا رو
 دنبال تیرت مرا جان بفرقل
 متاب کاتبی از قول عیج رخ زرد
 کاتبی سودبری گروبت مغنی خاص
 تفرج ارطلبی شاه راه دل گذار
 تیری زد و شمت طلبد این دل گشاخ
 چون جان نه نقاشان تا سر بودم تن
 همچو تیغ تو طلبی نبود عیسم دم
 بدوران تو از غنچه صبا چون یقین
 پر می رخی بشکفته قتل مردم کرد
 بر بخت خون را یار من چه شد مار ب
 چون دام که از هر طرفش آب در آید
 جان چو در وصل سپردم بچو آید غم حرا
 آنکس که مرا گشت بجز رستمی چند
 شادم نشانهای کف پا سی گمانت
 شد خوش نفس ز حلت حال تو کاتبی
 خوشوقت آن کسان که زبان همچو کاتبی
 کار دارم بمیان دهنش روز خزا
 کاتبی هر دل که عاشق شد اگر بکشد
 میگفت دوش سوسن در گشتان بیل
 سوی او تخته همین جان من ای دهر

اوله
 که از آسمان شب قدر جان فرو داید
 که خون من بسک استانه می نخشد
 جان تیر را نشان کند و ز قفارود
 چون داری که در صد و خنهارود
 عیار از طرف زربود محک چه کند
 خواهی آن هست که با جو بر خود باشد
 که شهر یار ازین رگزار میگردد
 فرما که ز بخند و از دگر گذشت
 از فرق سرم هر سو در راه تو باشد
 زنج میگردد اگر بر سر من می آید
 چنان در دلمان او که دانا نشین
 چو گفتش که مرا هم بکش نسیم کرد
 شد مرده ام از ضعف یا ترحم کرد
 شمشیر ملا از همه سوره می با کرد
 کشته مردم بگویند که جلاد نیاید
 کاش از پی تابوت من آید قدحی
 مانند گدایی که بیاید در می چند
 گو یا که حب مسک بزی زبان نهاد
 دشنام بار را شنوند و دعا کنند
 که نهان با همه آن روز عیان خواهد بود
 قلب رواندوده را هر سلطان منند
 عاشق بنا شد آن کو بند زبان ندارد
 نیست چیز و گرم هر چه خدا داد ببر

<p> مردن آنجا که بودن من در جانی گر نیستش حاجت که جنبان زجا پائی گر گذار شیشه مستی چو سیر و می بخار گرگز در صید کردن بر خرابی باشد گر که گشته چه شد بسیار دیدم زین بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسلی دارم چه میرانی ز کوهی خود مرا من هم دلی دارم در چارده مجله نظم تر دو چشم گو اجل تا که من از دست سحران برتم تو زنده بمان بنده بجای تو میرم تو مرا کشته کرا گبیرم گر گذار ندی بر سر بالین تو ام بناسد سر که شست محفل من بزغم کج نظران بنده باش و کار کن ملال عید خود دیدی سر آرست دهان خاک این در شوقه آخ خاک میایدن خاک چون گشتی ز می نمناک میایدن صبا بسیاریت این بار جان هم درستان همچو خورشید نشاید بر بیان آوردن شیشه ناموس ابر سنگ میایدن خویش را بر آب آتش رنگ میایدن نیایی غیر تر خویش خیزی در دامن بسلی کشته داوخته من از هر سو </p>	<p> هست در کوفی تو بر ساعت تماشائی گزیده هر که از خود یک قدم بیرون نهد پر کار دارد درون خرقه خود کعبه سنگها دارد سومی من آفت صید دل که غیبت ایفلک تا کی منافی جامه طلسم من زیکسو غمزات از یک طرف چو ن دارم دل گم گشته میجویند در کوهی تو اهل دل بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم چند منت کشم از سحر کی کشتن خود ایدل اگر آید اجلبت بر سر آن گو گفته یار دیگر می را گبیر + همه تن جان شوم و بر تو فنا نم چون همه شب تا سحر خود کز تیغ + خدا ببرد و جهان دستدار صورت محبت به پیش ابر و ساقی دلا ملول چوئی برد میخانه ایدل پاک میایدن تا نباشد از تو زندان اغبار خاطری بسوی آن بسی پیکر و آن خواهم فرستاد لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود اسی حرفان باغ گل رنگ میایدن بیش از آن ساعت که از باد فنا کردم چه ترکش گرسرم از تن برود جنگ پر دار در چمن پرده براند از چو گل بر سر شاخ </p>
--	--

بصد خون جگر جاربم گمان بستم درو جان نهند اهل دل خود را راه وجود کاتبی از غم روانه شد بدم پایان کار باید از کجده دست شستن خیال خط توام در دل پراز پیکان پی سمند تو رخاک راه ساجد را نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خط جان بعشق از نسایرمی دت دینی خسرو از خور و پوش من داری ای نستم کعبه در سالی و هی یک جامه	وله که سازم راه خود را پاک پیش آستان که در دران توان بر در خویش راه گرفت خوش سفری پیش فی ایمان الله کرناه طشت داری و ز مهر آفتاب چو طوطی است که باشد در آئین قفسی بود چو صورت محراب بر مصلاتی ولیک از تو نیامد نوازش قلم تاج شاه از ندی قابل تاراج شو چون نباشد بر دم از تو ناله و فغان یا نیم گردون که روزی بس بوی دیکان
---	--

از مخاص است

دلم جو ابرو را بگریه میگوید باین گهر که چنین بیدریخ میبخشی بر سریم در زخویش چو اسیر شد ز چوادر پس شش پرین نهان بیدار بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ دوش میگفت بلبیل دل من کاجمن گفت صف بچمن سرود و امل جمن	مگر تو نیز ز دلدار خوشتن دوری گمان برم که تو در یابی دست دستو با وجود کرم حضرت داد و در کس خاصه عهده سخا فی شش کشور کس همچون عدوسی شاه درون پر بجزا باز از بصره این شورش و غوغا داد جمله از خانه برون سرتماشا دارند
--	---

و تمام

کاشی مولانا حاکمی در آمل میگذازند و هموار لالی مدح خاندان رسالت می کشید وقتی نصیده
منقبتی بایستاد بخت اشرف گذرانند همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید
ای کاشی مسعود بن اقل صره زرتند ما کرده آنرا در وجه صله تبو بخشیدم و مسعود هم در خواب بیامد
ماور شد هنوز صبح ندیده بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صره زرتند می نمود مطلق است
ای بد وافر بنش میثوای اهل دین
و می رغرت مود باز و می روح امین

در کمال

کاهی میانگالی شاعر معروف و بایع قند مکرر عالی مشید در حق او گوید که این جهان بخت ساری
چو تو نیست شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست بد کردی سخن روده خویش مرا به کاهی من
کاهی بانی چو تو نیست در سن بازده سالگی مولوی جامی دریافت و در نشان مینو عسکری تمام خوان
خود را که مبلغی خط بود باو بخشید بهر اذق پاشید آخر هندی شمول غایت اکبر بادشاه گردید و بواسطه
غرل لازم فیل صد هزار تنگه صد یافت همه در هفته صرف شستحان نمود و مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان میل دیدم وستان خوش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خوش را
---------------------------------	---------------------------------

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنج کند برار و پیه صبیغه پائیز می یافته باشد مولانا ازین
آئینه از حضور محفل خلافت کنایه گرفت و در اکبر آباد سنه ثمان ثمانین و تسعمائة در سن صد و ده سالگی
پیمانه عمرش ببرزگر دید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی و مستیکه ابن باعی در سلک
نظم کشید رباعی

هر کس کس ز اسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بنگیان نشر است
از بنگ شود سرانا الحق ظاهر	چون مرگش بصورت الله است

شیخ عبد الصمد الصدور اور انکفیر کرد و بادشاه را بران داشت که اورا بتغزیر و تشبیه این سخن
حاضر گردانند چون اورا حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا بادشاه عرض کرد که حضرت
شیخ پارسین شود که کاهی ازین چشیده اند یانه بادشاه شیخ گفت مولانا چه میگویی شیخ گفت
استغفر الله صورتش اندین ام چه جامی حشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان
تناول فرمایند و ستری که گفته ام منکشف نه شود هر چه شیخ فرماید آنرا اورا مبادشاه را این سخن
بعایت و مذاق افتاد و مولانا را با غار و اکرام خصیت فرمود و موقوف گوید از کتب تاریخ خصوص
منتخب التواریخ بدانی طاهر است که اکبر بادشاه از وائره اسلام خارج بود بی اعتنائی بهما می و اورا
شعده استبعاد می ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بدانی مینویسد که درین سال یعنی ثمان ثمانین
و تسعمائة در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیر خوار چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه بدارد
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های موب باید برایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا باین
که بمقتضای این حدیث کل مولود ایولد علی فطره الاسلام اینها بکدام دین مذہب ملحق میشوند نخست

از همه چه کلمه میگویند بنابر آن تخمینا بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزرگش داد و محلی
خالی داشته از آن گنگ محل نامید بعد از سه چهار سال گنگ برآمد و دو وجه تسمیه است آمد و گنگ
در آنجا رضیع مادر خاک شدند از خیالات عالم گنگ فاسم کاهنی است

نه زنگ است عیان بر سر فرار مرا	سید شد بر بست چشم انتظار مرا
از گریه من جال قریب تو خواب است	زان روی که مرگ سنگ دیوانه است
بر فرج پر ایدیه بس گهر بار است	شب که ماه نباشد تاره بسیار است
ز عینک است که بر دیده دارم از پیری	برای خطبوانان چشم من چار است

در کلمه شانی

کلمه ابوطالب الهادی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن در کان فصاحت روزگار خامه سخن
او عصا است بلکه آستین بیضیا جمیع اقسام سخن در کمال خوبی بگری نشانده و اکثر آنها را یک دست
بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیرند و امیدو باشا منو از خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته
رعایت فراوان یافت در شان و عشرین و الف باریان برگشت و در فراق هند غزل گفت که این
دوست از آن است

ز شوق بند زان ساخست قفادار	که رو هم گمراه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر بندم و زین رفتن نیجا پیشانم	کجا خواهد رساندن پرشانی خرمی را

و پیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده و باین خود را بهندشید و چند سی با هر جمله شریانی
بسر برد اخذ بدیل صاحبقران ثانی شاه جهان متکشد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک اشعار
ناموسی انداخت علی شاکر الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک اشعار صاحبقران ثانی و نیز در
صاحبقران قران عید و نوروز در دست بهم داد یعنی تحویل نیز اعظم در شرفخانه حمل غره شوال اتفاق
افتاد و در همین روز باد شاه از سفر کشمیر عود نمود و رونق افزایی اگر آباد شد و بر تخت طاووسی
که بجز یک کرور و نیم مرتب شدن بود جلوس نمود و کلمه تهنیت اربعه توصیف تخت مصحح جواهر
در سلک نظم کشید بعضی قوایم سر بر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

نحبه مقدم نوروز و غره شوال	فتانه اندیشه گلهای عشق بر سال
با دشتا کلیم بنیران عنایت بنجید چهار و پانصد رویه منسنگ برآمد و این یوزون صوری بان زو	

معنوی انعام شد و در جشن و زدن شمس سته ثمان و اربعین الف در دار السلطنة لا هو کلیم زاده هزار روزه جان
شعر حمت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریباً خسته خضعت گوشه نشین گشت
حاصل کرد و سالانه از سرکار بادشاهی برسی او تقریر یافت چون رایات صاحبقران در سینه خمش
خمسین و الف بگلشت گشت خرم امید کلیم قصید و نهیت مقدم بجمع سلطان رسانید و محبت
خلعت و دولست از شرفی طلایی احمر برده مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر
عنان منو کلیم را در صله قصید و دولست از شرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سده احدی و ستین و الف
کلیم در آسایش گاه خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محبت علی سلیم بساط خواب گسترده
گفت تاریخ وفات او غنی بطور معنی بود روشن از کلیم کلیم آتش از شغل کلیم برودن می آرد

غرقی دیگر بود در گوشه صحرا مرا	میگذارد هر کجا خاری است در برابر
مرگ را دشمنم فی از برای ندگی است	میکنند آخر کفن آلوده دنیا مرا
دنبال اشک افتاده ام جویم آل ازده	از خون توان برد آبی میکان خور و را
در کوی یار سینه و خود برو کلیم	با خود مرا بمانت این آستانه را
دست بر کمر ایسان سجد بوسید خطم	بسیچکن کشود آخر عقده کار مرا
خاکپاشی تو قدم گر گذارد بیا ن	که هم صلح دهد دیده و بینائی را
چون بدف مایک طرف تاجه حلقه	کوه از یک تیغ مینالد بنار هم تابا
شویم گرد و بدنبال تو سنت افیم	و گر برای چه روزست خاکساری
تمتعی نبرد اغیار نعمت خویش	که باغبان نشناسد که گلشن چیست
چه میتوان زیر نشان تیره روز گرفت	کلیم دعوی دل از لاف یار گذشت
هر که ایامش آورد زودش بر نشاند	این بپیشانی زرد و زجر در بار نیست
مگر باو می بقصد گشتن شمع غرار آمد	و گر نه گشت کاید بر سر خاک شهید است
تا شود روشن که مسکین کشته بیدوست	گنبد از فانوسن باید بر سر روانه است
پیوسته چو آینه طفله نگاهم	گر سومی من افکنده نظر بادگر می است
اشک او چشم از سخت جگر نتوان	حلقه و سر بود رنگ بنشینان گرفت

دل اگر بی پروا باشد عشق از دود بماند	وله	بر چراغ روز بال افشانی برداشته است
دل ترک آشنائی باز دگر دور افت	وله	زان شد پسند یار که عیب نداشت
هر قدم لغزیدی فرس قدم گاه هست	وله	چاه راهم چون قلم پیوسته همراه هست
رسم پیش زیمت اهل جهان نخواه	وله	طفل اند دست شان بدین شتاب ترست
میشود اول تنگ گشته بیدار خویش	وله	سپیل وایم بر سر خود خانه دیران کرده است
چو شمع عمر طبعی شبی است عاشق را	وله	بقفل سوزنگان اینقدر شتاب چرت
در خم زلف تو دلهایم بس ساخته اند	وله	چون سازند بیاسی همه یکت بخیر است
کینه ایگاش باعث میشدی قریل ما	وله	خون ناحق کشته زود از یاد قایل بود
بای در دامن جو قفل بی کلید آورده ام	وله	بجز تخم گریه بر خم خانه دیران میشود
امی جوس تا بکی از ناله گلو یار کنی	وله	کس درین بادیه دید که بغیر یار رسیده
اگر جد از قومی را احلال میدانم	وله	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سفر دور ندارد در نزاکت	وله	از دل نتوان حرف میانش زبان برد
تا بداند که بفاد خور طاقت باید	وله	یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند
از اوده از تعلیق چون تخیل در خزان باش	وله	ز رز اینچاک افشان سبائل اگر نباشد
خبر و یان چشبینند در ایوان غور	وله	منصب آینه دار می بسکند زند بند
صاف دل ترک حق از بهر خوشا نمکنند	وله	زشت رو بهوده آینه بزرگسیر
رود آرام ز عمری که بهمان گذرد	وله	کار و ان از ره ناامنی شتابان گذرد
چو چنان است با دل صحبت اشک	وله	دست طفل مرغ بی رافا د
کلید از دست میداد که ناله	وله	که بر کشته گدار نشکر افقاد
سر بلندی هر کجا که سلامت بیشتر	وله	با و نتواند ستم بر سبزه نو خیز کرد
در بدر نتوان بدنبال خود یار دید	وله	خوب شد سباب مارا یک قلم سیلاب
خاکساران بیشتر از فیض قسمت می برند	وله	کلمه دیوار کوتاهان پراز حساب بود
در سنگ خاره نیز از سبک دست سخن	وله	کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

روز کوته مایه آسایش مزبور بود	وله	عمر کم بر جان گوار کرد باز زندگی
یا او سفر کند اگر از سر بد کند	وله	سوار الفتی بهوایت که چون باب
بی آب کس مسافر دریا نمی شود	وله	فیضی اگر کس رسد از اغنیای
نبرد آبادی از راهی که لشکر رود	وله	از دلم نادیده ویران زوت اندک
از دستان برود هر که سبقتی در جنگ	وله	زود رفت آنکه ز اسرار جهان آگاه
که یار سرکنارت نهاده خواب کند	وله	کلمت تو انگاه میشود بیدار
خجالت کشند گز غمی از دل بد کنند	وله	امل کرم که عزت همان تن خستند
رو تو خواجهم سخت هر صورت که خواهد	وله	یاره موم بدست انقلاب روزگار
از قفل بی نیاید ست تا خانه در نازد	وله	دل را خراب دارم تا بستگی نه بیند
هفت ناول او هیچ سلمان شود	وله	میجهد تیر زور و کمان زابرد او

و این مضمون از بهانی تهرانی است که میگوید

بس کارگر آمد که زور و کمان بود	وله	بهر تیر خفانی که دو بار روی تو افکند
شوخی بی پروایی ما شمع دلهامی کند	وله	ناوکش در کوهامی خم چندین خجالت
کس ماه را همیشه در آب روان بدد	وله	تا کی کلیم که یخی گاه دیدنش
کیکه دست ارادت نمیکشانند	وله	ز فیض باطنی پیچام محروم است
کو پس از سر گشتند آخر بجای میرسد	وله	ز شک برنگ فلاخن برده گردیم
زانکه از هفته همین شب بگذامی قد	وله	شب آدینه بدروزه مینجانه روم
قفس طوطی خوش لجه را هنر باشد	وله	بخت بر اهل سخن کار بس تنگ گرفت
خود باین حال و حال خستگان وایرسد	وله	مردمی می آرید الحق چشم بیمار ترا
اول بناغ غنچه گره بر جبین زند	وله	در محفل که تازه درانی گرفته باش
این شربت کم بخش دو بیمار نباشد	وله	چشمان تو ام تشنه بخوانند مبادا
در حین مید از غم بجای صلی مجنون شود	وله	در حقیقت ننگه ستی مایه دیوانگی است
همسایه جنون است عقلی که کامل اند	وله	عاقل بکار دنیا بسیار لا و بالی است

باشد برامی طفلان بنیاز باوه بهتر اوله	در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین وله	بسان آب بقادر سراسی فانی بود
چنان مکن که کلمه از در تو پاک بشد وله	شکسته دل شدن باریک تنه پاشد
حس آب بقا نبود سیه روز وله	که راه رحمت آباد نیست نزد
تا بدیدار تو شد دیدن بسان روشن وله	سرور گفت بشکر آنکه که از او بود
اگر چه از مژه رویم غبار بگذریش وله	بچشم من نرسد تو تباخی که درش
سجده گر پیشت بر نذر بودم کجایم وله	از قبول خلق از جاد و میا طریقت
تیغ اگر بر خور می نگ خندان ببار وله	با بلاما تازه رو چون عکس در خواب
بخانه چند نشینی سری بسانش وله	چو چشم خویش دمی باده در گلستان کثر
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم وله	خود سیه روز نهار آنه روشن کردم
ای گوشت غلت ز تو آب رخم افروزم وله	نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
رو عیدم شیوه من غم خاطر دین وله	تازه سازد داغ مردم چون محرمم
خود نمایی شیوه منیت چون باران وله	گل بدمن دارم اما خار بر سر منم
بسان شمع کس آواز گریه نمیشند وله	باشک خویش اگر تا صبح غلطم
بر سرم گل شود از فیض درد خاکثر وله	میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گرد و ن لبر زشت تا شد از شوق وله	لب ببند از شکوه کس مشرب مایی
ز شوق شاه معنی همیشه همچو دوت وله	براه عالم بالاست ختم حیرت من
نزارم ترک چشمت را که ترکش بسته بود وله	بخونیز اسیران این چنین باید میان
مائیم و کینه دلقی و لکیر از دو عالم وله	سر چون جرس کشیده در حبس باره
ز نهار و فارغ غرض الود نباشی وله	در کوی توقع سگ قصاص نباشی
مغشوق خود رسال در آید قید ضبط وله	سر دمی که قد کشد بستان آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب تر اوست از انداختن محل تا مل و اگر او عطف در میان آرد احدا
ناید می افتد از محال اوست در مدح شاه جهان بعد از اسباب پیش

دلهاشاده بستگی نیست وز بود	وله	بیش خدا و سایه او دست بستن است
چمن تقویم نواورد بیرون	وله	که جد و لها بهر جانب روان کرد
سبب آنکه از قوم سبزه و گل	وله	همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش	وله	برای مقدم شاه جهان کرد
وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا		
نشاط و غم همدست و گریان است در واقع بنحاط رسید که مضمون تازه یافتیم بعد چندین روزی دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید		
عیش هم گردد بهی نخی اندوه		همچو نوروزی که واقع در محرم میشود
و همچنین در او اعلیٰ مشتق این شعر گفته بودم		
چون سفال نو که اول آتش زد بآب		چشم نو آنور من در برگردانها
بعد از آن شعری از کسائی مروی که از شعراء عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا بیت خود را از مسودات برآورد و میست کسائی این است آن بانگ خور و شنوم از باغ نیمروز همچون سفال نو که آتش فروزند پس این شعر میراثی بهمانی ملاحظه افتاد		
چون سبوی نو که اول بار سبزه آب استی سی		
تو اردول را میگذرد که این کس بچه غرایم خوانی پزیرادی را تسخیر میکند آخر می بیند که بر خانی دیگر پیش ازین آورد و غنای عبارت بند کرده است باری دل زنده را با بن تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم است و اقتاد و ستاد و ز افتخار است لکن از زبان بگمان نمیتوان است که حمل بر تبارق سمع میکند و ترکش ترکش تیرای طعن خالی میازند کاش ناموس سخن بگردن می افتاد کلیم در تاریخ فولاد و رنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران همانگونه		
داد ایزد به باد شاه جهان	وله	خلعی همچو نو گل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت		افسرخیش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تارخیش		ز دستم آفتاب عالم تاب
کلیمه داین تاریخ زیاده دارد لهذا اقمیه کرد و گفت آفتاب افسرخود که الف است انداخت مولف گوید		

جای صحیح اول شعر را می بیند که در اصل شعر که در بعضی نسخ است

تعمیه تاریخ خارج از بنی که مشتمله بر تاریخ است طبع نازک پسندنی پسند فقیر تعمیه سقا طالع خود
مصراع تاریخ بر آورده یعنی در ماده تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم پسند می آید آفتاب عالم تاب
که رقم رازد الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بخت نشست خود تاریخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالم تاب و چون در سن فود سالگی رایت غرم ملک جاودانی بر افراخت بر عید کلید
بلگامی تاریخ حلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است *

حرف اللام

مولانا لطف اللہ نیشاپوری جامع دانشمندی و مخفوری بود و از مشرب صوفیه صافی چاشنی
داشت معاصر و ماح امیر تیمور کان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا ناز
نیشاپوریده سفری که بقدم گاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در آنجا به سر برد
و بامر دم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق بنویسد که وی در مقصد نیشاپور
شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کو نیشاپور نزدیک بقدم گاه سلطان خراسان بر سر راه است
و دولت شاه وفات او در سنه عشر و ثمانمائه نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این برجا
در دست او بر پاره کاغذ نوشته یافتند رباعی

و می شب ز سر صدق و صفائی دل	در سبک آن روح فزائی دل سن
جامی بمن آورد که بستان بنوش	گفتم خورم گفت برای دل سن
شاهزاده میرانشاه او را اشتری صلحه بخشید قصه این صله در تذکره دولتشاه مسطور است مولانا	
این رباعی مشتمل بر چهار شعر و چهار روز و چهار گل و چهار عضو و رباعی	
در مرد پر لاله آتش ایگخت	و سی نیلو قرینج در آب گخت
در خاک نشا پور گل امر و شکفت	فردا بهری باد سمن ایگخت

قیلان بیک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بغم لاله پر آتش طوط
و می گشت گل افشان تبت از باد و بور به امر و بری بخت کساد آب شکفت * فردا وید
از خاک بهری سوری سور به و خان آرز و چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عضو و رباعی
رباعی گفته آورده رباعی گلزار در آتش چو قد ابراهیم * در خاک چمن لاله بود دست یکم *

و مولانا لطف اللہ نیشاپوری

فکر لسانی شیرازی

<p>افشیده قدم چو مهر سبز لب آب نسرین چو دمان عیسی از فیض نسیم</p>	<p>لسانی شیرازی فصیح اللسان طبع البیان ست معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و باره مملو در شیشه شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد در انجا صرف پسری فولاد نام دل او را با نقش عشق زخم و بتجریک رقیبان زری از مولانا در خواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر خسرو ثانی گفته گذرانید حکم بانشار قصیده شد مشارالیه چون این سه بیت برخواند</p>
<p>پاشی منم از زده شمشیر جفا پای بی قوت من بادیه بی پای عدم می من صافی دار باب مروت بی قوت</p>	<p>از جفاکاری دور فلک بی سر و پای دست بی قدرت من سلسله جنبان بلا از من بغش و صراف سخن نابینا</p>
<p>استخمس برین بیت آخر بسیار بیدار شد اما باقتضای شیوه مروت از سر عظامی جانزه نگذ وسی تومان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امید رازی بود با خلعت غایت کرده خصیت داد لسانی در سینه احدی و اربعین و تسبیح از دنیا سپری گشت و در نرخاب تبریز مدفون گردید اول لسانی میکند</p>	
<p>وقت کشتن دامن قاتل بیت آید مرا بیا که گریه من آنقدر زمین بگذشت گیرم که شدی مست و میان من و خود گر فغان نه صوت چوین عاشق تو نیست آن پسری باید برینت میگفتند خلق گرم بجز رجفای میگلشی نمی رنجسم نزار میوه رستمان ارز و چیدم نگدایان درت رام نگردد و هرگز پای سگان کوی تو از زده میشود کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندمد همسایه طاعت من بهشت است خیلش</p>	<p>آخر عمر از روی دل بیت آید مرا که از فراق تو خالی بستر توان کردن دستی که کشد بند قبا می تو که ام است بر خود حرام کرده چو اخوند و خوابا خون با چون شیر باد را در باد فرزند ترا که مست حسنی و اینها باختیار تو یکی بلذت یگان ابد ارنو نیست سگ کوی تو کم از آمو صحرای نیست زنها ریشته دل ما بر زمین خرن از سواد شب کیسوی تو بیرون بزم کی سایه او در دل ویران من افتد</p>

سبحان چون آب در گلاب میگردند	وله	می شنیم گوش بر آواز بلبل میگویم
کسی از یکسایه ناک می در دود گوید	وله	سینه سخت آگر بامین درین برانه بانی
از جام می تهی مکن ای پیروز	وله	دست ارادت می که بدست تو دادیم
دلدار تو کش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصدیخ دلال
پیدا شده از عارض اوسایه زلف		چون داغ اتوی گرم بر آتش لعل

حرف الم

مغری نیشاوری صاحب مرتبه عیوقی است و ملک اشعرا سلطان سلجوقی آورده اند که شاعر در
دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندیدند رودکی در عهد سامانیان و مختصری در
عصر غزنویان و مغری در زمان سلجوقیان سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب
عید سلطان بابر کان دولت بلال عید حیثیت ناگاه اول چشم سلطان بر بلال افتاد خیل شاد
گردید و با شایع انگشت بلال نهادیگران ابرم دلالت نمود مغری در حال سبیل ارتحال عرض
رسانید

ای ماه گمان شهر یاری می گوئی	بابر و آن طرفه نگار می گوئی
تخلی زده از زر عیاری می گوئی	در گوش سپهر گوشه یاری می گوئی

بلال مصرع این رباعی ناخن بدل سلطان دوا پس که نعل شمش کرد از بلال میر و غایت
کرد مغری باز بدیده انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من شنید	چون باد یکی مرگب خاصم شنید

سلطان بر اردینار دیگر انعام نمود و فرمود که اورا ملقب من باز خوانند لهذا مغری مخلص
رودی سلطان سخن گوی می باخت ناگاه از پشت زمین بر زمین افتاد مغری فی البیاض
معرض و شت

شما ادبی کن فلک بدخورا	گو چشم رسانه رخ نیکورا
اگر گوی خطا کرد بچو گاشن بن	در سپ خطا کرد بمن بخشش اورا

مغری نیشاوری

در مصراع اخیر اسامی خوشی واقع شده سلطان سپ اورا از زانی و شست مغری باز عرض کرده

رقم بر سپ تا بجز من بشم	گفتا که نخست بنو این بند خشم
نی گاوز منم که جهان برگیرم	نی جرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان بنجر تیر می انداخت مغری عازم ملازمت بود فقنار را نیز از جاده بدین همراه کرده معشیه رسید بعضی نوشته اند که مغری بان خرم ملاک شده اما قصیده که مغری در شکر شفا خود گفته میگوید که از ان زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدایا که بفضل خدایگان	این بنده بیگانه نشد کشته یگان
---------------------------	-------------------------------

و این رباعی او نیز مشیت شفاست رباعی

اگر سینه خجست شاه سخر مارا	کم میت خمار عشق در سهر مارا
اگر دل بر بود یار و لبر مارا	میگان عوض دل است در بر مارا

امیر مغری این رباعی مشتمل بر حاجت که عبارت از ردیف بین القافین است بسیار خوب است

ایشاه زمین را آسمان در بخت	ست است عدد و تا تو گماندار بخت
حمله سبک آری و گران داری حجت	سیری تو بتدبیر و جوانی در بخت

و مولانا نخست کاسی ردیف را بر حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خریدار به من جور ترا بجان خریدار به لکن امیر مغری رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و شست بیت گفته که سته قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ماه من دربان جان از شکر گویا کند به آفتابش سایه بان از عنبر سار کند به مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامد و فقیر را در مطلع از قصیده عنبر حاجب اتفاق افتاده مطلع این است نار الزیاد مذیته فولاذ + نار الوداد مذیته افلاذ + و چون بنا بر حاجت تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدا هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازد مع آهمن است و آتش خجست گدازنده جگر یار تا نقاد سخن میداند که اجتماع مخفی لطیف با این همه شرایط لفظی و صفائی عبارت ندرتی دارد از محالصل امیر مغری است بعد تفرل

<p>آفتاب وصل او را گرزوال ناسید چون قلم گری و بر نشور با طغاشی طوبی آنکس که بند بر دیوان ترا عاشق از اگر همایون صحبت آن با هر عاطلان از همایون صحبت او خوشتر عقل ابریه باشد هر چه که خفت حشمت کلی اگر چند از پدر تیر افت گاه رعد از هر تیغ تو زنده برق بماند برق با جو دو گو یا ابر را گوید مبار تا که از لفظ همو باشد سمار اشتقاق اشتقاق و اشعاب من و اندر جهان گر نورده در روشنی شمع تراست گر شمع قونی مرا چرا باید سوخت</p>	<p>هست دیدار خداوند آفتاب نیرال شاخ طوبی ابو د نقش مانی اتصال شاخ طوبی در یمن نقش مانی شمال خوشتر است از عمر قوال صحبت عشتاب خدمت والا امیر عادل ملک رقاب فضل اسراریه باشد هر چه او کرد حکمت کلی بنفس خوشتر کردن کتاب گاه برق از هر جو تو بخند و سحاب رعد با تیغ تو گو یا برق را گوید مبار تا که از بحر نرج باشد رجز اشعاب از یمن از سارت ماد تا بوم حساب این گاهش و این سوز من بهر چرا در ماه قونی مرا چرا باید کاشت</p>
<p>مجدالدین همگر فارسی نسب او بکبری نوشید و ان میسر همگر ز نوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم و پیوند دهند چیز صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر ز نوگر بود مؤلف گوید نوگر نوین با ولدیت که منافاة ندارد که بنجاب هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجدالدین معاصر شیخ سعدی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در ندره گوئی و انجمن آرائی ممتاز میریت اول با اتابک سعدین ابوبکر صاحبی بهرسانند و محطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شی از مجلس اتابک خصیت گرفت اتابک شمش که لکن زین دشت همراه کرد صبح فراش زلف لکن تقاضا نمود مجدالدین قطعه نظم کرد با لکن پیش اتابک فرستاد</p>	<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و دشین و شمع آمد یاد ز روشنائی او شد چو بزم کجاست</p>
<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و دشین و شمع آمد یاد ز روشنائی او شد چو بزم کجاست</p>	<p>چو آغ سحر خورشید را در دهن که در همه این تیره را می شاه من سرای بنده که بدیره چون چهرین</p>

در کمال حدیث

<p>همیگه اردو میرزد شک بر دامن که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن ز خانه که ز سنگ اندزد بود دامن شکست خواست شد از غایت غدا چنانکه میل جواهر بود سوختن ولیک باز سوخت طشت خانه تا لگن</p>	<p>کنون حسرت آن بار که که باقی باد بواسی گلشن و بیدار شاه میطلب لگن نه است جوهر نمود و کرد ابا چو جنس خویش ندید و جفت بود جدا زمن معادوت طشت خانه میطلب بماند شمعش در بنده خانه فی الحمله</p>
<p>آتابک آن لگن را با لگن دیگر یا و فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت فستادم به بتواضع برت فستادم به دیگری شلش ارچه کم باشد با یکی دیگر فستادم بعد فوت آتابک جانب برد رفت و از انجار و باصفهان آورد و بتقریب خواجه بها و الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرایه اعتبار انداخت و چون خواجه بها و الدین در سنه ثمان و سبعین و شتمانه درگذشت مرثیه دگلدازی نظم آورد که مطلعش این الامان الامان که جان جهان در دل خاک تیره شد بهمان و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و شتمانه در مغرب خاک فرو رفت روز در انجمن خواجه بها و الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه در یکروز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد محی در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه نوشت</p>	
<p>بهار ملت مودین خواجه سپهر غلام بست خویش که فرمان است بر تکتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام شب دو شب و فرخنده سلخ ماه صیام</p>	<p>بحکم فاطم دستور و خواجه اسلام کمینه چاکر محکوم بند فرزان بجز ساعت روزی کم از دو روز بسال شصت و نه از حساب</p>
<p>خواجه بهرام دیار جانزه داد همگه تبار نفس چاک پیرین دل رفو میار د</p>	
<p>به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد</p>	<p>و گر چه چای کنم عشق بار لشکر کرد و گر بواسطه زلف عنبر افشانش</p>

بباد داد مرا آتش هوای کس	وله که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد
ز سحر آینه خساره دم سردم	صفای آینه طبع را مکر کرد
بر سخت خون مراد بدانه جانان	منو شیفته سدل مراند و لبر کرد
ز هر چه کرد دل من مرا ملالت ساخت	جز آنکه محبت شهر یار صفد کرد
سپه کشی که بیک حمله با سپاه	همان کند که علی با حصا خنجر کرد
ز تیغ اوست عجم را همان کشته ها	که در دیار عرب ذو الفقار جید کرد
همای محدش سیاه آبخنان افکند	که باز دانیگی بحب کبوتر کرد
جهان ز راسی تو آینه باین افت	اگر چه آینه در ابتدا سکندر کرد
ز بهر بندگیت دهر در دیار ختن	بوقت مولد اطفال ماده را ز کرد
بنحایت تن خشم تو غطفه ز را	عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
ز حل بهت و فخر کرد زان یزد	بنام او فلک بهفتین مفت کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید بجان	ببین نجات تو رش نام سعدا کرد
جهان پناها شری ز حال من بشنو	که نظم حال مرا چرخ سفلد ابر کرد
بیک نظر ز غایت غر ز گرداغم	که آفتاب بتاثر خاک را ز کرد
حوالتم زبانه مکن زور که خویش	که خود زمانه حوالتم مرا باون کرد
مرا بسایه خود در پناه ده که خدا	نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد
بخشایم بشی بیدل برین بچاره بیدل	وله که چون خرمایه شد در گل چمن بیدل

دین جهان

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانید شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند و زیر بار
 تو سعدی چو خر بگل در ماند + دولت نه سوخت که بچای بار من دارد +
 میر جاج از سادات خدایت در قصاید میر جاج و در غزل انسی تخلص منمود و بنده قباب ز
 چهره لیس طلقان معانی میکشود و ملا قاطعی منویسید که در مجلس مولوی حاجی تعریف قصید گوی او
 مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم و درین مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده
 بفرستاد و بیکدیگر غزلها را چنانچه باید متبع نمود ارسال کرد مولوی بامیر علی شیر فرمود

نیز از عامه

۴۴

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین نیز اعراض کرده یک طبق
 نه شرح و سپید و پارچه ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی بنویسد میقبول نکرد و علیقلینی و احتشام
 مینگار که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزال از جمله اربعین بر تکره خود آوردن از منظومات است
 و لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا احسان طفند	مجنون تو صد هزار لیل
ز سینه بفرستم آه جانگداز آید	چو آتشی که تشنه دمی و باز آید

عجب کار می از تلامذع علامه دوانی و جامع فضیلت و سخنانی است در سلک شعرا سلطان یعقوب
 انتظام داشت و تازان شاه طهاسب ماضی صفوی در قید حیات بود و فوق زیارت حرمین بکترین
 یافت و بعد محاورت ازین سفر بکرت اثر مثنوی فتوح البحرین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته
 بعرض رسانید و صد هزار سکنه بی صلح برگرفت و او را شرحی است بر قصید تائبه شیخ ابن فاضل مصر
 و فقیر مولف در زمین همین تائبه قصیده مختصه دارد این بیت از آن است و لولا العین
 المغویات المتهیجه لما عرفت نار العرام فرقت به لیکن مدعی الامام ایضا صیابته و کفایت بجای
 السیلم ناذت انت و دشاه الحی میثون حولها افتاومت الینا بالیون مرت به از افتاوت

محبی است

بچه تو کم شدند و تو آهی میکنی	ای سنگدل چه آه نگاهی میکنی
از برای تو بهر کس که شدم مخ سخر	تو با و بار شدی و شمشیر ماندن
چون من از رشک نیرم که جوابم بر تو	پرسی اول ز من سوخته حال دگران

محدث کشی شاه عالم مقام و ذیل سخن سخن خلی صبا احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبد
 جانتان که تملک عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد و خانان التماس او را قبول
 داشته سفارشی را بطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محدثم
 قصیده غرادر مدح شاه طهاسب و قصیده دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته ارکانشان
 باصفهان فرستاده بوسیله پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعر از زبان
 مدح من آید اولی آنست که قضایا در مدح اسماء اهل بیت رضی الله عنهم گویند و صله آن اول از ادراج

در مجلسی

در مجلسی

مقدمه حضرت و بعد از آن از ما توقع نمایند چون اینچیز بولانا رسید ترکیب بند مرثیه سید شهید ارضی الله
عنه گفته فرستاد و بجا نرود لائقه کامیاب گردد اگر چه موزونان بسیار مرثیه آنجناب خامه فکر انگیز
اما حسن قبولی که این مرثیه یافت و مگر می رانضیت نشد بتقریب مرثیه جنتا فائده بر زبان قلم می آید
و بهی در کتاب العرفی احوال من غیر میگوید بعبارت عسکری ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر
حسین رضی الله عنه کرد معزالدوله دلمی است روز عاشورا سه اشین خمین و ثلثه اهل بغداد را
بر آن دشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آورد و فرمود تا دو کالین راستخته کردند و بازار را
سیاه پوش ساختند و طباطبایان را از طنج اطعمه بازداشتند و زنان روافض از خانه ها برآمدند
و موپیشان و طباطبایان بر روزمان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکره خود
وفات محشم در سنه هزارم نوشته و والد اغشتانی مینویسد که لفظ در محشم و محشم در و تاریخ
رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محشم حدی درینجا جلوه داده

در آثار نگاه تیزتر آن لب گزیده نهاد
که چون بر باد شامی او خواهی منیر
که منمود پیاپی بهمنشین ما را
ملا مت از زبان خنجر جلا دکن ما را
محشم پیش سگان تو ضمان بود مرا
با من امروذر دارا می تویی خبری
ظن مردم اینکه لیلی حیره زیبا شد
زر بگذار تو بر دل غبار بسیار است
چو صیاد که صید افکنده بر و از کلبه
نتوانست که تعظیم سیاهی نمکند
شب تا محشم را که ساره میشمارد
مکوشم تا سنگ دنیا که محکم سازد
بر آن برض که کاش ز چاره میگردد

بصد اندیشه افکند امشب آن نر ویدها
عناش محشم امرو میگیرم تماشا کو
ز آه ما بکمانی فکاده بود مشب
زبان شکوه بکشایم اگر خنجر جوت
یا دباد آنکه دمی درت میرستم
من خود ایشوخ گه کارم مستوجب
حسن لیلی جلوه کرد چشم مجنون بود
ترا بکوی قیابان گداز بسیار است
بصیت حسن اول دل برد و آنکه نماید
دیدم آن حال و تغافل ز دم آسم رخسار
تو که داغ تیره روزی شمرده چه دانی
چو ممکن نیست آن مه پاسبان محکم سازد
تو ای طلیب ازین گزتر گذر قدری

منید انم صحرایست از من سایه حرمت دلآلگه نشت شب بجز دیار از سفر آمد بغرم قصه چون در جنبش آید قد غلش ایشع تبان تا کی برگرد و رت گرم بر سر کوی تو بهر گاه که پیدا گشتم چو در خلوت روم سولیش پی یوزگار دامان سخی بزده بر ملاک من زر غم من نوعی مدعی را کام میبخشد تا دست را خاست دل بر دین شکسته بر غم من تو با اغیا صبح و شام میگردد سلسله حسن است نگا هستی که تو داری	سهی سروی که دارد عالمی و دنیا خود ز خواب غم بجا دیده آفتاب برآمد نماند زنده غیر از خلبند نخل بالایش بر وانه خویشم کن تا گرد و سر تو گرم شک کویت بفرغان آمد و رسوا گشتم زبان عرض حاجت بند و از عظیم بیام اول هلاک برزدن دامنست شوم که میخواهد با خلاص از خدای مهربان دل بر دینی باین رنگ کار است بسته اگر من بشوم رسوا تو هم بدنام میگردد تکلیش کش او چشم سیا هستی که تو داری
---	--

محتشم این غزل مسلسل گفته است

ولا دیگر برانی کار و می غیرم زینگی من از غیرت نشستم و پس از نوس صبرا نخواهم بر در آن جنگو بگذارم یکدم تو چون سنگ پاس میداری و من سواندم دما دم میروی جانی که آنجا تیغ مبارد	بان گویم برین خاک ذلت بر سرم نی تو از بی غیرتی زان درینخواهمی بر خیز که ترسم هر صلح آنجا سفیع را بر اندازد که ناگاه فرطتی یابی و در درانش آویزد همانا تشنه آنی که خون محتشم زری
---	---

از محال صلا دست بعد محمد خزان

نیزت انگیز هوایی که ز محرومته باغ رجعتش نیست میسر مگر از سپهری نیندیشد ز خون مردم آن مرگان بگراندم	کرده بیرون نیرک لشکر بردن بکشتک از ریاچ چمن شوکت مولی بکشتک که ریح مو شکاف اندر کف شاهان زد
--	---

مؤلف گوید: از داماز رنگ تعلق پرین ایم + چون بوی گل ز خانه پر زرمین ایم +
چون مطلعی که ذکر تخلص در گوشتند + انجام را رجه آغاز دیدن ایم + فقیر مصداق مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع مختشم نیز مصداق

مضمون مذکور است مطلع

مختشم چون عمر صرف خدمت و شکی | یاد شاهی گزندی این بان کی سبکی

ما یلی از روز و نان نیز بر فارس است یل طبع آزمائی داشت و تخم معنی در سر زمین سخن می کاشت و عهد شاه بهاسپ ماضی صفوی میرزا احمد مصدی خالصات فارس است بیداد دراز کرد ما یلی با طایفه رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیده اظهار تهنیت کرده و معنی غریب کاغذین جابه پوشانین از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلح قصیده از میرزا احمد دمانند وزیر که دیوانیان در محاسبه بگورند مشر و حجت این دو بیت از آن قصیده است

اسی کار جهانی شد از جور تو مشکل | مشکل که رو و نقش ستم با تو ازل
لرز در جهانی تو دل و دست جهانی | چون مرغ ستمدین عاجز و دم سبل

مخفی نماید که سبل مذکور و مقبول شمشیر را گویند و معنی دج نیز آمد چنانچه در شعر ما یلی افتاده صابرا قاطع گوید وجه تشبیه اش نیست که در وقت دج کردن بسیم است میگویند مؤلف گوید بسیم است که محفل دج است از آن مذکور با دج اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسیم است بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسیم است الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوله نامند و این در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مفرر اللغة براسی نحت یا بی مستقل عقد کرده در بنیقام بن قلم مشتی گوهر می افتاند و فایده چند بعضی مؤلفان میسازد مولانا ظهیری ترشیزی گوید عشق صیق گر آینه ادراک کنیم تیر و گردید دل از رنگ بسوس پاک کنیم کله گرد در آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون شمشیر گرد کار و گریس الحاق کلمه گرد در آخر لفظ صیق حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیق که صفت تشبیه است افاده معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صیق السیف جلاه فهو صاقل و الصانع صیق فارسیان صیق را معنی صقل حاصل مصدق است کلمه گر الحاق کرده اند شاید افزونی صیق معنی صانع درست استعمال میکنند و میگویند با دبا آب شمر آن کنند بستان که کند بارخ آینه بسویان صیق شمشیرین معرورین قمر خور و آبگیر و نیز مولانا ظهیری در ساقی نامه گوید بساقی لری گرد کند جلوه جور و زوریش

دکتر کاظمی تبریزی

در مقام بیان قلم مشتی گوهر می افتاند و فایده چند بعضی مؤلفان میسازد

بگیرم شراب بطوریکه اگر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب بان است و نمیتواند و ازین قبیل است
لفظ مربی گری که برآید و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محشم کاشی
از سکه و مشق جنون رسوا شدم پیرانه سر + خندید برین فخطان طغیان مکتب خانه سم + یعنی جوهر
لفظ مکتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر نام و علی کنند
و گویند مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی مرار میگردد
پیریز کردن اولی تر + که گفته اند پیریز بشود و رنجور + یعنی اولی صیغه اسم تفضیل است حاجت کلمه تر
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل معنی اسم فاعل و صفت مشبه بهم می آید در تنصیوت اسحاق کلمه تر
صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمه فی شیرازی گذشت و فارسیان بعضی الفاظ عربی
تنصیوتی فاحش کرده اند که سبب خستیار کردن او ستادان شدند مثل لفظ منابا لف که اصل
لفظ تمنی است بیارتختانی و تماشا که تماشاست مصدر باب تفاعل و معنی تماشاست سیرت مشتق
از مشی معنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر هم طریقه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سید ساکنان فتح و لام کمسور اسکون دارند و از استعمال کرده و با
جمع میکنند مسلمانان میگویند انوری میگوید ای مسلمانان فغان از دور خرج چنگ
چنانچه حور را که جمع غنی حور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید حور
بیشتر را دوزخ بود اعراف + و کافر که صیغه اسم فاعل است فتح فاعل استعمال میکنند شیخ اویسی
حامد کرمانی فرماید سهل است مار بر خنجر بودن + بر پای مرادوست بیرون + تو آمد
که کافر را بکشی + غنی چوتونی رویت کافر بودن + وجه آن چنین بخاطر رسیده که چون
اهل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا اقوام عربیت
نمیداشتند هر چه بزرگان ایشان گذشت با قماند و گاه باشد که فارسیان لفظ غنی در صفت فارسی
کنند و بتقریب از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان سها و افعال فارسی برآورده اند
حافظ شیرازی فرماید دل که آئینه شاهی است عبارتی ارد + از خدا میطلبم صحبت روشن رانی +
و همچنین لفظ فهم و قص و این تقریب سماعی است نه قیاسی لهذا ضربید و نصر میگویند و فارسیان بعضی الفاظ
فارسی را تنصیوت غنی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مثل اسم فاعل از باب تفعیل موجی صفهانی

۵ مزلّف چون شود و لبر لب شود میرد عاشق به خط مشکین او خاصیت بال بهادارد و و نشیبه زلف هم استعمال
 کنند نظیری نیشاپوری گوید ۵ تجرّیک نیمی خاطر مآشفته میگردد و بخود را فی زلفین دلدار است پندار
 و شایق اسم فاعل فعل لازم و هسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی خزین اصفهانی گوید ۵
 از اسخواب ذاتی درست روی عالم به با آفتاب تابان هر ذره است شایق و حالانکه شایق اسم
 فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق و دیند است و این
 صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق و دیند است
 و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای سطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عرب
 دیدیم و دانسته واقع شد هیچ نمیتوان گفت محشم کاشی گوید ۵ باطل السحر بگردد و در زبانم گردد و
 که نگردد و از آن چشم قبولنا زمره و عربان مسوده را بنشد بدال استعمال کنند و همچنین مقابل آن
 مبدیضه را بنشد و از باب افعال شاعر در بیت مکتوبی گوید ۵ بود لوان من مسود و مقلته
 هذا المداد و من مبدیضها الورق و فارسیان مسوده بنشد و او استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید
 بتوبه نامه بنشویم از گفته که بچشر بکف مسوده زلف یا بنشویم اسم و لفظ کسا و را که مصدر است یا
 الحاق کنند کلیم گوید ۵ کم خریداری را می نامند باشد عیب و کی توان بر کردی طعنه بگویند
 در فارسی یا تیکت که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کنند چون زرینری و کامشیر
 پس این یا را در کسا و که مصدر است آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است
 یا و تا مصدری الحاق کنند سعدی گوید ۵ اگر مانند خسارت گلی در بوستانستی و زمین را از
 کمالیت شرف بر آسمانستی و همچنین این را که مصدر است یا و تا مصدری الحاق کنند و امنیت
 سازند لفظ نیشاپوری گوید ۵ ظهور حسن تو امنیتی بدوران او که باشد ز رعیت نمی تواند
 باج و ظهوری ترشیزی گوید ۵ ظهوری این سخن باور ندارد که در ملک خطر امنیت نیست و
 و نیز امری مامون استعمال کنند میرزا صاب گوید ۵ عشق سازد ز موس پاک دل آدم را
 دزد چون شجّه شود امری کند عالم را و ظاهر ایا و تا مصدر است در امری مامون الحاق کرده بجای
 مامونیت تلفظ کنند چرا که در علم بر بارشده و تا تانیت مقید معنی مصدری در آخر صفات
 آید در آخر مصاد چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و غیره است

تتو می در تنج اللغات مینویسد نیست بالفتح وتشدید یا ایمنی ظاهری که میخورز کرده بر شهرت اکتفا نموده
 در قاموس و امثال آن نیست نیست و تسلی را بمعنی مست استعمال کنند نیز اصحاب گوید
 باند که نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه با به نسبت دوری است چشم شوخ لیلی با و در کام را بمعنی
 فرو کوه آمد میسر کاشی گوید سخن بوی گلست بدمان کام شدند به جواز نسیمیت غنچه نقاب
 گفت به و بخار با لک بمعنی خط و در جانب خسارت و آنرا بمعنی خسار استعمال کنند حافظ گوید
 دل عالمی سوختی جو غدار بر فتنه تو ازین چه سود و اگر نمیکنی بدارا به و میر عبد الرشید تنوی
 و فتنه اللغات گوید غدار با لضم خسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
 و گاهی جمع عشره را که محتاج جمع نیست جمع اجمع سازند بر طبع فقیر بسیار گوار است خاقانی
 در تحفه العراقین خطاب با قناب میکند ای رنگ آمیز این گهر با و می از تو گذارش صورت
 و نظیری گوید نیست گردیوانه جامی تجب بجز حیریت که عجایب نامی دوران یور اخاتم
 ایضا نظیر گوید غمره در تاخت خوش کریز نابل که گرد اسرار نامی پنهان فاش
 میرزا صاحب گوید به خند صاحب میروم سامان نو میدی کنم زلفش بدستم مید به سر رشته
 اما لها به و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سحر کاشی در مدح خان عظم که
 اکبر بادشاه گوید آن باذل باذل نسب آنرا دین برادره آن کوکب اعظم لقب آن خان النخان
 و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چه که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
 با تحریک طوف من الجنون به هوس معظم و ظاهراست که هوس در فارسی مرادف هوس است نه بمعنی
 جنون و هوار نوعی از جنون قرار داده هوس لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم
 را بمعنی فرزند از بنی آدم استعمال کنند نیز اصحاب گوید عشق سازد هوس پاک دل آدم
 در و چون سخنه شود امر بکنده عالم را و شیخ سعدی قدر را بجه شب قدر استعمال میکنند و میگوید
 دل من کود و نونت ده بشارت که دو ششم قدر بود امر و نوروز به

که شخص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شریعت تلمیذ شیخ
 ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه لغز داشت بهند آمد در سنگ امراء جایونی
 و اکبر سنگ گردید شیخ عبد القادر دیرا و فی فتنه التواریخ مینویسد که خواجه حسین تولد شاهزاده

سلیم خلف ابرار و شاه قصیده گفت که از هر مصرع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصرع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

لقد الحمد از بی جا و جلال ستیز بار
گوهر مجد از محط عدل آمد بر کنار
و شیخ یعقوب صیری کشمیری نیز قصیده به همین اسلوب گفت اما چه سود که صله را دیگری ربود و ملاک سر هندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بدو فی است بنویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبر باشد بانعام خواجه حسین فرخمت نمودند مولف گوید از اینجا در یافت باشد که مراد از تنگه همین جفت پول مس باشد که بالفعل در زمان تاریخ است یک روپیه نسبت تنگه می ارز و با بن حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائة از بادشاه رخصت و وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل استین او را کشید جانب عدم کشید از مودی این ابیات مودی است

باز دست خویش کن طره شکنان	شانه زلف شب بساز پنجه آفتاب
نموده روی سحاب و روبرو است مرا	غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون اخوت بر بسته میگوید خواب دیدیم که آئینه معارض تپوشد میکند صورت این واقعه حیران مارا

ملک قمری ملک قلم و فصاحت است و مالک از مئه بلاغت از ولایت ایران سر بکشید و از سلاطین و کج خلقان ابراهیم عادل شاه رعایت و غایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و سب و چهار ناما ملک فوت شد و ملا ظهوری کیال بعد از او و حکم قطعه تاریخ و فوات ملک گفته که ماده تاریخ درین مصرع است ع بلقفا او سرائل سخن بود که این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکصد و زیاده دارد و در صورت ملک و ظهوری مرد و در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمری با اتفاق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب نورس که نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزارهون بالمناسفه صله یافتند و خان آرزو مینواید مولانا ملک قمری و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار ز از عادل شاه گرفتند و بهی کاشی درین باب گوید در مدح و ثنایت ای

کبریا

شهنشاه دکن + معذورم دارگر گفتم مخزن + سپید که هر یک شتر ز گریم + خون و دهر است
 به در گردن + محمد عارف بقالی در مجمع الفضلایینوید در کجا میگوید سیاه جلال الدین محمد اکبر شاه
 در شهر مریه ثلث والف برگرد حصار احمد نگر شسته بودند مولانا ملک بیرون برآمد لشکر آستان
 بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سیالار عبدالرحیم خانان مشرف شد قضاید غرادر مرح
 بر یک در شش نظم کشید گذرانید و صلها گرفت و هر چند تکلیف ملازم پیشگی نمودند اقبال نکرد
 انتهی ملک طیفور انجانی متخلص ملک ثنی است و این شعار نیست + خوشحالی است ملک تیغ
 ستم ستم ستم که بی آخر بدخانه قاتل برود + مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قبی است
 ملک آنوقت بغرمت بند آمد بود ملک طیفور از بی اوروان شد در حدود دلار او را در دست
 و اثبات بیت خود وثیقه برگرفته برگشت ملک قبی جوان خزانة با طبقه بر می آرد

بیشتر فکند آنچه تو با ما کردی
 عنان کشید رود تا سخن تمام کنم
 قاعد و فانگر یا حیوان من جنین
 که گاه قتل بدایان قاتل افتاده است
 این ستم دیدن سزاوار پیامی تو نبود
 ما اگر رسد مددی از صبار سد
 تا به دو جهان را بفروشم بنگاسی
 که گویند ما توانی داشتیم او را پیش آمد
 که چون پیدا شویم از دور زمین از تو گذاریم
 از دین یک روزه ما خوش اثری است
 و فامی شمع را نازم که میسود سرایش

دل و دین بر دی صد عربی برپا کردی
 سرم فدای سوارسی که گاه عرض نیاز
 او بهلاک من خوش و من بقای عمار
 ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت
 غرض این بود که از ذوق میبرم ورنه
 خار هم در برابر آتش شسته ایم
 تا چند غم سود و زیان پرده برانداز
 ندارم قوت رفتن بکوش سخت آنم که
 تو از من چند بگریزی ترس آخرازان
 و دشمنه می بودی و امروز ملا علی
 باندک سوزشی روانه ز دلاان گرفتار

مسحکیم کنایه کاشی رکن رکن فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او منقح
 یاران و معاجین او صحیح بهاران مبد رحال مبد جبت شاه عباس باضی صفوی عارج معارج اعتبار
 بود شاه مکر خانه او را به دولت قدم خود از فلک گذرانده خستاد و زاج شاه را از نوخت ساختند

نیکو
 و
 و

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خبر داد گفت راه هند گرفت و در نیمه راه گوید

کز فلک یک مجدم با برین گران باشد
شام برین مردم چون آفتاب گشت

در عهد اکبر که واروهند شد و طغی از جمعیت برست و در عهد جهانگیر که ذخیره اندوز رفاه و بانات
محقق باد شاه بود و بعد برین عهد متوجه آله آباد گردید و حسب که با قاضی آن بلد طبع حسنه از آنجا
سمند سفر جانب حیدر آباد و کن جلوی زین ساخت میر محمد موسی استر آبادی وکیل سلطنته مختص
قطب شباهه بدین حکیم شریف آورد و حکیم بسم تو اضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب بر سر
شاه آرزوگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فروفت ناکام خود را ببلد بیجا
گشت در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد با کضر و در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت
جهانگیر بر گردید چون صاحبقران ثانی بر او رنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعه تاریخی املا کرده بعض
رسانید و بانعام دو آذوقه هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان
خورم و شاد و کامران باشد
بسل جلوس افروخته
در حجبان باد تا جهان باشد

در سنه احک و اربعین و الف بنا بر کبر سن درگاه خلافت التماس خست بشهده مقدس نمود و باد
وقت خست پنجاه روز خلعت عنایت کرد او بسم الله این شعر زیارت حرمین شریفین کرد پس رو
بشبهه مقدس آورده زیارت روضه صفویه تقدیم رساند و بکشتن شش حب الوطن جانب
کاشان شافت و حسب که وقفه نموده باراده آستان صفوی صفوی بگامی صفهان و روی
التفات از شاه نیافته بشه از رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امیناسی قزوینی تلف
شاه جهان را میطرازد که حکیم گنا بعراف مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و
چون در سلک محبت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و دارد در اکثر سنوات از روی محبت
بانعامی یاد و شاد میفرماید و فائز در کاشان بنه ست و تین و الف رو نمود سبحانی معامی امیر
تاریخ یافت رفت بسوی فلک باز مسیح دوم ۴۰ اشعارش قریب بصد هزار است در وقت
تحریر این صحیفه دیوان غزل مختص که از دوان هم از روی دال تا آخر دست آمد و مختص گردیده شمار
اوسوی آنچه در تذکره حاضر الوقت ثبت است چید درین سواد ایراد شد میباید احباب را خبر میکنند

در شب تاریک عالم غم غصه نماید بنود است گویم جویم آن چشم منال تر کشته شد دل در میان اتفاق بر چشم زبان است که نقدی که هست و یک گر سفیدی خط مشکین بار آمد چشم روانه صفت اول شب ساز ملاکم گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر ز بیم آنکه در آئی تو در دل تشال عیدیم چو عینی باخروش و ناله می ایم آه صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم کنم ناله که زلفت سر بر آرد چند خوانده است حسنا سواد می بین تقریبی بیاد او دهد نام سبیا را پیش کسکه شکوه برم از جفا می تو ز داغ عادت خوشدل نیم برسم تو ای دل سکار آخر غمگ رسن تویی در زخم عاشقان چو بزم رسیده آه	گر کسی خست ما را آن ز نقص ما بنود گر با می عاشقان جاری درین صحرای خلیه کز نفاق آن دو کفران کیش دارا کشته ز احتیاط بدست و گر بنا بداد بشیر دارد بهایر که شود عنبر سپید چون شمع مرادم بسج گاه مینداز مشاع شهر صفهان زنده رود انداز در آنکه نکنم رو برای دیدن خورش که رود ننگم و برگشته از بنگاله می ایم در منزل این دو شتاق نیکو بهر سیدیم بلی من مار را خنیاگرستم که گرد بر قوی آخر نه دل نازدین بر در نیصوت توان کرد سر غماز گردین او نم ز جانب تو شود چون جدای تو چو لاله گرد می داغ خانه زادمه هم چراغ خانه هم شمع مرا بر قوی چون منم می که دو دکنده دورم فلند
--	--

این بیت را تذکره نویسان بنام سعد الله مختار مسیحی ثانی مبنی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جا نام در بید
نقل کرده الحال در دیوان مسیحی کاشی با سار غزل بنظر در آمد +
ما هر شیخ محمد علی اکبر آبادی از ما بران فن و ساحران سخن است شیر خان در مرآت انجیل نوشته که شیخ
محمد علی در اصل هندو پست و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان جلای
که از اهل ایران بوده است نوکر بود او هموار با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزا سی ندکور
بر واقعه و تلوح ناصیه اش رقم استعداد خواندند بطرافت اخیل خاطرش از دین آبا گویند و شرف

و در اکبر آباد

اسلام مشرف شد چون لا ولد بود او را بقبای خود ساخت و در ترتیش نهایت جهد مبذول داشت
مولف گوید خواجه محمد زمان لا ولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ما هر خود در قطعه تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد مغز مرا چون بر سر خواندگی داشت دو صلیب بر لبیک محبت سال وفاتش طلب کرد خود از سرش	آنکه لقب چل مکش بود بر خاص علم آن سبب غیر تم گشت میان نام وقف منش کرده بود مهر محبت تمام گفت محمد زمان خلد گزین مقام
---	---

ما هر در آغاز حال مقتضی دامن دولت دار اشکوه بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چند
در وفات دشمنان یزدی که هم از امرار شاه جهانی و هم از امرار عالمگیری بود و در سنده
و ثمانین و الف کوس جلالت زد بر سر و با همیت خان بخشی که ترجمه او در احوال میر محمد افضل ثابت
مذکور شد و دیگر امرار عصر موط بود انجام کار کم علائق دنیوی گرفت و خود را بپایه والائی ویشی
رساند و نادوم و پسین در مقام فقر پایی استقامت افشرد و در سنده و ثمانین و الف دامن خازار
هستی بر چید سرخوش در کلمات اشعار مینویسد ما هر بنوی در مدح جهان اگر ابیکم دختر شاه جهان گفته بفر
والله غایت خان آشنا خلف ستاد بیکم بعد مطالعه این بیت بسیار محظوظ شد
بانات او صفات کردگار است که خود پنهان فضیلت آشکار است

و پانصد و پیمده عطا فرمود مولف گوید در کلیات نعمت خان عالی شنوی شازده بیت تاریخ
عمارت زیب النساب بیکم دختر خلد سکان بنظر فقیر رسید در ان شنوی بیت مذکور هم هست تو او در قفاوه
باشد دیوان ما هر حاضر است محتوی بقصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات و مثنویات قصاید
و لغت بنوی و در مدح امرار وقت مثل سعد الدخان وزیر شاه جهان دشمنان خان و همیت خان
و حکیم او و نصر خان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصه غزلیات او این است این پنج
مطلع درخت بنوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزه خاص عام را بود در صیورت و معنی غزلی بوسف را	کرد شبیه نمرخ شکل تمام را که حسن معجزش زد کرد محض عالم آرا را
---	--

درین گلشن خدایی سایه گردان در بخت اول
 چه سان کس گم کنده ساحل بحریت را
 مقرب چون چهار انداز ملک حق تعالی
 در عشق خبر برگ نباشد فراغ ما اول
 بسکه دایم بخطا باشد مدار کار با
 چون کبوتر بای قاصد پروان شود
 دل چشم و زبان رشان با هر یکی باشد
 نهند گرم روان گر راه او مارا
 کام خنجرها قانع راند در بادشا
 چو رسا آفتاب از سر کلاه خویش دارد
 مرصع داغ از پهلوی اغ دل بست اند
 عشق با دوزاد باشد عاشق دیوانه را
 کس بخیر دیوانه با دیوانگان همگن نیست
 مراد دیوانه دارد طرز عاشق هر دیوان طفل
 دل برد خاکستر خسار ساسی پس
 در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا
 امی کبوتر لاف بر بانی مسلم باشد
 دلم بحلقه زلف از تعلق آزاد است
 مرگ اکی عشاق را دور فلکند از چشم یار
 از تیان بند منع گریه عاشق سچا
 اگر کیف نفس بای نشیند روز دست
 پاک باطن را دشمن دو گرد و سینه صفا
 آگه ندید جلوه در خراب ما

که سازد ابر خورشید قیامت سایه دورا
 بود کشتی تو با نجم آل و صحاب قیامت
 ز یک رنگی حق شد چار یاران کام دلمار
 غیر از کفن که نبه گذارد بداغ ما
 نقطه سهوست گو یا مرکز پرکار ما
 چون بر دکتوب مار اجانب دلمار ما
 برین عوامی با بر جا گو ایتم شمع مخفها
 چو آفتاب پس گریزند دینار را
 هست بدید با جدار فیض منجمد بها
 شود هر گاه باد ستار زرین آن صندیا
 چو زرداری که میسازد درم از دهم
 نیست تعلیل از کسی در سوختن دیوانه را
 سنگ سودا میگذارد عشق در میزان با
 که برگ گل نمجو اندازند دیوانه خود را
 گر چه خاکستر نباشد آتش خسار را
 جانم فدای او که بجای میکشد مرا
 گر سانی نامه مار ابدست یار ما
 قفس خلاص کند مرغ رشته بر یار
 شمع سازد سمره از خاکستر پروا بها
 سر کجا باشد نمک نهند راه آب را
 حجر گرد باد کس نشود هم نفس مرا
 از نفس بکدم بود در دل غبار آینه را
 بیند چگونه دیدم بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان سازند غفلت
 نباشد در دگر سوزد کس از فی کشتن
 سازد در خجده کوشش سالک الهی
 شود هرگاه از طرف گلستان آید
 چه سان منیم بکام خود لب جان بخش جانان
 گهی حیرت خوش آید گهی بلاس مرا
 تا غارت سپهر نبی کرد خوان ما
 تملق میکند لیر زنجشیر ابد دولت را
 چون صدف از قطره آبی شود حاصل مرا
 حصا گیری معنی است کافطرت ما
 هست بز فکر دمان او مدار کار ما
 شد شمع عاقبت در دهر بی سالیام
 کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سل
 گر بر مد آزاد در دنیا نقش ز سجا
 خرق عادت نیست از دیوانه دور
 طاعت ما غفلان هرگز نباید در حساب
 در شب مصفا خجده شد شراب
 قطع ره توکل بی بهنما توان کرد
 از کفر هیچ چیز بر نیست در جهان
 بسکه شایان دل در اسباب تحمل نماند
 نعمت منعم کند در ویش سالم را مرض
 فیض در حال از اهل صفای مردم تربند
 از نقش خط منحر لعل تو عالم است

گزد هر کس خرد افسوس نکشت شهادت
 ز بعد سوختن عشقت کشد چون شمع عادت
 سوزد از شاکردن نفس در شجر ماهی
 ز شرم چشم او ز گیس نگرده یک قلم پیدا
 بهر خویش دارد و خضر خطش آنچون
 قرار نیست جو سوزن بیک لب ترم
 چیزی نخورد و خورم ما میمان ما
 که می آرد بخوش این تندیش دیکمیت
 از گلو نایکد ز در دگره در دل مرا
 بجز قلم نبود کوجه سلامت ما
 نقطه موموم باشد مرکز کار ما
 کرد در دریا خلاص از غرق غریبان
 خانه ما از نمی همچون کمان گرد خراب
 مسجد از جا چو بنید شیر آتش را بنجواب
 سنگ سودا سیر و در روی آب
 کی رقم در نامه اعمال گردد فعل خواب
 تا میکجا جمع گردد آب و تاب
 کی کشتی قلندر محتاج ناخدا نیست
 کفران نعمت است که بدتر ز کافیت
 لوح از آینه بر گور رسکند خوشنما
 منعم سمارا از شور با هم شفا
 گر شود آب جواهر خاک به هم نشین
 تاثیر در نگین حجم از اسم غظم است

جسم را سرایه بالشر ز دل فشر است
 بهشق ایچو خودی یار مبتلا شمع است
 گر رود در خواب هم را حتمی منید خواب
 مایه سودا دلم را خط سبز دلبر است
 چه شد که ساخته بیکایه عشقت از خشم
 رقم پذیر نگردد مگر بخط غبار
 تصویر خیالت زدلم محو نگردد
 از کف تنم جام که در خدمت حباب
 در یازده خولش برون پانمی سخا
 در دیدن و دل جلوه جانان عزت
 ز خوی بدت کبر همیشه در خطر است
 به پیش لعل لب دم نمیتواند زد
 خوش گفت کل سیر که از ادش حرم
 فسو نگار را در کیسه دارد
 آید بجز پیش لب شکرین او
 ما به زنی دم که نظرت بهیم
 رفته رفته سخن سدا گردد
 چو عاشقی بر دایم نشین و فلک
 دارد در دس دنیا پشیمان بود
 لبریز ملاحات ز قدم ما بر او است
 مباحش ریخته رنگی که وسعت دنیا
 حرف ترک الفت سیمین بر لب سر است
 در شب بساده رویان مباد در شب

میشی سامان خاک تر ز آتش مرد است
 بلا می عاشق بدیل یکی دو تا شمع است
 خواب چشم عاشق گشته گونی خواب است
 شوش دیوانه من از بهار غنم است
 بست اینکه مرا با تو آشنا کرده است
 ز بس عشق لب یار رنگ سدا است
 عکس تو در آینه من نقش گنیم است
 چیزیکه مرا بر سر است است بهمن است
 نادان کند قیاس که در بند سدا است
 چون شمع تبر که بهر خانه عزت است
 ز جبین جبهه خود زیاده دوست
 چه شد عقیق ز سر تا با اگر حرکت است
 یک هفته پیش که بهر بخارا عالم است
 مزور سجا اش در استیمین است
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
 زان رو که نگاه تو بموی کمری است
 هر که طوطی صفت سخن شنو است
 که نام عاشق ازین گرد نام برود است
 دست بر هم سودن از افسوس صفت است
 آنجا که نمک گرد کند جلوه که او است
 ز نیل راه کشادن را بی فرعون است
 شکوه عشاق از معشوق جنگ گری است
 مهتاب بجز خرم چون شیر و خرن است

تن اگر باید خلیل از ضعف پیر می ست
 همچو مردن خط که در پیش
 است که زمان ناتوانی ست
 تیغ اوگر سرم زند نیکو ست
 کجک را از مشق زقارت قدم
 بر حقیقت هر که از ایشان نظر افکنده است
 بغرم صید جوانی سوار گلگون ست
 هر که حق یافت کی با خلق و با خود
 فی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است
 مار احلاوتی بنود از جهان تلخ
 بلبل نشود نغمه سرا بر گل عشق
 چو طوطی از کسلی لاف سخن نگوید
 مر از بیتیابی پروانه فانوس میسوزم
 دلی که لب ز جفایت بشکوه و اندک
 به از زرت چو سیاه کشته خاک شده
 چه مال گر گذرد جان بر شنائی تن
 غرور سرکشی آخر سرش بیاد
 گذشت چون ز دلم ناوک تو دشتیم ز
 عشق آن خانه خراب ست که در آن
 خون ما شمع صفت نیت دهن را
 کی زلف سرشته شورش ز با خواهر کرد
 برق حسن آتش زند دل را اگر آتش
 زبردن دل ما و لیران مضائقه

خانه خود را کمان از فیض آتش که در است
 چه قیامت سوز که در پیش
 خاکستر آتش جوایز ست
 خوش بود هر چه سوز زنده زد
 با بی و خندان بنگ آمد که خون ده
 گر دشمن دوت نبود از خدا شرمند
 چون که ز شمشیر او محمد خون
 گر درین دولت کسی در آگه گم خوش
 مار هم از نیم لفت دست و پا گم کرده است
 بستیم در جهان جویان و دمان
 معشوق و درو عاشق مکرنگ نذر
 که گرتنها بود با عکس در گفتگو
 که در بر این یارست و گرم حشمت
 اگر رنگ خور دیشبه اش صد
 بگو که قاتل ما فکر خوبها نکند
 میان تو و یگانگی خدا نکند
 چو شمع هر که نگاه می به پیش
 که هیچکس بدل کس نبرد جان نکند
 خانه را که در و صورت محزون
 این خونی ست که در گردن قاتل
 چون خم می در زمین هم ناچار
 این سخن از آفتاب و آینه روشن
 به نساخت همان به که با شما باشد

وله

همچو خود شد گزند نمی سد حسن ترا
 امی گل مشو شگفته و بر خوشتن میال
 از فلک نیست اگر زنی سرو پا میگردد
 رحم از و خود دل روانه و آن طفل
 بدن باشد اگر عشق جان نمیسازد
 ز جود پرتهی از زلف حاتم نمیکرد
 ز داغ عشق تو حاصل شود سیه زور
 آنقدر گزنی ز زمی مفلس ملالت میکشد
 لذت سوختگی هر که بیاد چو سپند
 دل من از عرق غارض نقاب خورده
 بوس گاه عرق لعل تشنیتان
 چنان گشته بختم گز سکونیش حد دارد
 سوختن در عشق کافی نیست این و شر بود
 چون تیره شب از کاکل زلف تو بداید
 چنان وقت ریاضت فقر را برگردستم
 چو کس را قسمت کس در جهان روز نمیگردد
 سرشته حیات بنظر آه بسته ایم
 گل از زور زر بلبل زار را
 مرا ز ابر و پیوسته ات بیاد آید
 آنچه از دور فلک در روزگار می میرد
 قدر یکدیگر نکودانید امی یاران که چون
 حسن فرین که خط تو از مشکنا بکرد
 چشمی که خواست طاقت روی نواور

چشم بد هم رخ خوب تو حیران کرد
 از جامه که سفته دیگر کفن شود
 که فلک نیز چو ما بیست و پا میگردد
 سنگ در طرف چمن بر بید مجنون
 چو میزبان بود میهمان مینماید
 فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیکرد
 جود و ده که ز نور چراغ میگردد
 صاحب بخت زرد داری خجالت میکشد
 خیزد از آتش یکبار دیگر نشیند
 که خوشتر است گلانی که آفتاب خورده
 چو ماده تند بود رند با گلاب خورده
 فلک وز می که میخواهد مرا از خاک دارد
 همش هم چاره بعد از سوختن کشتن بود
 فانوس و شمع دهن بار میساید
 که هر سنگی که بستم بر شکم فلان شد
 چرا در عاشقی غمها علی عالم روز می شن
 مازند ایتم شمع صفت از نگاه خورده
 بغیر و روی خوبنها میکشد
 دو یار چون چمن دست یکدیگر گیرند
 بر من از سرگردش چشم نگار می میرد
 میزند صد و زنا یاری بیاری میرد
 خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد
 مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بحرامی ندینم
 اهل دنیا را بدینا چشم دل و ایشود
 بکشتن عاشق نه پندار می بال عاشق
 چونی از ناله بسیار چه حاصل شد
 کی کسی نقصان کشد از صحبت رشو لان
 دست کسی دامن وصلش نمید
 شرمی نکه دلش بیدار او نبرد
 گل سجالی خنجر زنگش میبش چشم
 سبتمی هست دلی تنگ مرا با دست
 باشد از بهر ایدیم برگ گل ششم سبیل
 همچون کمان خجانه خود خرج کنه داد
 بر تنگ بسته و محفل دانش و انگرد
 چه سان ثبات قدم در جهان بوی دارد
 سخن باریسه جوده از شراب رسد
 هرگز دل از نگفته مکر نمی شود
 کی کند مظهر صبط خود گرا اعیان شود
 تیره مشور زودت چو قهوه بدین
 غم اگر نیست مانع شادمانی
 معشوق هندی زید از بهر عشقباری
 هر کس که فرود آید از خشم
 هر دو در بزم تو با هم تاسخ و غنیم
 مدح بدست اشارت کمان ابرو را
 چو غفلت هست ز دنیا متام گاهی

همان هر که شد مشکش در شراب کرد
 کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
 خون با چون شمع طوق گردن میشود
 ناله کار کند گزته دل باشد
 صورت هر کس بود آینه مستقبل کشد
 جانی رسید است که نتوان با رسید
 چونی دمی که بر آرد و گرفت و نبرد
 هر که چشم از شوق دیدن آن و نه بد
 بکشایب بسخن تادل من بکشاید
 عارضت رنگین ز فیض گریه عشاق
 همان زور آرد و زودش بر دین کند
 برو خنده گرا میشود گویا نمیکرد
 که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
 همان فروغ که مر از آفتاب رسد
 حرفست خامشی که مکر نمی شود
 قطره سرگردان شود چون غلطان شود
 کیت که اوداغ این سیاه نداد
 چون گل ز عفو ان کبود بود
 بالاتر از سیاهی رنگ گریه باشد
 بر دشمن خود سوار گردد
 شمع با ما در زفاقت هیچ کوتاهی
 که رفته رفته مباد این کمان کساده
 مباحش منکرستان که پوشیار نهند

<p>شکست بر سر مینا زباده می آید هر جادو تن چو شیشه ساعت نشسته اند عقلت اگر نه سر بخت خوار می آورد وای میشتاق دیدار می که در روز وصال کی میکند بمشق تنگ طرف ضبط آه دل مرده بسینه داغ اگر سوخت جز بحر فی کان میان یار و من باشد یافت قید صورت بر غم اش از آفتاد</p>	<p>زبان سرخ سر سبز مید بر باد راه غبار بر دل هم باز کرده اند پای بخواب فتنه را بجهت چرخ برینند از هجوم گر حشمتی باز نموانست کرد مشکل بود که فی نفس صد از نند شمعی است که بر مزار سوزد لب چو قفل اسجدم بر حرف دیگر نشد کس برنگ هندکار غمرا صورت نداد</p>
---	---

بنام مضمون این بیت بر آن است که او ستادان موسیقی هند بر غمرا صورتی قرار داده اند و آن را مصورند
تودی نام یکی از لغات هند است که شکل آمو دارد و بنا بر آن مؤلف میگوید عشق من با شوخ مطر
زاده هند بود و همچو تودی ناله ام بر صورت آمو بود

<p>بی عشق تباں چشم تو بر بسته نکوتر اشارتی است که فطش کند ریش کی تسلی سازدم در بحر چشم شکبار غیت جز فکر شکم مغر سرتن پرور ای برادر چون به کفانی خوان گیر ارام آید میداد کسیر شهادت کس را مسازم بزم شراب خویش دولت دهد و سایه بال بها فقر تا مباد آید گران بر طبع آن نازکین نصیبم گو که در محفل بچشم کل ز رخسار گرم مجمع خوابان هند راه چو شمع دست میگردد گیاه و بحر میاز و غریق</p>	<p>این مرغ نیامخته پر بسته نکوتر که خشت پخته نیاید بکار قالب گور منکه چون فوان خواهم گریه و بناله در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر جاسی امنی کر نیایی جانب زندان سیما ب صفت مضطرب کشیده بک از مردمان چو خضر نهان از آتش اما خودش فتاده بر در سیاه پیش شمع بزم از رده فانوس نرد تو پیش دو چشمم میدرد آیم ز شوق گاه دیوار کنم تظار هر سو بیک نگاه چو شمع خویش آموند باد و دریش و از نعم کسل</p>
---	--

یکم بساز که فارغ شوی ز گرد طلال
می پیش نغمه از راه اثر باشد خجل
مزن آتش بدل کس چون مل
مین باین خوشدل که نغمه سپید خندان
آنکه یک نفرین او با صد عایجو خستم
بر سلام تو جان کنم تسلیم
شب داغها زوعد جانانه ختم
من غنچه نیستیم که نمی بشکفا ندیم
باده سازد با سپه کاران مدام
پریشان مکن زلف بر روی خورش
جامه عاریتی را همه کس صرفه کند
میشود فرزند قابل هم ملا جان
یا بود از من امسال از آن گراست
چون قطعه بریده ز قطع امل بجا
بهند عاشقی از نامنا سبت دارد
لب او کردستم از خطاب آهسته
میکنند معشوق ز پهلوی عاشق دلبر
خلوت خم را نباشد ثنائی
هر که روشندل بود آتش زند طلال خود
کند پروانه با شمع آشنایی
جو دافراسی ست از بس طبع و کرم
در جمله مقام است بیانش بر سانی
تکیه زود عاشقی ریزد زور آوری

ندید داغ کلفت هیچکس بر روی طلال
نی که انگشتی است بی ناخن زندان
آتش خرم خود باش چو گل
بسته خود و خند است از گریه شاد
دم اگر از آفرین میزد چه میخواستیم
این جواب سلام را نازم
صد شمع از برای یک فسانه ختم
داغم که آتش ستمی بشکفا ندیم
داغ را به میکند معذ حرم
هم لطف و شرم مرتب مزن
جانی دارد چشم اگر از در جان
شمع در آتش بود از نور چشم روشن
تا نصیب که شود سال در صحبت او
چشم سپید رویت از نامه سیاه
بتان بهند سیاه اندوخت با سیاه
که از خود میبرد آخر شراب آهسته
از بر خود شمع را پروانه میسازد
جایی افلاطون بود یا جایی می
شمع نگذارد ز سیم و زربنج خاکستری
که باشد آشنائی روشنائی
باده نشان اسرار خود نیست چو می
نی گریه خوانده است بخیر همد
خندم بر فرهاد باشد قهقهه کجای می

از خالص اوست در مرح دانشمند خان	
بسا در دوران من عالم گشته است	یک جهان شکرم بود و روزبان روزگار
ایقدر با فیض بخشی در خراج او بنود	حاجب در بار نوابش همانا داده بار
در مدح همت خان	
چنین که صبح بود فضا بخش و فضا ساز	چنین که صبح دید کام خلق از هر جا
بطاق ابرو خان سپهر قدر کشید	مگر بسا غریزین مهر داده ناب
در تاریخ فوت سید عبدالرشید لغوی نقوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع وین بعالم باقی شافت این صرافیت	
سید عبدالرشید با وفرد و سس پاک	
<p>میرزا امیر محمد بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و در دوشی و نهایت دلشینه و صفات دلی در خدمت عالیجاه عبدالغریز خان سیستان با اتفاق ایلمی عالیجاه مشار الیه صفا</p> <p>آمد قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته مجلس نشست آئین خوانان لبند استادگان نایه استادگان پایمند عرش شتیه شد سعی کینه چهل تومان بانعام او عنایت فرمود از دست پریشان نیت مارا خاطر از بی برگ و بار</p> <p>لحن گوید صد عدد است و امیدوار بهامعد و جمیع آوردن معد و محمل تامل است بعد شش</p> <p>خزانة عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالوعه میکرد این بیت در نعت برآمد</p> <p>نه منند بهفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران از اینجا مستفاد شد که معد و جمیع می آید شاه</p> <p>بدان حکم حاکم با فقیر نقل کرد و در مردم دید هم نوشت که میرزا مقیماد و محمد خلد کان بگن رسید</p> <p>داخل حجره گردواران بادشاه شد بعد فوت خلد کان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنوایت الدوله</p> <p>عبدالصد خان ناظم لامبور پیوست نواب مغفور و قیرش منمود و در خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود و قریب بسده سال عمر کرد و در سنه احسب و تخلصش مایه الف فوت شد صاحب دیوانست</p> <p>از و س آید</p>	
پی نردم چمن شوخی نیزنگش را	غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

و گوید میرزا امیر محمد بخاری

در
مجلس

و نیز حاکم گفت که میجره سمرقندی شاه محمد فرخسیر سبب ناخوشی سادات بارم چند می بلایه و فرشته افتاد
داشت در آن ایام میرزا امین قصبه در مدح میجره گفته بعضی سنانید میجره صد شرفی که مسادی
یکبار او پانصد روپیه است صد بخشید و این میجره همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه
صدر الصد و تمام ممالک هندوستان بود

مخلص اندرام از قوم چتریان است که ریاست اهل مندا از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد و طین آباد و
سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسیر میرضا سبطه هند است که در دربار سلطان
از امرار غائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمرالدین خان
وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و در این
خطاب دشت خان آرزو در مجمع النفائس بنویسید باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد و دبی اهل
اوست از دت سالی تا الیوم سرشته کمال محبت و مودت را از دست نداده و عنقوان جلال
اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانید از آن مان با این عاجز محض و مربوط است
الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اشعار ترجمه او همین است که مرئی
آرزو بوده مخلص در سنه اربع و شصت و مائه و الف قالب تہی کرد حکیم حسین شہرت میگفت و مخلص
اندکی کاشی و دوم مخلص ماشی سخن اندرام مخلص قشقه قبول برجین دارد این ابیات او از مجمع
نقل افتاده

میا زار احمی محبت باز چون من با تو ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما با بلبلان شریک فغان میشدم ولی بگلشن چند سرنی دیدم و فریاد میکردم ندیدم لالم جداست بر و سودا سے سزای تو بخش مرا کار هر کس نیست جلا و او فقرت بچو گرد باد آئینه غیرت احوال تو بس	غریبی در دمندی بکسی آرزو نه جارا بپای گلبنی دیدم مشت استخوان را نگذاشت فصل گل تجمین باغبان مرا که یادم داد رنگین صحبت یاران را خیر خوبه است آشنایها سفر دور دراز آمده در پیش مرا بعد ازین این تیشه سر سنگ زدن در آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است
--	---

بر دل با تیره روزان ز صفت مرگان
 نیزند لا یقطع از خاک مجنون سبزه تر
 انی لیخاخر از تکلیت پر اسن گیر
 عکس ابرای او در آینه نیت
 مردم دنیا ساجت خواه من از کج
 بنود قابل صحت مخلص
 بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد
 بقربان تیان آخردل افکار خود کردم
 بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من
 از ان هر لحظه در بر یکشم سر و گلستان
 داری بچون دی الفک نهان کن
 قیامت بر سرم آورده از شون فری

انچه از فوج دکن بر ملک مستان گذشت
 در دمندهی ظلم ازین سزمن سحران گذشت
 غارت این قافله در سر حد کفان گذشت
 مسجدی در حلب نباشد است
 اینجا فضلی که استغنا بفرمادم
 بگذارید که سودا داردم
 هزار افسوس من از کشور بندگان گذشت
 ز حاتم تا کسی واقف شود من کار خودم
 که باشد در کف طفلان غنا اختیار کن
 که این رعنا جوان بسیار میباید باز
 ظلم صریح در حق خود ای جوان کین
 تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا کین

تو که تیرین صفه ای

متین اصغری راسی و زنت دارد و سخن او سنانست فقیر و فقیه که از اله آباد عازم بلگرام بود در
 اثنای راه پیر و هم دی حجه سنده شان و اربعین و ماته و الف و رو و د لکهنو و نزول در تکه سید جعفر و جی
 بنیر و بی اتفاق افتاد یک شب در تکیه یازدم آنجا جمعی از موزونان بودند مثل شیخ عبدالرضای
 متین صاحب ترجمه و آقا عبدالحق تحسین کشمیری و غیره با از وقت عصر تا نیم شب صحبت
 رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر
 سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن النجاشی این کتاب است
 از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشا خود بوالدم
 میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده در اینجا ثبت میکند
 خاتمی اهل قفقز متین نام این گننام عبدالرضا بن شیخ عبدالعبد بن شیخ عبدالعال بن
 شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین الماکلی الاشری النجفی است پدرم از نجف شرف پیشه
 اصغریان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در آن زمین و آنش نکون و در عبد

هزار و صد و سی و هجری در لباس یقین برآمد و نماندست سست سال پرورش در آب هوا بی سخایا
و بقدر نصیب خود بجهت از طافات هر نوع صاحب کمالی بر دبع از ان قاید امر الهی عنان کبریا
بطاعت بند و ستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم سجاد در شاه واد این مملکت گردید و باهل
و دو سال گذشته که در بند و ستان است همیشه در طلب فقر بقدر طاقت خود سعی می نمود و می نماند تا آنکه
قضا بیلد و بپوشانید در اینجا سید بزرگوار می که عمر ما در بدر و خاک بر سر و طلب او میگردید یافت و از
خدمت ایشان دلچ پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمه اللهی سلسله ایشان قاید و در قصه بزرگوار
سکنی داشتند و احوال دنیا می فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال با محتاج فقیر همیشه فرستاده و دلات بطریق مدد معاش غنایت کرده حق شجاع
عمر و دولت او را میفراید با چند فقیر روزی شب و شبی روزی سر ساند تا ندای از جوی در سدا تهی شدن
این ترجمه در حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله
بسر میر و در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهالسنی رفت و راجه بینی بهادر را نائب
صوبه او ده ساخت راجه که بنا بر نا جنسیت قدردان این نوع مردم نیست دلات معاش او را
حفظ کرد تا گذر در سه و سجدین مائت و الف نزد قاسم علیخان ناظم کماله که سبق معنی با و داشت
شناخت قاسم علیخان با غراز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرستاده در عشره تخمین شوال سنه خمس و سجدین مائت
و الف ملازم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مولف گوید سه سو سر کرده مغنی طرازان +
بسوی عالم عقی میان سبت + خود فرمود تاریخ وفاتش + متین ای می محل از جهان سبت +
میر احسان علی همیشه زاده فقر سلسله استخوان مختصری از متین من اوله تا قدر می رود لایزال نزد
فقیر فرستاد این ایات از انخاف گرفته شده

چون شمع صرفه نبرد کس ز کدن ما شمع خاموشیم اماروی گرمی کونین چشم او اظهار دل از بیم سوائی نکرد خاطر ما از چرخ امید جمعیت خطا تدبیر عقل مانع دل برین تو نیست	اتش زبانه میکشد از استین ما تا شود بر خلق روشن آتش بهمان ما دزد بهمان میکند چندی متاع رده باغبان کی دست می بندد گلچین مرده از پاسبان چنان نبود دزد خانه را
--	--

شوق عشق از خویش مردان برین می آورد
دست من از لقمه چرب کسی نلوده
حاصلم چون غنچه زر گس نظر بازی بود
اندک انمی خار زده امداد که سر نیچ من
در حین بلبل پریشان قفس را مانم
آتش سوزان من آهن گداز افتاده
ماستم بر در دکان با جوار الفت کرده ام
همه را روز جزا تا ب سوال است جواب
چون لاله اگر داغ غمت جزو بدین نیست
هر خط مکش سرب زبان آوری ای شیخ
از گداز غم غبار خاطرم کسیر شد
بجز گداز حق از روی شرم کافیه
آدم از روز ازل خورد و فریب شیطان
میکش چون خوشه انگور در بر زیر تاک
ما بین ابروین تو خالی است ز نشان
صورت دردم ز احوالم چه می رسد
از متاع نادر و از زیر بار خجسته
همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگردد بخود
حشم محو تو گر ساقی مجلس باشد
سفله ز آلودگی دنیا است عزیز
میکند بر چند تنیخ پر زاده آدمی
حال مشتاق بوجی پذیرد صورت
مکتوب مرا همچو طلال از اثر مهر

شیر در طغیان آتش میگدازد پیشه را
میخورم چون شمع مغز استخوان آتش را
یکفلم کردم عیان با فیاض خویش را
صفت در چاک گریبان شد و امانت
که شد من عمر و دینت گلستانی است
گر نماند در دلم پیکان گناه نیست
در دل ما میکند جابر حواری بابا
نتوان با تو سخن گفت قیامت است
با سوخکان کجا تو در زم چمن نیست
فروست درین بزم که نام تو نیست
شیشه دل را تن خاکی گل حلیت
چو شمع هر که زبانش با اختیار نیست
هر که او بازی شیطان بخود نیست
شیشه پهلوی هم چیدن بی اختیار
چون نقطه طلا که میان دوایت است
در شبیم ز نقاش شیون میکشد
کاروان با تنگ مننت ز زمین میکشد
ممسک از جنس دنیا شکم پیدا کند
پنبه شیشه می از گل زر گس باشد
زین طلع چو طلا دور شود مس باشد
جان قبربان پر زاده ای که تنخرم کند
ورق نامه اگر صفحہ آئینه شود
یک ماه کشد تا بکشاید و بربندد

بنام خداوند من بلبلان اباغبان	غنچه را بگذازد با من یک تبسم و شود
بنام لیکه ز داغ جدایت گلدارد	زبان خامه من همچو شمع آبله دارد
بدل نقش و لای سرور آخر زبان باشد	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

در خزان عامه

میرزا معزالدین از تبار ره عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صیادق خان از اهل سحار بود و در رکاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمدن ساکن عباس آباد شد و بنمایا شایمانه و بتول لایق سرفراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلطان صفوی خدمات عمده مامور بوده روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا حسن پدر میرزا معزالدین تحصیل کمالات نمود از اقران فانی برآمد و شری برایات مشکله شتوی مولانا می و م در سائل و معقولات رقمزده کلک استعدا نمود میرزا معزالدین شش ساله بود که میرزا حسن در گشت و بر طبق وصیت والده بخدمت میرزا ابوسعید که از سلسله مشکلیه اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه ریاضات آخوند شفیعی طی طالقانی مشهور یار و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزاده نادر شاه گهراقتاد چون فوت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معزالدین مختار کل گردید و نحوی که عرض و مسائل که آن شهر یار در تبریز بود و میرزا در اصفهان قتی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس را به کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود و چنانچه سببین طریق بعمل آید و بعد بقرض عهد ابراهیم شاه چنانچه بعد اوت میرزا برخاستند بنابر آن از اصفهان بشیراز آمد و ابوالحسن خان حاکم شیراز که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود در حیا خیر مقدم گفته و لازم احترام و خدمت تقدیم رسانید میرزا را به واسطه سیاحت در سراقاد در بندر طاهری آمدن سوار چهارشد قطاع الطریق آلتش حوب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانید با هم بربند قنار او کشتی میرزا از رخنه که گویا توپ مخالف کرده بود آب در آمدن کشتی را مشرف بعرق شیراز قفا خواه خواهم میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشند و او را بنام بخت و آب پیش نیامد و دستا به بند خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی را بیهوده و آذوقه و خرج همراه داده در بند سلع و ستین ماته و الف به بند رفته رسانید و مراد مخاطب بسره بخان پیغمبر ابراهیم شاه مهربانانند که او را نادر شاه باصفهان برده و صفی در آن بلبل سکونت در زید و در عهد ابراهیم شاه بعضی میرزا را

یافته بند محاسن و مقدم اور اسفند و منته خدایا شایسته عجل او و تکلیف او ایامی در ضرورتی آقامت کرد بعد از آنکه از راه
سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از اینجا بحیدرآباد رفت مصمصام الدوله شهید مرحوم خوانی بسکون
پسندیده پیش از مدینه فرقیته صحبت فخرش سلوکی اوشده رفاقت برگزیده همراه او به اورنگ آباد و بعد شهادت
مصمصام الدوله در اورنگ آباد متولایه بمیرد و بقبر بط تمام شد اکثر صحبت یکدیگر سید خطیب میادیم گاهی اندیشه را مشغول
آورد بدیده من از کوی او عجباری

چشم از نسیم دارم شاید بروز گاری	آرد بدیده من از کوی او عجباری
و خیالی تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران جزینم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره انحط	دور می نگرود و باز نیا مدگر نشد
یاراه بکوی وصل محبوبم ده	یا سیراری ز صورت خرم ده
یا این دل ناصبور از من بستان	یا در غم سحر صبر ایوبم ده

بعد از اتمام خزان عامه منیر امیرالدین هفتم شعبان در چینه سینه شادان و شامین و ماته و الف در اورنگ آباد جلست کرد
در احاطه مقبره خان در آن محرم تخلص بدگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مولف گوید ۵ ماه شعبان روز
هفتم از دنیا میزاشت به تاریخ نوشت بنده آزاد مولانا منیر امیر هفت

روایف النون

شیخ نظام گنجوی استاد اتفاق است و سر و ششوی گویان بالاتفاق حجت را برینیت او بهر باره متاع غایت
را بطویل ترویج اوروز بازار با محترن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پخیر دینار سرخ و یک قطار شتر
پربار از اقمشه صل یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزای معز و نان بجای آورد

قافیه سخنان که سخن برکشند	کنج و دعالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن بران	باز چه مانده شان دیگران
پرده رازیکه سخن گتر می است	سایه از پر تو یغبر می است
پیش و پس قلب صفت کب	پس شعر آند پیش نبیا
شعر بر آرد با میریت نام	الشعر ابر هم امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افکنند ایم	مردود رویم و باه و زدن ایم

و در شغل گوید

و در شغل گنجوی

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه تر بنج ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	بیش دهمین بس آرد سچار
و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزه آن چهارده مسموع سیو غال یافته از آن است نشد بدید خصم خویش را خورد که نزد از قاصدستان کی توان برد و پنجین کتاب یگانه خسته بنام سلاطین موشخ ساخته و جامه انداخته در آخر سکنه نامه تمام کتاب گوید	
تبارنج پانصد نود هفت سال	که خوانند راز و بگرد ملال
و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکنند و گوید	
کزین کرده هر دو عالم تویی	چو تو گر کسی باشد آنهم تویی
مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شدن بیا نشانی که علماء بدیع مندی شبیهی برآورده اند که آنرا ائینا النکار گویند ائینا بهر هفتاق و نون اول مضموم و نون ثانی مشد و مکسور و یاء تخی مفتوح آخر الف بمعنی فی نظریست و النکار بر وزن جبین کار صنعت فن بدیع را گویند و ائینا النکار عبارت از اینست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر شقیع رسید که کسی از او یار عی و فارسی این تشبیه استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید	
چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه مسب باشد
و نیز از اجلای طباطبائی در منشیات خود این بیت آورده	
آب رخ آینه جم منم	ایمچو منی گر بود آن هم منم
تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد تشبیه و شبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو با هم ضد اند چون تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکه الامر الاخر فی معنی بالکاف و نحو و از اینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به تصور نیست تشبیه چهار رکن است تشبیه و مشبه به و وجه شبه و اادات تشبیه پس مقصود قایل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از تشبیه است بتفصیل عبارت علی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو فو می یک عالمی و لایق آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در نظام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد	

<p>بهر قوی از تو اگر خوشتری میباشد</p>	<p>نتوان گفت ز خوبان گری میباشد</p>
<p>سجاط میرسد که نام اول قبل الشی تنفسه و نام ثانی تفصیل الشی علی گدشته شود نظامی عروضی سر قندی ساقی شراب دیر ساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی اورا ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند و او در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانموز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر یوندا اتفاقاً روز عید الفطر متزاده بلغ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت جققت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که گفت بدنی گوید استعدا و معلوم شود سلطان گفت این ای نظامی ما را خجل ساز میهنوز و در شرب که درین مجلس میگفت بیابان زبید بود که نظامی این ابیات انشاکرده</p>	
<p>که وحید زمانه ایشان اند وان در مرد پیش سلطان اند بی سخن مخضر خراسان اند در چه سخن خرد سخن نبند بر دوازگزار خود فرومانند</p>	<p>در جهان سه نظامی امی شاه من یکی بنی پیش تخت شهم بحقیقت که در سخن امروز گر چه همچون روان سخن گویند من شربم که شان چو در یامم</p>
<p>متزاده از حاضر جوانی او بسیار مخطوط گشت سلطان بجانزه او را کان شرب از ان عید نماید قربان بخشید و در آن فرصت دو آرد و هزار من شرب او را حاصل شد این نظام الدین که بود جامه پیر آبادی از سرفراز کردای سلطان بکش بود و فیرون نوع با چند موضع دید در اقطاع دشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بر صده ظهور آمد ناگاه جماد سحابیت او نزد سلطان بجائی رسانند که غرم سلطان بقتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را برین بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زند بجند آورند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد و خواست که سوکدان را سیاست کند که چه او تقبیل حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بحر ض ساندید</p>	
<p>عذرت نیکی نداده که صد می آیم می آیم و برگردن خود می آرم</p>	<p>من خال تو در چشم خردم آرم سرخو است بدست کس نتوان داد</p>

نظامی عروضی سر قندی

نظام الدین که بود جامه پیر آبادی

سلطان ابیافروش آمد و سر چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و محبت کرد و از خون او در گشت
بمحل اقطاع خصیت انصاف داد و شخصی که بسلا او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در بیابان
کتاب گذارش یافت که صده شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع
امرین است *

در مولا نظام استرآبادی

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانى ثناخوان المیسبت
رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزا می صفوی سال وفات او احدی عشرین
و تسعائة صنف کرده و صاحب صادق هم مطابق آن قلم آورده و نیز نوشته که هیت سنگ توش
و خراو این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز نظام سحر کلام داشت در جان و دل محبت
ارچه روانده قبر او بی سنگ و عجم آید از مروت تو در زمان حیات چون نکشید منت
و دیگران بدولت تو در ته خاک نیز آن بهتر که بود زیر بار منت تو و صاحب هفت قلم
ارسال قطعه بسطان حسین میرزا مینو لیسید و با اتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه
احدی عشر و تسعائة و وفات امیر علیشیر در سنه تسعائة و واقع شدن داینجا بوضوح پیوست
که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سنگ
ارباب تراجم نظام هفت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غزلیات
آورد و معروض استرآبادی که قلم موشع بتوحید و نعت و منقبت است در شیب قصید نخست گوید

کسی ز محنت ششهایم بلبل ندارد	که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چرخ قناده بنجا که لاکن آب شکر	امید هست که بار از خاک بر دارد
فقر شب که بند خشت زیر پهل است	که تا صبح جهان خشت زیر پهل دارد
سلوک عالم دون همت است دینی	که مرغ خانه زبون است گریه پر دارد
ز خویش جوئی بزرگی که میناید خورد	کیکه آینه خورد و در نظر دارد
هم بود غم و نعت اسیر لذت را	نگس و دست بساییدی در شکر دارد
در مقام زیست و بند خویش مرغ	کز آفتاب زحل جاملند تر دارد
حریف مال نیار و نه آسایش	کجا خواب رود شب کیکه زرد دارد

<p>خط زخم بر شاخ بی ثمر دارد زخامه کوبیک پشت صندل دارد که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد همان مگس که بدوشش نشسته دارد ز خاک یا بی رسول نکو سیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق پیره ز خوابه محشی دارند شب سبوی می و روزانه مصلی دارند غمنا صبا آینه صهبا دارند گوشه گیر که این طائفه سودا دارند چاره جویان همه گرسوزن عیسی دارند که شفیع جوشه مسند بطحا دارند</p>	<p>بعلم کوش که مالی بدولتش سالم بدست آر نه زانکه نیستی کمتر رسد بر وصف خوشدلی عالم ستاره محبتی گر کند مشو غافل کند مشاهد غیب آنکه کحل بصر عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند بسکه در مدرسه تفرقه خوابه خونین پر حذر باش از آن قوم که برگردن بنود باد و کشتا ز غم آینه دل هر کسی بخود از اهل جهان باز است ز به پامی حیات از الم خار جل مجرمان را چه تغابن گنا مان عظیم</p>
در تشبیه نصیب منقبت	
<p>فیض خباب مایلب وستان بناد ره داد بی توقف و منت بجان بناد بنگر که برگ دست حیا بردمان بناد بر خاک مرقد شش عرش شیان بناد</p>	<p>آنکس که در زلال بقا فیض جان بناد تیر ترا که آرزو جان بود و لم تا پیش آن دمان نزن دلاف غنچه را نور از جبین یار فرزند مگر که آد</p>
ایضا در منقبت بعد بغزل	
<p>گوهر فشانی آموخت از دست شاه</p>	<p>ایزد سحاب چشم در سر شک گو یا</p>
ایضا در منقبت عقب بغزل	
<p>بر گذار شهنشاه کا سنگا را خند</p>	<p>بود عبیر نشان طرهات مگر خود را</p>
ایضا در منقبت بعد توصیف بهار	
<p>گفت مگر بدست خسرو صاحبقران</p>	<p>با دصبا غنچه را ساخت دمان یزید</p>

ایضا در منقبت بعد از طلوع آفتاب		
ز بام جریخ قناد آفتاب بصر شرف	بدست و پامی محبان شاه عزت جناب	
ایضا در منقبت بعد از طلوع خورشید		
یک شب شاه ختن با طراف زندگ	دادش غلبا پر دل روز مصفا	
ایضا در منقبت بعد از غروب آفتاب		
ساخت سرخود نهان تیغ زن ملک نور	داشت هر کسی مگر از غضب تو راب	
ایضا در منقبت بعد از طلوع شب		
گردون اگر چه بر دلی صد هزار داد	رسمی است اینکه خسرو ملک یقین بخا	
ایضا در منقبت بعد از غروب شب		
بود ستاره مگر چشم خشم شاه نجف	که کشته است خدنگ شهاب آماج	
در منقبت بعد از غروب شب		
در نامه خود بدر بر دسر بگریان	گو یا که کند مدح سونشاه تخیل	
سخن کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم شرب افادت پناهی در شهر سمنه تمان و شامین و شمعانه از کشمیر ماورالنهر رفته قصید در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یحیی بن سلطان جانی بیگ گفته که زانید خلعت فاخره و سلج دولت تنگه خانی کامیاب گشت این ستمیت از ان قصید است		
چو باز صبح آمد ز جانب خاور	نواخت طبل ز راند و دوازده ساز	
ز ایشان جهان کرد از اغ شربت و از	عقاب چرخ ز بهینا نمود بیضه زر	
بصنع ایندو همچون چو بیضه یقین	بهامی روز بر آورد سر ز خاکستر	
نوع جلوشانی عند لیبی است نوع نوا با بمسامع یاران میسازد و کلف و شمی است رنگ رنگ گلها در دامن خرمیداران می افشاند ابتدا در حال از متوسلان شانزده و دانیال بن اکبر باو شاه بود چون اوخت زندگانی بر بست بعروده دولت خاستنمان شبت نمود و قصاید و ساقی نامه مدح او بستم آورد و بکرات و مرات جو اینگر آمدند خست یکد فومزارر و پیه نقد خلعت فاخره		

در سخن کشمیری

در نوع جلوشانی

و بخیریل واسپ عراقی صله شری گرفت ملا سیدی در بیاب گوید در نعمت تو نوعی سیدان یار
که یافت میر مغری ز دولت سخن ز گلشن املش صد چمن گل امید به شکفت تا که مدح شد زبان آور
و صاحب ذخیره انجمن گوید خاستگان ملا نوعی از سر سنجید نوعی در بر با نور سنجع عشر و الف راه
بادیه فنا پیرو این قطعه در ساقی نامه اول بسیار خوب واقع شدن قطعه

بن ساقی آن ارغوانی نبید	که روز خرابان بی پایان رسید
بگردان زره عمر بگذشته را	چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب لیا
اورانده نویسان برده اند چند بیت از قصید و حصه این صحنه داده

سخن ز ناله گرمی که داشت بلب زار	نه از ابله بر میدنیدش از منتقار
ز بسکه بر سر سویم ر بدین سلسله است	سزد که دعوی خویشی کنم طرّه یار
بر فزایشه فرما و ناله سدید یون	چنین که پشت من الفت گرفت باور
من و نریت از تپش آسمان آفتاب	کجا نشیشه بسته نورست گذار
سراز قلاده قربان شاه درویش	بود فضا ابله و جرم استگار
شبی که نگهت خلقش بعد آن گذر	سزد که بومی گل آید ز لعل فضل یار
شبی که خطبه نام خسته فرحاش	زبان تیغ و لب زخم میکند تکار
نسیم لطفت اگر بر گل گل سخنان	گلخانه شنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تیغ بجاسه سر خصم	چو موج فتنه کرد جام می شود یار
مهابت تو با شر اگر کند تاثیر	سزد که زهر جگه چون عرق زیکار

قطعه نیشاپوری فروغ بیا نش نظر صبح نیشاپور است لهذا نظری مخلص میکند سواد
دیوانش تالار از گیسو حورست نیا بران رنگ شام هرات میشکند میرزا صاحب گوید
صاحب چه خیال است شوی همچو نظری به عین نظری زسانید سخن او و ظاهرت که چرخ
دادن میرزا نظری را بر عین خود مطلق نیست که عین در قصاید فانی است و میرزا
در غزل و خود میرزا میفرماید

در نظری نیشاپوری

بیل خوشنواے نیشاپور	خجیل از طبعی نظر من است
نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بمن توجه خانخانان طراوت یافت بعد چند می تحصیل سعادت زیارت حرمین مکرین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظم انداخته باز رو بهند آورد و در کجرات احمد آباد فرود کش کرد و در سنه احدی و عشرین و الف و دلیت حیات بمقاصی اجل سپرد و در خانه ملک خود بالین راحت زیر سر گذشت در تاریخ وفاتش گفته اند ز دنیا رفت حسان لعلسم آه وقتی جهانگیر بادشاه کنایه عمارتی با و فرمود غزل گفته بعضی رسانید که این دوبیت از این است	اما دماثره جاروب مبت تاجوان از آب و گلنت غالیه خسار جهان
امی خاک درت صندل سرگشته آن مشاطه سیاهی رخ خلد زینت	اما دماثره جاروب مبت تاجوان از آب و گلنت غالیه خسار جهان
بادشاه در جایزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیره آنخوانن گوید این نظری از ملک مبار که آمد بمقاصی بعضی نواب خانخانان رسانید که لک و سیه چه قدر توده زرباشد خانخانان پیش او لک پست را توده کرده نمود آن عزیز دین شکر کرد که طفیل نواب این قدر زردیدم نواب همه را با و بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقلام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باشد در آمد	اما دماثره جاروب مبت تاجوان از آب و گلنت غالیه خسار جهان
برای خشت خم خوبیم کوان تر سیرا دل در امید مرسم و این آهوان شست از پی آشوب و زلف دارد شاه حسن بنیاد محبت بر پریشانی سخا حور و جنت جلوه بر زاهد و بد در راه خود اگر نیم می لعل فام را قسمت چندن قیاده که ترکان است او کم ندتم که زود بریدم ز آفتاب ز عاشق میشود معشوق را نامشاید تمنائش که گردد که در خاطر مضطربم بغل از نامه احباب پر گرد و غبار	که از باریچه طفلان خرد شست گل مارا ریزند بر جواحت مامشک سودا شورش زنجیر شور آورد دیوانه را تا نشو ز خاک را دهم تاق ریزد او را انک اندک عشق در کار آورد بگانه امی کاش ترکند بیوی شام را در دور با سباق نهادند جام را در خانه پنجم این شمر نیم خام را شمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا چو محتاجی که گردد در سرش میماند که می ترسد شود مکتوب من هم در میان

موریم و برگذارشکرا و قدا ده ام
 هرگز ر قلم کنم بقدر گناه را
 زنده دارد مرد را آثار مرد
 زخم ما بطلالغان پیدا و پنهان
 بر صوفی بی وجد و بال است عبادت
 مشربش صفای بیمار آن شکست
 بهشت روزی نابالغ محبت
 بکینه جوئی افلاک عشق می باز نم
 سرگردا دل از درون شاد است با بر و
 ترک خصمی کن که دارد خوی ای
 در جواب تو فرو مانده ترم از طفلی
 عشق یوسف را بدین سودا بیکار فرو
 شادان چنین تپی دست اند
 دوش پیخود دل خویش را زنده اند
 آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد
 ز ناله بس بکنم ز آنکه کم رسد شیب
 مسیح گشته مضطرب ز آذیت
 این غم که ملال آرد از کیت
 برق چشمت نمی افتد چو این شود
 آنکه او در کله اخوان سپرم کویت
 هنوز راه نگاهم بام و در زندند
 ازین کشاده جبینان شبان عیش مج
 دایم دلی طایر خوشی رسید تر

در راه پایمال شود کاروان ما
 ریزم چو خامه از مره خون سیاه
 نام گل باقی است چون رو گل
 سخت مقتولی که چشمش بر جان فانی
 بر شیشه که خالی است ز می سبج ام
 بوسه میخوش از ترنج و قند است
 کسکه طفل میسر و مقامش اعراف
 که هر که دشمن باشد بدوست مانند
 شمع اخلاص نگهبان او صحرای امن
 نیست تا آرزو آرزو نماند آنکه
 که بسفتن شکند گوهر و تاوانست
 بندگی خواهد پیروز از کی منظور نیست
 جامه سرو تا سرو را دوست
 سرچشمم ببر بدید و حیاتم دادند
 کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آرد
 بران درخت که مرغ صغیر زنده
 چراغ دیده نمیشد دیر روشن شد
 رنگ غم یار مانده و
 آن زمان در گاه بشناسی صد جا
 تو که چیزی گم نکرد می از کجا پیدا
 کبوتر می که نیاموختند سر نهفته
 که گل دهند بخوار و یک ثمر دهند
 هر چند دور تر از کسان آرمید تر

سجده در دوشان صوفیان چه میدهند میگشاید پنهان و میپوشد کبود مهر بلب چه سر کینه محسوسه ام گرم صد بار سوزی باز برگردت گزوم آن بلبل ندیده بهارم که انتظار تو بخوشتن چه کردی با کنی نظری ناگهان میرند طبل جیل شعل از قهر ببال و پروانه نگر مشتی کو رو کن و دلال کو در فلک چنانم میگردد اکنون تا شایم کزین	ز شیونامی سمندر سپند را چه خبر از فریب ز گس شهلا پیرس تا شفته می وانه شود و انشوم نیم پروانه کز یک سوختن در دو پاتم در آشیان ز کوه تی بال و پر کشم بجدا که واجب آمد ز تو احراز کرد رخت خود جز بر آستانه اسخ از لطف کند شهید بال گسی جنش اگر خوب است خواهد کرد دیدار که شکل غنچه بر گلبن بر ما راست پندار
از منجی اصل دست	
همت بلبل و پروانه کز بند گل شمع خانخا نان که نام و لقب اجدادش	به به ما همه برگرد سلیمان گردد نطق شکر تشکن و لب گهر افشان گردد
در تنبیت شفا از مرض	
سری بخر جهان بده بود از غم دل فغان ز خلق برآمد که خانخا نان است	که صبح دام بر ز را آسمان برخت بی تصدق صحت درم نشان برخت
در مدح خان اعظم میرزا عزیز کو که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم کجرات احمد آباد بود و فیکر جوته کرد	
فتح کرد نظری که بد فتح میکند بعد از آن است	
گفتم این واقعه یوسف مصری است مگر گفت فی صاحب این قصه عزیز گرا	
این عزیز و لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی بسیر نظری همراه پدر برفت بود باز به نیشا پور رفت و مرتبه دیگر برفت آمد در کشتی نوت شد پسرش عظیم تارنج وفات پدر خود با قیدی گهری محیط حرم و نصیر آبادی در ترجمه عظیم پسر قیدی گوید که قیدی برادر زاده ملا	
نظری است	

عظیم از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی فخر عظیمی صاحب مرآت الصفا گوید و فاقش در سینه احدی عشر و مائة و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نمود

گفت با هجرم بسازد گفتش دیگر چه
گفتش جمع است از با خاطر از سر چه
گفتش که شتر دم از تن لاغر چه گفت
گفتش من سوختم در باب خاکستر چه
گفتش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفتش من بنده گردیدم زیر و شر چه
گفتش این هم حسابی از لب گوشر چه
گفتش که عاقبت این است خوش گفت
گفتش دیگر بگو گفتا ملود دیگر چه گفت

گفت قاصداً گفتمش آن هاسمین چه
گفت دیگر مار حد خویش نگذار درین
گفت سر را بایش از خاک هاکشید
گفت جسم را خوش را از غضب خواستم
گفت خاکش را جو کرد و خواهمش برآورد
گفت در محشر بیکدم زند و شوخ لب کرد
گفت خیر و شر نباشد عاشق را در حساب
گفت با ما رلب کوثر نشیند عاقبت
گفت دیگر ننگد ز در خطا شراب عظیم

خاآن از دو مجموع انفاثس زیر ترجمه عظیمایفوسید نیز از محمد نعمتخان عیادی جواب این غزل غزل غلی گفته و در مقطع اعتراض تمام
 این غزل منوّه میگوید: هست که از عظیماد غزل سهو عظیمم زانکه از قاصد بود یک گفت پس لبر چه گفت *
 غرض خاآن اینکه همه جا جواب دو گفت می باید و کف گوید جواب بدو گفت و بیک گفت نیز و میباید شد صورت
 اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکد عاشق با قاصد گفت مقوله یا ه سیمین حبسیت قاصد گفت با هم جم بسیار یعنی
 او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین
 ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان از خاآن آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزل که در جواب
 عظیمای گفته دیدم شد سلسل طوط عظیمای نیست و مقطعی که خاآن آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعی است
 عالی آخر نیست و انی گفتگوی عشق را به تا یکی آخر کسی گوید فلان یگر چه گفت * ظاهر را
 بنحاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطع
 خود که در باب که خدائی کا مکار خاآن گفته لفظ عالی را بوالا بدل ساخته و در ترجمه او مفضل گشت
 نقی از شعر ارکمره و مضامیر سحره است اکثر بداحی حاتم بیک اعتماد الدوله پرداخته و قصیده دلایه
 که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

مبتعلقان و میرسد مطلع قصید مذکور این است

اهل صورت که بجمیعت صورشانند
فارغ از تفرقه معنوی خداوند
رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از اسخا گرفته شد

خیال چشم او در بند دارد جان من را کوه میکنند وقتی از پی تدبیر وصل دست و پائی میتوان زد بند اگر بدو تا قابل است حسن احوال عارضی از قتل ما هیچ سرو بر ستاب زلف گفتم که او هم دل ازین دلبان شهر خواهد آمد صبح مرادی صبور باش رحمی بحال خویش نفی کاین شکایان قربان آن لبیم که سختش نکر میل اسی که تو بر تو که سر پنجه شایسته است بدل کز دست تباران غنای منزه کشور عشق است اینجا عدل شایان است ایزد آن عیسی نفس هر چه ممکن بود داد قاصد مرسان شده بدل زود مسادا سجانبان نقی خورشید و قاتل سران چشمیت گرانی از محو جان ارغوان کند تومی آئی و هر دم مضطرب دل مساجد زرقش روم از جام خمی و جوارق حسن در برده محال است که باند نهما چون طفل که باند زهرم آغوشی دایه	پی پامی غزالان بس بود بر سجده یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر وامی بر جان گرفتاری که بندش نکر مقبول نیست بنده که او خانه زاویه ما را ضمیم حاجت این هیچ و تابت خندید زیر لب که ارادت مقدم گردون برو تو در خانه رسته است وقتی گفتند رحم که تیر از کمان گذشت با آنکه هر سوال مراد جواب داد پر حذر باش که آواز پری می آید که مال شده است این متاع باج نذر خون منطومان خداوندان این کشور با وجود حسن یوسف نفقه داود داد کم حوصله از لذت پیغام نمهر نمیدانم بجز تسلیم در تسلیم چه میشد بیمار را زیاده تی خون گران کند چو دام افتاده مرغی بر بشیر صیاد که تخیل سرکش او ریشه در جگر دارد غنچه گل گردد و گل نیربازار آید بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آید
--	--

شوق را چون آب عشق غنائگر شود
دل و دود در پی آن دلدرد شکم در پای
مقبول نیست خیره نیمم نماز عشق
بسیار دلیرانه نگه میکنی مگر
کرد و بودم بدو مستوجب حرمان بودم
سکند بر عکس مردم دشمن با دوان
شب فراق چراغی ز دل فروزم و گرم
تکلف بطرف ای غیبی امرو
نمیکشد بدمی کار زخم کاری من
ببین که میخورد اکنون بکشتنم گویند
بصد نه از جفا از تو نا امید نیمم
ز دست شعله های سنی سازم چاک چاک
در خاکس نه دست باین رنگ که تو
بکنار ما که ایان تو کجا قرار دادی
به بتان شهر ایدل من اختیار خود
ایکمی پیوسته زنی تیر و نزاری سپهر
صدای باد در این لعل دل بر فصل آمد
سزاوار می نبردان نفس بلبل چینه
نفس شد قطع از بی همه بهار و بکوه آدم

دست و پای نگیم را مژه رنج شود
طفل رسمی است کهن گزنی دیوانه رود
ما سیم و خاک کوی تو گوا بر و مینا
دانش که دل ز تو امی یا میکنم
انقدر بود که از کرده پشیمان بودم
گر ترنجی نسبت زلفت بهند و کرده
چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گرم
درین مجلس تو خواهی بود با من
بگو که جمع کند دل ز من شکار من
کیسکه خور دستم عمر با باری من
که از جفا می تو بیش است امید و گم
چو شعله ناله یاران گزنی ز آتش قبا من
بچه در خون جوانان زده پیر شونی
سرمانداری ایدل سر زلف یار دار
بتوانچه بود گفتم و اگر اختیار داری
نخوری تیر و عامی سحری از طری
که نیست بی اثری شب سرد و گداز
تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن داشت
مگر آنجا کنم میوند فریادی لغو یار

نگار محمد یوسف بر بانیوری شاعر خوش سلیقه است و موجد شعرا را نیکه از نژاد طائفه چک باشد که پیش
از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند و در عهد خلدیجان با امیرالامراذو الفقار خان بسر میرد
و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه شاعر عیشی در مابتاب دولت وزیر الممالک قمرالدین خان می نمود
و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنه خان سراقهار با آسمان میبود و تنها لب میآورد و در مدح امرا و عظمیاء

و در کتب بر بانیوری

و در مفاصلی عشره خامسه بعد مائه و الف روز نقاب عدم کشید و قتیکه طبقه ساد اباریه بریم خورد و فودوس
از امکاه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه خلعت صلوات

ماده تاریخ این است

آفتاب ملک قبال از گسوف آمد بدر

نگرد و رفت دنیا می و من بی فکرش	وله آمدن خیمه را چندین طبلان بک بخیزد
بغیر من که بتن نقش بویا دارم	اتو کشید که دارد قبای عریانی

حرف الواو

و قوعی میر محمد شریف از سادات استحقاق بادینش اوست مایل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص نمود
و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی بد طولی داشت در عهد اکبر از ولایت سر کشید
اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق اقتاد بعد انتقال خان بد کور رفاقت خان خانان
برگزید و در لاهور ازین عالم حلت کرد خان خانان در ابرین رباعی سته هزار محمودی صلوات بخشید

ای بزم ترا در می ساغر خورشید	ومی عیش شبت کشید در خورشید
گر فضله خاک استانت نشدی	چون خلعت شب شدی مکر خورشید

و جدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف اصدق میر محمد زمان را نسخ سرسندی نسب او
با میر سید کمال قدس سره میر سید میر محمد زمان از مشایخ شیعه ارمند است نامش بایران رسید و غیر آنجا
اوراد زندگانه خود داخل ساخته خانواده او و دو دمان سخن را روشن ارد میر معصوم حیدر ثاقب عم و
اوستاد میر است و اراد تخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند
این شعار از میر غازی است همت زنده مقصود میگردد و هنر و راه گره در رشته برد از باز می شود
بی نیم گل ز سیر لاله از ارم از دست یک گریبان و ارچاکی از بهارم از دست + وله رحمت گرم دان
در گردن منزل نیست + هر کجاست نفس شام غریبان کردند + میر در اوایل قوکر محمد اعظم شاه خلف سکا
بود و منصب بنقصه افرازی داشت شاه عبدالحکیم حاکم لاهور می از زبان آقا رضای شهبور
تخلص لاهور می با فقر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت + دلمری یافتم و کوشه خلعت فتم
ریختم شمع باندازه کاشانه خویش + صاحب طبعان ایراد کردند میر از زنده از لشکر محمد اعظم شاه بر حاکم

و در وقوعی
استحقاقی

و در عجب
سندی

و ہمیں بیت سبب ترک نوکری محمد علی خان متین کشمیری در تذکرہ خود این قتل را بر عبد الحکیم ملگری نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشه خلوت رفتم بی تعدیه با واقع شدن اینهم دست است میرزا حسن رفیع مشہدی گوید با یکدیگر دوا بروا و چون ظرف شوند به اگر گوشه رود و تراز میان خوش است و از این قبیل است این شعر صبح رسید و روز شد ماه شبانہ خانہ رومی سحر سیاہ باد یار باین بهانہ رفت و میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاہ با مکرم خان خلف شیخ میخلد کانی کہ دو بار ناظم لاہور و یکبار ناظم ملتان شد بمیر مکرم خان سیصد روپیہ نامہ خرج پالکی وغیرہ از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقک در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنہ سبع و مائتہ والف در زاویہ عدم آسود راستی بمرد تاریخ است او میطر از دہ گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخورد و شفق کردی است کز خون شہیدان تو میخورد و دست بر سینہ کدیش رقیبان کردم و دہتم داغ تو در سینہ کہ بہان کردم زبان عرض ندارم ز تیرہ بجای خوش جوہ مایہ سرمہ آواز خوشن شدن ام بہر چہ دیدہ کشودیم امی بہار تویی شرار خرمن بلبل چراغ خانہ گل و جہان صاحب ذہن عالی و خازن گنج لالی است در شاعری کار از پدر پیش بردہ و دیوانی ضخیم قریب بہست ہزار بیت فراہم آورده قصاید و مثنوی علاصہ دارد و توطن لاہور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدولہ عبد الصمد خان ناظم لاہور و ملتان بود نواب مدد خرجی با و مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداد و ہر روز پیش از عصر مجلس مشاعرہ انعقاد مییافت و حدان سر حلقہ آن جماعہ بود و بعد سیف الدولہ زکریا خان پسرش مدد خرج را بحال دہشت اما چون زکریا خان نسبت بہ سخن ندہشت صحبت شعر بر سر خورد و شخصت و چند سال عمر یافت و در لاہور ماہ جمادی الآخرہ سنہ شین مائتہ والف جان بھمان آفرین تسلیم نمود و شغلہ سرگشت

جان حاضر است لبان دل میگوید	یک شیشہ بود شکست پہلو چلبست
پس از مردن مرا آنسر و قامت جزا آمد	قناعت آمد اما بعد چندین تنظار آمد
ولی بار و بختانہ عاشقانہ در آ	بلگو کہ شیشہ فرو شدم باین بہانہ در آ
فوجبار و بیکران آمد بہارم نگشت	آب بگشت و جو بگشت و بارم نگشت
نہ در بند فقری شونہ میل دل کی کن	سفر در پیش داری ساعتی بنشین در چای کن

<p>میکنند اطهار فقر و فاقه ز در امانت بهار آمد و یاد و دوران نکردی با سفاکان طریقه تسلیم است چه شد که با غنی یار است کم از فقر روزی از بسکه خوابان چشم فرساید و کباب جوش صد رنگ جنون است اشکم نقشی بسته ایم بدو از زندگی نگین قبله ناکمی رسد قیاسه نایب تا جنون گل کرد از من و نشان مده بسیر باغ اکثر میرود آن طفل و میترسم دستگاه آنجا است کاسخا و بود و کرم من چه پیش مرده دلان سر فرو برم چون نگفت پیر من گل صید و فاقم گردش بیلو بدین در خواب هم آرام حیران بودم که سخت شامی جهان دل گفت که لوح مشق چندین نیست هر چند که خاکی بظهور آمده ایم معذوری اگر نمی شناسی مارا</p>	<p>بر شکم ما سنگ مانند بگین دان بسته اند هوای دیارت نگردید با شد پیش آید اگر در پستی خمید که در یک جامه یابی رنگ سبز و پیچ ز در هم دوزخی رنگس خمید و پیش شیشه بود قلمون است اشکم چون خننه است هیچ نبودن مودما چه شد ز گردش طالع که زیر دست شرم چشمی است باقی حلقه زخم را بگل از بسکه هم رنگ است در گلزارم ورنه مال مسکان چون مرغ زمین است چون بچون بر خار نه باشد غار را کردی نفس گزور با گرد تو گرم کام آسایش بنیدانم که در دنیا گرفت یا تخته گشتی پناهی است جهان بایستن پراز سیاهی است جهان از قدسی مفضل حضور آمده ایم کردی است بر روز راه دور آمده ایم</p>
---	--

خان از رود جمیع النفائس این رباعی ثانی را بنام سزرا مظهر جانان گرفته شاه عبدالحکیم که از باران
 هم مطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مگر از زبان او شنیدم

وحدان کوید

<p>نه من شهرت نمنا دارم و نامم نخواهم دل از من تا پذیرفتی نگاهم میتوان کرد</p>	<p>فلک گرداگرد یک نفس مرا نخواهم نگویم قیمت آینه ده انعام میخواهم</p>
---	--

فروغ طبع بخشیدی الهی اوج میثه
 بسیر عالم مقاب پشت بام میخوایم
 مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از آنجا در سر و آزا نقل کردم حال تحقیق
 پیوست که وجدان است اخلاص در تذکره خود این مطلع از شهرت می آید مطلع نه من از آسمان مقرر مرد
 فایده میخوایم + نگین واری ازین فیروز به نام میخوایم + بعد از آن میگوید قریب به همین معنی شخصی این
 شعر من را صاحب بگوشت شهرت رساند شعری از علکش بان رنگی که باید کام میخوایم + نگین واری
 ازین یا قوت به نام میخوایم + بهر دشمنان این شعر شهرت مطلع دیگر بهر ساند که مطلع ز شیرین
 نگاهی کافرم گر کام میخوایم + بتی بچپ ترا تو ام بادام میخوایم + مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص
 از شهرت آوردن از ویت بلکه از میرزا سعد الدین محمد راقم است باندک تغیر در مصرع اول من را
 سعد الدین غزل شایسته بیت درین زمین گفته از آن جمله است **س** بگویم از فلک مقرر مرد
 میخوایم + نگین واری ازین فیروز به نام میخوایم + درین گذار سیر لاله گل نیست منظورم + لسان
 از ورق گردانی ایام میخوایم + تو در گذار است جلوه من از ساده لوحیها + ز بلبل غمخیز گل بوز سر و
 اندام میخوایم + لبی شیرین نگردم بر او کام اینها + هنوز از تلخی سپاسی لیت کام میخوایم + بصد
 موج قسم زان لب شیرین نمی آید + حلاوتها که من از تلخی ایام میخوایم + صمصام الملک طاهره
 تعالی که ترجمه او گذشت نیز مطلع برین تیره میگوید مطلع نه روم از وسعت آباد جهان شایم میخوایم
 قدم واری ازین صحرای آرام میخوایم + وجدان از ارباب صلات نیست برا تحقیق چند که بعضی
 بیان آمد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت +

والله علیقله خان دشت شمشیر عباس عم البی صلی الله علیه و آله وسلم سید و اهل اسیر از
 دار در زلف کسوت عباسیان پیر
 از دودمان ماست رخ دستان ما

جد اعلیٰ او در آشوب جگزیه وارد اغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لژی که سکنه آن
 سبز زمین اند مقدم او را گرامی داشته بشنخالی خود برداشتند شمشال رئیس گویند و تا حال نبی اعظم شمشالی
 آن مملکت قائم اند جد سیوم او انخاص میرزا باراده بندگی شاه صفی صفوی از دغستان پیایه سر
 سلطنت آمد مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیکریگی کریمی ارباب میایی گردید از
 دو پسر وجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر محمد علی خان

اورا چهار پسر بهر سیدند اصغر آنها محمد علی خان است که والد علیقلی خان را باشد ترقیات کرده بیکرنگی
 گری ایروان ذخیره افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرين مائه و الف در گذشت و پنجمین جمیع اولاد
 الخاص میرزا در سلک امرار عظام منظم بودند منصب بیکرنگی گری ممالک عدل پایگی داشتند
 علیقلی خان در اصفهان سنه اربع و عشرين مائه و الف بر صده وجود خراسید و چون اعتماد الدوله
 فتح علیخان مذکور در سنه ثلث و ثلثین مائه و الف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز
 همگی از مناصب حکومتها و پای غل آمدند تفرقه عجیبی با جوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
 اربع و ثلثین مائه و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان محاصره کرد و در محرم سنه
 خمس و ثلثین مائه و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
 و کسری که افغانه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مروم آن ملک ضرابها سیار راه
 یافت و در سنه اثنین و اربعین مائه و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افغانه برآمد و است
 شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصره اصفهان پیرا و راجحیت آوردن
 سپاه بکمک محصوران سمیت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در صحن و حیات
 والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلی خان درین ایام منتظر نظر شاه طهماسب گردید و چون ناگاه
 در سنه اربع و اربعین مائه و الف شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلی خان
 چندی در اصفهان منزوی ماند و ساخته جانگاہی و پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
 عم او با و نامزد شد بود این هر دو در مکتب با هم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و
 مجنون بهم رساندند چون افغانه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
 خود در آورد آخر مردم شاه طهماسب کریم داد را کشتند بعد از آن نادر شاه او را بی نکاح در تصرف
 داشت و بعد خدیجی نادر شاه او را در سلک ازدواج بنحف قلی بیگ حاکم نیریز و پسر عم خدیجه سلطان
 کشید چون نادر شاه فوت کرد مردم نیریز بنحف قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادر شاه
 با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان اگریم خان بن قتل رسانید سپس میرزا احمد نیریز
 اصفهان در جباله نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان
 ازاده هندی کرد و روانه کر بلا می محلی شد که از آنجا بصره رود و از راه دریای خورا به بندر میش و الیه رساند

اجل فرصت نداد و عرض راه در بلد کراچیا مان فوات یافت نغش او را بکر بلا می معنی برده و فن حسنه
 القصه علیقینجا از حسرت بغارت رفتن مشوقه و بنیم نادشاه خست عاقبت بدارالامین بنده کشید و ملاقات
 او با فقیر در راه و سینه سیع و اربعین و مائه و الف و فیکله از بلاد سند کشور بند عطف غمان نمودم اتفاق
 افتاد و با هم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد در و در شاهجهان آباد فقیر بکفنه توقف کرده راه را آباد
 گرفت و او در دلی رحل اقامت افکند و بعد از آن قلیلی فقیر از هندوستان زیارت حرمین شریفین
 شتافت و بعد از این سعادت بملک کن اقتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشناخت تا آنکه علی قلی خان
 خست هستی بخت و لذتانه من او را در سر و آزار ذکر کردم نه او را در ریاض لشعرا و صحبتها علوم مزاج از
 تراوش میکرد و روزی گفت مشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان بر دست گرفته تخت نشاند
 یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیایید با هم سپ تا ریم هر چند آباد کردم مکنده شت آخر اسپان تا ختم
 اسپ فقیر بانگه مندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بد و بعد در و در شاهجهان آباد
 علوم مزاج او کار کرد و در درجات امارت پیمود و بواسطت روشن الدوله و خط سفارش من بمان الملک
 سعادت خان نیشاپوری ناظم صوبه آوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه در ریاض منصوب
 چهار هزار سی و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر قوزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
 آرامگاه شش هزار سی و خطاب خان زمان بهادر مخاطب گردید و در سینه سیع و ستین و مائه و الف
 همراه صفدر جنگ از شاهجهان آباد صوبه آوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
 امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از آوده به شاهجهان آباد آمد و
 بواسطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفیاه غفران پناه خدیو کن
 بمبضب هفت هزار سی و درجه پیمای اعتبار گشت در هندوستان هر وقت شور خدیجه سلطان
 در سر داشت هنگامیکه مشارالیه بهادر کنجاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
 که خدیجه سلطان اینند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بزرگان
 نیاورد و الا اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرانموده و در ترجمه خدیجه سلطان
 مثنوی طولانی در تعریف او درج کرده این بیت است

شمسه لشاخ او تدروی

از گلشن حسن بان سوری

آشبان کردن تدر و بشاخ سابق معلوم شد نشستن هیچ تدر و بشاخ چه معنی داشته باشد و الله در سندان
بر صدر امارت بسر میر و تا آنکه در شاه جهان آباد سنه سبعین و مائه و الف و دویست و هشتاد و یک
عبدالحکیم حاکم ماده تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشید و ظفر جنگ امیر گریس سنج محنی
بحکم قضا از جهان کرد حلت به طلب کرد دل سال تاریخ فوتش به خود گفت پیوست و اله حمت
و مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعرت مولوی عبداللہ کشمیری گفت کدام وقت فکر
شعرت کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد و غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند
گر جان رودم ز تن نخواهم مردن و رخاک شود بدن نخواهم مردن و گویند علقه بر دامن غلط
او نام تو مرد من نخواهم مردن و او تذکره الشعر می نوشته مسمی بر یاض الشعر اشتعل احوال مؤذن
سلف و خلف در عین تحریر این صحیفه نسخه آن بفقیر رسید و بعضی مطالب از آن نقل افتاده
و جہ ثبات ترجمه او همین است و اله میگوید

جانان بسر مزارم آمد از ورزش بجایش دل چو سنگ کردم در شت عشق مجنون بنال مانده ام بیای خورشید دم شمع زان خاک انداز در سینه کاو کاو نگاهش جهان گیت آبجیات و کیمیا عمر دوباره و وفا بر سر تیغ دلم جنگ خریداران من	آخر مردن بکارم آمد بایا آئین دل سامان جنگ کردم با آنکه من درین صد جا درنگ کردم که میخوابد بر احمی خسته خود بستر انداز مارا دلی که مانده و اورا کمان گیت اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد این متاعی است که رد کرده بازار تو بود
--	---

انیمضون از رفیع کاشی است و بر دلم رشک ز غوغای خریداران چلیست و این همان چلیست
کما دیت که رد کرده است و روزی فقیر این بیت خود بر خواند و زده ام بر جهان پاپوش
بی سبب این برهنه پائی نیست و اله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشینم چند بیت از
استادان سند خواندم از انجمله این بیت نیز اصابت و خرج و دویست است که از زمین من خاصه است
خاک گرد می است که افشانم پاپوش من است و نیز روزی گفت طیار بجای بعضی بطا حطی
و بعضی تبار و شت تحقیق چلیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع و اعط فریونی مستفاد میشود که طیار بطار

حطی است میگوید و دارد چو مرغ غمت پرواز بس عتبه و اسباب عیش و عشرت طیار گون باشد
 و نیز میگوید آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد و حرف نکلیش زبان آتیش لنگر دار کرد و از
 کلام نیز ارمیده است و از نذرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید و میبرد باز از هوای عشق
 اورنگ از رخم و گرچه بارنجیر موج باده طیارش کنم و بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است بر مرغی
 که بال و پر نام بر نیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بر مرغ بال و پر بر آورده که همیای پرواز
 است مشابه میباشد ظاهر این است با همیای طیار گونید و اسد اعلم
 واقف بتالوسی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت اسد ساکن تنابله لفتح بارک و صلوات
 و تار فوقانی هندی بر وزن حلاله قصبه است از توابع دار السلطنة لاهور بفاصله سی کرده جانب
 شرق منسوب قضا آن مکان سلسله آبار و تعلق دارد صاحب انجبار صائبه و زین شعراء
 فناجیه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر از چندش قابل بارک اسد عمری خدمت سخن کرد و در سخن
 زبان گوشت اگر چه تحصیل هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل
 کرد که شبی در رویا این مصرع بخاطر رسید مصرع
 جام طرب بدست تو لبر ز داده اند بعد بیدار شدن این پیش مصرع رسانیدم مصرع
 در خند اختیار نداری بزرگ گل و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصرع بخاطر رسید
 امی چراغت بگفت از رنگ خنار و دیبا و شش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعد شش ماه این مصرع
 بهم رساندم مصرع دل زستم بهستان غمت گم گردید میان او و شاه عبدالحکیم حاکم و داد جانی
 و اتحاد روحانی است باراده سید کن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بست و بهم چک سده اربع
 و سبب و ماته و الف و ارد و اورنگ آباد گردید با فقیر بر جود مذهب الاخلاق مفتخر الوجود است بعد
 یک هفته هر دو عزیز خست سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شیرین قطره زد
 و واقف از ضعف جبهه و هجوم امراض طاقت سفر در یان داشت در سورت کمر اقامت کشاد زبان
 اعتذار میگوید بکلا خطه ثلوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معالی که محل تقدس و منزله است مقصر
 ماندم و این شعرا حسب حال خود یافتند و گرچه جان متیولب نزدیک است و دور بودن
 بادب نزدیک است هر چند اکثر عوام و برخی خواص نازیانه طعن بر توسن محبت این قاصد میزنند که

در وصل حرمان فروماند لکن ادا نمیداند که سرشته ادب نگاه داشته و خود را نالایق محض دانسته
از دو جوان بهر اشک نیاز تار سپرد و آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود بهر دو عزیز با هم از سورت برآمدن پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سلجین مائیه و الف باورنگ آباد
رسیدند و در کینه شاه محمود قدس سره فرو آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدر آباد متوجه شد
و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سلجین مائیه و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند او رنگ آباد را وداع کردند و چون
شارع متعارف برانپور و مالوه غیر مامون بود راه برابر و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین او رنگ آباد
و بالاپور قطع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و
قدسی سیاه و جبهه همراه بودند سیاه اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیاه که در او رنگ آباد از آن
قدسی همراه گرفته بود و این اغره سبکبار شد بیالاپور رسیدند و از اسخا کتا بتی مشتعلین با جرانامه
فقر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال مخزون کرده تعلیم آورد

عینک و پاره سیاه با مانده است	چشم بخواب و دل بتیاب با مانده است
کردند غریب غایتی را بر تان	سرماند و نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک	و امانند با همین و چشم حرمان

و چشم که زر سر انجام کرده بطریق هندوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیمار می
گشت چون نقل مکان در تفریح مزاج و از الی مرض دخلی دارد واقف را بردوش کهاران سوار کرده
بگولاپور بردند و بسبب مداومی واقف و گرانیه کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان توشه میخواست لهذا باز آدم جیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند
با هم مبلغی بجا جمین مرسل گردید از گولاپور بناگیور رفتند و از اسخا متوجه شند بعد طی منازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال سجا پور و شیار پور و واقف به تنه رسید و غایت حق تعالی
چشم این اغره را بر سر سواد و وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلوات نیست نام او
حاکم برادر ادبی حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر ضخامت است بمطالعه فقیر داد
و این اشعار و ضمن سیر انتخاب پذیرفت

ویدتا نایت قدم بر جاده سوار مرا
 نکشد یا راز غم و رور مرا
 خواهم سعادتی ز طواف قفسم
 آنقدر بادی که زخم کهنه مانوشود
 نشنوم ناله گراز نلایت زلفت نم
 کرد احیای شهیدان بغافل نکمت
 و نظر حوین سایه شمشاد می آید ^{وله}
 امی هم آواران و داع علیب بکنند
 آه از خشکی طالع که درین فصل بهار
 گریزگاه بود این لیشان را
 چون فی نساخت همدی بیکس مرا
 نو آدم بدم تو زودم چه سبکشی
 صاحب دلان محنت بهر فغان کنند
 تا نمودی از منسی رنگین دمان تنگ
 چند رفتی شد ز کوشش رفتم و یاد کم
 چون سالکان را طریقت دهند پا
 خجل از بخت شمسار از چشمم
 در کف من و کس نیست
 بر مصور پسری حسرتی
 چون ز کس ناخن خدی بهر انگشت
 پر برون می آورد از شوق پرواز
 حسن چون شامانه بر کرسی زار داشت
 بارب زود و آه که دامن بیاورد

برندارد یک نفس بخیر از پا مرا
 کشتن خویش شد ضرر و مرا
 ورنه چه حاصل است ازین مشت مرا
 آرزو زان خامه مشکین رقم دارم
 اعتباری نبود گفته سودانی را
 این فرنگی ز کجایافت مینجانی را
 سراپای یار سودن بادی آید
 بوسی گل از جامه صیاد می آید
 سیل تشریف نیاورد بوی رانه ما
 خدا دیار کند عمر زلف جانان را
 تا لم اگر مسیح شود هم نفس مرا
 بگذارد یکد و روز به کج نفس مرا
 یاد است این سخن ز زبان جبین مرا
 ساختی تار یک چشمم بهر تنگ
 اگر چه یاد از اندک تر نوزد نیارفته را
 همچون عصا چوب تراشد رنما
 نه عند لیب نه پروانه کرده اند مرا
 زین چمن چشم رسید است مرا
 که چو تصویر کشید است مرا
 بود بسیار ذوق و خراشی شوخ
 عقل گداری چشمم کم نه بینی مور را
 عشق گرم دار باری میکند مضور
 آن زلف در بهشت پریشان نشسته است

دگر بدختر تا کم بومای صحبت نیست
 خانه احوال را نظر کردن مشکل است
 انصاف اینک که ترا از اصحاب کفایت
 از تغافل های او نهاد لم باشد نیست
 در گوشه امنی که منم حرف زد نیست
 رسید یار و یرسان من درید و گذشت
 از شیوه گرفتن جوشن بخیر قناده است
 ای که بر سی صورت احوال یافتگان
 با ختم روزیکه با جهان مجامع عشق را
 گر گردد سرا و میگردم
 از نشانه گرد افتدم نشانه وار است
 فی حسیب من دریدند و اما من کشید
 ز هر کسی بجهان یادگار میماند
 ز لیس او گاه گاه از سر دینا دار
 دلم از کوچ آن زلف نه برسان گذرد
 بدای می سیاهم بر سر او دای سیاهان
 دل از غرور من داند نشود نفس
 سر دهم من دل از لطف تو زان نشود
 قسمت بدین که از لب شیرین تو خطش
 کمن شاید همچون خمی بی ترش
 ترا که گفت که مائل بسیرستان باش
 ایدل ز ما جنت خود را و اگر میوش
 بهمان بهتر که من از آستانش زود خیرم

نتیجه نیک ازین بد پس نباید است
 زانکه او را بر زبان زخم است و مار اول است
 هر کس درین خانه بغاری خندیده است
 خانه آئینه هم در عهد او آباد نیست
 چون گوش اصم خلوت من جای سخن
 بداد کوتهی دست من رسید و گذشت
 دست شکسته منت برگردم نهاده است
 نقش پا بر جای بینی کرده تصویر است
 یا فتم در دو او اول کاین جریف برد است
 بگذارد جنون دوری است
 هرگز نمیشم ز سر زلف یار است
 مارا درین بهار نیامد بکار است
 بکومی یار ز ما هم غبار میماند
 با سیه روزان جغد و لطف ز ما میسند
 همچو مجروح که از مشک شاد گذرد
 چو در سر کار او بند و خط بر رو کار
 ز پهلوی تو مگر این داغ سید کرد
 بر سر من سایه ات ابر برستان نشود
 حلوا بدیگران بامداد میرسد
 برای من نتوان صرف آشنائی شد
 بنوش یک دونه جامی خود بگلستان
 ما اهل سنجیه ایم ز ما اینقدر میوش
 چه لازم بعد روزی چند ناخشنود خیرم

آغشته خون سروم از کوهی سرو
 تو تویی کس مکتوب یکدگر بگمانها
 من نیگویم که مجنون باشم و صحرای
 سروان من گذری کن سو بزم من ^{وله}
 جانمن از خودی جدائی کن
 بود کو تکیه گیر به با سجا نتوان پسندید
 این و آن را میگذری پیوسته زاهد و لایق
 شود سالک ز بند خود را آهسته آهسته
 بصبا بشنویان یکبار نسبت کی شود
 نخواهم تند چون سیلاب گفتن سر
 تلاش وصل این سیمین را آن آخر کدام
 تمام شب بزمک طور ترین جلوه کرد
 پیش زلف او بر دم پریشانی
 امی آنکه سوز سطلبی از مزار با
 ز تاثیر محبت دل زلفش کند باز
 ز وصل جبینی خانه روشن دایم لیکن
 دل من گدازم یار میگردد ولی ترسم
 دل صد پاره ام از یاد او در حق آید
 نیریزد چرا اشک از بر عیشی حیرانم

میخواست دل من که باین رنگ برآم
 چو بر خیزد کبوتر از سر ماست بر و منم
 شهر هم نیست لیکن فارغ از دنیا بزم
 تا آب زفته باز بیاید بجوی من
 بندگی کرده خداست که کن
 که حال شمع زرد تیره در گام مجید
 این قمیص الحیه است انصاف یارین
 رود از دست چون نگ خسته آهسته
 بدریا میتوان آشنا آهسته آهسته
 کنم پیش تو عرض با جا آهسته آهسته
 شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته
 ندانستم که رد می کنم نا آهسته آهسته
 گفت اسی پریشان کو حال من پیدا
 از مرقد منور پروانه غافل
 باین جرات کجا با ما را فسونگر کند باز
 ندانستم که باین عاقبت آخر کند باز
 شود زخمی حیا طفل که با خنجر کند باز
 چو بنیم با گل صدر بگل طفل کند باز
 بی افروزی عقل آنکه با گوهر کند باز

اما شاه محمود و آنک که نام او در ترجمه واقف گذشت ذات باریکات بود بعد از
 مرشد خود بابا شاه مسافر قدس سره بر سجان سلطنت نشست و قریب پنجاه سال کوس شاهی فاخت
 طریقه او عجز و انکسار و بندل و ایتار بود و وجود معاش بسیار بهم رسانده فقر را بهمان دولت جمع کرد آنچه
 می آمد به صرف وارد و صا و میگردد عالم را بهار ابد با هم حسن خلق کشید و کرم جلیل خود را قیامت بر جریده

روزگار گشت عمارات تکیه شریفه و نهرو حوضها و پل نیمه ساخته و پر خسته است بانقیروان مجوم
 و رابط محبت بدرجاتم بود و رایامی که مرحوم نیز تکیه میکرد و روزی بر سر نهر را بی ملاقات رفتم شخصی نامه
 وارد پیش از و رود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم بفقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست
 گفت بعد بالذین خود و حاضران خیلی تشکفت در آمدند چنان دریافت شد که واضح نام بعد بالذین است که
 در سور و العین واقع شد چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصره والدین و فضل الدین
 بنده اشته مولود را مسمی ساخته احوال با پادشاه مسافر قدس سره سلسله او در اثر الکرام ترقیم یافته انتقال
 شاه محمود است و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعمین مایه و الف واقع
 و در صفا پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مولف گوید **ع** حقائق تربیت فیض مجسم و زغال گرفت
 و در فردوس آسود و خود فرمود تاریخ وصالش به مسافر شد بگانه شاه محمود و از مشایخ
 کبار و رنگ آباد سپید غلام حسن است قدس سره از زبان او سموع افتاد که نسبش به شیخ عبدالقادر
 جیلانی قدس سره برسد حد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بپند آمد و از پند بسیر کن شتافت و در
 ظاهر قلعه خیبر پای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و بهما بخاشود نمایانست و بعد از
 والد خود سید شهاب الدین سیرکنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
 فرخشا به بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس البدر اسرا بتممت فراوان
 حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افکند حق تعالی امتیاز
 و اقتدار از زانی داشت خیلی اقبالند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس
 می نشست و همکنان لوازم تعظیم و احترام و بجامی آوردند و ذوقی لبخین هم داشت و سالک تخلص میکرد
 این شعر با و منسوب است **ع** انشاه پر داز و ما غم شب که میر آب بود باد بان کشتی می چای در میان
 صرف راه دوستها شد دل پر درد ما میچکه خون محبت گرفتاری گرد ما دوم جمادی الاولی روز
 جمعه قبل مغرب سنه است و سبعمین مایه و الف رحلت کرد و در روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کرده
 خود سید است مدفون گردید مولف گوید **ع** سید مقتدی غلام حسن به کرد رحلت بخانه الماد +
 سال تاریخ او خرد فرمود و ز جهان رفت زبده الفقر به حساب ناز زبده پنج است نه چهار صد
 تفصیل این قاعده در ترجمه ناصی علی گشت و نیز از مشایخ عمده اورنگ آباد شاه علی نهری است

ابتدا عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بجهنم شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده
و بر سجاده شجسته نشسته عالمی بنحو ذکر دیده ساخت و تکیه مسجدی تعمیر کرد و نہری کنن آب تکیہ خود
آورد و لہذا نہری مشہور گشت بالحقیر و این ہرستہ بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود و حیف کہ در عرض
مانزدہ ماہ ہرستہ از عالم درگشتند و شہر را از برکات خالی ساختند شاہ علی با تروہم رمضان شب
یکشنبہ سنہ ست و سبعین و مائتہ و الف شوجہ عالم سر شد و شرقی تحضر و برومی مسجد تکیہ خود مدفون
گردید میراولا و محمد ذکا تاریخ او رسید غلام حسین بچا میگودیدہ آن سید حق پرست سالک
و ان شاہ علی کہ ہر دو فرد مذکور تاریخ وصال شان ذکا گفت : اسمال و در کثرت گردند

حرف الہامی

ملا علی شہر آباد سی شہار الیہ نامل ست و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکر ریز ست و لبیل شور انگیز
از اعیان اتراک چختا بود روزی کہ بکازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند
چنان باز فکند امر و آن قیارت تمام ہم کہ فردا بر خیزم بلکہ دوائی قیامت ہم
امیر خوش کرد و فرمود و شخصیت گفت ملا علی فرمود بدری بدری دیوان شعورہ منوچی اردو جاشنی درو
از کلامش پیداست با او و ملا عبداللہ تفتی تعصب عرا نہ بود ملا عبداللہ در حق او گفت ملا علی
غزل ابدی میگوید ماد منومی سپاہ ست ملا علی این حرف شنید منوچی شاہ و درویش آغاز کرد و در باب طریق

پیشانی
لبیل شور انگیز

مدعی چون مذاق شعر نہ داشت	منومی را بہ از غزل بنداشت
آنکہ نظم غزل تواند گفت	منومی را چو در تواند گفت

ملا بقائی در مجمع افضل گوید چون کتاب شاہ و درویش تمام کردہ بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از
جملہ انعام آن بود کہ غلام بچہ خوب صورتی داشت کہ ملا طلب کردہ بود با و از زانی فرمود ملا حیدر کلوج
درین باب قسطی نظم کردہ نیز از نظر آن شاہزادہ عالی تبار گذرانیدہ شہا کامگار اپنی خادمہ
فستادہ شہزین عالم گوید : ملا علی غلامی طلب کرد و آو : مرا ہم بدہ چون ملا علی غلام
لطیف این کلام بروقت شناسان ہویدست چون عبداللہ خان بر خراسان استیلا یافت اورا ملازم
خود ساخت ساعیان رسانیدند کہ اورا قاضی ست و بچو خان نیز گرفتہ فرمان قتل او صادر شد و در غدر خوا
قصیدہ غرامزوں کرد و این و بیت از ان ست : خراسان سینہ رومی زمین از بہر آن آمد

که جان آمد در یعنی عبید الله خان آمد. سمند زین نعل او خورشید را مانده که از مشرق مغرب
رفت و یک شب میان آمد. موثر بقصد و در چار سوی هرات سینه ست و لیشین و شحاته خون او را
ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله گشت تاریخ یافتند متوکل گوید سابق
در تتبع فقیر خیابان سید بود که اول کسیکه ضمیمین مجترب در مقاطع غل اختراع کرد محمد قلی سلیم طرانی
است چنانچه میگوید سلیم مشب بیا و ترب حافظ قدح نوش است. الا یا ایها الساقی ادر
کاسا و نا و لها به احتمال معلوم شد که سلیم اول نسبت بلکه پیش از و هم سوز و نا این طریق پیوده اند چنانچه
ملالی همان مصراع را ضمیمین میکند

ملالی چون بزم زندان شد
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و نا و لها
و پیش از ملالی کمال نخند مصراع امیر خسرو دهلوی را ضمیمین میکند و او ضمیمین میدهد بر دمی
عشاق کمال از سخن خوب به خوبان عمل فتنه زد و یوان تو یابند به و مصراع اول مطلع امیر خسرو و نیز
ضمیمین میکند و میگوید که خضر بقا چون خطت از آب لقایافت به عشاق حیات از لب خندان
تو یابند و میز اصابت قصد ضمیمین مجترب در مقاطع غل ضمیمین مباران تضامین او پرنی لطف و قبح
شد این شعار ناخن بدل ن ملالی از دیوانش استخراج است

مرکب و بوسه زدن ساعی را پیش را	گر مراد است و بد بوسه زدن پیش را
آرزو مند تو ام بنامی و خجی پیش را	در نه از جانم برون کن آرزو خجی پیش را
ترک یاری کردی و من به چنان یارم	دشمن جانی و از جان دوست دارم
بسی چو بر بهاران گریستم و هنوز	گللی نیست ز باغ امید واری ما
اگر از آمد غم رنج نگر و خویت	هر دم از دیدم قدم سازم و دم سوز
دم آخر که مرا عمر برباید	گر توانی بسرم عمر در گریه آید
یار هر چند که رعنا و سستی باشد	گر عشاق نکوئی نکلند بد باشد
چو سایه روی ملک بخاکد یکسان باد	اگر ز سایه تو رو بافتاب کند
برو امی ز گس نادان تو بان چشم مناز	ناز را چشم سیه باید و مرگان دراز
اسی کجی آموخته پیوسته از ابروی من	راستی هم یاد گیر از قامت و کجی پیش

گر که زافتد چو باد صبح بر خاک منش	ول	همچو که در خاک بر خرم بگرم منش
عجب شکسته دل و زار ناتوان شدم	ول	چنانکه بجز تو منجوا آنچنان شدم
تو آفتابی و من دره ترک مهر مکن	ول	که در بهوا تو من سر با بمان شدم
نقد جاز او بهمانی زلف جانان سپیدم	ول	عاشقم از بهر سودا می چنین جان سپیدم
گر بایر غم این است که من میکشتم از تو	ول	و اسد اگر گوه شوم از کمر فاشتم
خواهم نه زنی تیره و نه بغم بنوازی	ول	تا در رم گشتن بتوزد بکتر افتم
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است	ول	آن به که در آن سایه دیوار می رسم
ایکه میگوئی دل گم گشته خود را بجز	ول	منکه خود گم گشته ام او را کجا بید گفتم
بشت و پناه من بود دیوار دلم	ول	از گریه بر سر آفتاد ای خاک بر تن
نظاره کن در آینه خود را حبیب من	ول	اما بشره آنکه نگردی قریب من
غم تو در دل شکست و منفعلم	ول	که نیست لایق او کلبه محقر من
ایفلک ان ریز ما که نقشش کند شید	ول	گر توانی زیر رومی تربت فرما کن
خواهم فلندن خورشید را پیش قد غلام	ول	یا بر سر من پانهد یا سر خرم بر پای او
روز ما را بر قیاس نیست ره دو کوی	ول	شب روم لیکن چه حال چون غم
چند بگردم می کام از لب میگون او	ول	ساقیا بگذر تا بر خاک رزم خون او
چون نیامیری من در کوی غم دزارم کش	ول	خون من باری بیافیرد خاک کوی
خوبان ز اهل در و شمارا چه سگله	ول	ایشان بنامند شما نازنین همه
بر من اسی شوخ ستم ما کردی	ول	بارک الله که مهابا کردی

کتابخانه قنداری

ما شتم قنداری صاف کویست و خیال بود در خدمت پیر امجان خاستانان پدر میرزا عبدالرحیم خانان پسر میرزا
 و در اگره کهنه تسع و شصت و ستانه بعالم باقی شنافت بدو فی مینوید که پیر امجان غری را از ماشینی نام و شهر
 گردانید و صحت نیز از تنگ نقد با و در عوض آن حکم فرمود پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه
 گفت شصت کم است خان چهل نیز از تنگ افزود و یک لک در دست انعام داد لطیفه این که عدد کم بخانا
 جمل شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده

ز دست دل بره عم از پا فدا ده + دیوانه دارد در گم گشته + بی اختیار سر بر جایان نهاده +
 گاه بی چو شمع ز آتش دل در گرفته + که چون فتنه بادل آتش فدا ده + سر بر ز فکر اندک و بسیار غم
 هرگز نگفته ایم کمی باز داده + خاستنمان بریم بهین طور با وجود آنکه ز بهیچ نداشت یک لک تنگه را
 لکنه نوی که از مطربان اسکیشم هبی بود و در وادی سرود او را ثانی تان سین توان گفت در یک مجلس
 بخشید و همچنین حجاز خان بد او فی را در صله قصیده که بدیل بنام خان ساخته بود یک لک تنگه
 نقد انعام داد و او را این تمامی سرکار سرهند ساخته بان صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
 چون مهره نگین سجاد فر و باب + پر کار خاتمش ز زمین داول غل تاب + استی کلامه ملخصا بیرخان
 در شعر سلیقه مناسب داشت این مطلع قصیده است که در نقبت گفته شد شهبی که بگذرد از بهر
 افسر او + اگر غلام علی نیست خاک بر سر او + موقوف گوید اگر من بر عهد پیر امجان میبودم این مطلع را که بنام
 من مناسب افتاده بود عرض نقد جان از مؤخر دیدم با شتم قدما می میراید +

در کمالی مجلس

قمری بیاض بهر چه فریاد میکند کجاست واریسته دامن تو گشته ام بجز خاک درت جایی نریزم شکستگان	گو یا که سر و قامت او یار میکند نیستایشی مرا و نه آزاد میکند بهر در آرد و می خویشتن بخاک چون نرم
---	--

علا کی سجدانی ملاک خوبان خیال است و سینه خاک شوخان مقال صلا سواد داشت اما سلیقه اش با شعر
 افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا بن سبهم میرزا بن شاه
 اسمعیل ماضی صفوی میگذاشتند چون شاه سماعیل ثانی جلوس کرد قصیده اشاکرده گذرانید و دوازده توالی
 صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گر چو شمع آن جفا جو سز تن ساز جدا ز بسکه حسن فرود و غمش که خست مرا نزدت دیوانگی در سنگ طفلان	به یک ساعت ز رزم خویشتن ساز جدا نه من شناسم او را نه او شناخت مرا حیف مجنون از اوقاتی که در صحرای گشت
میان جن جگر بوده ام ز دوری تو سیلاب اشک بر دلاکی بکوسی یار تا شیر کرد و دل سخت تو ناله ام	ز دل بر پس که او نیز در میان بوده است چون باغبان که آب بسوی زمین برد این صوت را مصنف غم بی اثر نیست

نه خداست ملاکی امید لطف زیار	وله	غنیمت است اگر قابل شرم باشیم
گر گشته عشق تو نگردد شهیدان	وله	دشمن کجا دست بدانان تو یابند
ای دل عمل قبول تو دیگر نمیکشم	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکشم

حرف الیاء الحثامه

میر سجای کاشی بجای اخذ کتاب است و سخن سر می کل قضا ب شیرازی الاصل بود بدین کاشی
طرح تو طعن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده و بنویسی که در دم کولی گفته میگویی
پدرم این خطا بفرمان کرد که شیراز جا بکاشان کرد
در عهد شاه جهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک شاکستان بادشاهی منخرط گردید و شیرازی را شکو
بن شاه جهان ریخت صاحب قسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاه جهان نامه گوید غرضه و فتن
سنة تسع و خمسين و الف میر سنجی شاعر اصفهانی نام شد و چون قلعه ارک شاه جهان آباد با سایر
عمار اصفهانی مبلغ شصت و یک روپیه در سنه شصت و ثمان و خمسين و الف انجام گرفت میر سنجی تاریخ بر آورد
مصرع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد به پنج هزار روپیه از بادشاه صدهایست میر سنجی را بکار بکار میگذاشتند
تا آنکه در شاه جهان آباد سنه اربع و شصين و الف طومار غزالی با انجام رسانید این مصراع تاریخ وفات اوست
مصرع احیاء سخن جو کردی بجای جان بردی مخفی ماند که همنه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را
سجای الف دانسته و تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه لغتخانه علی گشت که همنه التقار دارد و تاریخ
مصرع سخن جایز کرد اینجا التقار ساکنین به محبوب ساخته و گاهی حساب میکنند زیرا که شکلی اشکال
حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر سنجی که مورخ همنه احیاء را محبوب نه ساخته و مورخان عرب برعکس
این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخ از قرآن یا حدیث یافته شود
میر عبد الجلیل ملگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرين و الف و الف یورشاه لیسار
یافته و همنه لیسار را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر سنجی ربوح فرار او نقش کرده اند
ایکه از دشواری راه فنارسی ترسید بسکه آسان است این میتوان خوابید و رفت

کی سبزه گشت پشت لب آفتاب ما	وله	کز رشک کرد زهر فلک شراب ما
چون خط مدید عشق کویان سماجت است	وله	بر خوان حسن سبزه خنجر خطیان نصرت است

تاریخ جهان

از میستی نه تنها شیخ و شایق اند	وله	هر طرف معوی ما مست و خراب افتادند
با که گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلی	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی صحتی
دیدم بر قاصد که رویش کرد و رویش طرز	وله	بعد ازین گرزنده ام خود می بختی
چند از سیاه کاسه کم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چو جامه قطع زبان خویش
زان باز نگیرم دل از ان گل که شوخوار	وله	هر جنس که از دست خردار برآمد
به از دل در دکان آفرینش نیست کالی	وله	چو اغافل دل از اسباب دنیا ببرد
سیحی بجهان نمیتوان خندان شد	وله	خیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زدن کسبی بود که چون سمع فرار	وله	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمردن مالایق نویست	وله	شاه آن بود که خوب نداد حساب

ابوطالب کلیم هم اینمضمون اطوری می بندد تو باد شاه چنی شمار بوسه بر ما بیا که عیب شایان این جهان است

هر دو معاصر اند خداوند متعال کیست
 میر یوسف بلگرامی در اقران انتخاب است و در ستار با آفتاب و دختر زاده میر عبد الجلیل مغفور است
 و برادر خاله زاده را قلم سطور دانای علوم عقلی است و شناسا فنی نقلی در مقام تقوی بلند پای است
 و در سامان طاعت سیر مایه من آن مرحوم تربیت یافته یک مکتب ام و سوار یک شهب ترجمه او
 در ماثر الکلام و سر و آزار مفصل جلوه پیر است سلطان محبت حکم کرد که ترجمه او درین صحیفه باید نگاشت
 و قلم حاضر جواب اطفا گفته سر خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات غریز در مطالعه کتب تفسیر و حدیث
 و تصوف صرف میکرد و گاهی زینحای سخن دولت جوانی از زانی میبید او را با میرزا جاجانان منظر
 سلمه الله تعالی اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاه جهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست
 میگذاشت و با سراج الدین علیخان آرزو که آبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمه خان آرزو
 گذارش یافت در عارضه وفات از بلگرام بلیغ لکهنوت که از حکما راجا استقلالج نماید چون عدل
 رسید بود مفید نیضا و دوم حمادی الاخری روز پنجشنبه سنه شصین و مائه و الف رحلت او
 داغ برد لها نشاند لغش او را از لکهنو بدار الشلام بلگرام آورده چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد
 جد بزرگوار میر عبد الجلیل مغفور توفیق ما در خاک نمودند میر اولاد محمد ذکا گوید طر از ان غیر جوارغ و دود

اصحاب
 و کاتبین
 بلگرامی

این کتاب در سال ۱۲۸۵ هجری قمری در شهر تهران
 در اصل کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی
 محمد باقر مجلسی در شهر قم بوده و در سال ۱۳۰۵
 هجری قمری به کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 در تهران منتقل شده است.

دول	دول	دول	دول
یوسف کند شکن و بیهوشی پادشاه	مخلص میروی که از کعبه کنیز است	ماستش و فرزند بلخ و مازان	سوزن دکنه پشت چهارمین
دول	دول	دول	دول
دارودری خود میگردا حکام دست	بیطمان را بی حدنگار انداخته گشت	دول	دول

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام

عائشہ اطین
سیدہ امجد علی خان
سیدہ امجد علی خان

[illegible]

